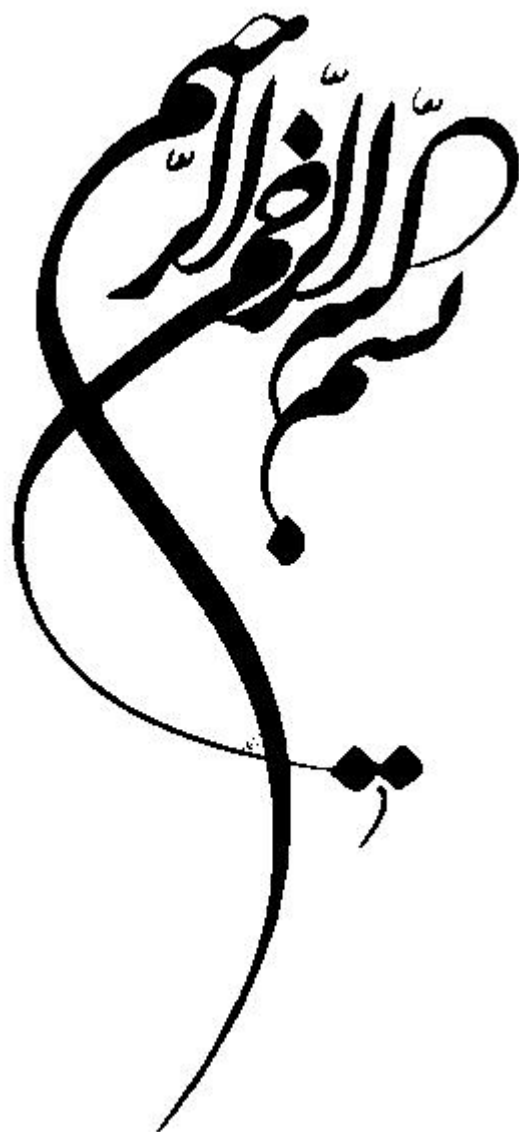




عقل: کلید گنج سعادت

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 1

یادداشت ناشر

بسم الله الرحمن الرحيم

در جهان پرتلاطم امروز، آیات پرشور الهی و کلام روح بخش معصومین و زمزم لایزال معارف شیعه مرهم جان‌های خسته و سیراب‌کننده تشنگان هدایت و رهایی جویندگان از ظلمت‌های نفس است. عالمان دینی و عارفان حقیقی غواصان این اقیانوس بیکران معرفت‌اند که گوهرهای ناب علوم قرآن و اهل بیت، علیهم السلام، را به دست آورده و به مشتاقان حقیقت عرضه می‌نمایند.

در این میان، کرسی منبر و خطابه رسانه دیرپا و سازنده‌ای است که از دیرباز زمینه ارتباط و انتقال معارف دینی و مکارم اخلاقی را میان عالمان و متعلمان فراهم کرده است و عالمان آگاه و هادیان دلسوز، که عمر خویش را صرف تتبع و تحقیق در آثار علمی شیعه نموده‌اند، عباد الله را به مصداق کریمه «ادع الی سبیل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة»، با کلام نغز و لطیف خود به راه سعادت دعوت کرده‌اند.

مجموعه حاضر، که با عنوان «سیری در معارف اسلامی» در مجلدات مختلف و موضوعات متنوع در اختیار خوانندگان محترم قرار می‌گیرد، مجموعه مباحث عالمانه و ارزشمند محقق ارجمند حضرت استاد حسین انصاریان، مد ظله العالی، است که یکی از عالمان برجسته و میراث‌داران گوهر سخن در زمان خویش است که استواری کلام و لطافت بیان نافذشان بر اهل نظر پوشیده نیست.

این گنجینه ارزشمند حاصل نیم قرن مجاهدت علمی و تبلیغی حضرت استاد جهت نشر و ترویج فرهنگ غنی شیعه بر کرسی بحث و نظر می‌باشد که به منظور پربارتر ساختن محتوای تبلیغ دینی در جامعه و استفاده بیشتر طلاب محترم علوم دینی به زیور طبع آراسته می‌شود. در این مجموعه گرانقدر، تلاش شده است با تکیه بر ویرایشی روشمند و دقیق که شرح آن

در یادداشت ویراستار آمده است ساختار هنرمندانه مباحث و سبك استاد در ارائه سخن از بین نرود، تا ضمن نشر فرهنگ انسان ساز آل الله، علیهم السلام، شیوه منحصر به فرد استاد در تبیین معارف دینی نیز حفظ شده و به مشتاقان ارائه گردد.

مجلدی که اکنون تقدیم خوانندگان گرامی می شود نخستین اثر از این مجموعه سترگ، و دربردارنده 16 گفتار در باب عقل است که مربوط به سخنرانی های استاد در ماه صفر سال های 1374 و 1378 در مسجد سید اصفهان و حسینیه جوادیان قم است. این مکتوب، علاوه بر دربرداشتن متن سخنرانی که لاجرم سبك و سیاق متن را نیز گفتاری می سازد، از فواید زیر خالی نیست:

- عنوان بندی مناسب و تفکیک مطالب و موضوعات.

- استخراج مصادر آیات و روایات و ارائه مطالب متنوع دیگر در پی نوشت.

- ذکر نام مستقل برای هر بحث.

- مجموعه متنوع فهرست ها و ...

در پایان، با امید به این که این اثر مورد رضایت حضرت حق و اهل بیت عصمت و طهارت، علیهم السلام، و مقبول نظر مبلغان دینی قرار گیرد، لازم است از استاد انصاریان، دامت برکاته، که این فرصت مغتنم را در اختیار قرار دادند سپاسگذاری نماییم. هم چنین، از هیئت مدیره محترم مرکز و پژوهشگران و ویراستاران موسسه نگارش و ویرایش، به ویژه جناب آقای محسن باغبانی، که تولید و آماده سازی این اثر را بر عهده داشتند، و دیگر عزیزانی که در نشر این اثر یاری رساندند، کمال تشکر را داریم. و لله الحمد.

مرکز علمی تحقیقاتی دار العرفان

يك

یادداشت ویراستار

درباره ویرایش این اثر

بسم الله الرحمن الرحيم

مسئولان محترم مرکز تحقیقاتی دارالعرفان، که نشر این سلسله آثار را بر عهده دارند، امر فرموده‌اند درباره نحوه ویرایش این اثر مطلبی بنویسیم. این کار فرصت مبسوطی می‌طلبد و نیازمند طرح مقدماتی نسبتاً طولانی است که این مقال را مجال آن نیست، با این حال، به اجمال نکاتی را معروض می‌دارم:

برای اتخاذ راهبردهای ویرایش این مجموعه آثار، رسیدن به تفاهمی سه جانبه میان مؤلف، ناشر، و گروه تولید ضروری بود. نخستین تبادل نظرهای جلساتی که از اوایل آذر ماه سال 1386 برگزار شد انجام پذیرفت که به تدوین طرحی پیشنهادی انجامید و برای ویرایش این مجموعه سه سطح ویرایش در نظر گرفته شد. سرانجام، مقرر شد مجموعه سخنرانی‌های استاد در ماه رمضان 86 برای نمونه به ویرایش سپرده شود تا تصمیم‌گیری درباره سطح و نوع ویرایش در عمل ممکن باشد.

ویرایش این کتاب، که حدود سه ماه به طول انجامید و خود مجلدی مستقل است که با عنوان یوسف و زلیخا: حدیث عقل و نفس آدمی تقدیم می‌شود، خط و مشی ویرایش سایر آثار را نیز معین کرد. هیئت مدیره محترم مؤسسه دارالعرفان و مؤلف ارجمند، کلمه به کلمه، زبان و محتوای این اثر و کار صورت گرفته را بررسی کرده بارها نمونه ویرایش شده را با اصل آن تطبیق کردند و نظر خود را درباره تغییرات و اصلاحات به عمل آمده به صورت کتبی به اطلاع ویراستاران رساندند.

در نهایت، پس از این بررسی‌ها، آنچه به عنوان عملیات ویرایش به تأیید رسید و حوزه ویرایش اثر و سیاست‌های آن را معین ساخت، در دو عنوان «آماده‌سازی» و «تولید» و پنج مرحله جزئی خلاصه و گردش کار زیر برای آن تعریف شد:

دو

1. تبدیل نوارهای سخنرانی، بر اساس ترتیبی که ناشر معین ساخته، به متن حروف‌نگاری شده؛ اعمال اصلاحات مربوط به ویرایش و نسخه‌پردازی و، در نهایت، صفحه‌آرایی و ارسال کتاب به چاپخانه.
2. پژوهش در مستندات اثر (ویرایش فراهم‌آوری، و ویرایش استنادی/ استشهادی).

3. ویرایش بنیادی اثر (ساختاری محتوایی).

4. ویرایش زبانی و ادبی اثر.

5. ویرایش صوری اثر.

ازاین‌رو، ویرایش این آثار، با توجه به هدفی که ناشر محترم از نشر آن‌ها دارد، در حوزه ویرایش کلان قرار می‌گیرد (نه ویرایش خرد) و می‌توان آن را نخستین کار (یار در زمره نخستین کارهایی) دانست که در حوزه معارف اسلامی انجام پذیرفته است.

درباره ویرایش استنادی اثر (gnitide lanoitatiC) همه مبلغان دین خدا معتقدند که دین خدا امانتی سترگ است و شرط امانتداری این است که هیچ مطلبی بدون استناد و به صورت ادعایی بر منابر گفته نیاید. ازاین‌رو، مستند سخن گفتن یکی از شرطهای اصلی تبلیغ دین است. در این مستندگویی، باید توجه داشت که هر کتابی دارای ارزش نیست، مگر این که اصالت آن به اثبات رسیده باشد یا مستند بودن آن به نحوی از انحاء ثابت شود. لذا، کتاب‌های به اصطلاح «دم دستی» و «دسته چندم» مدرک قبولی محسوب نمی‌شوند و نباید به هر نوشته‌ای در این باب، به ویژه ترجمه‌ها، اعتماد کرد؛ زیرا احتمال خطا و سهو در آن‌ها بیشتر می‌رود. از طرفی، سخنرانی محدودیت زمانی دارد و نمی‌توان همه مستندات را در آن موبه‌مو طرح کرد و بر فرض هم که وقت اقتضای چنین کاری را داشته باشد، نقل عبارات عربی برای مستمعانی که با این زبان آشنایی ندارند ملال‌آور است.

برای رفع این کاستی و مستند ساختن فرمایشات استاد (از يك سو)، و بی‌نیاز کردن مخاطبان گرامی از جستجو در کتب اصیل برای یافتن مستندات سخنان استاد (از سوی دیگر)، کوشش شده است سخنرانی‌های ایشان به نحوی محققانه مستندسازی شود. جناب استاد، که خود محقق دقیق و نکته‌پردازند، بر این مسئله پافشاری کرده و ضمن مطالعه تك تك مستندات اثر، حتی در بعض موارد که ویراستاران در یافتن سندی ناکام بوده‌اند خود بار پژوهش را با وجود مشغله زیاد

برای رسیدن به وضعیت مطلوب در این حوزه، مستندسازی به دو مرحله ویرایش فراهم‌آوری (gnitide noitisiuqA) و ویرایش استنادی/استشهادی تقسیم شده است. در بخش فراهم‌آوری، مجموعه مستندات مرتبط با يك موضوع گردآوری و در پوشه‌های جداگانه‌ای ثبت می‌شود. در مرحله ویرایش استنادی، از مجموع آنچه فراهم آمده مهم‌ترین و مرتبط‌ترین اسناد گزینش شده و در پی‌نوشت گنجانده می‌شود. تطبیق مستندات با موضوع ارائه شده و اصلاح یا تکمیل آن در متن یا پی‌نوشت در این بخش انجام می‌پذیرد. در ویرایش استنادی کتابی که در دست دارید نکات زیر رعایت شده است:

- هر جمله‌ای از متن اصلی که احتمال داده می‌شد خواننده از سند آن سوال کند و جنبه ادعایی داشت در پی‌نوشت مستند گردید. مثلاً، اگر در متن آمده است: درباره عقل روایات زیادی داریم...، در پی‌نوشت تعدادی از این روایات برای نمونه آمده یا نشانی باب‌هایی از کتب که در این باره آورده شده است. در حقیقت، تلاش شده در طول کتاب هیچ ادعایی بدون سند نباشد.

- در مستندسازی بیشتری تکیه بر کتب اصلی و دست اول بوده است، مانند کتب اربعه. برای همین اگر روایتی در این کتب آمده و در بحار نیز ذکر شده نشانی کتب اصلی داده شده است. در عین حال، گاهی آدرس‌ها به بحارالانوار و کتب مشابه بازمی‌گردد. در این موارد، سهولت دسترسی به کتاب مد نظر بوده است.

- گاه در متن به نکته‌ای تاریخی یا ادبی یا... اشاره شده است که احساس می‌شد داشتن اطلاعات بیشتر در این باره ضروری است. برای مثال، به تناسب سخن از تعداد جنگ‌های پیامبر به میان آمده یا از سلسله عباسیان یا غزنویان و... سخن رفته است. در این موارد، تاریخ کوتاه سلسله غزنویان یا عباسیان در پی‌نوشت آمده یا تعداد جنگ‌های پیامبر اسلام با اختلاف مورخان ذکر شده است.

- گاهی به مقتضای منبر پرورش يك مطلب از جناب استاد است. در این صورت، حفظ امانت در نقل منبر و حفظ اصالت روایت‌هر دو مد نظر بوده است؛ لذا در پی‌نوشت آمده است: «برداشت آزادی است از...». یا «اقتباسی است از...».

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 2

- به جد تلاش شده از دخل و تصرف در متن اجتناب گردد. با این حال، گاه به واسطه ابهامی که در متن بوده ناچار به آن شده‌ایم. برای مثال، اگر در متن آمده است: روزی، امیر المؤمنین از کسی پرسید...، و طبق روایت یقین کرده‌ام که آن

فرد ابن عباس بوده است در متن این اصلاح را روا داشته‌ام که: روزی، امیر المؤمنین از ابن عباس پرسید گاه نیز به حسب ضرورت انتقال درست مطلب این کار صورت گرفته است که البته در مجموع اثر بسیار نادر است و در نهایت این تغییر با اجازه و صلاحدید مؤلف محترم انجام شده است.

- گاه قسمتی از متن اثر متکی بر ترکیب مضمون چند روایت یا چند آیه با هم و نتیجه‌گیری از آنهاست. این نکته در پی‌نوشت بدین صورت تذکر داده شده: «این مطلب برداشتنی است از مجموعه این روایات یا آیات».

گاهی نوع استدلال و نتیجه‌گیری نیز توضیح داده شده است.

- گاهی، در کنار روایات اصلی، روایاتی بوده‌اند که یا با اندک اختلافی در لفظ همان معنا را منتقل می‌کرده‌اند یا از معصوم دیگری وارد شده‌اند. در این موارد، در پی‌نوشت آمده است: «مضمون این روایت در این روایات نیز دیده می‌شود» یا «این روایت با اندکی اختلاف در لفظ نیز وارد شده است»؛ «یا این روایت از امام ... نیز نقل شده است».

- گاه، علاوه بر توضیح استاد، توضیحات دیگری نیز در کتب فضیله دیگر وجود داشته که چه بسا با نظر استاد در تقابل قرار داشته یا آن را تکمیل کرده و توضیح داده یا از زاویه دیگری به موضوع پرداخته است.

این موارد نیز حتی الامکان آورده شده است.

- گاهی استاد مطلبی کلی را در متن طرح کرده‌اند. برای مثال، متذکر شده‌اند که در قرآن حدود هزار آیه درباره تعقل و اندیشه وجود دارد. در این موارد، در پی‌نوشت، تعداد کلمات مرتبط با عقل در قرآن آمده است.

به دو دلیل: اول اثبات ادعا، و دوم، آشنایی خوانندگان با این که چه واژه‌هایی در قرآن به معنای مورد نظر به کار رفته‌اند.

- بسته به اهمیت و کاربرد موضوع، تعداد واژه‌های موجود در قرآن درباره يك موضوع آورده شده است؛ مثلاً کاربرد واژه لبّ و مشتقات آن در قرآن، یا واژه صبر و بشارت‌های قرآن به صابران و ...

- آشنا ساختن مردم با سیره علمای بزرگوار شیعه در حقیقت راهی است که میان نسل‌های پیشین و نسل‌های آینده رابطه برقرار می‌کند.

همچنان که در طول کتاب ملاحظه خواهید کرد، جناب استاد در جای جای سخنانشان به این موضوع پرداخته و سیره عملی این ستارگان درخشان را بازگو کرده‌اند. بدین منظور، در پی نوشت، شرح حال این بزرگواران و میراث علمی و عملی‌شان آمده است تا استفاده از آثار آنان و شناخت بهتر آنان میسر باشد.

- به تناسب، اگر در سخنرانی نامی از پادشاه، شاعر، دانشمند و صاحب نامی نیز آمده شرح حالش در پی نوشت آمده تا خوانندگان محترم نیازمند مراجعه به تذکرها یا فرهنگ‌ها در این باره نباشند. اغلب این بیوگرافی‌ها بر اساس فرهنگ‌های موجود آماده شده یا بر اساس دو یا چند متن فراهم آمده‌اند. به هر حال، تلاش شده این بیوگرافی‌ها در کوتاه‌ترین حد ممکن سامان یابند. نکته قابل ذکر این که بیوگرافی مفصل فقط یک بار در طول این سلسله آثار آورده می‌شود و در دفعات بعدی به ذکر اجمالی از آن بسنده شده و به کتب پیشین ارجاع داده می‌شود. نحوه ارجاع نیز بدین شکل است: نگا: 1/ 151/25/2؛ یعنی نگاه کنید به جلد 1، گفتار 2، پی نوشت 25، صفحه 151.

- اگر گاهی در متن، نامی از رجالی یا صحابی یا یکی از تابعین یا اصحاب ائمه برده شده، شرح حال او نیز در پی نوشت آمده است (مانند هشام، ابن مسعود، مالک اشتر و ...). اغلب این پی نوشت‌ها به زبان عربی است و چون طلاب محترم همگی به این زبان تسلط دارند از ترجمه آن اجتناب شده است تا اصالت متن حفظ شود و نیازی به مراجعه دوباره به متن اصلی نباشد. زندگینامه و شرح حال مخالفان نیز هرجا که نیازی بدان احساس می‌شده فرع بر این مسأله آمده است.

- گاه سلسله سند روایتی خالی از روات ضعیف و مجهول و ... است. در حد بضاعت، گاهی این گونه روایات نیز معرفی شده‌اند.

- در ترجمه آیات قرآن، نهج البلاغه، صحیفه سجادیه، و مفاتیح الجنان از ترجمه استاد انصاریان استفاده شده است.

- متن آیات و روایات از برنامه‌های نرم‌افزاری اخذ شده تا اشتباه در حروف چینی یا تنوع در رسم الخط یا اعراب گذاری نداشته باشد.

- کتابنامه اثر بر اساس کتابنامه معجم فقهی (ویرایش سوم) تنظیم شده است. زیرا در اغلب استنادات از این برنامه استفاده شده است. هم‌چنین تاریخ وفات مولف در کتابنامه آمده است. تا تعلق کتاب و نویسنده آن

به دوره تاریخی خاصی معلوم باشد.

- گاه، در متن اصلی به نکته‌ای اشاره شده است که بیشتر متناسب با پی‌نوشت بوده است. این موارد با عبارت (مؤلف) از سایر استنادات ویراستاران متمایز شده است.

- اشعار موجود در متن اغلب در متن اصلی وجود داشته‌اند. اما گاه برای پربارتر کردن محتوا و آشنایی خوانندگان با این مقوله، یا به جهت برقراری ارتباط با فرازهای دیگر، یا ایجاد تنوع در خلال مطالعه، شعری به تناسب در متن گنجانده شده است.

- بخشی از هزینه استخراج مستندات و نیز نمایه‌سازی این اثر را مؤسسه نگارش و ویرایش پذیرفته است. قصد کرده‌ایم که اگر خداوند به کرم خویش این حرکت کوچک را بپذیرد، ثواب آن به روح جمیع مؤمنین و مؤمنات، به ویژه انبیای الهی و حضرات معصومین علیهم السلام، برسد.

امید است بهره‌برداری عزیزان از این بخش‌ها باقیات الصالحات همه ما و همه اسیران خاک باشد.

- نکته آخر این که مسئولیت صحت اطلاعات موجود در پی‌نوشت‌ها و درستی نشانی‌ها و ارجاعات با مؤسسه نگارش و ویرایش است و ناشر یا مؤلف محترم در اشتباهات احتمالی آن نقشی ندارند. در این باره، هر چند از نرم‌افزارهای علوم اسلامی بهره می‌بریم، باز امکان اشتباه موجود است، زیرا واژه‌ها گاه به غلط در این منابع ذکر شده‌اند. با این که تلاش شده این موارد اصلاح شوند باز امکان سهو و خطا را از خود دور نمی‌دانیم.

درباره ویرایش بنیادی اثر (gitide laitnatsbuS) بخشی از مباحث مربوط به ساختار و محتوای اثر در فقره پیش گذشت که تکرار آن ضرورتی ندارد. در ویرایش بنیادی اثر، در ابتدا مواردی که نیازمند مستندسازی است معین می‌شود. به بیان دیگر، ابتدا پی‌نوشت‌های اثر معین شده و پس از انجام مرحله فراهم‌آوری و ویرایش استنادی، اثر مجدداً به ویرایش بنیادی بازگردانده می‌شود. در این مرحله، دو کار مهم به تفکیک یا توأمان انجام می‌گیرد. در ویرایش ساختاری (gnitide larutcurts) همه پارگراف‌های متن اصلی و گاه جملاتی که مفهوم مستقلی دارند شماره‌گذاری شده و ساختار اثر به نحوی که مناسب با نوشتار

است بازسازی می‌شود. بدین ترتیب، گاه پاراگراف 30 متن اصلی در پی پاراگراف 2 می‌آید یا بند 5 به بند 45 منتقل می‌شود. لازم به ذکر است که این تغییرات فقط در حد ضرورت انجام می‌گیرد و مبنای کار همان ساختاری است که در منبر ارائه شده است. در این میان، درباره ویرایش محتوایی (gnitide tnetnoC)، توضیح بعضی مسائل ضروری است:

- برای حفظ یکدستی همه سخنرانی‌ها، ذکر مصیبت‌های موجود در آن‌ها حذف شده است. به امید خدا این قسمت از سخنرانی در کتاب جداگانه‌ای گرد آمده و منتشر خواهد شد.

- دستبرد دیگر ویراستاران، در مطلع و مقطع اثر بوده است. بدیهی است حسن مطلع و مقطع از شرایط نوشته خوب‌اند. سخنرانی‌های استاد، متناسب با سبک ایشان در سخنرانی، مطلع‌هایی ساده و عاری از لفظپردازی یا عبارات عربی و آیات قرآن دارند. از این رو، جز در بعض موارد که جمالتی بر ابتدای اثر افزوده شده بقیه به همان شکل ارائه شده‌اند که بیان شده بودند، ولی انتهای هر گفتار اغلب به همان شکلی نیست که بیان شده است. سبب این که در سخنرانی، انتهای مطلب به روضه یا به دعا ختم می‌شود که در نوشتار این کار ممکن نیست. در نتیجه، پاراگراف انتهایی مطالب یا از همان فقرات آخر انتخاب شده‌اند یا نتیجه بحث را در خود دارند. تلاش این بوده که بحث همواره سرانجام معین، مقبول و زیبایی داشته باشد.

درباره ویرایش زبانی و ادبی اثر (gnitide yraretiL) متناسب بودن سخن با مقتضای حال از شرایط بلاغت است. سخنرانی باید متناسب با زمان و مکان و رویدادهای زمان ارائه شود. این موضوع با آن که حسن منبر تلقی می‌شود اثر را دارای تاریخ مصرف و مقید به شرایط زمان و مکان می‌کند. در ویرایش، به طور کلی، عمومی بودن محتوا مد نظر بوده است و تلاش شده تا حد امکان و تا آن‌جا که به محتوا آسیب نرسد این قبیل مطابقت‌ها و تقییدات شکل عمومی‌تری بیابند.

زبان این اثر نیز برگرفته از زبان مؤلف در آثار قلمی‌شان از جمله کتاب عرفان اسلامی است. با تذکر این نکته که هرگز نمی‌توان شرط امانتداری را حفظ کرد و سخنرانی را طوری تبدیل به کتاب کرد که اثری از سخنرانی بودن در آن نباشد. این

هفت

کار علاوه بر این که در این سطح ممکن نیست، نقض غرض نیز هست، زیرا هدف این کتاب دادن اطلاعات لازم به مبلغان حوزه علمیه برای غنی‌سازی محتوای تبلیغ دینی است. با این حال، بعضی خصوصیات زبانی متعلق به زبان منبر

است که باید حتما اصلاح شود. اولین و مهم‌ترین آن‌ها کلمات و افعال شکسته است که در زبان محاوره معمول و در کتابت نامقبول‌اند. به جز این ویژگی عام، ویژگی‌های دیگری نیز در گفتار هست که نیازمند اصلاح است. از جمله: تکرار. تلاش بر این است تا حد امکان این ویژگی در اثر محسوس نباشد؛ گو این که زدودن آن از متن به طور کامل ممکن نیست.

سخنرانی فاقد هر نوع عنوان‌بندی در داخل متن است و سخن سیر طبیعی خود را دارد. این خاصیت در نوشته سبب خستگی خواننده می‌شود. عناوین اصلی و فرعی داخل متن بدین لحاظ بر متن علاوه گشته‌اند تا هم یکنواختی متن از بین برود، هم موضوع کاملاً برای مخاطبان معلوم باشد و در نتیجه استفاده از کتاب آسان باشد، و هم مطالب فرعی‌ای که گاه به مناسبت داخل موضوع اصلی شده‌اند به طریقی از آن متمایز گردند. ضمن این که تأکید ناشر و مؤلف محترم بر استفاده از تیتروهای بیشتر بوده است.

یکی دیگر از ویژگی‌های زبان محاوره استفاده از واژه‌های «یک» و «یکی» به صورت «یک مردی»، «در یک کتابی» و ... است. هم‌چنین، استفاده از انواع بدل است: «سوره یوسف، صد آیه‌اش، داستان حضرت یوسف است ...». حذف حروف اضافه و قید نیز در این ویژگی‌ها می‌گنجد.

در ویرایش زبانی، اصلاح این ویژگی‌ها ضروری است، اما این بدان معنا نیست که متن عاری از ویژگی‌های زبانی منبر و کاملاً مطابق با نشر معیار است. از این رو، فعل‌هایی چون می‌گردد، گشت، می‌نماید و ... که حضورشان در نشر معیار مکروه یا ممنوع دانسته شده‌اند هنوز در متن وجود دارد.

درباره ویرایش صوری اثر (gnitide lamroF) ویرایش صوری این اثر خود بحث دراز دامنی دارد که پرداختن به آن در این یادداشت ضروری نیست. در ویرایش صوری، ابتدا شیوه‌نامه‌ای برای فرمت متن (اندازه متن، اندازه قلم متن، قلم عبارات عربی، ترجمه‌ها، اشعار، پی‌نوشت‌ها و ...)

تعریف شد. دستور خط اثر در اغلب موارد منطبق بر دستور خط فرهنگستان زبان و ادب فارسی است و در صحت واژه‌ها کتاب غلط نویسیم استاد بزرگوار جناب دکتر ابو الحسن نجفی و فرهنگ درست‌نویسی سخن معیار بوده

است. در نقطه گذاری و تنظیم پی نوشت ها و کتابنامه نیز کتاب آیین نگارش و ویرایش استاد بزرگوار جناب احمد سمیعی گیلانی ملاک بوده است. هر چند تلاش شده در استفاده از علائم ویرایشی افراط نشود.

در انتها ...

- این کتاب در شرایط خاص و زمانی اندک (در حدود يك ماه) تولید شده است، اما تلاش کرده ایم سرعت تولید آن سبب کم دقتی و بی دقتی در کار و کاهش کیفیت آن نشود. با این حال، خطا همزاد آدمی است و آدم بی خطا در این عالم «یا نیست یا کم است». امید است بزرگواران اشتباهات این کتاب را به دیده اغماض بنگرند و از هرگونه انتقاد یا پیشنهادی که سبب بهتر شدن آن می شود دریغ نفرمایند.

- شرط ادب آن است که از اساتیدم که نگرش هایم در ویرایش را به آنها مدیونم و این فن شریف را از آنان آموخته ام و این اثر حاصل علم آنان است سپاسگذاری کنم: سرکار خانم دکتر فرزانه فرحزاد، جناب آقای دکتر محمد دبیر مقدم، دکتر نور الله مرادی، دکتر علاء الدین طباطبائی، استاد بهاء الدین خرمشاهی، استاد حسن میرعابدینی، استاد هوشنگ مرادی کرمانی، استاد رضی خدادادی هیرمند، جناب مهندس علی کافی، استاد علی صلح جو، استاد رضا بهاری، استاد غلامرضا ارژنگ، جناب استاد نوری، و سرکار خانم زهرا جلال زاده که دانششان در فن ویرایش با رایانه در این ایام بسیار مددکار شد. هم چنین از استاد دانشمند و ارجمند جناب آقای دکتر عبد الحسین آذرنگ و جناب استاد هومن عباس پور بسیار سپاسگزارم. خداوند همگی شان را سالم و تندرست بدارد و بر توفیقاتشان بیافزاید.

- نیز از همکاران گرامی ام آقایان محمد حسن حبیبی، عباس جباری، و مجید صاریان در بخش ویرایش بنیادی و زبانی؛ حافظ گرامی قرآن کریم جناب آقای غلامرضا دولتیار در مقام ویراستار فراهم آور و ویراستار استنادی/ استشهادی، همکار گرامی جناب آقای سینا قیطانی در بخش خدمات ماشینی، نسخه پردازی، اعمال اصلاحات رایانه ای، ویرایش صوری و فنی و نمایه سازی؛ و آقای سعید آهنگر جویباری در حروف نگاری دقیق متن اثر از نوار و صفحه آرایی نهایی، و سرکار خانم معصومه اخترشناس، مدیر عامل مؤسسه، تشکر می کنم. امیدوارم

تلاش های گروه آماده سازی و تولید این اثر مفید فایده ای باشد و خوانندگان گرامی از آن استفاده کافی و وافی ببرند.

- همچنین از همکاری هیئت مدیره، مدیر عامل، و معاونین مرکز علمی تحقیقاتی دارالعرفان تشکر می‌کنم. سپاس ویژه‌ای نیز باید از استاد حسین انصاریان داشته باشم که با صبر و حوصله و همراهی خود ویرایش صعب این نوشته را پذیرفتند و راهنمایی‌های لازم را ارائه کردند. امیدوارم دلسوزی و حوصله ایشان در تولید این اثر گامی باشد برای پذیرش این معنا در حوزه نشر دینی که این حوزه بیش از هر حوزه دیگری نیازمند به دقت علمی و ویرایشی روشمند و مبتنی بر علم است. و لله الحمد اولاً و آخراً.

قم، بهار یکهزار و سیصد و هشتاد و هفت مؤسسه نگارش و ویرایش محسن باغبانی

ده

درباره این اثر پیشگفتار مولف

بسم الله الرحمن الرحيم پایه‌گذار منبر و جلسات سخنرانی برای رشد و هدایت جامعه وجود مبارك پیامبر اسلام، صلی الله علیه و آله، بود. ارزش تبلیغ دین از طریق منبر و جلسات تا جایی بود که خود رسول اکرم تا روز پایان عمرشان با کمال اخلاص به بیان معارف دین پرداختند و در این راه زحمات سنگینی را متحمل شدند. پس از پیامبر، وجود مقدس امیر مومنان، علیه السلام، ادای این تکلیف الهی را به عهده گرفتند که بخشی از سخنرانی‌های آن حضرت در کتاب بی‌نظیر نهج‌البلاغه موجود است.

امامان معصوم، به ویژه حضرت باقر و حضرت صادق، علیهما السلام، نیز تا جایی که فرصت در اختیارشان قرار گرفت و مزاحمتی از جانب حکمرانان بنی امیه و بنی عباس برایشان پیش نیامد این مهم را به صورت بیان معارف الهی و رشته‌های مختلف علوم به صورتی که حجت تا قیامت بر همگان تمام باشد به عهده گرفتند و دیگران را که مورد اعتمادشان در علم و عمل بودند به این مسأله تشویق کردند.

عالمان مخلص و با عمل شیعه برای حفظ دین خدا و تبلیغ معارف الهیه بر اساس قرآن و فرهنگ اهل بیت قرن به قرن تا به امروز که سال 1387 هجری شمسی است این جایگاه عظیم را حفظ کردند؛ شخصیت‌هایی چون شیخ مفید، شیخ صدوق، شیخ طوسی، علامه محمد باقر مجلسی، و شیخ جعفر شوشتری و در قرن معاصر بزرگانی چون آیت الله العظمی بروجردی، آیت الله سید علی نجف‌آبادی، آیت الله حاج میرزا علی شیرازی، آیت الله حاج میرزا علی حصار، آیت الله

حاج میرزا علی فلسفی تنکابنی و ... با داشتن مقام مرجعیت و مقام علمی بسیار بالا در ماه رمضان و محرم و صفر به منبر می‌رفتند و از این طریق دین خود را به قرآن و اهل بیت ادا می‌کردند.

این جانب حسین انصاریان که سالیانی از عمرم را در شهر مقدس قم این آشیانه اهل بیت، نزد بزرگانی از مراجع و اساتید مشغول تحصیل بوده‌ام، بر اساس وظیفه‌ای که احساس می‌کردم رو به جانب تبلیغ و تالیف آوردم و، در این راه، فقط توفیق حق رفیق راهم بود. در زمینه تبلیغ بیش از شش هزار سخنرانی در نزدیک به پانصد موضوع مختلف بر پایه قرآن و روایات اهل بیت و تاریخ صحیح و نکاتی از حیات پاکان و اولیای الهی پرداخته‌ام که امیدوارم تا لحظات پایان عمر هم‌چنان توفیق ادای این وظیفه را از جانب حق داشته باشم.

موسسه دارالعرفان، که در شهر قم در جهت نشر معارف قرآنی و فرهنگ اهل بیت، علیهم السلام، کارهای مهمی را در سطح جهانی انجام می‌دهد، بنا گذاشت متن این سخنرانی‌ها به صورت مکتوب درآید تا در اختیار طلاب حوزه‌ها و دانشجویان و مردم علاقمند قرار گیرد و این مجموعه که احتمالاً حدود دویست جلد خواهد شد در آینده منبعی برای مبلغان شیعه قرار گیرد. من پس از سپاس از حضرت حق لازم می‌دانم به خاطر تحقق این مهم از دو فرزندم و جناب آقای پیمان تشکر کنم و از خوانندگان، بخصوص مبلغان گرامی، درخواست دعا نمایم. حال، این شما و این اثر اسلامی که فقط لطف و رحمت حق سبب ظهورش شد.

فقیر حسین انصاریان

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 3

1 درباره عقل و دین

اصفهان، مسجد سید صفر 1374 بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صلى على محمد و آله الطاهرين.

در خزانه خلقت، گوهری بالارزش‌تر وبامنفعت‌تر از دین وجود ندارد.

بعثت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، نزول صد و چهارده سوره قرآن، و انتخاب دوازده امام معصوم همه به منظور تبلیغ و حفظ دین و متدین ساختن مردم بوده است:

- «كان الناس أمة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين و منذرين و أنزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه و ما اختلف فيه إلا الذين أوتوه من بعد ما جاءتهم البينات بغيا بينهم فهدى الله الذين آمنوا لما اختلفوا فيه من الحق بإذنه و الله يهدي من يشاء إلى صراط المستقيم». [1]

مردم در ابتدای تشکیل اجتماع گروهی واحد و یک دست بودند و اختلاف و تضادی در امور زندگی نداشتند. پس از پدید آمدن اختلاف و تضاد، خدا پیامبرانی را مژده دهنده و بیم رسان برانگیخت، و با آنان به درستی و راستی کتاب را نازل کرد تا میان مردم در آنچه با هم اختلاف داشتند داوری کند. آن گاه در خود کتاب اختلاف پدید شد و اختلاف را در آن پدید نیاوردند مگر کسانی که به آنان کتاب داده شد. این اختلاف بعد از

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 4

دلایل و برهان های روشن و آشکاری بود که برای آنان آمد، و سبب آن برتری جویی و حسد در میان خودشان بود. پس خدا اهل ایمان را به توفیق خود، به حقی که در آن اختلاف کردند راهنمایی کرد. و خدا هر که را بخواهد به راهی راست هدایت می کند.

- «ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين». [2]

در وحی بودن و حقانیت این کتاب با عظمت هیچ شکی نیست؛ سراسرش برای پرهیزکاران هدایت است.

- «و جعلناهم أئمة يهدون بأمرنا و أوحينا إليهم فعل الخيرات و إقام الصلاة و إيتاء الزكاة و كانوا لنا عابدين». [3]

و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما مردم را هدایت می کردند، و انجام دادن کارهای نیک و برپا داشتن نماز و پرداخت زکات را به آنان وحی کردیم، و آنان فقط پرستش کنندگان ما بودند.

این آیات به جایگاه صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، که عمر با کرامت و با ارزششان را در راه تبلیغ و حفظ دین و راهنمایی مردم صرف کردند، اشاره دارد. هم چنین، نشان دهنده جایگاه کتب آسمانی و ائمه اطهار، علیهم السلام، در این باره است.

خداوند و مساله حمايت از دين

همان گونه که آیه نخست بدان اشاره کرده است، این گوهر بی نظیر خزانه خلقت، با چنان مبلغان و چنین کتاب‌هایی، از ابتدای ظهورش بر روی زمین با خطرات مختلفی از جانب اهل کبر، اهل هوی و آنها که در باطن دچار بت‌های فراوان بودند، روبه‌رو بوده است. [4]

به طور طبیعی، وقتی منافع انسان به خطر می‌افتد، در برابر آن خطر به مقابله برمی‌خیزد و تا حد امکان مقاومت می‌کند؛ اگر کسی تیشه‌ای بردارد و بخواهد گوشه آجر ساختمان دیگری را خراب کند یا بخواهد

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 5

به فرزند او آسیبی برساند مقاومت می‌کند، برای این که برای مال و جان و آبروی خود و کسانش احترام قائل است و با مال و فرزند و خانه‌اش رابطه ملکی و انسانی دارد، به طوری که حاضر نیست به آنها آسیبی برسد. دفاعی هم که از آنها می‌کند دفاعی عقلانی است و همه مردم این دفاع را حق می‌دانند و می‌گویند پای مال و جان در میان است و باید از آنها دفاع کند. دین هم در حوزه روابط پروردگار است. آیا معقول است خداوند در برابر خطراتی که این گوهر گرانبها را تهدید می‌کند، آن هم پس از این همه هزینه‌ای که برای تبلیغ آن شده است، ساکت بماند تا این گوهر در معرض غارت قرار بگیرد و این چراغ پرفروغ، که راه دنیا به سوی آخرت را روشن می‌کند، خاموش شود؟ [5]

خداوند متعال در برابر خطراتی که هواپرستان و بت‌پرستان برای دین ایجاد کرده‌اند بی تفاوت نبوده و طبع خدایی و عشق او به دین و منافع آن مانع از آن شده است که ضربه زدن دیگران به دین. [6]

جهاد: راه حفظ دین

خداوند، برای دفاع از دین، از مردم دعوت کرده و دعوت خود را نیز به صورت امر صادر کرده [7] و نام این دفاع را جهاد گذاشته است. [8] کلمه جهاد مشتق از جهد است و جهد به معنی زحمت و تحمل رنج و کوشش و فعالیت. پروردگار برای جهادگران اجر عظیم قرار داده و اجر صابران و تحمل‌پیشگان را اجر کبیر شمرده است، زیرا گاه جهاد در راه خدا و حفظ دین طاقت‌فرساست و انواع مصائب و مشکلات را در این راه باید تحمل کرد. [9] خداوند این

سخت کوشی و تحمل را از انسان جهادگر پذیرفته و برای آن، بر اساس فرمایش قرآن، اجر عظیم، اجر کبیر، و اجر بغیر حساب قرار داده است. [10]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 6

جهاد از چه زمانی آغاز شد؟

از اولین سال‌های حضور انسان بر روی زمین، یعنی از زمانی که قایل با دین خدا درگیر شد، جهاد نیز آغاز گشت. آیات قرآن به صراحت بیان می‌کنند که درگیری قایل با برادرش هابیل بر سر تقوا بوده است که محصول دین است:

«و اتل علیهم نبأ آدم بالحق إذ قربا قربانا فتقبل من أحدهما و لم يتقبل من الآخر قال لاقتلنك قال إنما يتقبل الله من المتقين. لئن بسطت إلى يدك لتقتلنی ما إنا بباسط یدی إلیک لاقتلک إنی أخاف الله رب العالمین. إنی أريد أن تبوأ بیثمی و إثمک فتکون من أصحاب النار و ذلك جزاء الظالمین. فطوعت له نفسه قتل أخیه فقتله فأصبح من الخاسرین». [11]

و داستان دو پسر آدم را که سراسر پند و عبرت است به درستی و راستی بر آنان بخوان، هنگامی که هردو نفر با انجام کار نیکی به پروردگار تقرب جستند، پس از یکی پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد. برادری که عملش پذیرفته نشده بود از روی حسد و خودخواهی به برادرش گفت:

بی‌تردید تو را می‌کشم. او گفت: خدا فقط از پرهیزکاران می‌پذیرد. مسلماً، اگر تو برای کشتن من دست دراز کنی، من برای کشتن تو دستم را دراز نمی‌کنم، زیرا از پروردگار جهانیان می‌ترسم. من می‌خواهم به گناه کشتن من و گناه خودت که سبب مردود شدن کار نیکت بود، به پیشگاه خدا بازگردی و در نتیجه از دوزخیان باشی، و این است پاداش ستمکاران.

نفس طغیانگرش کشتن برادرش را در نظرش سهل و آسان جلوه داد، پس او را کشت و از زیانکاران شد.

قایل، بر اثر هواهای نفسانی و شهوات، تحمل این معنا را نداشت که تقوا بر حیات حاکم باشد، چون حکومت تقوا را مانع اجرای خواسته‌های خود می‌دید. گمان هم می‌کرد اگر هابیل را بکشد به عمر تقوا خاتمه داده است، ولی نمی‌دانست که دین خدا باز هم مدافع دارد. [12]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 7

آری، درگیری با دین از همان زمان شروع شد و تا زمان ظهور امام دوازدهم، علیه السلام، هم ادامه دارد. [13]

حاکمیت دین در جهان

در زمان وجود مقدس آن حضرت، دشمنی با دین خاتمه پیدا می کند، چون هوای نفس ریشه کن می شود و دیگر کسی باقی نمی ماند تا بخواهد به دین خدا هجوم ببرد و چراغ دین را خاموش کند [14]:

«و لقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر أن الأرض يرثها عبادي الصالحون». [15]

و همانا ما، پس از تورات، در زبور نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ما به میراث می برند.

از زمان رویارویی قایل با دین، جبهه حق مرتب قدرت بیشتری پیدا کرده است. اگرچه تعداد نیروی دشمن بیشتر از نیروی حق بوده است، ولی قدرت این دو جبهه با هم قابل مقایسه نبوده است. [16]

در جنگ هشت ساله ایران و عراق، ما تقریباً با هفده کشور درگیر بودیم. نه تعداد ما بیشتر از دشمن بود، نه اسلحه ما قوی تر، و نه دانشمندان کارآمدتر؛ ولی شاخ این دیو هفده سر را با نیرو و اسلحه کمتر شکستیم و آبروی آنها را بردیم؛ فقط به این دلیل که ما در جبهه حق بودیم و در جنگ با دشمن بر وجود مقدس حضرت حق تکیه داشتیم. [17]

جبهه حق روز به روز قوی تر می شود و از هیچ سنگری عقب نشینی نمی کند. چند وقت پیش، در جلسه ای شرکت داشتم و گزارش جالبی را از فعالیت عده ای از دوستان شنیدم که در پنج کشور آفریقایی برای ترویج فرهنگ اهل بیت، علیهم السلام، در حال برنامه ریزی و کار هستند.

دو گزارش جالب را از آن جلسه بازگو می کنم تا ثمره مبارزه ها و جان فشانی شهیدان مان، که شمشیری علیه کفر جهانی بود و جبهه شیطان را تضعیف کرد، معلوم شود.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 8

گزارش اول این که دوستان يك كشيش فرانسوی دارای مدرک دکترا را در یکی از مناطق آفریقا شیعه کرده بودند که حالا در مدارس آنجا پیش نماز است و به بچه‌های آفریقایی درس دین می‌دهد. ایشان در نامه‌ای که به تهران فرستاده بود نوشته بود که دولت فرانسه در نامه خود از من خواسته از شیعه بودن دست بردارم و به مسیحیت برگردم. در عوض، آن‌ها هم برای شروع يك میلیون فرانک به حسابم بریزند، اما در پاسخ آن‌ها نوشته‌ام: حق پیدا کرده را گم نمی‌کنم.

گزارش دوم مربوط به يك روحانی هفتاد ساله متعصب وهابی بود که طی جلسات مختلفی شیعه شده بود. دولت عربستان به او هم نوشته بود که تو را می‌کشیم. او هم جواب داده بود: من بعد از هفتاد سال، فرهنگی را پیدا کرده‌ام که شهادت در آن افتخار است.

امروزه، این افراد رو به افزایش هستند که اگر بخواهم نمونه‌هایی را که خبر دارم نقل کنم خیلی طولانی می‌شود؛ برای نمونه، در سفری که به آلمان داشتم، يك روز کنار دریاچه آلسدر، در شهر هامبورگ، فردی حدوداً سی و پنج ساله را دیدم که پیش آمد و سلام کرد و به راهنمای ما گفت: اگر اشکالی ندارد، من تا غروب همراه شما باشم. به مترجم گفتم:

عیبی ندارد ولی از او سؤال کنید پیرو کدام مکتب است؟ گفت: من پیرو همان دینی هستم که علی بن ابی طالب، علیه السلام، پیرو آن بود. پرسیدم:

اهل کجاست و شغلش چیست؟ گفت: آلمانی هستم و شغلم معلمی است. بعد، کتابی به من داد که معلوم شد جلد ششم از ترجمه نهج البلاغه امیر المؤمنین به زبان آلمانی است که خود ایشان انجام داده بود و مشتاقانه در آلمان به دنبال کسی می‌گشت که او را با علی، علیه السلام، و دین او آشنا کند. پرسیدم: چند وقت است این کار را شروع کرده؟ گفت:

از وقتی که خمینی، قدس سره، را شناختم.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 9

ناتوانی کفر در شکست دادن حق

این وضعیت جبهه حق در دنیای امروز است. محال است جبهه کفر دیگر بتواند مانع پیدایش این موج شود یا خطری برای آن ایجاد کند.

دیگر دلخوشی جبهه کفر تمام شد و افکاری که در سر تھی کفر بود به پوچی گرایید، زیرا آن‌ها خیال می‌کردند تا سال 2000 میلادی دیگر نامی از دین خدا و انبیا در کره زمین باقی نخواهد ماند و این سلسله از روی زمین محو خواهد شد، اما اکنون با قاطعیت می‌توان گفت که در آینده نزدیک نامی به جز دین و مردم مؤمن در کره زمین باقی نخواهد ماند.

[18]

به راستی، چه کسی می‌تواند جهاد جهادگران، رزم رزمندگان، قلم قلمداران حق، و بیانات اهل حق را به تصویر بکشد یا توصیف کند؟ چه کسی می‌تواند قدرت و توانی را که برای یاری و حفظ دین خدا به وسیله زبان مبلغان دین، قلم قلمداران، خون شهیدان، و استقامت خانواده‌های شهدا و رزمندگان و مجروحان ایجاد شده است بیان کند؟ از زمان آدم تا به امروز، منهای حادثه کربلای ابی عبد الله، علیه السلام، سابقه نداشته است که اهل دین این قدر به دین قوت بدهند که مردم ایران در این چند دهه دادند. چه کسی می‌تواند ارزش این تلاش را معلوم کند؟

ارزش تلاش مجاهدان

نام مرحوم صاحب جواهر [19]، قدس سره، را از زبان مرحوم امام زیاد شنیده‌ایم. کتاب جواهر حدود پنجاه جلد است و حدود سی و اندی سال نگارش آن طول کشیده است. در پشتکار و عزم راسخ این مرد همین بس که یکی از نوادگان ایشان نقل می‌کند که در هوای گرم شهر نجف که حتی شب‌ها هم گرما طاقت فرسا بود، مرحوم صاحب جواهر لباس‌هایش را درمی‌آورد و لنگی به خود می‌بست و برای این که اندکی

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 10

خنك شود به دالان خانه می‌رفت. همسرشان هم هیزمی آتش می‌زد و به دست می‌گرفت تا صاحب جواهر بتواند در زیر نور آن بنویسد. این کتاب ارزشمند این گونه و در چنین شرایطی نوشته شده است.

یکی از بزرگان به نقل از ایشان می‌فرمود: هرکس در رکاب پیغمبر، صلی الله علیه و آله، در جنگ بدر و احد و خندق و احزاب و حنین و ... به شهادت رسیده شهید کبیر است، چون در راه تبلیغ دین شهید شده است، ولی در این زمان هرکس برای دین شهید شود شهید اکبر است، چون برای حفظ دین کشته شده است؛ [20] یعنی اگر شهید جنگ بدر

را در يك سمت ترازو و شهيد جنگ ايران و عراق را در كفه ديگر ترازو بگذارند، به فرمايش صاحب جواهر، وزن اين شهيد نزد خدا سنگين تر است. اين ارزش شهدای دفاع مقدس است.

امام باقر، عليه السلام، در روايتي كه قابل تطبيق با درگيري‌های مردم ايران با شاه است به يكي از اصحابشان به نام ابو خالد كابلّي [21] می‌فرمايد:

گوئي مردمی را در مشرق می‌بينم كه بين آنان و سلطان‌شان جنگی در گرفته است. ابو خالد، بدان كه «قتلاهم شهداء» تمام كشته‌هایشان شهيد هستند. ابو خالد، اين مردم كاری می‌كنند كه شاه‌شان اعلام می‌كند هرچه بخواهيد عمل می‌كنم، اما باز آنها به خيابان‌ها می‌ريزند و می‌گویند:

مرگ بر شاه. ابو خالد، اين جنگ ادامه پيدا می‌كند تا نظام سلطنتی از بين می‌رود و تمام اسلحه‌هایی كه در اختيار شاه بوده به دست مردم می‌افتد.

آنوقت، دنيا احساس خطر می‌كند و می‌خواهد آنها را خلع سلاح كند، ولی آنها اعلام می‌كنند اسلحه‌هایمان را از دشمنان زمین نمی‌گذاريم تا تحويل دوازدهمین امام از امامان خود دهيم. [22]

اين وضعیت و موقعیت كنونی مردم ايران است كه اميد است نهضتشان به قیام حضرت ولی عصر، عجل الله تعالی فرجه الشریف، متصل شود.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 11

پی‌نوشت:

[(1). بقره، 213.]

[(2). بقره، 2.]

[(3). انبیاء، 73.]

[4]. در روایت قابل تاملی از کتاب کافی (ج 2، ص 130) می خوانیم: «سئل علی بن الحسین علیهما السلام أى الاعمال أفضل عند الله عز و جل؟ فقال: ما من عمل بعد معرفة الله عز و جل و معرفة رسوله صلى الله عليه و آله أفضل من بغض الدنيا، و إن لذلك لشعبا كثيرة و للمعاصي شعبا، فأول ما عصى الله به الكبر و هى معصية إبليس حين أبى و استكبر و كان من الكافرين، و الحرص و هى معصية آدم و حوا حين قال الله عز و جل لهما: «**كلا من حيث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين**». فأخذا ما لا حاجة بهما إليه. فدخل ذلك على ذريتهما إلى يوم القيامة و ذلك أن أكثر ما يطلب ابن آدم ما لا حاجة به إليه. ثم الحسد و هى معصية ابن آدم حيث حسد أخاه فقتله. فتشعب من ذلك حب النساء و حب الدنيا و حب الرئاسة و حب الراحة و حب الكلام و حب العلو و الثروة، فصرن سبع خصال، فاجتمعن كلهنّ فى حب الدنيا».

[5]. به همین دلیل، خداوند به پیامبر فرمان داد تا خلافت علی علیه السلام را بعد از خود اعلام کند. آیات قرآن، حدیث غدیر و حدیث ثقلین درباره همین معنایند. اگر قرار باشد خداوند دین خود را حفظ نکند چه کسی این مهم را بر عهده خواهد گرفت: خلفای بنی امیه و بنی عباس و دیگران؟ در این باره، چند روایت را از کتب مختلف ذکر می کنیم که عزیزان می توانند با پرورش آن ها در منبر این بحث را به خوبی تبیین نمایند:

- الارشاد، شیخ مفید، ج 1، ص 174: «و لما قضی رسول الله صلى الله عليه و آله نسكه أشرك عليا عليه السلام فى هديه، و قفل إلى المدينة و هو معه و المسلمون، حتى انتهى إلى الموضع المعروف بغدير خم، و ليس بموضع إذ ذاك للنزول لعدم الماء فيه و المرعى، فنزل صلى الله عليه و آله فى الموضع و نزل المسلمون معه. و كان سبب نزوله فى هذا المكان نزول القرآن عليه بنصبه أمير المؤمنين عليه السلام خليفة فى الأمة من بعده، و قد كان تقدم الوحي إليه فى ذلك من غير توقيت له فأخره لحضور وقت يأمن فيه الاختلاف منهم عليه، و علم سبحانه أنه إن تجاوز غدير خم انفصل عنه كثير من الناس إلى بلادهم و أماكنهم و بواديهم، فأراد الله تعالى أن يجمعهم لسماع النص على أمير

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 12

[المؤمنين عليه السلام تأكيذا للحجة عليهم فيه. فأنزل جلت عظمتة عليه: «إيا ايها الرسول بلغ ما أنزل اليك من ربك» يعنى فى استخلاف على بن أبى طالب أمير المؤمنين عليه السلام و النص بالأمامة عليه «و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله يعصمك من الناس» فأكد به الفرض عليه بذلك، و خوفه من تأخير الأمر فيه، و ضمن له العصمة و منع الناس منه. فنزل رسول الله صلى الله عليه و آله المكان الذى ذكرناه، لما وصفناه من الامر له بذلك و شرحناه، و نزل المسلمون حوله، و كان يوما قائظا شديد الحر، فأمر عليه السلام بدوحات هناك فقم ما تحتها، و أمر بجمع الرجال فى ذلك المكان، و وضع بعضها على بعض، ثم أمر مناديه فنادى فى الناس بالصلاة. فاجتمعوا من رحالهم إليه، و إن أكثرهم ليلف رداءه على قدميه

من شدة الرمضاء. فلما اجتمعوا صعد عليه و آله السلام على تلك الرجال حتى صار في ذروتها، و دعا أمير المؤمنين عليه السلام فرقى معه حتى قام عن يمينه، ثم خطب للناس فحمد الله و أثنى عليه، و وعظ فابلى في الموعظة، و نعى إلى الأمة نفسه، فقال عليه و آله السلام: «إني قد دعيت و يوشك أن أجيب، و قد حان مني خفوف من بين أظهركم، و إني مخلف فيكم ما إن تمسكتم به لن تضلوا أبدا».

كتاب الله و عترتي أهل بيتي، و إنهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض». ثم نادى بأعلى صوته: «ألست أولى بكم منكم بأنفسكم؟» فقالوا: اللهم بلى، فقال لهم على النسق، و قد أخذ بضبعي أمير المؤمنين عليه السلام فرفعهما حتى رثى بياض إبطيهما و قال: «فمن كنت مولاه فهذا علي مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله». ثم نزل صلى الله عليه و آله و كان وقت الظهيرة فصلى ركعتين، ثم زالت الشمس فأذن مؤذنه لصلاة الغرض فصلى بهم الظهر، و جلس صلى الله عليه و آله في خيمته، و أمر عليا أن يجلس في خيمة له بازائه، ثم أمر المسلمين أن يدخلوا عليه فوجا فوجا فيهنؤوه بالمقام، و يسلموا عليه بأمره المؤمنين، ففعل الناس ذلك كله، ثم أمر أزواجه و جميع نساء المؤمنين معه أن يدخلن عليه، و يسلمن عليه بإمرة المؤمنين ففعلن. و كان ممن أطب في تهنئته بالمقام عمر بن الخطاب فأظهر له المسرة به و قال فيما قال: بخ بخ يا علي، أصبحت مولاي و مولى كل مؤمن و مؤمنة. و جاء حسان إلى رسول الله صلى الله عليه و آله فقال له: يا رسول الله، إئذن لي أن أقول في هذا المقام ما يرضاه الله؟ فقال له: «قل يا حسان على اسم الله» فوقف على نشز من الأرض، و تناول المسلمون لسماع كلامه، فأنشأ يقول: يناديهم يوم الغدير نبهم/ بحم و أسمع بالرسول

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 13

[مناديا/ و قال: فمن مولاكم و وليكم؟/ فقالوا و لم يبدوا هناك التعاديا/ إلهك مولانا و أنت ولينا/ ولن تجدن منا لك اليوم عاصيا/ فقال له: قم يا علي فإنني/ رضيتك من بعدى إماما و هاديا/ فمن كنت مولاه فهذا وليه/ فكونوا له أنصار صدق مواليا/ هناك دعا: اللهم وال وليه/ وكن للذي عادى عليا معاديا».

- كافي، ج 1، ص 290: «أبي الجارود، عن أبي جعفر عليه السلام قال سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: فرض الله عز و جل على العباد خمسا، أخذوا أربعا و تركوا واحدا، قلت: أتسميهم لي جعلت فداك؟ فقال: الصلاة و كان الناس لا يدرون كيف يصلون، فنزل جبرئيل عليه السلام فقال: يا محمد أخبرهم بمواقيت صلاتهم، ثم نزل الزكاة فقال: يا محمد أخبرهم من زكاتهم ما أخبرتهم من صلاتهم، ثم نزل الصوم فكان رسول الله صلى الله عليه و آله إذا كان يوم عاشورا بعث إلى ما حوله من القرى فصاموا ذلك اليوم فنزل شهر رمضان بين شعبان و شوال، ثم نزل الحج فنزل جبرئيل عليه السلام فقال: أخبرهم

من حجهم ما أخبرهم من صلاتهم و زكاتهم و صومهم. ثم نزلت الولاية و إنما أتاه ذلك في يوم الجمعة بعرفة، أنزل الله عز و جل: «اليوم أكملت لكم دينكم و أتممت عليكم نعمتي» و كان كمال الدين بولاية على ابن أبي طالب عليه السلام فقال عند ذلك رسول الله صلى الله عليه و آله: امتي حديثوا عهد بالجاهلية و متى أخبرهم بهذا في ابن عمي يقول قائل، و يقول قائل فقلت في نفسي من غير أن ينطق به لسانى فأتتني عزيمة من الله عز و جل بتلة أوعدني إن لم ابلي أن يعذبني، فنزلت «يا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك و إن لم تفعل فما بلغت رسالته و الله يعصمك من الناس إن الله لا يهدي القوم الكافرين»، فأخذ رسول الله صلى الله عليه و آله بيد على عليه السلام فقال: أيها الناس إنه لم يكن نبي من الانبياء من كان قبلى إلا و قد عمره الله، ثم دعاه فأجابه، فاوشك أن ادعى فاجيب و أنا مسؤول و أنتم مسؤولون، فماذا أنتم قائلون؟ فقالوا: نشهد أنك قد بلغت و نصحت، و أديت ما عليك فجزاك الله أفضل جزاء المرسلين، فقال: اللهم اشهد ثلاث مرات ثم قال: يا معشر المسلمين هذا وليكم من بعدى فليبلغ الشاهد منكم الغائب».

- شرح لأخبار، نعمان مغربي، ج 1، ص 104: «قال جعفر بن محمد عليه السلام عن أبيه آبائه صلوات الله عليهم أجمعين: إن آخر ما أنزل الله عز و جل من الفرائض ولاية على عليه السلام فخاف رسول الله صلى الله عليه و آله إن بلغها الناس أن يكذبوه و يرتد»

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 14

[أكثرهم حسدا له لما علمه في صدور كثير منهم له، فلما حج حجة الوداع و خطب بالناس بعرفة، و قد اجتمعوا من كل افق لشهود الحج معه، علمهم في خطبته معالم دينهم و أوصاهم و قال في خطبته: أنى خشيت ألا أراكم ولا تروني بعد يومى هذا في مقامى هذا و قد خلفت فيكم ما إن تمسكنم به بعدى لن تضلوا، كتاب الله و عترتى أهل بيتى فانهما لن يفترقا حتى يردا على الخوض، جبل ممدود من السماء اليكم، طرفه بيد الله و طرفه بأيديكم، و أجمل صلى الله عليه و آله ذكر الولاية في أهل بيته إذ علم أن ليس فيهم أحد ينازع فيها عليا عليه السلام و أن الناس إن سلموها لهم سلموها بما هم لعلى عليه السلام، و اتقى عليه و عليهم أن يقيمه هو بنفسه، فلما قضى حجه، و انصرف و صار إلى غدير خم، أنزل الله عز و جل عليه: «يا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك فإن لم تفعل فما بلغت رسالته و الله يعصمك من الناس» فقام بولاية على عليه السلام و نص عليه كما أمر الله تعالى فأنزل الله عز و جل: «اليوم أكملت لكم دينكم و أتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا».

[(6). حجر، 9: «إنا نحن نزلنا الذكر و إنا له لحافظون»، يونس، 103: «ثم ننجى رسلنا و الذين آمنوا كذلك حقا علينا ننج المؤمنين».

[(7). برای نمونه این آیات را می توان برشمرد:

- مائده، 35: «يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله وابتغوا إليه الوسيلة وجاهدوا في سبيله لعلكم تفلحون».

- توبه، 41: «انفروا خفافا وثقالا وجاهدوا بأموالكم و أنفسكم في سبيل الله ذلكم خير لكم إن كنتم تعلمون».

- حج، 78: «و جاهدوا في الله حق جهاده هو اجنابكم و ما جعل عليكم في الدين من حرج ملة أبيكم إبراهيم هو سماكم المسلمين من قبل و في هذا ليكون الرسول شهيدا عليكم و تكونوا شهداء على الناس فأقيموا الصلاة و آتوا الزكاة و اعتصموا بالله هو مولاكم فنعم المولى و نعم النصير».

[(8). در این باره، قرآن به پیامبر فرمان می دهد:

- توبه، 73: «يا أيها النبي جاهد الكفار و المنافقين و اغلظ عليهم و مأواهم جهنم و بئس المصير».

- فرقان، 52: «فلا تطع الكافرين و جاهدهم به جهادا كبيرا».

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 15

- [تحريم، 9: «يا أيها النبي جاهد الكفار و المنافقين و اغلظ عليهم و مأواهم جهنم و بئس المصير».

[(9). آیات و روایات بسیاری در مذمت کسانی که به بهانه های گوناگون از جهاد به واسطه سختی ای که دارد پرهیز می کنند وارد شده است. از جمله:

- توبه، 81: «فرح المخلفن بمقعدهم خلاف رسول الله و كرهوا أن يجاهدوا بأموالهم و أنفسهم في سبيل الله و قالوا لا تنفروا في الحر قل نار جهنم أشد حرا لو كانوا يفقهون».

- توبه، 86- 88: «و إذا أنزلت سورة أن آمنوا بالله و جاهدوا مع رسوله استأذنك أولوا الطول منهم و قالوا ذرنا نحن مع القاعدين* رضو بأن يكونوا مع الخوالف و طبع على قلوبهم فهم لا يفقهون* لكن الرسول و الذين آمنوا معه جاهدوا بأموالهم و أنفسهم و أولئك لهم الخيرات و أولئك هم المفلحون».

- نیز نهج البلاغه، خطبه 27: «فإذا أمرتكم بالسير إليهم في أيام الحر قلتم هذه حمارة القيظ أمهلنا يسبخ عنا الحر و إذا أمرتكم بالسير إليهم في الشتاء هذه صبرة القر أمهلنا ينسلخ عنا البرد، كل هذا فرارا من الحر و القر فإذا كنتم من الحر و القر تفرون فإذا أنتم و الله من السيف أفر».

[(10). در این باره این آیات قرآن را می توان ذکر کرد:

- نساء، 66- 69: «ولو أنا كتبنا عليهم أن أنفسهم أو اخرجوا من دياركم ما فعلوه إلا قليل منهم ولو أنهم فعلوا ما يوعظون به لكان خيرا لهم و أشد تثبيتا. و إذا لآتيناهم من لدنا أجرا عظيما. ولهديناهم صراطا مستقيما. ومن يطع الله و الرسول فأولئك مع الذين أنعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن أولئك رفيقا».

- نساء، 74: «فليقاتل في سبيل الله الذين يشرون الحياة الدنيا بالآخرة و من يقاتل في سبيل الله فيقتل أو يغلب فسوف نؤتيه أجرا عظيما».

- نساء، 95- 96: «لا يستوى القاعدون من المؤمنين غير أولى الضرر و المجاهدون في سبيل الله بأموالهم و أنفسهم فضل الله المجاهدين بأموالهم و أنفسهم على القاعدين درجة و كلا وعد الله الحسنى و فضل الله المجاهدين على القاعدين أجرا عظيما. درجات منه و مغفرة و رحمة و كان الله غفورا رحیما».

- توبه، 86- 88: «و إذا أنزلت سورة آمنوا بالله و جاهدوا مع رسوله استأذنك أولوا الطول منهم و قالوا ذرنا نحن مع القاعدين. رضوا بأن يكونوا مع الخوالف و طبع على]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 16

[قلوبهم فهم لا يفقهون. لكن الرسول و الذين آمنوا معه جاهدوا بأموالهم و أنفسهم و أولئك لهم الخيرات و أولئك هم المفلحون».- هود، 11: «إلا الذين صبروا و عملوا الصالحات أولئك لهم مغفرة و أجر كبير».

- نحل، 110: «ثم إن ربك للذين هاجروا من بعد ما فتنوا ثم جاهدوا و صبروا إن ربك من بعدها لغفور رحيم».

- نور، 37- 38: «رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله و إقام الصلاة و إيتاء الزكاة يخافون يوما تتقلب فيه القلوب و الابصار. ليجزيهم الله أحسن ما عملوا و يزيدهم من فضله و الله يرزق من يشاء بغير حساب».

- عنكبوت، 5-7: «من كان يرجو لقاء الله فإن أجل الله لآت و هو السميع العليم. و من جاهد فإنما يجاهد لنفسه إن الله لغني عنى العالمين. و الذين آمنوا و عملوا الصالحات لنكفرن عنهم سيئاتهم و لنجزينهم أحسن الذى كانوا يعملون».
- عنكبوت، 69: «و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا و إن الله لمع المحسنين».
- فاطر، 7: «الذين كفروا لهم عذاب شديد و آمنوا و عملوا الصالحات لهم مغفرة و أجر كبير».
- زمر، 10: «قل يا عباد الذين آمنوا اتقوا ربكم للذين أحسنوا فى هذه الدنيا حسنة و أرض الله واسعة أنما يوفى الصابرون أجرهم بغير حساب».
- حديد، 7: «آمنوا بالله و رسوله و أنفقوا مما جعلكم مستخلفين فيه فالذين آمنوا منكم و أنفقوا لهم أجر كبير».

[(11). مائده، 27-30.]

[(12). درباره ماجرای هابیل و قابیل در روایات می خوانیم: «هشام بن سالم، عن الثمالی، عن ثویر بن أبی فاختة قال: سمعت على بن الحسين عليه السلام يحدث رجلا من قریش قال:

لما قرب أبناء آدم القربان قرب أحدهما أسمن كبش كان فى ضأنه، و قرب الآخر ضغثا من سنبل فتقبل من صاحب الكبش و هو هابیل، و لم يتقبل من الآخر. فغضب قابیل فقال لهابیل:

و الله لأقتلنك، فقال هابیل: «إنما يتقبل الله من المتقين...»، فلم یدر کیف یقتله حتى جاء إبلیس فعلمه فقال: ضع رأسه بین حجرین ثم اشدخه، فلما قتله لم یدر ما یصنع به فجاء غرابان فأقبلا يتضاربان حتى اقتتلا فقتل أحدهما صاحبه، ثم حفر الذى بقى الأرض بمخالبه و دفن فيه صاحبه، قال قابیل: «یا وبلتی أعجزت أن أكون مثل هذا الغراب؟ فاوارى سوءة»]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 17

[«أخى فأصبح من النادمين» فحفر له حفيرة و دفن فيها فيها فصارت سنة یدفنون الموتى، فرجع قابیل إلى أبیه فلم یرمعه هابیل فقال له آدم: أين تركت ابني قال له قابیل: أرسلتنی علیه راعیا؟ فقال آدم: انطلق معی إلى مكان القربان و أحس قلب آدم بالذى فعل قابیل، فلما بلغ مكان القربان استبان قتله، فلعن آدم الأرض التى قبلت دم هابیل، و امر آدم أن یلعن قابیل، و نودى قابیل من السماء: لعنت كما قتلت أحاك، و لذلك لا تشرب الأرض الدم، فانصرف آدم فبکی على هابیل أربعین یوما و لیلة، فلما جزع علیه شکا ذلك إلى الله فأوحى الله إليه:

«إني واهب لك ذكرا يكون خلفا من هابيل، فولدت حواء غلاما زكيا مباركا، فلما كان يوم السابع أوحى الله إليه: يا آدم إن هذا الغلام هبة مني لك فسمه هبة الله، فسماه آدم هبة الله».

بحار الأنوار، ج 11، ص 230؛ تفسير نور الثقلين، ج 1، ص 616؛ تفسير الميزان، ج 5، ص 319.]

[(13). الامامة و التبصرة، ابن بابويه، ص 119: «عن أبي بصير، عن الصادق جعفر بن محمد، عن آبائه عليهم السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «المهدى من ولدى، إسمه إسمي، و كنيته كنييتي، أشبه الناس بي خلقا و خلقا، تكون له غيبة و حيرة حتى تفضل الخلق عن أديانهم، فعند ذلك يقبل كالشهاب الثاقب، فيملأها قسطا و عدلا كما ملئت ظلما و جورا»؛ دلائل الامامة، محمد بن جرير طبري، ص 486: «سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: إن قائمنا إذا قام أشرقت الارض بنور ربها، و استغنى العباد عن ضوء الشمس، و صار الليل و النهار واحدا، و ذهب الظلمة...». مضمون روایت دلالت بر تداوم رویارویی حق و باطل تا زمان حضرت دارد.]

[(14). به سبب آن که در زمان حضرت عقلها کامل می شود. ر ک: کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق، ص 675: «أبي جعفر عليه السلام قال: إذا قام قائمنا عليه السلام وضع يده على رؤوس العباد فجمع بها عقولهم و كملت بها أحلامهم (اخلاقهم)».]

[(15). انبياء، 105.]

[(16). در سوره آل عمران، آیه 13 می خوانیم: «قد كان لكم آية في فتنتين التقتا فئة تقاتل في سبيل الله و أخرى كافرة يروغهم مثلهم رأى العين و الله يؤيد بنصره من يشاء إن في ذلك لعبرة لأولى الابصار»؛ نیز در سوره انفال، آیه 65: «يا أيها النبي حرض المؤمنين على القتال إن يكن منكم عشرون صابرون يغلبوا مئتين و إن يكن منكم مئة يغلبوا ألفا من الذين كفروا بأنهم قوم لا يفقهون».]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 18

[(17). در قرآن آمده است: نور، 55: «وعد الله الذين آمنوا منكم و عملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض كما استخلف الذين من قبلهم و ليمكنن لهم دينهم الذي ارتضى لهم و ليبدلنهم من بعد خوفهم أمنا يعبدونني لا يشركون بي شيئا و من كفر بعد ذلك فأولئك هم الفاسقون»؛ نیز:

محمد، 7: «يا أيها الذين آمنوا إن تنصروا الله ينصركم وثبت أقدامكم»؛ رعد، 11: «له معقبات من بين يديه و من خلفه يحفظونه من أمر الله إن الله يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بأنفسهم و إذا أراد الله بقوم سوء فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال». [

[(18). این وعده خداوند کریم در قرآن است: توبه، 32-33، و با اختلاف اندکی در سوره صف، آیات 8-9: «يريدون أن يطفئوا نور الله بأفواههم و يأبى الله إلا أن يتم نوره و لو كره الكافرون* هو الذى أرسل رسوله بالهدى و دین الحق ليظهره على الدين كله و لو كره المشركون».]

[(19). آیت الله شیخ محمد حسن بن شیخ باقر بن شیخ عبد الرحیم بن آقا محمد بن ملا عبد الرحیم شریف اصفهانی، معروف به صاحب جواهر (حدود 1200-1266 ق) است. او از علمای بزرگ قرن سیزدهم هجری و تکمیل کننده حرکت علمی و فقهی جدیدی است که اساس آن توسط علامه وحید بهبهانی در کربلا پایه گذاری شده بود. تازه خواندن و نوشتن را فرا گرفته بود که وارد حوزه علمیه نجف اشرف شد. دروس مقدمات و سطح را نزد سید حسین شقرانی عاملی (1230 ق) و شیخ قاسم آل محی الدین (1238 ق) و شیخ حسن (1250 ق) گذراند و در نوجوانی به درس خارج فقه و اصول راه یافت. او سالیان دراز در درس آیت الله شیخ جعفر کاشف العطاء، آیت الله سید مهدی بحر العلوم، آیت الله سید جواد عاملی و آیت الله شیخ موسی کاشف العطاء شرکت کرد و با پشتکار و نبوغی که داشت توانست در 25 سالگی به درجه اجتهاد نائل آید و نگارش کتاب بی همتای جواهر الکلام را آغاز کند. شیخ سپس به تدریس علوم دینی همت گمارد. برخی از شاگردان ممتاز او عبارتند از: آیت الله شیخ جعفر شوشتری، آیت الله میرزا حبیب الله رشتی، آیت الله شیخ محمد حسن آل یس، آیت الله سید حسن مدرس اصفهانی، آیت الله شیخ محمد حسن مامقانی، آیت الله میرزا حسین خلیلی، آیت الله حاج شیخ محمد حسین کاظمی، آیت الله شیخ عبد الحسین شیخ العرافین تهرانی، آیت الله سید حسین کوه کمری (1299 ق) که بعد از وفات شیخ انصاری (1281 ق) به مرجعیت رسید، آیت الله ملا علی کنی (1309 ق)، و آیت الله شیخ محمد ایروانی معروف به فاضل ایروانی (1306 ق) که پس از مرحوم کوه کمری مرجعیت تقلید بسیاری از شیعیان ایران، هند، ترکیه، قفقاز، و روسیه را عهده دار

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 19

[گردید. مرحوم شیخ مرتضی انصاری نیز به عنوان تیمن و تبرک در درس صاحب جواهر شرکت می جست.

شیخ محمد حسن نجفی در 25 سالگی نگارش کتاب بی همتای جواهر الکلام در شرح کتاب شرایع الکلام محقق حلی را آغاز کرد که در سال 1254 به پایان رسید. این دائرة المعارف فقه شیعه ثمره 32 سال تلاش شبانه روزی اوست که به قول

علامه سید محسن امین (1371 ق) در فقه اسلام کتابی بسان آن نیست. جواهر کتابی است که از نظر دارا بودن آرا و گفته‌های علماء، همراه با دلیل‌های آنان بی‌نظیر است و از نظر جامع بودن به اقوال پیشینیان و متاخرین مورد استقبال و رغبت اهل علم و پژوهندگان علم فقه بوده و برای همین بارها به زیور طبع آراسته شده است. پنج‌بار در ایران در 6 جلد با چاپ سنگی چاپ شده و در بین علما و دانشمندان توزیع گردیده است، و اخیراً چندبار در ایران و لبنان و عراق با چاپ حروفی در 43 جلد تجزیه شده و در چندین هزار نسخه چاپ شده و در اختیار دانشمندان اهل فن قرار گرفته است. ویژگی‌های این کتاب به شرح زیر است:

1. در برداشتن اقوال و آراء بزرگان فقه و استدلال‌های علما و دانشمندان قبلی. لذا وجود آن در کتابخانه، فرد را از بیشتر کتاب‌های فقهی بی‌نیاز می‌سازد.
2. دارا بودن فروع نادر فقهی که در اغلب کتاب‌ها مورد غفلت یا بی‌توجهی قرار گرفته است. از این رو، جواهر هم جامع مسائل اساسی و هم مسائل فرعی و جزئی است.
- بدین ترتیب، کتاب جواهر یکی از نوادر و غرائب روزگار است که هم تالیف و هم مطالعه آن عمر بابرکتی می‌طلبد.
- ایشان علاوه بر کتاب جواهر کتاب‌های دیگری نیز نوشته است که عبارتند از: 1. نجات العباد فی المعاد: درباره احکام طهارت و نماز. 2. هدایه الناسکین: درباره احکام حج. 3.
- رساله‌ای در احکام خمس و زکات. 4. رساله‌ای در احکام روزه که به فارسی ترجمه شده.
5. رساله‌ای در احکام ارث. 6. مقالاتی پیرامون اصول فقه. صاحب جواهر تا آخرین لحظات عمر به تالیف مشغول بود. در اواخر عمر تصمیم به شرح کتاب قواعد علامه گرفت که موفق به انجام آن نشد.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 20

[ساختن گلدسته برای مسجد کوفه، احداث وضوخانه و مکانی برای سکونت خادمان مسجد سهله، بنای ساختمان حرم حضرت مسلم بن عقیل و حرم هانی بن عروه در کوفه از کارهای عمرانی صاحب جواهر است.

وی لباس‌های بسیار تمیز می‌پوشید و ظاهری بس آراسته داشت. بسیار قانع، فروتن و شکیبا بود. به شاگردانش احترام خاصی می‌گذاشت و در رعایت حقوق شاگردان و تکریم و تعظیم آنان روشی پسندیده و سلوکی عالی داشت. می‌گویند ایشان یکی از افاضل شاگردان خود به نام شیخ محمد حسن آل یس را به بغداد اعزام داشته بود. وقتی یکی از تجار بغداد

سی هزار بیشلک (پول رایج آن روز عراق) از حقوق واجب دینی خود را به نجف و نزد شیخ آورد، ایشان با ناراحتی تمام آن را رد کرد و فرمود: مگر شخصی مانند آل یس در بغداد نبود که این پول را تا نجف آورده‌ای؟ این عمل شیخ تأثیر فراوانی در آن منطقه گذاشت و مردم را به عالمان شهرها متوجه نمود. او تلاش دیگران را می‌ستود و آنان را تشویق می‌کرد. از جمله، درباره قصیده‌هایی ازری که در مدح اهل بیت است گفت: آرزو دارم این قصیده ازری در نامه عمل من نوشته شود و کتاب جواهر من در نامه عمل او.

از این گوهرشناس فقه، هشت پسر دانشمند به نام‌های شیخ محمد، شیخ عبد العلی، شیخ عبد الحسین، شیخ باقر، شیخ موسی، شیخ حسین، شیخ حسن، شیخ ابراهیم و دخترانی چند به یادگار ماند. معروف است که پیش از مرگ مقام مرجعیت شیعیان را به شیخ انصاری سپرد و ایشان را به عهده گرفتن این مقام وصیت کرد و فرمود: زمام امور دینی را که به من مربوط می‌شود، بعد از خود به شما می‌سپارم و این امانتی الهی است در نزد شما. و پس از من، شما مرجع تقلید شیعیان خواهید بود.

ایشان در اول شعبان 1266 بدرود حیات گفت و در مکانی کنار مسجدش که از پیش آماده کرده بود به خاک سپرده شد.

ر ك: ابراهیم اسلامی، گلشن ابرار، ص 353. با تلخیص و اضافات فراوان.]

[(20). از شنیده‌های این جانب از برخی بزرگان است (مولف).]

[(21). مرحوم مجلسی به نقل از رجال کشی در کتاب بحار (ج 71، ص 220) می‌نویسد: بیان: ...]

روی عن الصادق، علیه السلام، أنه قال: ارتد الناس بعد الحسين، عليه السلام، إلا ثلاثة: أبو]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 21

[خالد الکابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم، ثم إن الناس لحقوا و كثروا، و فی رواية اخرى مثله و زاد فيها: و جابر بن عبد الله الانصاری.]

مرحوم آیت الله خویی در معجم رجال الحديث (ج 15، ص 133) درباره ابو خالد کابلی آورده است: کنکر: عده الشیخ فی رجال (تارة) فی أصحاب علی بن الحسین علیه السلام، قائلًا: «کنکر یکنی أبا خالد الکابلی، و قيل اسمه

وردان»، (و أخرى) في أصحاب الباقر عليه السلام، قائلا: «وردان أبو خالد الكابلي الأصغر: روى عنه عليه السلام، و عن أبي عبد الله عليه السلام، و الكبير اسمه كنكر»، و (ثلاثة) في أصحاب الصادق عليه السلام (تارة)، قائلا:

«كنكر أبو خالد القمط الكوفي»، و (أخرى): «وردان أبو خالد الكابلي الأصغر: روى عنهما عليهما السلام، و الأكبر كنكر»، و قال في الكنى من الفهرست: «أبو خالد القمط، له كتاب ...

وعده البرقي من أصحاب علي بن الحسين عليه السلام، قائلا: «أبو خالد الكابلي، كنكر، و يقال اسمه وردان». روى أبو خالد الكابلي عن أبي جعفر عليه السلام، و روى عنه ضريس.

(كامل الزيارات: الباب 18، فيما نزل من القرآن بقتل الحسين عليه السلام، الحديث 4). قال ابن شهر آشوب: «أبو خالد القمط الكابلي: اسمه كنكر، و قيل وردان، و قيل كفكير، ينتمى إليه الغلاة، و له كتب: معالم العلماء في فصل من عرف بكنيته». و قال الكشي: أبو خالد الكابلي: 1. حدثني محمد بن مسعود، قال: حدثني أبو عبد الله الحسين بن أشكيب، قال:

حدثني محمد بن أورمة، عن الحسين بن سعيد، قال: حدثني علي بن النعمان، عن ابن مسكان، عن ضريب، قال: قال لي أبو خالد الكابلي: أما إني سأحدثك بحديث إن رأيتموه و أنا حي فقلت: صدقني، و إن مت قبل أن تراه ترجمت علي و دعوت لي، سمعت علي بن الحسين عليه السلام يقول: إن اليهود أحبوا عزيزا حتى قالوا فيه ما قالوا، فلا عزيزا منهم ولا هم من عزيز، و إن النصارى أحبوا عيسى حتى قالوا فيه ما قالوا، فلا عيسى منهم ولا هم من عيسى، و إنا على سنة من ذلك إن قوما من شيعتنا سيحبوننا حتى يقولوا فينا ما قالت اليهود في عزيز، و ما قالت النصارى في عيسى، فلا هم منا و لا نحن منهم. 2. الكشي وجدت بخط جبرائيل بن أحمد، حدثني محمد بن عبد الله بن مهران، عن محمد بن علي، عن محمد بن عبد الله الحنط، عن الحسن بن علي ابن أخي حمزة، عن أبيه، عن أبي بصير، قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: كان أبو خالد الكابلي يخدم محمد بن الحنفية دهرا و ما كان يشك في أنه إمام حتى أتاه ذات يوم فقال له: جعلت فداك، إن لي حرمة و مودة و انقطاعا، فأسألك

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 22

[بحرمة رسول الله و أمير المؤمنين إلا أخبرتنى أنت الامام الذي فرض الله طاعته على خلقه؟]

قال: فقال: يا أبا خالد، حلفتني بالعظيم، الامام علي بن الحسين عليه السلام علي و عليك و علي كل مسلم، فأقبل أبو خالد لما أن سمع ما قاله محمد بن الحنفية، فجاء إلى علي بن الحسين عليه السلام، فلما استأذن عليه فأخبر أن أبا خالد

بالباب، فأذن له، فلما دخل عليه دنا منه، قال: مرحبا يا كنكر، ما كنت لنا بزائر، ما بدا لك فينا؟ فخر أبو خالد ساجدا شاكرًا لله تعالى مما سمع من علي بن الحسين عليه السلام، فقال: الحمد لله الذي لم يمتني حتى عرفت إمامي، فقال له علي عليه السلام: وكيف عرفت إمامك يا أبا خالد؟ قال: إنك دعوتني باسمي الذي سمتني أمي التي ولدتني، و قد كنت في عمياء من أمري، و لقد خدمت محمد بن الحنفية دهرًا من عمري، ولا أشك إلا و أنه إمام حتى إذا كان قريبًا سألته بحرمة الله و بحرمة رسوله و بحرمة أمير المؤمنين فأرشدني إليك، و قال: هو الامام علي و عليك و علي جميع خلق الله كلهم، ثم أذنت لي فجئت فدنوت منك، سمتني باسمي الذي فعلت أنك الامام الذي فرض الله طاعته على كل مسلم. 3. ابن مهران، و الحسن و أبوه، كلهم كذا رووا. 4. و وجدت بخط جبرائيل بن أحمد، قال: حدثني محمد بن عبد الله بن مهران، عن محمد بن علي، عن علي بن محمد، عن الحسن بن علي، عن أبيه، عن أبي الصباح الكناني، عن أبي جعفر عليه السلام، قال: سمعته يقول: خدم أبو خالد الكابلي علي بن الحسين عليه السلام دهرًا من عمره، ثم إنه أراد أن ينصرف إلى أهله فأتى علي بن الحسين عليه السلام، فشكا إليه شدة شوقه إلى والديه، فقال: يا أبا خالد، يقدم غدا رجل من أهل الشام له قدر و مال كثير، وقد أصاب بنتا له عارض من أهل الارض، و يريدون أن يطلبوا معالجا يعالجها، فإذا أنت سمعت قدومه فأته، و قل له: أنا أعالجها على أني أشتري عليك أني أعالجها على ديته عشرة آلاف درهم، فلا تطمئن إليهم و سيعطونك ما تطلب منهم، فلما أصبحوا قدم الرجل و من معه بها، و كان رجلا من عظماء أهل الشام في المال و المقدرة، فقال:

أما من معالج بنت هذا الرجل؟ فقال له أبو خالد: أنا أعالجها على عشرة آلاف درهم فإن أنتم وفيتم وفيت لكم على ألا يعود إليها أبدا، فشرطوا أن يعطوه عشرة آلاف درهم، ثم أقبل إلى علي بن الحسين عليه السلام فأخبره الخبر، فقال: إني لا علم أنهم سيعيدون بك و لا يفون لك، إنطلق يا أبا خالد فخذ بأذن الجارية اليسرى، ثم قل: يا خبيث، يقول لك علي بن الحسين: أخرج من هذه الجارية و لا تعد، ففعل أبو خالد ما أمره، و خرج منها فأفاقت

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 23

[الجارية، فطلب أبو خالد الذي شرطوا له فلم يعطوه، فرجع أبو خالد مغتما كئيبا، فقال له علي بن الحسين عليه السلام: مالي أراك كئيبا يا أبا خالد، ألم أقل لك إنهم يغدرون بك؟ دعهم فإنهم سيعودون إليك، فإذا لقوك فقل لهم لست أعالجها حتى تضعوا المال على يدي علي بن الحسين عليه السلام، فعادوا إلى أبي خالد يلتمسون مداواتها، فقال لهم أبو خالد: إني لا أعالجها حتى تضعوا المال على يد علي بن الحسين، فإنه لي ولكم ثقة، فرضوا و وضعوا المال على يدي علي بن الحسين، فرجع أبو خالد إلى الجارية و أخذ بأذنها اليسرى، ثم قال:

يا خبيث، يقول لك علي بن الحسين عليه السلام: أخرج من هذه الجارية، ولا تعرض لها إلا بسبيل خير، فإنك إن عدت أحرقتك بنار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة، فخرج منها و لم يعد إليها، و دفع المال إلى أبي خالد، فخرج إلى بلاده».

و تقدم في ترجمة سلمان عده من حوارى على بن الحسين عليه السلام. و تقدم في ترجمة سعيد بن المسيب عن الفضل بن شاذان، أنه من الخمسة الذين كانوا مع على بن الحسين عليه السلام في أول أمره، قال الفضل: أبو خالد الكابلي و اسمه وردان، و لقبه كنكر. و تقدم في القاسم بن محمد بن أبي بكر، أن أبا خالد الكابلي من ثقات على ابن الحسين عليه السلام، و يأتي في ترجمة يحيى بن أم الطويل أنه أحد الثلاثة الذين لم يرتدوا بعد قتل الحسين عليه السلام.

بقى هنا أمران: الاول: ما تقدم من الروايات لا يدل على و ثاقه الرجل، لانه لم يصح إسنادها، نعم الرواية الاخيرة المذكورة في ترجمة يحيى بن أم الطويل معتبرة إلا أنها تدل على حسن عقيدته فقط. الثاني: أن صريح الشيخ، أن كنكر و وردان رجلان كل منهما يكنى أبا خالد، و كنكر أكبر من وردان، إلا أن الفضل بن شاذان ذكر أن اسمه وردان و لقبه كنكر، فهو رجل واحد، و يؤيد ما ذكره الشيخ ما تقدم من رواية الكشي من أن كنكر كان اسمه الذى سمته به أمه، و يؤيد ما ذكره الفضل من الاتحاد: ما رواه في الخراج من رواية أن أمه سمته وردان، فجاء أبوه و أمرها بأن تسميه كنكر. (البحار: الجزء 46، باب النصوص على الخصوص على إمامته (على بن الحسين) عليه السلام، الحديث 48). و كيف كان فلا شك في أنه على فرض التعدد، فالمنصرف من أبي خالد الكابلي هو كنكر، فإنه هو المشهور المعروف الذى كان له كتاب. و طريق الشيخ إليه ضعيف بأبي المفضل، و محمد بن سنان، على أن كلا]

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 24

[الطريقين مرسل لا محالة، فإن ابن سماعة و محمد بن سنان لا يمكن أن يرويا عن أصحاب السجاد عليه السلام.]

[(20). برداشت آزادی است از این روایت: «كأنى يقوم قد خرجوا بالمشرق، يطلبون الحق فلا يعطونه ثم يطلبونه فلا يعطونه، فإذا رأوا ذلك وضعوا سيوفهم على عواتقهم فيعطون ما سألوا فلا يقبلونه حتى يقوموا، ولا يدفعونها إلا إلى صاحبكم، قتلاهم شهداء أما إني لو أدركت ذلك لا بقيت نفسى لصاحب هذا الامر». بحار الانوار، ج 52، ص 243.]

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 25

2 درباره تقابل عقل و شهوت

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين وصلى الله على جميع الأنبياء والمرسلين و صلى على محمد وآله الطاهرين.

خداوند متعال سرمایه‌های بسیار عظیمی در وجود انسان به ودیعت نهاده است که در بین موجودات عالم بی‌نظیر است. به طوری که هیچ موجودی در عالم به اندازه او سرمایه و استعداد ندارد. [1] قرآن مجید به برخی از سرمایه‌های این منبع باکرامت اشاره کرده است که، بی‌شک، مهم‌ترین و بزرگ‌ترین آن‌ها، که بدین کیفیت در هیچ موجود دیگری دیده نمی‌شود، عقل و خرد یا به تعبیر قرآن لب یا مغز است. [2] در قرآن می‌خوانیم:

«الشيطان يعدكم الفقر و يأمرکم بالفحشاء و الله يعدکم مغفرة منه و فضلا و الله واسع علیم. يؤتی الحکمة من یشاء و من يؤتی الحکمة فقد أوتی خیرا کثیرا و ما یذکر إلا أولوا الالباب». 3 [4]

شیطان شما را به هنگام انفاق مال باارزش از تهیدستی و فقر می‌ترساند و شما را به کار زشت چون بخل و خودداری از زکات و صدقات امر می‌کند، و خدا شما را از سوی خود وعده آمرزش و فزونی رزق می‌دهد و خدا بسیار عطاکننده و داناست. حکمت را به هرکس بخواهد می‌دهد، و آن که

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 28

به او حکمت داده شود، بی‌تردید او را خیر فراوانی داده‌اند، و جز صاحبان خرد کسی متذکر نمی‌شود.

در شگفتی مغز آدمی

مغز انسان ظاهر عجیبی هم دارد. شاید به لحاظ مقدار و اندازه، ظرفی کوچک را هم پر نکند، ولی به لحاظ کیفیت و کاربرد، برای دانشمندان جهان اعجاب‌آور است. تحقیقات نشان می‌دهد که مغز انسان شامل چهارده میلیارد سلول است که هر گروه از این سلول‌ها فعالیت خاصی دارند و در عین حال، همگی با یکدیگر در ارتباط‌اند.

ارزش عقل

در روایات آمده است که وقتی خداوند عقل را آفرید، خطاب به آن فرمود: من در تمام عالم هستی مخلوق یا حقیقتی محبوب‌تر از تو خلق نکرده‌ام:

«أخبرها أبو جعفر محمد بن يعقوب قال: حدثني عدة من أصحابنا منهم محمد بن يحيى العطار، عن أحمد بن محمد، عن الحسن بن محبوب، عن العلاء بن رزين، عن محمد بن مسلم، عن أبي جعفر عليه السلام قال: [لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له: أقبل فأقبل ثم قال له: أدبر فأدبر. ثم قال: و عزتي و جلالی ما خلقت خلقا هو أحب إلى منك و لا أكملتک إلا فيمن احب، أما إني إياك أمر، و إياك أنهى و إياك اعاقب، و إياك أثيب.]. [5]

محبوبترین اشیا و مخلوقات در پیشگاه مقدس پروردگار عقل است و وجود آن در انسان شرافت انسان را نیز نشان می دهد، زیرا اگر جایی یا مخلوقی شریف تر و محبوب تر از انسان در عالم بود، به طور قطع، خداوند این گوهر محبوب را در آن جا قرار می دهد. کارکرد عقل نیز در انسان معلوم است، زیرا خداوند به عقل خطاب کرد:

«أما إني إياك أمر، و إياك أنهى و إياك اعاقب، و إياك أثيب».

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 29

یعنی اگر کسی به ثواب و اجر الهی برسد، از برکت رابطه با عقل است و اگر عقابی متوجه شود او به سبب بی بهرگی اش از آن است. به عبارت دیگر، کسی که همنشین و در ارتباط با عقل است و از نور و هدایت آن بهره می برد، به واسطه همین عقل و فکر و مغز و اندیشه، دارای اجر و بهره است. این نقش فوق العاده و باارزش عقل در عالم خلقت است، تا آن جا که رسول باکرامت اسلام، صلی الله علیه و آله، به امیر مومنان می فرماید ثواب يك ساعت بهره بردن از عقل از هفتاد سال عبادت بیشتر است [6]:

«ياعلی ساعة العالم يتكى على فراشه ينظر في العلم (علم) خير من عبادة سبعين سنة». [7]

یعنی بهره کسی که گوش به زنگ فرمان و هدایت عقل نباشد و از فعالیت عقل بهره نگیرد و از این نورافکن الهی در وجود خود ثمر و نتیجه ای به دست نیاورد و آن را معطل بگذارد، حتی اگر در طی هفتاد سال زندگی همه روزها را روزه بگیرد و همه شبها را به عبادت برخیزد، از بهره کسی که فقط يك ساعت از فعالیت عقل بهره می برد، کمتر است. بهره گیری از عقل نیز به این است که واقعیاتی که از راه عقل دریافت می شود و اندیشه صحیحی که بر اثر آن در انسان پدید می آید به کار گرفته شود. این نوع بهره گیری از عقل است که از عبادت هفتاد سال برتر است. [8]

خواسته عقل و خواسته شهوت

گاهی، انسان در وجود خود میان دو امر قرار می‌گیرد و بین خواسته عقل و خواسته شهوتش گرفتار می‌شود. حتی می‌داند که پاسخ دادن به خواسته شهوت در این باره کار درستی نیست، ولی نمی‌داند چه باید بکند و در تصمیم مردد می‌شود. برای مثال، وقتی انسان در برابر پولی

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 30

قرار می‌گیرد دو فریاد از درون خود می‌شنود: فریاد اول این است که همه می‌برند، تو هم ببر؛ همه می‌خورند، تو هم بخور؛ همه کاجویی می‌کنند، تو هم کامی بجوی؛ همه با چنین ثروت‌هایی زندگی‌های خوشی برای خود ساخته‌اند، تو هم بساز و ... این فریاد شهوت است و کاری هم به این ندارد که این مال دارای چه حیثیتی است: مال یتیم است، سهم الارث برادر و خواهر است، مال بیت المال است، پول مردم است که در بانک گذاشته‌اند و صدها هزار صاحب دارد، زکات است، خمس است، غصب است، دزدی است، رشوه است، چیست؟ شهوت کاری به حیثیت این مال ندارد، تنها خواسته‌اش این است که این مال را تصاحب کند. او برای این که انسان از غفلت بیرون نیاید نیز پوششی در جان صاحبش ایجاد می‌کند تا به واسطه آن تنها لذت امروز و نشاط فعلی را ببیند.

فریاد دیگر وجود انسان فریاد عقل اوست. عقل می‌گوید همه مخلوق خدایند و خدا بر خود واجب کرده که روزی همه را تأمین کند. پس، اگر روزی تو را متوسط یا کمتر تأمین کرده، نباید برایت فرقی داشته باشد. تو میهمانی و صاحب این عالم پروردگار است. پس، هرچه در این میهمانی نصیب تو کرد بخور و بپوش و سر آخر تشکر کن. نباید به صاحبخانه زور گفت و با او چون و چرا کرد. در حال حاضر، صاحب این خانه هفت میلیارد میهمان دارد و از همه این میهمان‌ها نیز به تناسب خود آن‌ها پذیرایی می‌کند. هیچ حیثیتی را هم در پذیرایی ظاهر لحاظ نمی‌کند. به حضرت مسیح، علیه السلام، از لباس دنیا يك پیراهن، از غذای دنیا علف شیرین بیابان، از کفش فقط پوست پا، از چراغ شب مهتاب، و از روشنایی روز هم فقط نور خورشید را داد و مسئولیت هدایت مردم کره زمین را نیز بر دوشش گذارد. [9] با این حال، حضرت

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 31

مسیح، علیه السلام، با همین امکانات ناچیز در برابر حضرت حق تسلیم محض است و می‌گوید در این میهمانی، اراده عاشقانه خداوند بدین تعلق گرفته است که از دنیا این مقدار به من برسد. من هم اعتراضی ندارم و چون و چرا نمی‌کنم.

ما هم دنیا را همین طور ببینیم و کم و زیاد آن را با این توجه ارزیابی کنیم که ما در دنیا میهمان هستیم. پس، اگر قسمت ما این بود که ده بیست سال نان و ماست بخوریم و سهم دیگری ده بیست سال مرغ و کباب شد ناراحت نشویم و دلتنگ نگردیم، زیرا چه بسا، ممکن است این نظام برگردد و دنیای آن‌ها به ما برسد و قسمت ما نصیب آنان شود.

از قدیم گفته‌اند: هرکه بامش بیش برفش بیشتر. داشتن دنیای بیشتر لزوماً به معنای لذت بردن بیشتر نیست. صرف نظر از این موضوع، آن‌ها که از دنیا بهره بیشتری دارند در آخرت گرفتارند. در روایت تکان‌دهنده‌ای از رسول گرامی اسلام، صلی الله علیه و آله و سلم، این معنا را چنین می‌یابیم:

«ما من أحد من الأولین و الآخرين إلا و هو یتمنى یوم القیامة أنه لم یعط من الدنیا إلا قوتا». [10]

در روز قیامت، هیچ يك از پیشینیان و پسینیان نیست مگر این که آرزو می‌کند ای کاش از دنیا جز به قدر قوت لا یموتی به او نرسیده بود.

جدال دائمی عقل و شهوت

عقل به انسان‌ها می‌گوید که شما میهمان حضرت ربّ العزه هستید و میهمان نباید به میزبان کریم خود اعتراض کرده یا به او تعدی کند. لذا، وقتی انسان در موقعیت‌های وسوسه‌کننده‌ای قرار می‌گیرد تا در آن مالی را به چنگ آورد، عقل به او هشدار می‌دهد که این مال، هر قدر هم که قابل توجه باشد، شعله‌ای از شعله‌های آتش جهنم است و تصاحب يك ریال آن حرام است. در چنین لحظاتی، به کارگیری عقل به این است که

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 32

انسان از این پول یا آن زن یا مرد نامحرم چشم‌پوشد. به کارگیری عقل در اداره این است که اگر کسی خواست رشوه‌ای به کارمند یکی از واحدها (ولو به نام هدیه) بدهد، نپذیرد. در عوض، آن فرد را صدا کند و بگوید: به خدا قسم، من به حقوقی که می‌گیرم قناعت می‌کنم و انجام دادن کار تو را وظیفه الهی (نه اداری) خودم می‌دانم. مگر نشنیده‌ای که پیغمبر، صلی الله علیه و آله، فرمود: خدا دهنده رشوه، گیرنده رشوه، و دلال آن را لعنت می‌کند؟ [11] چرا می‌خواهی هم مرا اهل دوزخ کنی و هم خودت را؟ من مشکل تو را حل می‌کنم و در انجام آن هم تاخیر نمی‌کنم، ولی این کار به طور طبیعی چند روز یا چند ساعت طول می‌کشد و تحمل کردن این چند روز یا ساعت به جهنم نرفتنت می‌ارزد.

این فریاد عقل است. عقل به آدم می گوید با نفهمی مبارزه کن، برو عالم شو و معرفت پیدا کن و در طلب معشوق حقیقی و معبود حقیقی تلاش کن و در همه کارها عاقبت اندیش باش! چه کسی رفته و از آن دنیا خبر آورده که تو از ترس فردای نیامده امروزت را خراب می کنی؟

حتی شاید برخی اشعار حکیمانه و روایات را مصادره به مطلوب خود کند و برای اثبات مدعایش بگوید:

دی کز تو گذشت هیچ از آن باد مکن فردا که نیامدست فریاد مکن

بر رفته و ناآمده بنیاد مکن حالی خوش باش و عمر بر باد مکن [12]

خواسته شهوت این است که «الان را دریاب!» و فریاد عقل این است که «دنیا و آخرت را دریاب!». این دید شهوت و دید عقل است که در همه موضوعات جاری اند. برای مثال، عقل می گوید اگر می خواهید رفیق انتخاب کنید، خدا بهترین رفیق است (یکی از اسامی حضرت حق از میان هزار اسم نیکویش رفیق است) [13] و انبیای الهی همه رفیق و برادران

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 33

هستند. این معنا را قرآن مجید با کلماتی مثل «اخ» و «صاحب» بیان می فرماید:

«و إلى مدین أأخاهم شعيبا».

«و إلى عاد أأخاهم هودا...».

«و إلى ثمود أأخاهم صالحا...» [14]

گویی پیغمبران الهی برادران پدر و مادری ما هستند. آن هم برادرانی که دارای عقل کامل و روح کامل و نفس مطمئنه هستند. [15] برادرانی که مشفقانه دستشان را دراز کرده اند تا دست ما را بگیرند تا در طول مدت عمرمان نه راهنما را گم کنیم و نه در چاله ای بیفتیم، مبادا خراشی بر پیکر حیاطمان وارد شود. از این رو، عقل انبیا را بهترین رفیقان انسان می داند. به قول سعدی:

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی

عشق محمد بس است و آل محمد.

در عوض، شهوت رفیقان دیگری را می‌پسندد و انسان را تشویق می‌کند دنبال دوستانی باشد که تنها لذت او را تامین می‌کنند. از نگاه شهوت، دوست خوب کسی است که می‌تواند لذت بیشتری برای انسان فراهم کند. کسی که حاضر باشد خود را همه‌گونه در اختیار انسان بگذارد و لذت او را به هر شکلی فراهم سازد. ولی، عاقبت این کار چه خواهد شد؟ [16]

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی

کاین ره که تو می‌روی به ترکستان است. [17]

ز رنگین خانه شهوت پرهیز!

[18]

جوانی را می‌شناختم که روزگاری تمام نمره‌های امتحانی‌اش 20 بود و حتی سخت‌ترین درس‌ها را با نمره خوب قبول می‌شد. مدتی از او خبر نداشتم تا این که يك روز مرا در خیابان دید. به نظر، کمی پریشان احوال می‌آمد. گفت: افت درسی پیدا کرده‌ام و حال خوشی ندارم. من را به يك

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 34

دکتر معرفی کن. گفتم: امشب یکی از دکترهای خوب تهران را می‌بینم و با او صحبت می‌کنم. اگر وقت داشت، مطلعت می‌کنم.

شب آن طیب را دیدم و ماجرا را تعریف کردم. می‌دانستم سرش شلوغ است و از این ترس داشتم که بگوید: سه ماه دیگر. اما از این معنا هم می‌ترسیدم که نوبت بیمار دیگری را به خاطر من جابه‌جا کند، (زیرا ما باید رعایت حق دیگران را بکنیم)، ولی ایشان محبت کرد و گفت: فردا برای معاینه بیاید.

درسی از مرحوم تربتی

حال که صحبت از بیماری و مراعات حق دیگران شد، بد نیست این درس را از یکی از زاهدان و پاکان بزرگ عصر خود یعنی مرحوم آخوند ملا عباس تربتی [19] بگیریم. نقل است که ایشان يك روز در تربت حیدریه به مطب دکتر رفت، ولی دید نزدیک چهل نفر مرد و زن و بچه جلوتر از ایشان به انتظار دکتر نشسته‌اند. ایشان هم رفت و گوشه‌ای نشست و منتظر شد. از قضا، بعد از مدتی، دکتر که از مریدان جناب شیخ بود در اتاقش را باز کرد تا هوای اتاق جابه‌جا شود که چشمش به آخوند ملا عباس افتاد. آخوند هم در زمان خودش شاید بر روی کره زمین انسان نمونه و کم‌نظیری بود، در حدی که مرحوم کفایی در مشهد گفته بود:

اگر آخوند ملا عباس این مقدار پایبند این احتیاط‌های شدید نبود، لیاقت داشت حکومت تمام کره زمین را برای اداره بشر به او واگذار کنند.

مرحوم کفایی درباره ایشان مبالغه نکرده است، چون این مرد واقعا محتاط بود، به طوری که اگر يك وقت گوشت شکار برای او هدیه می‌آوردند، خیلی مؤدبانه و محترمانه و با لبخند از پذیرفتن آن امتناع می‌کرد و اگر شخص علت را می‌پرسید می‌گفت: اسبی که با آن به شکار

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 35

رفته‌ای، یا از کنار زمین‌های کشاورزی مردم رفته است که در نتیجه پا بر روی خوشه‌ای گذاشته و آن را لگد کرده و یا علف زمین کسی را خورده است. شما هم به اقتضای شکار حتما اسب را زیاد دوانده‌ای و به حیوان ظلم کرده‌ای. در هردو صورت، مقدمه فراهم شدن این گوشت یا ستم به خلق خدا بوده یا ستم بر مخلوق خدا ...!

حالا ما باید به خودمان نگاه کنیم و فاصله‌مان را با این بزرگواران بسنجیم و غصه بخوریم که چرا این قدر غافلیم و چه باید می‌شدیم و، در نهایت، چه شدیم. البته، این غم مایه اصلاح نفس است، زیرا یکی از حالات اهل تقوا، به فرمایش امیر المؤمنین، علیه السلام، همین حزن است:

«قلوبهم محزونة». [20]

یعنی همیشه اهل تقوا در این اندیشه و ناراحتی اند که چرا من علی نشدم؟ چرا فاطمه زهرا نشدم؟ چرا خدیجه کبری نشدم؟
چرا این قدر با قمر بنی هاشم فاصله دارم؟

فرزند خوب مادر نادان نیرورد

[21]

آورده اند که روزی کسی به مادر علامه بزرگوار مرحوم شیخ جعفر شوشتری [22] گفت: خوش به حال شما با این فرزندى که تربیت کرده اید! گفت: هیچ هم خوش به حالم نیست، برای چه خوش به حالم باشد؟

گفت: پسرت فقیه است، عارف است، خطیب است، متکلم است و سخنی بانفوذتر از سخن او در این قرن نیامده است. (جناب شیخ وقتی منبر می رفت مستمعین را واقعا منقلب می کرد). گفت: دل من خیلی هم به این پسر خوش نیست، چون با روشی که من در شوهرداری و تربیت فرزند داشتم باید خیلی بهتر از این ها می شد. در تمام دوران بارداری و در همه ایامی که به او شیر می دادم، پروردگار عالم يك گناه ظاهر و

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 36

باطن از من ندید و من به این امید بودم که با این مراقبت ها پسر امام جعفر صادق، علیه السلام، شود، اما شیخ جعفر شده است، چرا باید خوش به حالم باشد؟

آری، انسان های متقی قلبشان همیشه محزون است. خیلی از بزرگان ما ابد عباد خدا بودند، ازهد زهاد بودند، اعراف عارفان بودند، اعلم عالمان بودند، ولی باز از کمبود عمل خود غصه می خوردند و ناراحت بودند.

روزی، به پیغمبر اسلام، صلی الله علیه و آله، گفتند: شنیده ایم که حضرت مسیح، علیه السلام، روی آب راه می رفت؟ فرمود: درست شنیدید. اظهار تعجب کردند. فرمود: اگر یقینش بیشتر بود بر هوا نیز راه می رفت. [23] از این روایت استفاده می شود که اگر انسان مؤمن واقعی باشد، نه روی آب که در هوا هم می تواند راه برود؛ یعنی اگر کسی با اخلاص کامل اشتیاق طواف کعبه را داشته باشد، از روی زمین بلند می شود و در يك چشم به هم زدن کنار بیت طواف خود را انجام می دهد و در چشم به هم زدن نیز سر جای اول خود بر می گردد. این نیز از استعدادهایی است که خداوند در

انسان قرار داده ولی او، با پیروی از شهوت، خود را این گونه زمین گیر و بدبخت کرده است. آن‌ها که این معنا را می‌فهمند باید هم غصه بخورند که چه بودند و چه شدند؟

درسی دیگر از مرحوم تربتی

نقل کرده‌اند سال‌هایی که بهار به ماه رجب برخورد می‌کرد، آخوند ملا عباس می‌آمد سر زمین کشاورزی‌اش و می‌دید گندم‌ها جوانه زده‌اند. آن وقت، فرد خبره‌ای را صدا می‌کرد و می‌گفت: قیمت این جوانه‌ها چقدر است؟ (دقت کنیم!) قرار است سه ماه دیگر این جوانه‌ها به بار بنشینند و گندم بشود، آن هم اگر اتفاق خاصی نیفتد تا همه محصول ضایع شود).

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 37

می‌گفتند: جناب آخوند، برای چه قیمت آن‌ها را می‌خواهی؟ می‌گفت:

برای این که سال خمسی من اول رجب است و این جوانه‌ها به مال من اضافه شده است. وقتی قیمت جوانه‌ها معلوم می‌شد، مرحوم آخوند خمس آن را می‌داد و می‌گفت: این گندم‌ها بعداً می‌خواهد نان بشود تا زن و بچه من بخورند و نماز بخوانند. اگر خمس ندهم، این لقمه نجس می‌شود و به نماز آن‌ها لطمه می‌خورد و در قیامت جواب آن را من باید بدهم. من هم که طاقت جهنم ندارم. آری:

سبب خشم و شهوت از لقمه‌ست

آفت ذهن و فطنت از لقمه‌ست. [24]

بزرگان ما این طور مراقب بودند و در کارهایشان دقت می‌کردند.

این‌ها همه از برکت عقل است

عقل انسان از این برکات زیاد دارد. تمام کتاب‌های مفید دنیا محصول عقل است و همه فسادهایی که در دنیا وجود دارد محصول دوری از عقل و پذیرش دعوت شهوت است. [25] ما هم برای این که از این فلاکت نجات پیدا کنیم باید ببینیم عقل با چه حالاتی در وجود ما موافق است و شهوت با چه حالاتی؟ شهوت با ریا موافق است و عقل با اخلاص؛ شهوت با بی‌بندوباری موافق است و عقل با حیا داشتن و مقید بودن و تقوا پیشه کردن. حالا ممکن است يك نفر پرسد اگر شهوت این قدر بد است، چرا خدا آن را در ما قرار داده؟ [26] پاسخ این است که خدا شهوت را برای اجابت این دعوت‌ها به ما نداده و در اصل خواسته‌های شهوت از ابتدا این قدر بی‌حساب نبوده است، ولی ما به قدری به خواسته شهوت توجه کردیم که آن را لوس کردیم و حالا صاحب چنین دعوت‌های خطرناکی شده است. دعوت اولیه شهوت تنها به يك چیز بود: ازدواج. [27] اما وقتی آدمی لگام شهوت خویش را رها کرد و به آن

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 38

میدان داد، هزار دعوت از درونش بیرون ریخت و هزار نوع خواسته نامشروع از گلویش بیرون آمد، وگرنه شهوت در ذات خلقت يك دعوت بیشتر ندارد و آن میل به ازدواج و تولید نسل است.

ادامه ماجرای آن جوان

خلاصه، آن پزشك برای فردای آن روز وقتی به آن جوان داد. گفتم:

نکند حق مریضی ضایع شود؟ گفت: ده دقیقه از وقت خودم برای مریض شما می‌گذارم. فردا شب که دکتر را دیدم و از حال و روز آن جوان پرسیدم، گفت: متأسفانه، بیماری‌اش علاج ندارد! او به دام رفیق بد افتاده و به فساد کشیده شده. علاوه بر این، بیش از سه چهاربار در روز خود ارضایی می‌کند. در نتیجه، تمام مکانیسم بدنش در معرض نابودی است و زود از بین می‌رود!

راه شهوت پرگل ولای بلاست

هرکه افتد اندر آن گل برنخاست. [28]

این نتیجه پذیرش دعوت شهوت به صورت بی‌قیدوبند است، ولی فریاد عقل فریاد خداست، چون موجودی ملکوتی و الهی است و در ارتباط با صاحب عالم است. سرمایه شهوت حیوانیت است، سرمایه عقل الهی شدن است. سرمایه شهوت فرس است، سرمایه عقل عرش است.

سرمایه شهوت زمینی و پست است، سرمایه عقل آسمانی و معنوی است. شهوت در همه موجودات زنده از گاو و شتر و مار و عقرب و خوک و خرس قرار دارد، اما عقل، با این کیفیت، حتی در ملائکه هم وجود ندارد و منحصر به انسان است. [29] به قول سنایی غزنوی:

خشم و شهوت خصال حیوان است علم و حکمت کمال انسان است.

برای بیان ارزش و اهمیت عقل همین بس که بدانیم از میان شش هزار و ششصد و چند آیه قرآن نزدیک به هزار آیه آن درباره تعقل و تفکر و

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 39

اندیشه و عقل است. [30] میدان عقل انسان به گستردگی آفرینش است، ولی شهوت او محدود و حیوانی است و هیچ کار مثبتی جز ازدواج مشروع ندارد. از ازدواج که بگذریم، تمام کارهای شهوت باطل است.

ازدواج نیز قرار دادن زمام شهوت در اختیار عقل و بهره‌گیری عاقلانه از آن است، وگرنه کامل شدن نصف دین بر اثر ازدواج که در روایات آمده است چه وجهی دارد؟

«من تزوج فقد أحرز نصف دینه، فلیتق الله فی النصف الباقی». [31]

اگر شهوت آدمی از راه ازدواج در مسیر عقلانی‌اش قرار نگیرد، در درون شخص شروع به حفر چاه عمیقی می‌کند که انتهای آن طبقه هفتم جهنم است.

«فأما من طغی. و أثر الحیاة الدنیا. فإن الجحیم هی المأوی». [32]

و اما کسی که طغیان و سرکشی کرده و زندگی دنیا را بر زندگی ابد و جاوید آخرت ترجیح داده، پس بی تردید جایگاهش دوزخ است.

سنایی غزنوی در این باره چه زیبا می گوید:

گر امروز آتش شهوت بکشتی بی گمان رستی وگرنه تف آن آتش تو را هیزم کند فردا

ازدواج بهره گیری مثبت از شهوت و قرار دادن آن در میدان مثبت است.

پس از ازدواج و به دنیا آمدن فرزندان و گذر عمر؛ این میدان کم کم محدود می شود و لذت بردن از شهوت معنای تغییر می کند. دیگر وقتی انسان پدر بزرگ یا مادر بزرگ شد، آن شور و حال اولیه را ندارد و بعد از هشتاد نود سال زندگی تنها لذتی که این زوج می توانند داشته باشند این است که به هم نگاه کنند و مرد به زن بگوید: خانم، خیلی شکسته شدی! و او هم بگوید: تو هم خیلی اوضاع خراب شده! دیگر حتی حرفی برای گفتن با هم ندارند مگر مرور خاطرات تلخ و شیرین ایام عمر و لذت بردن از دیدار نوه ها و نتیجه ها.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 40

وسعت و قداست میدان عقل

در قرآن می خوانیم:

«و سخر لكم الليل و النهار و الشمس و النجوم مسخرات بأمره إن في ذلك لآيات لقوم يعقلون».[33]

و شب و روز و خورشید و ماه را نیز رام و مسخر شما قرار داد، و ستارگان هم به فرمانش رام و مسخر شده اند؛ قطعاً در این حقایق نشانه هایی است بر توحید، ربوبیت و قدرت خدا برای گروهی که تعقل می کنند.

میدان عقل به اندازه همه هستی است. انسان، با وجود این بدن محدود، سرمایه ای در وجود خود دارد که میدان آن همه هستی است. البته، هیچ کس نمی تواند به تنهایی به همه هستی سفر کند، ولی به طور جمعی می توان این کار را انجام داد.

امروزه، بشر با عقل خود هم به اعماق آب‌ها رفته و هم در حد امکان در عمق آسمان نفوذ کرده است. روی زمین نشسته ولی ستارگان را رصد می‌کند و با وسیله‌ای که به فضا فرستاده از خورشید عکس می‌گیرد و درباره آن تحقیق می‌کند. این کاربرد عقل و میدان نفوذ آن است که البته مرتبط به میدان ظاهر آن است. برای این که معلوم شود میدان باطن عقل تا کجاست و چه چیزهایی را رصد می‌کند لازم است به خطبه اول نهج البلاغه امیر المؤمنین، علیه السلام، مراجعه کنیم. آن جا میدان عقل انسان در عالم معنا به خوبی پدیدار می‌شود (در بخشی که حضرت به معرفی پروردگار می‌پردازد). به عبارت دیگر، عقل این قدر قدرت دارد که می‌تواند به حرم اسماء و صفات پروردگار عالم نیز راه ببرد، خدا را به درستی ببیند و مشاهدات خود را در مسجد کوفه، برای مردم بیان کند. این میدان باطنی عقل است. [34]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 41

اهتمام شیعه بر مساله عقل

درباره کتاب‌های شیعه و سنی در اهتمام به مساله عقل نکته قابل تاملی وجود دارد، زیرا اولین کتاب اهل تسنن در رده‌بندی کتب و علومشان کتاب طهارت است، اما اولین کتاب شیعه درباره طهارت و غسل و تیمم و وضو نیست بلکه درباره عقل است (باب العقل و الجهل). در این باب، غیر از آن هزار آیه قرآن، روایات ارزشمند بسیاری وجود دارد که همه محصول فرهنگ والای اهل بیت، علیهم السلام، است که کامل‌ترین فرهنگ‌هاست. امام زمان، علیه السلام، هم جهان را با همین فرهنگ اداره می‌کند و عدالت در تمام عالم بر پایه همین سخنان حاکم می‌شود. به قدری امام زمان در فراگیر ساختن این فرهنگ موفق است که امام باقر، علیه السلام، می‌فرماید: **گرگ و گوسفند سرچشمه با هم آب می‌خورند، در حالی که نه گوسفند از گرگ می‌ترسد و نه گرگ هوس کشتن گوسفند به سرش می‌زند.** [35] عجیب این است که امام باقر، علیه السلام، می‌فرماید: وقتی حضرت ظهور می‌کنند، با دست خود به سر مردم اشاره می‌کنند و عقل‌ها را کامل می‌کنند و از آن پس، شهوات مقید به عقل می‌شوند. [36] آن وقت، در چنین موقعیتی، اگر دختر هجده ساله زیبایی بار شترش را طلا و نقره قرار دهد و به تنهایی از بغداد به سمت سوریه حرکت کند، در طول مسیر، نه چشمی به این دختر بد نگاه می‌کند و نه دستی به سوی این بار دراز می‌شود. [37]

همسویی عقل با انبیا

در روایات آمده است که عقل انسان همسویی با تعالیم انبیا قرار داده شده است. این روایت از موسی بن جعفر، علیه السلام، است که روایت عجیبی است. می‌فرماید:

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 42

«یا هشام إن لله على الناس حجتين: حجة ظاهرة و حجة باطنة، فأما الظاهرة فالرسل و الأنبياء و الأئمة و أما الباطنة فالعقول». [38]

خداوند برای هدایت انسان دو نوع چراغ قرار داده است. انسان در تمام خیابان‌ها و هوایماها و ماشین‌هایی که ساخته دو ردیف چراغ قرار داده است. خداوند هم برای انسان دو چراغ قرار داده است: چراغ اول انبیا و ائمه هستند و چراغ دوم عقل اوست؛ یعنی این قدر نور عقل قوی و با نور انبیاهمسو است که راه انسان را تا بهشت روشن می‌کند و سبب می‌شود او هم خطرات را ببیند و هم از منافع بهره‌برداری کند. بنابراین، عقل سرمایه بشر برای رسیدن به سعادت و هدایت است. اگر عالم را به درخت تشبیه کنیم، شاخه وجود انسان در این درخت بارزترین شاخه‌های آن است، زیرا خداوند بامنفعت‌ترین میوه را در این شاخه قرار داده است که عقل باشد. این تازه يك بعد از ابعاد وجود انسان است، زیرا عقل، با همه ارزشی که دارد، وسیله رسیدن به هدیف مهم است نه این که خودش هدف باشد. انسان سرمایه‌های دیگری هم دارد که خداوند از قرار دادن آن‌ها در انسان هدف مهمی را دنبال می‌کند که این مقال را فرصت پرداختن به آن‌ها نیست و بحث درباره آن را به فرصتی دیگر وا می‌گذاریم. همین قدر باید بدانیم که همواره فرصت برای برخاستن از خواب غفلت و دوری از آتش شهوت مهیا نیست، زیرا عمر آدمی کوتاه است و نفس ناپایدار. پس، لازم است پیش از آن که از خواب غفلت بیدارمان کنند بیدار شویم که فردا شاید دیر باشد. به قول سعدی:

کنون که زیر زمین خفته‌اند بیدارند

به خواب و لذت و شهوت گذاشتند حیات

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 43

پی‌نوشت:

[1]. برای اطلاع بیشتر رک: بحار الانوار، ج 57، ص 268: باب فضل الانسان و تفضيله على الملك و بعض جوامع أحواله.]

[2]. احادیث در این باره آن قدر زیاد است که بعضی مؤلفین، مانند شیخ کلینی در کتاب کافی، برای آن بابی جداگانه اختصاص داده و به سبب اهمیت موضوع، آن را در اول کتاب آورده اند. برای نمونه: علل الشرائع، شیخ صدوق، ج 1، ص 4 «قال أمير المؤمنين على ابن أبي طالب عليه السلام: «ان الله عز و جل ركب في الملائكة عقلا بلا شهوة، و ركب في البهائم شهوة بلا عقل. و ركب في بني آدم كليهما، فمن غلب عقله شهوته فهو خير من الملائكة، و من غلبت شهوته عقله فهو شر من البهائم». السرائر، ابن إدريس حلی، ج 3، ص 620: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «ياعلى، العقل ما اكتسب به الجنة، و طلب به رضا الرحمن. ياعلى، إن أول خلق الله عز و جل العقل، فقال له أقبل فأقبل، ثم قال له أدبر فأدبر، فقال و عزتي و جلالی، ما خلقت خلقا هو أحب إلى منك، بك آخذ، و بك أعطى، و بك أثيب، و بك أعاقب»، کافی، ج 1، ص 10 «عن على عليه السلام قال: هبط جبرئيل على آدم عليه السلام فقال: يا آدم إني امرت أن اخبرك واحدة من ثلاث فاخترها ودع اثنتين فقال له آدم: يا جبرئيل و ما الثلاث؟ فقال: العقل و الحياء و الدين، فقال آدم: إني قد اخترت العقل. فقال جبرئيل للحياء و الدين: انصرفا و دعاه، فقالا: يا جبرئيل إنا امرنا أن نكون مع العقل حيث كان، قال: فشأنكما و عرج». الكافي، ج 1، ص 11: «الحسن بن الجهم قال: سمعت الرضا عليه السلام يقول: صديق كل امرء عقله، و عدوه جهله».]

[3]. این تعبیر 16 بار در قرآن به کار رفته است. در این آیات: بقره، 179، 197، 269- آل عمران، 7، 190- مائده، 100- یوسف، 111- رعد، 19- ابراهیم، 52- ص 29، 43- زمر، 9، 18، 21- غافر، 54- طلاق، 10.]

[4]. بقره، 269.]

[5]. کافی، ج 1، ص 10.]

[5]. کافی، ج 1، ص 10.]

[6]. در این باره روایات فراوانی وجود دارد. برای نمونه، التحفة السنية (مخطوط)، سید عبد الله جزائری، ص 72: «عن النبي صلى الله عليه و آله: «تفكر ساعة خير من عبادة سنة». نور البراهین، سید نعمت الله جزائری، ج 2، ص 331: «أمير المؤمنين عليه السلام: «تفكر ساعة»]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 44

[خیر من عبادۃ ستین سنة]. کافی، ج 2، ص 54 «عن الحسن الصیقل قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عما يروى الناس أن تفكر ساعة خير من قيام ليلة، قلت: كيف يتفكر؟ قال: يمر بالخربة أو بالدار فيقول: أين ساكنوك، أين بانوك، ما لك لا تتكلمين؟!»

[(7). ابن فهد حلی، عدة الداعی، ص 66.]

[(8). کافی، ج 1، ص 12: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ما قسم الله للعباد شيئا أفضل من العقل، فنوم العاقل أفضل من سهر الجاهل، وإقامة العاقل أفضل من شحوص الجاهل ولا بعث الله نبيا ولا رسولا حتى يستكمل العقل، ويكون عقله أفضل من جميع عقول أمته و ما يضمّر النبي صلى الله عليه وآله في نفسه أفضل من اجتهاد المجتهدين، و ما أدى العبد فرائض الله حتى عقل عنه، و لا بلغ جميع العابدین في فضل عبادتهم ما بلغ العاقل، و العقلاء هم أولو الأبواب، الذين قال الله تعالى: «و ما يتذكر إلا أولو الأبواب». کافی، ج 1، ص 12: «محمد بن سليمان الديلمي، عن أبيه قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: فلان من عبادته و دينه و فضله؟ فقال:

كيف عقله؟ قلت: لا أدري، فقال: إن الثواب على قدر العقل...»].

[(9). درباره امکانات مادی حضرت مسیح در نهج البلاغه، خطبه 160 می خوانیم: «و إن شئت قلت في عيسى بن مريم عليه السلام، فلقد كان يتوسد الحجر و يلبس الخشن و يأكل الجشب.

و كان إدامه الجوع، و سراحه بالليل القمر، و ظلاله في الشتاء مشارق الارض و مغاربها، و فاكهته و ريحانه ما تنبت الارض للبهائم، و لم تكن له زوجة تفتنه، و لا ولد يحزنه، و لا مال يلفته، و لا طمع يذله، دابته رجلاه، و خادمه يداه»].

[(10). بحار الانوار، ج 77، ص 54، ح 3.]

[(11). «لعن الله الراشي و المرتشي و الماشي بينهما». بحار الانوار، ج 104، ص 274، ح 11.]

[(12). از خيام است. در مواعظ خواجه عبد الله انصاری هم آمده است.]

[(13). در دعای جوشن کبیر می خوانیم: «یا حبیب من لا حبیب له، یا طیب من لا طیب له، یا مجیب من لا مجیب له، یا شفیق من لا شفیق له، یا رفیق من لا رفیق له، یا مغیث من لا مغیث له، یا دلیل من لا دلیل له، یا أنیس من لا

أنیس له، یا راحم من لا راحم له، یا صاحب من لا صاحب له...». نیز این روایت: مستدرک الوسائل، ج 11، ص 293: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: **«إن الله رفيق يعطي الثواب و يحب كل رفيق، و يعطي على الرفق ما لا يعطي على العنف»**. کافی، ج 2، ص 120: «عن أحدهما عليهما السلام قال: إن الله رفيق يحب الرفق و من رفق به كم تسليل أضغانكم و مضادة قلوبكم».

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 45

[(14). اعراف، 85؛ اعراف، 65؛ اعراف، 73.]

[(15). کافی، ج 1، ص 13: رسول اکرم صلى الله عليه وآله: «لا بعث الله نبيا و لا رسولا حتى يستكمل العقل، و يكون عقله أفضل من جميع عقول أمته».

[(16). کافی، ج 2، ص 451: «قال أمير المؤمنين عليه السلام: ترك الخطيئة أيسر من طلب التوبة و كم من شهوة ساعة أورثت حزنا طويلا و الموت فضح الدنيا، فلم يترك لذى لب فرحا».

مستدرک الوسائل، ج 11، ص 263: «ابن ابی عمران الهلالي قال: سمعت أبا عبد الله جعفر بن محمد عليهما السلام يقول: «كم من صبر ساعة قد أورثت فرحا طويلا، و كم من لذة ساعة قد أورثت حزنا طويلا».

[(17). از گلستان سعدی است. نشاط اصفهانی نیز در همین معنا می گوید: ترسم نرسی به کعبه ای شیخ/ کاین راه به سوی سومنات است. (سومنات بتخانه ای معروف در هند بود که به دست سلطان محمود غزنوی ویران شد).]

[(18). مصرعی است از الهی نامه عطار نیشابوری.]

[(19). آیت الله حاج شیخ عباس تربتی (1250 - 1322 ش) والد واعظ شهیر مرحوم حسینعلی راشد است. او در قریه کاریزک تربت حیدریه دیده به جهان گشود. پدرش او را به مکتب و سپس به شهرستان تربت حیدریه فرستاد و در مدرسه مرحوم شیخ یوسفعلی نزد مرحوم حاج عبد الحمید مقدمات را فراگرفت. پس از طی دوره مقدمات، مدارج عالیہ علمی را نزد علمای اعلام بویژه مرحوم حاج شیخ علی اکبر تربتی، شاگرد مرحوم آخوند خراسانی، در تربت و مشهد تکمیل کرد. او در هنگام فراغت به گفتن مسائل دینی و موعظه مردم می پرداخت و به کارهای دینی و مجالس و منابر مردم، بی آن که در برابر آنها چیزی قبول کند، رسیدگی می کرد. مرحوم حاج ملا عباس تربتی، افزون بر مواظبت همیشگی بر عبادت های شخصی، در تمام اوقات شبانه روز و حتی بعد از نیمه شب زمستان و در نیمه روز تابستان، برای هرگونه کار شرعی و حاجتی که مردم داشتند، می شتافت. او عاشق خدمت به مردم بود و در این راه هیچ گاه خسته نمی شد. گاه

پیش می‌آمد که بعد از نیمه شب، حاجتمندی به در خانه‌اش می‌رفت و او بی‌درنگ و بدون کمترین اکراهی، همانند پرنده‌ای سبکبال برمی‌خاست و وضو می‌گرفت و برای رفع حاجت او، بدون اندک تأملی می‌شتافت. ملا عباس گاه برای برطرف کردن مشکلات مردم و رسیدگی به آن‌ها،

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 46

[فرسنگ‌ها با پای پیاده به روستاهای اطراف می‌رفت و ساعت‌ها بدون این که غذایی بخورد یا استراحتی نماید، به راه خویش ادامه می‌داد.

حاج آخوند در سال 1306 هجری شمسی عازم مکه معظمه شد. با این که احتمال داشت به ایشان گذرنامه داده نشود، از این که به طور غیر قانونی سفر کند امتناع ورزید و گفت:

من چنین کاری نمی‌کنم. با آن که بی‌نهایت اشتیاق زیارت مکه را دارم ولی برخلاف معمول و قانون حاضر نیستم. ایشان در سایر کارها نیز همین‌طور بود. از این رو، به نظم و دقت در امور دینی و به کثرت عبادت و تهجد در بین علمای وقت معروف و در زهد و تقوا زبانزد خاص و عام بود تا جایی که آیت الله حاج آقا حسین قمی، از مراجع تقلید، درباره ایشان فرموده بود: حاج آخوند نه فقط از خوبان عالم اسلام که از خوبان دنیا است. مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانفر نیز گفته بود: دنیا به دور این مرد نگشته بود. و از مرحوم آقا بزرگ تهرانی نقل شده است که اگر حاج آخوند این تعبید شدید را نمی‌داشت از این هم بزرگ‌تر می‌شد.

سراجم، ایشان در روز یکشنبه 17 شوال 1362 قمری مطابق با 24 مهر 1322 شمسی در تربت حیدریه در خانه شخصی خود به رحمت ایزدی پیوست. پیکر مطهرش در مشهد مقدس در آخرین غرفه صحن آزادی در زاویه شمال غربی حرم مطهر حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به خاک سپرده شد و طبق وصیتش این آیه قرآن را بر سنگ قبرش حک کردند: «و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید».

برای آشنایی بیشتر با زندگانی این مرد الهی ر ک: حسینعلی راشد، فضیلت‌های فراموش شده.

[(20). نهج البلاغه، ج 2، ص 161، خطبه 193.]

[(21). مصرعی از پروین اعتصامی است.]

[(22). شیخ جعفر شوشتری (1220 - 1303 ق) فرزند شیخ حسین، فرزند حسن، فرزند ملا علی، فرزند علی، فرزند حسین شوشتری مشهور به بخار است. شیخ جعفر از اعظم علمای اسلام، عالمی عامل و واعظی متعظ بود. از آن جا که در میان مجتهدان و مراجع تقلید وعظ و خطابه چندان معمول نبود و آن جناب به این مهم اقدام می کرد، جنبه وعظ و ارشادش مقام اجتهادش را تحت الشعاع قرار داده است تا حدی که بعضی وی را به فقاہت و اجتهاد نمی شناسند و تنها واعظی میزز و سخنرانی بی همتا می دانند؛ ولی حقیقت این است که وی]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 47

[مقدم بر بسیاری از مجتهدان عصر خویش بوده و رساله علمیه اش به نام منهج الرشاد در حیات وی و پس از وفات بارها چاپ و منتشر شده است و تا قبل از رواج عروة الوثقی، تألیف آیت الله سید محمد کاظم طباطبائی، آن رساله محور فتاوی مراجع تقلید بوده و بر آن حاشیه زده اند.

علامه تهرانی که یکی از بزرگان جهان علم و عمل بود. درباره شیخ جعفر می نویسد:

مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری، رحمه الله، فرزند حسین شوشتری، از بزرگان علما و اجلاء فقها و مشاهیر دانشمندان و از فراخوانان به سوی خدا و دعاة الی الله در عصر خود بوده است.

صاحب المآثر و الاثار نیز درباره اش می نویسد: مجتهدی جلیل القدر و متفقهی عظیم الشأن بود ... در تقوی و قدس و ورع و زهد او از متأخرین و معاصرین کسی دیده و شنیده نشده است.

شیخ پس از خواندن مقدمات و ادبیات در شوشتر به نجف اشرف مهاجرت کرد و در طول دوران تحصیلش از اساتید بزرگی چون: شیخ اسماعیل فرزند شیخ اسد الله کاظمی رضوان الله علیهما؛ شیخ علی فرزند شیخ جعفر کاشف الغطاء (مشهور به شیخ جعفر کبیر)؛ مرحوم صاحب ضوابط؛ مرحوم صاحب فصول؛ جناب شریف العلما رحمه الله؛ شیخ محمد حسن نجفی معروف به صاحب جواهر رحمه الله؛ شیخ حسن فرزند شیخ جعفر قدس سره مؤلف انوار الفقاهه؛ و حاج شیخ مرتضی انصاری رحمه الله بهره برد. از این مرد بزرگ کتابهایی چند نیز بدین قرار به جا مانده است: منهج الرشاد یا مجمع الرسائل (رساله علمیه ای که در سال 1288 ق چاپ شد و با حاشیه آیت الله العظمی حاج آقا حسین بروجرودی رحمه الله تجدید چاپ شد)؛ مبادی الاصول؛ الخصائص الحسینیة: این کتاب دو جلد بوده که جلد اول چندبار تجدید چاپ و ترجمه شده و جلد دوم مفقود گردیده است؛ اصول دین یا الحقائق فی اصول الدین که یک هزار سطر بوده و به عنوان این که اصول دین و معرفت به اصول اعتقادات از مقدمات نماز است نگاشته شده است؛ فوائد المشاهد در مواعظ

و اندرز که آن را شاگردش ملا محمد طالقانی از موعظه‌های ایشان جمع‌آوری کرده است؛ مجالس المواعظ یا چهارده مجلس؛ مجالس البکاء یا پانزده مجلس.

مرحوم شیخ جعفر شوشتری در سال 1302 هـ ق قبل از ماه مبارک رمضان برای تشریف به آستان قدس رضوی به سوی ایران حرکت نمود تا این که وارد تهران گردید. در تهران،

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 48

[استقبالی باشکوه از شیخ به عمل آمد و مردم تهران به زیارت او شتافتند. مرحوم حاج ملا علی کنی به دیدن شیخ آمد و از آن جناب دعوت کرد در مدرسه خان مروی به امامت و افاده بپردازد. وقتی ارکان دولت از شیخ دیدن کردند اظهار داشتند: ماه مبارک نزدیک است و گرچه مسجد و مدرسه خان مروی از لحاظ تقدس و پاکیزگی عنوان و اهمیتی خاص دارد، اما گنجایش انبوه جمعیت علاقمند به استفاده از محضر حضرت عالی و گفتار دلنشین شما را ندارد. از این رو، از شما تقاضا می‌کنیم که در مدرسه سپهسالار که به تازگی از دست ساختمان بیرون آمده است به اقامه جماعت و ارشاد خلق بپردازید. مرحوم شیخ جعفر برحسب وظیفه و علاقه به هدایت خلق استدعایشان را قبول کرد و به انجام وظیفه مبادرت نمود.

مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی صاحب کتاب الذریعه می‌گوید: من ده ساله بودم و خوب به یاد دارم که مرحوم عموم، حاج حبیب الله، مرا همراه خود به مسجد می‌برد و جمعیت به قدری زیاد بود که مرا در مکان مرتفعی می‌نهاد تا از فشار انبوه جمعیت پامال نشوم. صحن مدرسه و محوطه مسجد هم پر از جمعیت می‌شد و به جز حوض مسجد جایی خالی نمی‌ماند و همه جا را مردم علاقمند به گفتار شیخ پر نموده و با هیجان از ایشان کسب فیض می‌کردند.

شیخ جعفر اولین واعظ و امام جماعت مسجد سپهسالار تهران محسوب می‌شود و نوشته‌اند که ناصر الدین شاه با لباس مبدل پای منبر وی می‌رفته است. مرحوم عبد الله مستوفی در این باره می‌نویسد: ناصر الدین شاه مسجد نیمه تمام سپهسالار را برای نماز خواندن حاجی شیخ جعفر تعیین کرد و آجر و خاک و گچ و آشغال بنایی را از این سر و آن سر صحن و حجرات چهل ستون و مقصوره جمع و محل را برای نماز آماده کردند. حاجی شیخ در محراب مقصوره سمت جنوب به نماز می‌ایستاد. چهل ستون را برای زن‌ها تخصیص دادند، تمام مقصوره و صحن حجرات و ایوان‌های تحتانی و فوقانی و راهروها و حوضخانه و مدخل و جلوخان، حتی در خیابان هم صفوف جماعت قائم می‌شد. يك روز تخمین کردند بیست و چهار هزار نفر پشت سر این مجتهد به نماز ایستاده بودند که در هر فرمان الله اکبری بیست و چهار هزار

نفر از رکنی به رکن دیگر نماز از قیام و قعود و رکود و سجود منتقل می شدند. در تهران، هیچ نظیر این جمعیت و جماعت دیده نشده بوده است.

عده مکبرین شاید از صد نفر زیادتر بود که همصدا موقع رسیدن رکوع و سجود و قیام و

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 49

[قعود را اعلام می کردند. حاجی شیخ جعفر بعد از نماز منبر هم می رفت، مردم برای رسیدن به نزدیک منبر او ازدحام عجیبی داشتند. حاجی شیخ جعفر بعد از رمضان به مشهد رفت و ماه محرم مراجعت کرد. باز هم ده پانزده روزی در مسجد سپهسالار نماز خواند و منبر رفت. اما به جهت اشتیاقی که به زیارت امیر المؤمنین علیه السلام داشت، به دعوت ارکان دولت منب بر اقامت در تهران پاسخ منفی داد و عازم نجف اشرف گردید. اما در کرد کرمانشاه بیمار شد و پس از چند روز 28 صفر 1303 ق (7 آذر 1264 ش) وفات نمود و جنازه اش به نجف اشرف حمل و در مقبره دالان شمالی صحن شریف مدفون گردید.

از حاج شیخ جعفر سه پسر به نام های شیخ محمد علی، شیخ اسماعیل و شیخ ابراهیم به جا ماند که همه از اهالی علم بودند. گفتنی است علامه بزرگوار شیخ محمد تقی شوشتری صاحب تألیفاتی چون قاموس الرجال، النجعة فی شرح اللعنة، بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، آیات البينات فی حقبة بعض المنامات و ... که در اردیبهشت سال 1374 ش دارفانی را وداع گفتند از نوادگان آن بزرگمرد بودند.]

[(23). مستدرک الوسائل، ج 11، ص 198: «قال الصادق علیه السلام: [اليقين يوصل العبد إلى كل حال سني و مقام عجيب، كذلك أخبر رسول الله صلى الله عليه و آله عن عظم شأن اليقين، حين ذكر عنده أن عيسى بن مريم عليه السلام كان يمشي على الماء، فقال: لو زاد يقينه لمشي على الهواء...».]]

[(24). بیت از سنایی غزنوی است.]

[(25). کافی، ج 1، ص 11: «محمد بن عبد الجبار، عن بعض أصحابنا رفعه إلى أبي عبد الله عليه السلام قال: قلت له: ما العقل؟ قال: ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان قال: قلت:

فالذي كان في معاوية؟ فقال: تلك النكراء، تلك الشيطنة، و هي شبيهة بالعقل و ليست بالعقل.»]

[(26). شیخ محمود شبستری در گلشن راز می گوید: اگر شهوت نبودی در میانه/ نسبها جمله می گشتی فسانه چو شهوت در میانه کارگر شد/ یکی مادر شد آن دیگر پدر شد. عطار نیشابوری نیز در الهی نامه خود این سوال و پاسخ را چنین آورده است: پسر گفتش گر این شهوت نباشد/ میان شوی و زن خلوت نباشد نباشد خلق عالم را دوامی/ نماند در همه گیتی نظامی اگر این حکمت و ترکیب نبود/ بساط ملک را ترتیب نبود بلی باید هزار و یک تن آراست/ که تا یک لقمه گردد در دهن راست اگر شهوت نبودی در میانه/ نه من]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 50

[بودی و نه تو در زمانه تو شهوت می برندازی ز مردان/ دلم را سرّ این معلوم گردان؟- پدر گفتش: تو زهار این میندیش/ که برگیرم خیال شهوت از پیشولی چون تو ز عالم این گزیدی/ که هم این گفتی و هم این شنیدی بدان مانست کز صد عالم اسرار/ نه ای تو جز ز یک شهوت خبردارمنت زان این سخن گفتم به خلوت/ که تا بیرون نمی گامی ز شهوت چو با عیسی توان همراز بودن/ که خواهد با خری انباز بودن؟- چرا با خر شریک آبی به شهوت/ چو با عیسی توان بودن به خلوت؟- چو یک دم بیش نیست این شهوت آخر/ از آن به جاودانی خلوت آخر چو دائم می کند باقیت دعوت/ ز فانی در گذر یعنی ز شهوت ز شهوت نیست خلوت هیچ مطلوب/ کسی کین سر نداند هست معیوب- و لیکن چون رسد شهوت به غایت/ ز شهوت عشق زاید بی نهایت ولی چون عشق گردد سخت بسیار/ محبت از میان آید پدیدار محبت چون به حد خود رسد نیز/ شود جان تو در محبوب ناچیز شهوت درگذر چون نیست مطلوب/ که اصل جمله محبوبست محبوب اگر کشته شوی در راه او زار/ بسی زان به که در شهوت گرفتار.]

[(27). جواهر الکلام، صاحب جواهر، ج 29، ص 19: «قال رسول الله صلى عليه و آله: «ما يمنع المؤمن أن يتخذ أهلا لعل الله يرزقه نسمة تنقل الارض بلا إله إلا الله» و إلى ما فيه من إبقاء النوع، و لذا خلق الله الشهوة في الانسان حسب ما خلق فيه الشهوة الى الطعام و الشراب إبقاء للنفس...».

[(28). از کشکول شیخ بهایی است.]

[(29). نگا: پی نوشت 2. ر ك: علل الشرائع، شیخ صدوق، ج 1، ص 4.]

[(30). در قرآن ریشه (ع ل م) 728 بار، (ع ق ل) 49 بار، (ف ق ه) 20 بار، (ف ك ر) 18 بار، (ل ب ب) 16، و ریشه (ف ه م) 1 بار به کار رفته است. ریشه های (ن ظ ر)، (ر أ ی)، (ح ك م)، و (ع ر ف) نیز که گاه متضمن معنای تفکر در قرآن هستند به ترتیب 115، 297، 189، و 63 بار به کار رفته اند.]

[(31). امالی شیخ طوسی، ص 518.]

[(32). نازعات، 37- 39.]

[(33). نخل، 12.]

[(34). نوح البلاغه، خطبه اول: «أول الدين معرفته و كمال معرفته التصديق به، و كمال التصديق به توحيده، و كمال توحيده الاخلاص له. و كمال الاخلاص له نفى الصفات عنه لشهادة كل صفة]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 51

[«أما غير الموصوف و شهادة كل موصوف أنه غير الصفة. فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه.

و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزأه، و من جزأه فقد جهله، و من جهله فقد أشار إليه، و من أشار إليه فقد حده، و من حده فقد عدده، و من قال فيم فقد ضمنه، و من قال علام فقد أخلى منه. كائن لا عن حدث موجود لا عن عدم، مع كل شيء لا بمقارنة، و غير كل شيء لا بمزايلة، فاعل لا بمعنى الحركات و الألة، بصير إذ لا منظور إليه من خلقه، متوحد إذ لا سكن يستأنس به و لا يستوحش لفقده».]

[(35). تحف العقول، ابن شعبه حرانی، ص 115: از علی علیه السلام: «لو قد قام قائمنا لأنزلت السماء قطرها، و لأخرجت الأرض نباتها، و لذهبت الشحناء من قلوب العباد، و اصطلحت السباع و البهائم، حتى تمشي المرأة بين العراق إلى الشام لا تضع قدميها إلا على النبات، و على رأسها زينتها (زنبيلها) لا يهيجها سبع و لا تخافه».]

[(36). كمال الدين و تمام النعمة، شيخ صدوق، ص 675: «حدثنا جعفر بن محمد بن محمد بن مسرور قال: حدثنا الحسين بن محمد بن عامر، عن المعلی بن محمد البصري، عن الحسن بن علی الوشاء، عن مثنی الخنات، عن قتيبة الاعشى، عن ابن أبي يعفور، عن مولى لبني شيبان، عن أبي جعفر (الباقر) علیه السلام قال: إذا قام قائمنا وضع يده على رؤوس العباد فجمع بها عقولهم و كملت بها أحلامهم». أى زاد الله فى دماغهم فأكمل شعورهم و فكرهم بقدرته الكاملة.

- این روایت در کتاب کافی نیز با اندک اختلافی آمده است. مرحوم ملا صالح مازندرانی در شرح أصول الکافی (ج 1، ص 306) می نویسد: «... عن أبي جعفر عليه السلام قال: إذا قام قائمنا وضع الله يده على رؤوس العباد فجمع بها عقولهم و كملت بها أحلامهم» الشرح:

(الحسين بن محمد، عن معلى بن محمد) مظطرب الحديث و المذهب (عن الوشاء) الحسن بن على ابن زياد الوشاء (من أصحاب الرضا عليه السلام) و كان من وجوه هذه الطائفة (عن المثني الحنات) الظاهر أنه ابن الوليد و له كتاب (عن قتيبة الأعشى) بن محمد المؤدب ثقة (عن ابن أبي يعفور) اسمه عبد الله ثقة جليل في أصحابنا (عن مولى لبني هاشم عن أبي جعفر عليه السلام قال: (إذا قام) أى خرج بعد الغيبة المقدرة و ظهر لظاهر دين الحق و إعلاء كلمته (قائمنا) المهدي المنتظر الموعود بالنصر و الظفر و هذا القيام كاين قطعاً لروايات متواترة من طريق العامة و الخاصة إلا أن العامة يقولون: إنه يولد في آخر الزمان من نسل على و فاطمة وجده الحسين عليه السلام كما صرح به الآبي في كتاب إكمال الكمال و نحن نقول:

هى حى موجود قامت السموات بوجوده و لولا وجوده لساخت الأرض بأهلها طرفة عين]

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 52

[(وضع الله يده) أى قدرته أو شفقتة أو نعمته أو إحسانه أو ولايته أو حفظه، و الضمير عائد إلى الله أو إلى القائم عليه السلام (على رؤوس العباد فجمع بها عقولهم) ضمير التأنيث إما عايد إلى اليد و الباء للسببية أو إلى الرؤوس و الباء بمعنى في، و هذا الأخير يناسبه ما قيل من أن العقل جوهر مضيء خلقه الله تعالى في الدماغ و جعل نوره في القلب يدرك الغايات بالوسائط و المحسوسات بالمشاهدة (و كملت به أحلامهم) أى عقولهم جمع حلم بالكسر و هو الاناة و التثبت في الامور و ذلك من شعار العقلاء، و المراد بجمع عقولهم رفع الانتشار و الاختلاف بينهم و جمعهم على دين الحق و بكمال أحلامهم كمال عقل كل واحد واحد بحيث ينقاد له القوة الشهوية و الغضبية و يحصل فضيلته العدل في جوهر البدن، و الأمر ان يتحققان في عهد صاحبنا عليه السلام، لأنه إذ خرج ينفخ الروح في الإسلام و يدعوا إلى الله بالسيف فمن أبى قتله و من نازع قهره حتى رفع المذاهب من الأرض فلا يبقى في وجهها إلا دين الحق فيملأها عدلاً و أمناً و إيماناً كما ملئت ظلماً و جوراً و طغياناً فشهداؤه خير الشهداء و أمناءه خير الامناء و أصحابه العارفون بالله و القائمون بأمره و المشفقون على عباده و الحافظون لبلاده و العاقلون العاملون الكاملون العابدون الناصحون له فيعود الخلائق بعد التفرقة إلى الجمعية و بعد التشتت إلى المعية و بعد الكثرة إلى الوحدة و بعد التفارق إلى التوافق و بعد الجهل إلى العلم و ينظرون إلى الحق بأعين سالمة من الرماد و يسلكون إليه بأقدام ثابتة في سبيل الرشاد و هذا معنى جمع عقولهم و كمال أحلامهم لأن كمالها بحسب ميلها و رجوعها إلى الحق فإذا تحقق الرجوع ثبت الكمال قطعاً، هذا. و قيل: المراد باليد هنا الملك الموكل بالقلب الذى يتوسطه يرد الجود الإلهي و الفيض الرباني عليه كما في قوله صلى الله عليه و آله: قلب المؤمن بين أصبعين من أصابع الرحمن يقلبه كيف شاء. و المراد برؤوس العباد نفوسهم الناطقة و عقولهم من جهة التعليم و الإلهام فإن العقول الإنسانية في أول نشأتها منغمرة في طبائع الأبدان، متفرقة في الحواس، متشوقة إلى الأغراض و الشهوات، محبوسة في سجون الأمانى و شعب الرغبات. ثم إذا

ساعده التوفيق و تنبه بأن وراء هذه النشأة نشأة أخرى علم ذاته و عرف نفسه و استكمل بالعلم و الحال، و ارتقى إلى معدنه الأصلی، و عاد من مقام التفرقة و الكثرة إلى مقام الجمعية و الواحدة، و لما ثبت و تقرر أن النفوس الإنسانية من زمن آدم عليه السلام إلى الخاتم صلى الله عليه و آله كانت متدرجة في التلطف و متروقة في الاستعداد، و كذلك كلما جاء رسول كانت معجزة المتأخر أقرب إلى المعقول من المحسوس من معجزة المتقدم و لأجل ذلك كانت معجزة نبينا صلى الله عليه و آله القرآن و هو أمر عقلي إنما يعرف كونه إعجازاً أصحاب العقول الذكية ولو كان منزلاً على الامم السابقة لم يكن حجة عليهم لعدم استعدادهم لدركه ثم من بعثته صلى الله عليه و آله آخر الزمان كانت الاستعدادات في]

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 53

[الترقى و النفوس في التلطف و التدكى و لهذا لا يحتاجون إلى رسول آخر يكون حجة الله عليهم لأن الحجة عليهم هي العقل الذى هو الرسول الداخلى ففي آخر الزمان يترقى الاستعدادات من النفوس إلى حد لا يحتاجون إلى معلم من خارج على الرسم المعهود بين الناس لأنهم مكتفون بالالهام النفسى عن التأدب الوضعى و بالمدد الداخلى عن المؤدب الخارجى، و بالمكمل العقلى عن المعلم الحسى كما لسائر الأولياء فيد الله و هو ملك روحانى يجمع عقولهم و يكمل أحلامهم.

هذا كلامه و فيه نظر: أما أولاً، فلأن ترقى العقول على الوجه المذكور غير مسلم ولو كان كذلك لكان الاختلاف بعد نبينا صلى الله عليه و آله أقل من الاختلاف في الامم السالفة و قد دلت الأخبار المتكاثرة على عكس ذلك. و أما ثانياً، فلان المقصود من هذا الحديث أن تكميل العقول في آخر الزمان بواسطة معلم حسى و هو الصاحب عليه السلام. و ما ذكره يدل على أنهم لا يحتاجون إلى معلم حسى أصلاً، و أما ثالثاً، فلأنه و إن أمكن حمل اليد هنا على الملك لكن لا حاجة لنا تدعوا إليه لأن إعانة أى ملك و تسديدة أقوى و أحسن من إعانة الصاحب و تسديده عليه السلام إعانة الملك ليس أقوى من إعانة الإمام عليه السلام، لكن لابد من العقل الكامل في متابعة الناس أجمعين له عليه السلام كما كانوا محتاجين إليه على عهد رسول الله صلى الله عليه و آله و بالجملة لا يريد القائل أن الناس في آخر الزمان لا يحتاجون إلى الحجة عليه السلام بل يريد أنهم بسبب كمال عقولهم يستعدون لظهوره و قبول قوله و حكمه و ييقون على الحق مستعدين قابلين إلى يوم القيامة و ما كانوا كذلك في العصر الاول و الاوسط».

- مرحوم قطب راوندی در الخرائج و الجرائح (ج 2، ص 840) نیز این روایت را با کمی اختلاف نقل کرده است: «... و عن محمد بن عيسى، عن صفوان، عن مثنى الحنات، عن أبي خالد الكابلي، عن أبي جعفر عليه السلام قال: إذا قام قائمنا، وضع يده على رؤوس العباد فجمع بها عقولهم و أكمل بها أخلاقهم».

[(37). نگا: پی نوشت 35. برداشت آزادی است از مضمون روایتی که گذشت.]

[(38). کافی، ج 1، ص 16.]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 55

3 شناخت صدق و کذب قدرت عقل

اصفهان، مسجد سید صفر 1374

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 57

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صلّى على محمد و آله الطاهرين. در میان سرمایه‌هایی عظیمی که خداوند به انسان عنایت فرموده است، عقل و درك يا همان قدرت اندیشه و تفکر جایگاه خاصی دارد. خداوند در قرآن مجموعه گسترده‌ای از واقعیات را درباره عقل بیان فرموده است که شناخت آن برای همه لازم است. روایات نیز بر غنای این مجموعه افزوده‌اند. از جمله، وجود مقدس امام صادق، علیه السلام، در مقام شناساندن عقل، عقل انسان را محصول چهار حقیقت دانسته‌اند:

«خلق الله تعالى العقل م أربعة أشياء: من العلم، و القدرة، و النور، و المشيئة بالأمر، فجعله قائما بالعلم، دائما في الملكوت». [1]

یعنی خداوند عقل را از چهار حقیقت آفرید: از علم و قدرت و نور و مشیّت. مشیّت همان اراده حضرت حق است. [2] نور حقیقت دیگر عقل است که البته مراد از آن نور محسوس نیست، بلکه منظور حقیقتی ملکوتی و واقعی از واقعیت‌های عالم ماوراست و شاید بتوان گفت منظور از این نور جلوه اسم حضرت حق است، که در دعای جوشن

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 58

کبیر نیز آمده، [3] یا جلوه آن حقیقتی است که قرآن کریم بدان اشاره کرده و خداوند را نور آسمان و زمین دانسته است:

«اللّٰهُ نور السموات و الأرض مثل نوره كمشكاة فيها مصباح المصباح في زجاجة الزجاج كأنها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية و لا غربية يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار نور على نور يهدي اللّٰهُ لنوره من يشاء و يضرب اللّٰهُ الامثال للناس و اللّٰهُ بكل شيء عليم». [4]

خدا نور آسمانها و زمین است. وصف نورش مانند چراغدانی است که در آن، چراغ پرفروغی است، و آن چراغ در میان قندیل بلورینی است، که آن قندیل بلورین گوی ستاره تابانی است، و آن چراغ از روغن درخت زیتونی پرپرکت که نه شرقی است و نه غربی افروخته می‌شود، و روغن آن از پاکی و صافی نزدیک است روشنی بدهد گرچه آتشی به آن نرسیده باشد، نوری است بر فراز نوری؛ خدا هرکس را بخواهد به سوی نور خود هدایت می‌کند، و خدا برای مردم مثلها می‌زند تا حقایق را بفهمند و خدا به همه چیز داناست.

عقل انسان از این نور، که روشن‌کننده آسمانها و زمین است، بهره‌مند است و وجود این رکن در ساختمان عقل برای آن است که انسان توان دوراندیشی و عاقبت‌اندیشی را داشته باشد.

حقیقت دیگر ساختمان عقل قدرت و توان و نیرو است که شاید بتوان گفت منظور از آن مجموعه عنصری عقل است که مرکب از چهارده میلیارد سلول است. حقیقت چهارم عقل نیز، بر اساس فرمایش امام صادق، علیه السلام، معرفت و علم است و مراد از آن علمی است که انسان بعد از ولادتش به وسیله حواس ظاهری خود کسب می‌کند. [5]

امیر المؤمنین، علیه السلام، عقل و علم را به دو گروه مطبوع و مسموع تقسیم می‌کنند. [6] عقل طبیعی در کلام حضرت اشاره به همین توده سلولی دارد که قادر است از راه شنیدن و دیدن و خواندن عقل را به

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 59

عقل مسموع تبدیل کند. برای تبیین بهتر مطلب، باید گفت: قدرت درك انسان در يك سالگی به مراتب از قدرت دركش در شش ماهگی بیشتر است. این بدان معناست که عقل مسموع در انسان همواره در حال رشد است. این قدرت در دو سالگی بیشتر از يك سالگی است تا آن که در چهل سالگی به اوج خود می‌رسد. [7]

البته، این رشد در همه انسانها یکسان نیست و بسته به شخصیت و موقعیت افراد تفاوت می‌کند. در نهایت، قاعده کلی این است که هرکس بیشتر در صدد به کارگیری عقل باشد و توجهش به مسائل، خواه مسائل طبیعی و خواه الهی، بیشتر باشد نیروی عقلش نیز بیشتر است. به همین سبب است که امام صادق، علیه السلام، می‌فرماید خداوند متعال عقل

پیغمبران خویش را از عقل مجموع مردم زمان آنان کامل تر قرار داد. [8] به طور قطع، کمال عقل انبیا نیز به دریافت‌های آن‌ها مربوط بوده است؛ حال یا دریافت‌هایی که از طریق دل داشته‌اند یا آن دریافت‌هایی که از راه حواس ظاهر داشته‌اند.

انس با اهل معرفت

از لقمان حکیم [9] نقل شده است که به پسرش فرمود: من، از ابتدای جوانی تاکنون، نزدیک به چهل هزار نفر از اهالی معرفت را ملاقات کرده در خدمت آنان زانو زده و به سخنانشان گوش داده‌ام. مسلماً، هدف ایشان از این ملاقات‌ها نیز تغذیه عقل بوده است نه صرف همنشینی.

پس، تعجبی ندارد اگر لقمان به این درجه از آگاهی و معرفت رسیده است، زیرا به واسطه ارتباط با اهل معرفت، نیروی آن چهار هزار انسان معنوی به لقمان منتقل شده و او را به این درجه از عقلانیت رسانده است. در قرآن مجید می‌خوانیم:

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 60

«و لقد آتینا لقمان الحکمة أن اشکر لله و من یشکر فإنما یشکر لنفسه و من کفر فإن الله غنی حمید». [10]

و به راستی ما به لقمان حکمت عطا کردیم که نسبت به خدا سپاس‌گزار و شاکر باش و هرکه سپاس‌گزار تنها به سود خود سپاس می‌گزارد، و هرکه ناسپاسی کند به خدا زیان نمی‌زند، زیرا خدا بی‌نیاز و ستوده است.

امام ششم، علیه السلام، در تفسیر این آیه می‌فرماید: منظور از حکمتی که به لقمان داده شد عقل و فهم است؛ [11] یعنی برای لقمان این زمینه فراهم شد که به عقل و فهم کامل برسد. این اتفاق یکبارہ نیز روی نداد، بلکه ایشان برای رسیدن به این درجه زحمت کشید، سفرها کرد، سراغ اهل معرفت را گرفت و چهار هزار معلم می‌رَز را در زمان خود ملاقات کرد. در نتیجه، توانست نیروی باطنی این چهار هزار نفر را به مغز خود منتقل کند تا حکیم یا به بیان امام صادق، علیه السلام، عاقل و فهیم شود.

این عناصر تشکیل‌دهنده عقل سبب شرافت عقل بر سایر اعضای بدن شده است، زیرا بقیه اعضا و جوارح بدن در ساختمان خود چنین ترکیباتی ندارند. استخوان‌ها و پوست و خون و معده و کبد و ... همه از ترکیبات شیمیایی درست شده و، در نهایت، به صورت عناصر فیزیکی درآمده و هیکل و جسم ما را تشکیل داده‌اند. تمام ترکیبات اعضا و جوارح

انسان از خاک آفریده شده‌اند، مگر عقل که تنها قسمتی از ساختمانش مادی است و آن سلول‌های مغز هستند که ساختمان فیزیکی‌شان مادی است، ولی سه عنصر دیگر (معرفت و مشیت و نور) جهت الهی و آسمانی دارند.

عقل، در مجموع سرمایه‌هایی که به انسان داده شده، سرمایه خاصی است که فوق العاده عظمت دارد. گستردگی میدان فعالیت آن هم، چنان که در بخش قبل گذشت، به گستردگی آفرینش است؛ یعنی عقل مرغی

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 61

ملکوتی است که پروردگار عالم برای پرواز آن دو فضا قرار داده است:

مجموعه فضای فیزیکی و فضای متافیزیکی عالم یا به تعبیر قرآن مجید:

کل فضای دنیا و کل فضای آخرت.

قرآن مجید و روایات همه انسان‌ها (مرد و زن) را بر اساس بهره‌گیری از عقل به دو قسمت کرده‌اند: مردان و زنانی که این سرمایه عظیم را به کار می‌گیرند، و مردان و زنانی که این سرمایه را در زندان هوی و هوس خود حبس می‌کنند و می‌گویند: ما کاری به فرمان عقل و اندیشه نداریم.

این در حالی است که اندیشه، از آن رو که مرکب از نور و معرفت و قدرت و مشیت حق است، محصول عجیبی است که فرمان‌های مهمی می‌دهد. آن‌ها که با عقل کاری ندارند این فرمان‌ها را نمی‌شنوند، ولی آن‌ها که با عقل در ارتباطند نقش این محصول را درک می‌کنند و ندای آن را می‌شنوند و از آن در جای جای زندگی بهره می‌برند.

عقل و تمییز صدق از کذب

امام صادق، علیه السلام، می‌فرمایند: از جمله فعالیت‌های عقل در انسان این است که فرد صادق را تصدیق و شخص کاذب را تکذیب می‌کند. [12]

حال، سوال این است که صادق چه کسی است تا حکم عقل را درباره‌اش اجرا کنیم و کاذب کیست؟ در این جا، ذکر نمونه‌ای تاریخی خالی از لطف نیست.

اولین دعوت علنی پیامبر اکرم

روزی، رسول خدا، صلی الله علیه و آله و سلم، بر دامنه کوه ابو قبیس [13] ایستاد و خطاب به مردم مشرک و بت پرست مکه فرمود: ای مردم، چند سال است مرا می شناسید؟ گفتند: چهل و پنج یا چهل و چهار سال. [14] فرمود:

عیبی که در این چهل و اندی سال در من دیدید چه بود؟ گفتند: عیبی

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 62

در تو سراغ نداریم. تو همیشه امین و عادل و راستگو و مورد اعتماد بوده‌ای. فرمود: اگر به شما خبر بدهم که دشمن امروز یا فردا به شهر شما حمله می کند باور می کنید؟ گفتند: آری. فرمود: اکنون، این دوست راستگو، امین، عادل، عالم، و مورد اعتماد به شما می گوید که نتیجه کارهایی که انجام می دهید و اخلاق و رفتاری که دارید، غیر از این مقدار که با چشم خود ضررش را مشاهده می کنید، آتشی سوزان و دائمی به نام جهنم است. خود را از این وضع نجات دهید تا وارد جهنم نشوید.

من با این دعوت به دنیای شما چشم طمع ندوخته‌ام و در پی سود و زیان خویش نیستم. تنها، از سر خیرخواهی با شما سخن می گویم. هر کس این سخن را شنید و بدان عمل کرد رستگار شد و هر کس آن را نشنید در حسرت ابدی فرو ماند:

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال. [15]

پس از این سخنان، عده‌ای از مردم به هم نگاه کردند و گفتند: فرد صادق را نباید تکذیب کرد. شخص امین را باید تصدیق کرد. باید سخن او را قبول کرد و پذیرفت. [16]

این «نبایدها و بایدها» حکم عقل و نهیب آن، و ندای فکر و اندیشه است. حالا اگر کسی این ندای درونی را نپذیرد به خود ظلم کرده و با نور درونی اش مخالفت کرده است. در نتیجه، بر شرافت انسانی خود پا گذاشته است. از این روست که

عقل ما در مسأله برخورد با شهوت رفتار یوسف را تصدیق می کند، نه حرکات هنرپیشه های سینماهای اسرائیل و آمریکا را که مکذّب همه واقعیات ها هستند.

نشانه های تکذیب کنندگان حق

قرآن مجید برای تکذیب کنندگان حق سه نشانه برشمرده است:

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 63

«يا أيها الناس كلوا مما في الارض حلالا طيبا و لا تتبعوا خطوات الشيطان إنه لكم عدو مبين. إنما يأمرکم بالسوء و الفحشاء و أن تقولوا على الله ما لا تعلمون». [17]

ای مردم، از آنچه (از انواع میوه ها و خوردنی ها) در زمین حلال و پاکیزه است، بخورید و از گام های شیطان پیروی نکنید، زیرا او نسبت به شما دشمنی آشکار است. فقط شما را به بدی و زشتی فرمان می دهد، و این که جاهلانه اموری را (به عنوان حلال و حرام) به خدا نسبت دهید.

الف. دعوت به بدی

اولین دعوت منبع شر و کسی که همواره حق را تکذیب کرده است دعوت به بدی است (یا مرکم بالسوء). حتی گاهی، این دعوت بسیار منطقی و دلسوزانه است؛ مثلا، روزی که تصمیم می گیریم از ثروتی که خدا نصیبمان کرده مدرسه ای بسازیم، شیطان (یا دوستان او از جن و انس) می آیند و شروع به وسوسه می کنند که این مدرسه را برای چه کسی و برای چه می سازی؟ مگر چه خیری از این مردم یا این مملکت دیده ای و آنها تا به حال برایت چه کار مثبتی انجام داده اند؟ یادت رفته چند میلیون شهرداری بابت عوارض و مالیات و نوسازی از تو گرفت؟

یادت رفته آن ممیز دارایی از سر لجبازی مالیات را چقدر نوشت و چقدر اسیر شدی تا ثابت کنی مالیات آن قدر نبوده و کسی هم به دادت نمی رسد...؟ خلاصه، آن قدر بدی ها و مشکلات را یادآوری می کند تا انسان را از کار خیر دور کند و مانع انجام کار نیک شود. پس از این مرحله، او را کم کم به بدی دعوت می کند. متأسفانه، اغلب مردم هم این

طور فکر می کنند و به سبب بد رفتاری يك مسجدی یا پلیس یا يك ممیز خطاکار انجام کارهای خوب را ترك می کنند و، رفته رفته، خودشان نیز به بدی و ارتکاب خلاف و قانون شکنی روی می آورند!

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 64

این چه منطقی است که بعضی از ما داریم و به سبب آن دنیا و آخرتمان را در معرض نابودی قرار داده ایم؟ چرا باید معیار رفتار و گفتار ما عمل مردم دیگر (آن هم مردمان خطاکار) باشد؟ البته، کسی منکر این معنا نیست که ممکن است در ادارات، کلانتری ها، بانک ها، آموزش و پرورش، اداره دارایی، اداره ثبت و ... کارمندان اشتباه کاری هم وجود داشته باشند یا ممیز خطاکار، لجباز یا حسودی هم در کار باشد که وقتی مغازه یا شرکت شما را می بیند و وضع شما را با وضع خودش می سنجد از سر حسادت حق ننویسد و مثلاً يك میلیون تومان را ده میلیون تومان بنویسد و شما مجبور شوید چند سال در پیچ و خم ادارات بروید و بیایید تا ثابت کنید مالیاتتان يك میلیون بوده و الباقی را قلم نجس حسد [18] نوشته است، اما این دلیل خوبی برای ترك کارهای نيك نیست.

در چنین وضعیت هایی، عقل دستور می دهد که این وسوسه را تکذیب کن و به او بگو: برو دروغگو، برو مخالف با حق! آن مبلغ اضافه را قلم حسود برای من نوشته است. قصد من این است که جایی بسازم تا چهار صد نفر در آن درس بخوانند و عالم شوند. ممکن است در آینده سی نفر از این افراد دکتر شوند و به مریضان فقیر رحم کنند. من از این مدرسه می خواهم میلیارد ها تومان در آخرت بهره ببرم. در نتیجه، تو را تکذیب می کنم و دعوت را ناحق و پلید و آلوده می بینم و آن را نمی پذیرم.

ب. دعوت به فحشا

نشانه دیگر تکذیب کنندگان حق دعوت مردم به ارتکاب فحشا و انجام گناهان کبیره است. برای مثال، وقتی در پی کار مشروعی هستیم که با آن تجارت کنیم، این وسوسه هرجا که باشیم پیدایمان می کند: مگر بی کاری

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 65

در این فضای ناامن اقتصادی که معلوم نیست قیمت دلار تا فردا ثابت می ماند یا نه و با این همه مشکل که در کارهای اقتصادی هست می خواهی کارخانه درست کنی و پانصد نفر نان خور برای خودت بتراشی که اول تا آخرش در دسر است؟

سری را که درد نمی کند دستمال نمی بندد. کارخانه را رها کن و به جای آن، عقلت را به کار ببند و این پول را تقسیم کن. کسانی هم که در به در دنبال پول می گردند و تومانی سی شاهی ربا می دهند زیادند. پولت را نزول بده تا صد میلیون در عرض يك ماه صد و بیست میلیون و در عرض ده ماه دویست میلیون بشود. با کدام کارخانه می خواهی ده ماهه صد میلیون در بیاوری؟

این دعوت کسی است که حق را تکذیب کرده است، در حالی که عقل می گوید: جگر هزار نفر انسان نیازمند و بیچاره باید کنار این صد میلیون پاره پاره شود که تو می خواهی یکساله پولت دوباره شود؟ این چه پولی است؟ فریاد عقل این است.

بدبختانه، عده زیادی از سر ناآگاهی به دام این وسوسه ها می افتند و زندگی شان را تباه می کنند. بعضی ها گمان می کنند چون متدین اند و نماز می خوانند کافی است و لازم نیست درباره معاملات هم اطلاعاتی داشته باشند، در حالی که این برخلاف فرمان عقل و دستور اولیای دین است.

سخنی از علی (ع)

امیر المؤمنین، علیه السلام، در سخنانشان بی اساس بودن چنین پندارهایی را نشان می دهد. اصبع بن نباته [19] می گوید: روزی، شنیدم امیر المؤمنین، علیه السلام، بر فراز منبر می فرمود:

«عن الاصبع بن نباتة قال: سمعت عليا عليه السلام يقول على المنبر: يا معشر التجار الفقه ثم المتجر، الفقه ثم المتجر...».

[20]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 66

ای کاسبها، ای خرید و فروش کننده ها، ای تاجرها، اول به حلال و حرام خدا علم پیدا کنید، بعد به تجارت دست بزنید. اول، باطنتان را نورانی کنید و عقلتان را با شنیدن مسائل الهی فعال کنید، بعد با پول رابطه برقرار کنید؛ چون تجارت انسان غیر عاقل خنجری است که هم او را به کشتن می دهد و هم به مردم ضربه می زند. پس، اول اندیشه را با فقه اهل بیت تغذیه کنید و بعد وارد تجارت شوید.

حضرت در ادامه فرمودند:

«و الله للربا في هذه الامة ديبب أخفى من ديبب النمل على الصفا، صونوا أموالكم بالصدقة، التاجر فاجر، و الفاجر في النار إلا من أخذ الحق و أعطى الحق».

به خدا قسم، ربا در معاملات این امت از لغزش مورچه روی سنگ صاف ناپیداتر است.

یعنی گاه تاجری همه معامله‌اش را نجس می‌کند و خودش هم متوجه نیست. به سبب آن که برای خودش در تجارت عقل مسموع نساخته و حلال و حرام خدا را یاد نگرفته تا بتواند مطابق با آن عمل کند. این موضوعی جدی و امری دقیق است. نشانه‌اش هم این است که ائمه اطهار، علیهم السلام، که هیچ‌گاه قسم، بخصوص قسم به خدا، نمی‌خوردند، بر این موضوع قسم یاد کرده‌اند (و الله).

مساله به قدری مهم است که گاه با خواندن برخی روایات انسان بر خود می‌لرزد و از خود می‌پرسد که به راستی، ماجرا از این قرار است و، به فرموده پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، آثار لقمه حرام در نسل‌های بعدی انسان هم باقی می‌ماند؟ [21] البته، امروزه دانشمندان آلمانی اثبات کرده‌اند که آثار الکل تا هفت نسل آینده انسان شرا بخوار باقی می‌ماند و به هیچ شکل هم نمی‌توان مانع ظهور آثار آن شد.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 67

روز عاشورا، امام حسین، علیه السلام، به مردم گفت: بعد از مرگ پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم، نظام حلال و حرام به هم ریخت و بزرگان شما در سقیفه جای همه‌چیز را عوض کردند. حال، کار شما در این حرام‌خوری به جایی رسیده که هفتاد و يك نفر از یاران من را قطعه قطعه کرده‌اید و تا مرا هم نکشید باز نخواهید ایستاد. مانع این کارتان هم نمی‌شود شد؛ زیرا از روز دوم محرم تا الان که عصر روز عاشورا است بارها خودم، برادرانم، و یارانم، با شما حرف زده‌ایم. اگر بنا بود دست از این کار بکشید می‌کشیدید، ولی لقمه حرام نگذاشت تا از این گناه خطرناک و غیر قابل بخشش چشم بپوشید. [22] می‌دانید چه کسانی را کشتید؟ یکی از کسانی که شما امروز او را کشتید حبیب بن مظاهر [23] بود که هیچ شئی از عمرش را صبح نکرد، مگر این که يك بار قرآن را در آن ختم کرده بود. [24] آیا فکر کرده‌اید که امروز چه کسانی را کشته‌اید؟ معلوم است که فکر نکرده‌اید، چون شما با عقل رابطه‌ای ندارید تا بتوانید درک کنید. خودتان هم متوجه نیستید که نمی‌فهمید. شما یزید را صالح می‌دانید و او را تصدیق می‌کنید و مرا تکذیب می‌کنید! معلوم است سرمایه

عقل را به کار نگرفته‌اید و الا صادق را تصدیق و کاذب را تکذیب می‌کردید؛ کاذبی که وصفش در قرآن چنین آمده است:

«إِنَّمَا يَأْمُرُكُم بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ».

ابن زیاد به شما دستور داده ما را بکشید و این گناه کبیره را مرتکب شوید و به شما تلقین کرده که خدا می‌خواهد حسین را کشته ببینید. [25]

به راستی، این چه منطقی است؟ اگر کسی چنین مبنایی را بپذیرد، از این به بعد، شراب که خورد باید بگوید: خدا خواست! قمار که کرد باید بگوید: خدا خواست! گناه زنایش را هم باید به خدا منتسب کند و بگوید: خودم نمی‌خواستم، خدا در تقدیر من این‌طور نوشته بود. معنی

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 68

«أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» یعنی مکذب کسی است که انسان را وادار می‌کند به خدا تهمت بزند و بگوید خدا این‌طور خواست و برای من مقدر کرد.

از ربا پرهیز کنیم

«وَاللَّهُ لِلرِّبَا فِي هَذِهِ الْأَمَةِ دَيْبٌ أَخْفَى مِنْ دَيْبِ النَّمْلِ عَلَى الصَّفَا».

جناب تاجر و بازاری محترم صورت حساب صوری درست می‌کند و با رئیس بانک می‌سازد، تا حق را ناحق کند:

من و ساقی به هم سازیم و بنیانش براندازیم. [26]

با رئیس بانک می‌سازد و به دروغ ده میلیون صورت حساب درست می‌کند که مثلاً این جنس‌ها را خریده است، در حالی که جنسی نخریده و تمام آن صورت‌ها و فاکتورها قلابی است. دلش هم خوش است که با عقود اسلامی عمل می‌کند. ده میلیون را می‌گیرد و همان لحظه هم حساب می‌کنند که سود د میلیون از نظر بانک چقدر است؟ بعد هم قرار می‌شود این ده میلیون را برد و با آن کاسی کند و سود بانک را بدهد و مال خودش را هم بردارد. این ربای مخفی نیست، ربای آشکار و قطعی و حتمی است و هیچ وجه شرعی نیز ندارد.

پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم، به امیر المؤمنین، علیه السلام، فرمود: هر يك دينار ربا، گناهش از بیست زناى با محارم در خانه كعبه سنگین تر است. [27] این ربای آشکار است، ولی امیر المؤمنین، علیه السلام، می فرماید:

بر اثر بی خردی، گاهی کارهایی در معاملات انجام می شود که معامله را ربا می کند، ولی این قدر پنهان است که خود را نشان نمی دهد؛ مانند لغزیدن مورچه روی سنگ صاف. مگر می شود لغزیدن این مورچه را دید؟ این ربا را هم، به همین ترتیب، نمی توان دید. امیر مومنان پس از آن فرمود:

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 69

«صونوا أموالکم بالصدقة، التاجر فاجر، و الفاجر فی النار إلا من أخذ الحق و أعطى الحق».

حق خدا را از مال خود خارج کنید، و بدانید تاجر انسان فاجری است و فاجر جایگاهش در آتش است، مگر تاجری که مال حلال کسب کند و از همان مال هزینه کند. انسان باید ثروتش را با بیرون کردن حق خدا از آن حفظ کند وگرنه این مال پیش خود او هم نمی ماند. [28] مثلاً، يك روز، انسان ظاهر الصلاحی اعتمادش را جلب می کند و چهل میلیون تومان از او خرید می کند، اما وقتی چکش را بانك می برد، معلوم می شود بی محل است. شکایت می کند و تازه متوجه می شود که چهل میلیون از او، هشتاد میلیون از کس دیگر، صد میلیون از دیگری و خلاصه، در مجموع، هفتصد هشتصد میلیون کلاهبرداری کرده است. چهل میلیون از مالش یکجا از بین می رود، در حالی که از حق خدا فقط ده میلیون تومان در مالش بوده است. اگر به وقت این مبلغ را داده بود، خدا هم زمینه ای فراهم می کرد که گذر چنین مشتری متقلبی به کویش نیفتد، اما این کار را نکرد و حالا باید مدت ها آشنای دادگاه و دادگستری و ... باشد. آن روز، او خدا را مسخره می کرد و امروز خداوند متعال او را مسخره می کند.

«اللّٰه یستهزیء بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون». [29]

عقل چنین انسان هایی تعطیل است و نمی فهمند چگونه باید زندگی کنند. راه را از چاه تشخیص نمی دهند، لذا، با دست خود چهل میلیون تومان نزول می دهند به امید این که سه ماه دیگر چهل و دو میلیون پس بگیرند، در حالی که سه ماه دیگر هم اصل سرمایه را باخته اند و هم فرع آن را. البته، ممکن است کسی بگوید تا امروز خدا کاری به کار من نداشته و تلنگری هم به من نخورده است. شاید از این موضوع

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 70

خوشحال هم باشد، ولی يك روز می بیند در بدنش غده کوچکی در آمده که هرچه کپسول و قرص و پماد استفاده می کند مداوا نمی شود. در نهایت، دکترهای ایران می گویند باید بروی خارج از کشور. آنجا هم چهار ماه معطلش می کنند (آنها هم از آن پول درآوردهای قهار عالم هستند) و میلیون ها تومان هم بابت بیمارستان از او می گیرند و سر آخر می گویند: مشکوک است! بروید ایران شش ماه دیگر مراجعه کنید.

خودشان می دانند شش ماه دیگر می میرد، ولی بازی اش می دهند و دنبال خود سیاهش می فرستند. این اتفاق برای افراد زیادی افتاده است، در حالی که افراد قانع به روزی حلال خدا و آنها که به عقل وابسته هستند بدون این نوع ناراحتی ها و با آرامش و بی دغدغه زندگی می کنند. ما در اصفهان و تهران، کسانی داریم که هشتاد یا نود سال از عمرشان گذشته و کسب و کار خوبی هم داشته اند و حتی يك ريال هم به ضرر دچار نشده اند. در حقیقت، آنها را خداوند متعال حفظ کرده است، چون با خدا معامله کرده اند.

آتش که ضرری نرساند

شیخ بهایی، قدس سره، می فرماید: آتش سوزی بزرگی در بصره اتفاق افتاد که به مغازه ها و خانه ها و بازار نیز سرایت کرد و نزدیک خانه پیرزن تنهایی شد که پشت بازار منزل داشت. پیرزن از سروصدای مردم پنجره را باز کرد و گفت: چرا فریاد می زنید؟ مگر پیغمبر نگفته مزاحم مردم نشوید؟ چرا عریده می کشید؟ گفتند: مادر، آتش همه بازار را سوزانده و دارد به طرف خانه تو می آید! گفت: من دلم یکبار در عشق او سوخته و او دو دفعه آدم را نمی سوزاند! مردمی که پای پنجره خانه آن پیرزن ایستاده بودند دیدند آتش تا يك متری خانه پیرزن رسید و همانجا خاموش شد.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 71

خداوند بندگان را این طور حفظ می کند و طوری موقعیت را شکل می دهد که ضرری به دوستانش نخورد؛ مثلاً، شخصی می آید معامله کند و ظاهر معامله هم نشان می دهد که دو میلیون سود دارد، ولی خیلی راحت جواب رد می دهد و می گوید: ببخشید، معامله نمی کنم. طرف اصرار می کند که دو میلیون سود در این معامله هست. می گوید: آن دو میلیون هم نوش جان خود شما. او هم دست روی دستش می زند که نتوانستیم سرش را کلاه بگذاریم، نمی دانم چشم باطن داشت و دید ما چه شکلی هستیم؟ آری، چشم باطن داشت و دید باطن آنها خرس و خوک است. [30]

حکایتی عجیب از اهل باطن

خدا مرحوم آیت الله العظمی حاج آقا رحیم ارباب [31] را رحمت کند. من دوبار خدمت ایشان رسیدم. يك بار كه خیلی سرحال بود فرمود: در اصفهان استادی داشتم به نام بدیع. (از ایشان خیلی تعریف می کرد). آن وقت من حدود بیست سالم بود (جریان مربوط به صد سال قبل است). يك روز، به اتفاق مرحوم آیت الله العظمی بروجردی و آقا شیخ مرتضی طالقانی، كه آن زمان با هم همدرس بودم، در محضر جناب بدیع نشستیم و ایشان حکایت عجیبی را برای ما تعریف کردند.

مرحوم بدیع فرمودند: زمانی كه من در اصفهان طلبه بودم، استادی داشتم به نام حاج میرزا حسن نائینی كه شنیده بودم صاحب دید باطن است.

يك بار كه با ایشان تنها بودم، گفتم: آقا، از آن چیزها كه می دانید و به کسی نمی گوئید يك كلمه به ما مرحمت كنید! گفت: خودت می گویی از آنها كه می دانی و به کسی نمی گویی! خب، تو هم یکی از آن افراد هستی كه به تو هم نباید بگویم. گفتم: چشم استاد! و رفتم.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 72

در این جا، حاج آقا رحیم چه نفس هایی می کشید، معلوم بود كه باطن دارد می جوشد. ایشان ادامه داد: استادم بدیع می گفت: مرحوم نائینی را رها نکردم و آنقدر رفتم تا استاد را خسته كردم. گفتم: استاد، من شما را رها نمی كنم تا يك كلمه از آنها كه می دانید و به کسی نمی گوئید به من بفرمایید! گفت: باشد، اما تو تحمل آن را نداری! به من هم كه دادند، اول تحملش را دادند، ضمن این كه من از آن استفاده نمی كنم. بعد، يك خط نوشته به من داد كه در هیچ كتاب دعایی آن را ندیده بودم. گفتم:

استاد، این را چه زمانی بخوانم؟ در نماز شب، در سجده؟ گفت: نه، عصر پنجشنبه برو روبه روی تخت فولاد بایست و آن را بخوان.

دست های حاج آقا رحیم در این جا می لرزید و لب ها و چانه ایشان می لرزید. فرمود: بدیع برای ما تعریف كرد كه من عصر پنجشنبه به تخت فولاد رفتم. وقتی آن نوشته را خواندم، دیدم تمام تخت فولاد پر از سگ و خوك و خرس و حیوانات

عجیب و غریب شد. دو سه تا آدم خیلی عصبانی هم در میان آنها بودند. مدتی بعد، یکی از آنها که به شکل آدم بود جلو آمد و گفت: بدیع، با ما چه کار داشتی؟

من همان جا غش کردم. نمی دانم چقدر در حالت غش بودم، ولی وقتی بیدار شدم، دیگر توان راه رفتن نداشتم. به زحمت آمدم اصفهان و فردا نزد استاد رفتم و سلام کردم. به من گفت: من که گفتم تو طاقت نداری.

بیخود رفتی و دیدی آنها که در دنیا عوضی بودند آن طرف چه شکلی هستند. حالا، همین مقدار تو را بس، تا مواظب باشی و مانند آنان نشوی.

کلامی از امام صادق (ع)

در روایات آمده است که يك نفر خدمت امام صادق، علیه السلام، آمد و گفت: دست خود را در دست من بگذارید! فرمود: برای چه؟ گفت: تا

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 73

عهد کنید که روز قیامت، از من شفاعت می کنید. امام فرمود: ابتدا، تو با من عهد کن که به شکل انسان وارد محشر بشوی، چون اگر حیوان بیایی نمی توانم تو را شفاعت کنم. [32]

ما هم باید تلاش کنیم در محشر به شکل انسان محشر شویم. و این امکان ندارد مگر به سبب راهنمایی و دلالت عقل؛ عقلی که مرکب از معرفت و مشیت و نور و قدرت است و مهم ترین سرمایه ای است که برای رسیدن به سعادت دنیا و آخرت داریم. اولین کاربردش هم این است که راستگویان را تصدیق کنیم و دروغگویان را نپذیریم. انبیای الهی را که همه راستگو بودند تصدیق کنیم و دعوت دشمنان خدا را تکذیب کنیم. این حکم عقل است. باید این سرمایه را به کار گرفت، با آن نگاه کرد، با آن گوش داد، با آن ازدواج کرد، رفیق گرفت، کاسبی کرد، خورد، خندید، گریه کرد، و زندگی را ساخت؛ زیرا عقل نور خدا، جلوه اراده حق، و پرتو معرفت و مشیت حق است. در این عالم نیز، هیچ جا جای آن نبود؛ نه در آسمان ها و زمین، و نه در ملائکه و جنیان. تا این که خداوند انسان را ساخت و او را جایگاه عقل قرار داد.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 74

بی نوشت:

[(1). الاختصاص، شيخ مفيد، ص 244.]

[(2). درباره مفهوم مشیت روایات مختلفی داریم. از جمله:

- بحار الأنوار، ج 4، ص 145: «قال أبو عبد الله عليه السلام: خلق الله المشيئة قبل الأشياء ثم خلق الأشياء بالمشيئة».

- «عن أبي عبد الله عليه السلام قال: خلق الله المشيئة بنفسها، ثم خلق الأشياء بالمشيئة».

مرحوم مجلسی در ذیل این روایت می نویسد: هذا الخبر الذى هو من غوامض الاخبار يحتمل وجوها من التأويل: الاول: أن يكون المراد بالمشيئة الارادة بل إحدى مراتب التقديرات التى اقتضت الحكمة جعلها من أسباب وجود الشيء كالتقدير فى اللوح مثلاً و الاثبات فيه، فإن اللوح و ما اثبت فيه لم يحصل بتقدير آخر فى لوح سوى ذلك اللوح، و إنما وجد سائر الأشياء بما قدر فى ذلك اللوح، و ربما يلوح هذا المعنى من بعض الاخبار كما سيأتى فى كتاب العدل، و على هذا المعنى يحتمل أن يكون الخلق بمعنى التقدير، الثانى:

أن يكون خلق المشيئة بنفسها كناية عن كونها لازمة لذاته تعالى غير متوقفة على تعلق إرادة اخرى بها فيكون نسبة الخلق إليها مجازاً عن تحققها بنفسها منتزعة عن ذاته تعالى بلا توقف على مشيئة اخرى، أو أنه كناية عن أنه اقتضى علمه الكامل و حكمته الشاملة كون جميع الأشياء حاصلة بالعلم بالاصلاح فالمعنى أنه لما اقتضى كمال ذاته أن لا يصدر عنه شيء إلا على الوجه الاصلاح و الاكمل فلذا لا يصدر شيء عنه تعالى إلا بإرادته المقتضية لذلك. الثالث:

ما ذكره السيد الداماد قدس الله روحه أن المراد بالمشيئة هنا مشيئة العباد لافعالهم الاختيارية لتقدسه سبحانه عن مشيئة مخلوقة زائدة على ذاته عز و جل، و بالأشياء أفاعيلهم المترتب وجودها على تلك المشيئة، و بذلك تنحل شبهة ربما اوردت ههنا و هى أنه لو كانت أفعال العباد مسبوبة بإرادتهم لكانت الارادة مسبوبة بإرادة اخرى و تسلسلت الارادات لا إلى نهاية.

الرابع: ما ذكره بعض الافاضل و هو أن للمشيئة معنيين: أحدهما متعلق بالشئ و هى صفة كمالية قديمة هى نفس ذاته سبحانه و هى كون ذاته سبحانه بحيث يختار ما هو الخير و الصلاح، و الآخر يتعلق بالمشيئة و هو حادث بحدوث المخلوقات لا يتخلف المخلوقات عنه، و هو إيجاد سببها إياها بحسب اختياره، و ليست صفة زائدة على ذاته عز و جل و على المخلوقات بل هى نسبة بينهما بحدوث المخلوقات لفرعيتها المنتسبين معا. فنقول: [

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 75

[إنه لما كان ههنا مظنة شبهة هي أنه إن كان الله عز و جل خلق الاشياء بالمشيئة فبم خلق المشيئة أمشيئة اخرى؟ فيلزم أن تكون قبل كل مشيئة مشيئة إلى ما لا نهاية له فأفاد الامام عليه السلام أن الاشياء مخلوقة بالمشيئة، و أما المشيئة نفسها فلا يحتاج خلقها إلى مشيئة اخرى بل هي مخلوقة بنفسها لانها نسبة و إضافة بين الشائي و المشيئة تحصل بوجوديهما العيني و العلمى، و لذا أضاف خلقها إلى الله سبحانه لان كلا الوجودين له و فيه و منه، و فى قوله عليه السلام: بنفسها دون أن يقول: بنفسه إشارة لطيفة إلى ذلك، نظير ذلك ما يقال: إن الاشياء إنما توجد بالوجود فأما الوجود نفسه فلا يفتقر إلى وجود آخر بل إنما يوجد بنفسه.

الخامس: ما ذكره بعض المحققين بعد ما حقق أن إرادة الله المتجددة هي نفس أفعاله المتجددة الكائنة الفاسدة لإرادته لكل حادث بالمعنى الاضافى يرجع إلى إيجاد، و بمعنى المرادية ترجع إلى وجوده قال: نحن إذا فعلنا شيئاً بقدرتنا و اختيارنا فأردناه أولاً ثم فعلناه بسبب الارادة نشأت من أنفسنا بذاتها لا بإرادة اخرى و إلا لتسلسل الامر لا إلى نهاية فالارادة مرادة لذاتها، و الفعل مراد بالارادة، و كذا الشهوة فى الحيوان مشتهاة لذاتها لذينة بنفسها، و سائر الاشياء مرعوبة بالشهوة فعلى هذا المثال حال مشيئة الله المخلوقة، و هي و نفس وجودات الاشياء فإن الوجود خير و مؤثر لذاته و مجعول بنفسه، و الاشياء بالوجود موجودة و الوجود مشيئة بالذات، و الاشياء مشيئة بالوجود و كما أن الوجود حقيقة واحدة متفاوتة بالشدة و الضعف و الكمال و النقص فكذا الخيرية و المشيئة، و ليس الخير المحض الذى لا يشوبه شر إلا الوجود البحت الذى لا يمازجه عدم و نقص، و هو ذات البارى جل مجده، فهو المراد الحقيقى. إلى آخر ما حققه. و الا وفق باصولنا هو الوجه الاول كما سيظهر لك فى كتاب العدل، و سيأتى بعض الاخبار المناسبة لهذا الباب هناك. و خير سليمان المروزى فى باب احتجاجات الرضا عليه السلام، و سنورد هناك بعض ما تركنا ههنا إن شاء الله تعالى، و قد مر بعضها فى باب نفى الجسم و الصورة، و باب نفى الزمان و المكان.

- بحار الانوار، ج 78، ص 355، ح 9: «الإمام الرضا عليه السلام سئل عن المشيئة و الإرادة-:

المشيئة: الاهتمام بالشىء، و الإرادة: اتمام ذلك الشىء».

- التوحيد، شيخ صدوق، ص 338، ح 5؛ ص 146، ح 16؛ ص 147، ح 17: «الإمام الرضا عليه السلام: المشيئة و الإرادة من صفات الأفعال، فمن زعم أن الله تعالى لم يزل مريدا شائيا فليس بموحد».

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 76

[- «الإمام الصادق عليه السلام سأل به كبر بن أعين عن علم الله و مشيئته: هما مختلفان أم متفقان؟ -: العلم ليس هو المشيئة: ألا ترى أنك تقول: سأفعل كذا إن شاء الله، و لا تقول:

سأفعل كذا إن علم الله، فقولك إن شاء الله دليل على أنه لم يشأ، فإذا شاء كان الذي شاء كما شاء، و علم الله سابق للمشيئة».

- «الإمام الكاظم عليه السلام سئل عن الإرادة من الله و من المخلوق -: الإرادة من المخلوق الضمير، و ما يبدو له بعد ذلك من الفعل، و أما من الله عز و جل فإرادته إحداثه لا غير ذلك، لانه لا يروى، و لا يهم، و لا يتفكر، و هذه الصفات منفية عنه، و هي من صفات الخلق، فإرادة الله هي الفعل لا غير ذلك».

برای اطلاعات بیشتر ر ك: التوحيد، شيخ صدوق، ص 139، باب 11؛ اصول کافی، ج 1، ص 107 و 111، كلام في معنى الرضا و السخط من الله؛ تفسير الميزان، ج 17، ص 240.]

[(3). بحار الأنوار، ج 91، ص 390: «... يا نور النور، يا منور النور، يا خالق النور، يا مدبر النور، يا مقدر النور، يا نور كل نور، يا نورا قبل كل نور، يا نورا بعد كل نور، يا نورا فوق كل نور، يا نورا ليس كمثله نور ...».]

[(4). نور، 35]

[(5). روایت جالبی در این باره وجود دارد: بحار الأنوار، ج 1، ص 99: «عن علي بن أبي طالب عليه السلام أن النبي صلى الله عليه و آله سئل مما خلق الله عز و جل العقل، قال: خلقه ملك له رؤوس بعدد الخلائق من خلق و من يخلق إلى يوم القيامة، و لكل رأس وجه، و لكل آدمي رأس من رؤوس العقل، و اسم ذلك الانسان على وجه ذلك الرأس مكتوب، و على كل وجه ستر ملقى لا يكشف ذلك الست من ذلك الوجه حتى يولد هذا المولود، و يبلغ حد الرجال، أو حد النساء فإذا بلغ كشف ذلك الست، فيقع في قلب هذا الانسان نور، فيفهم الفريضة و السنة، و الجيد و الردي، ألا و مثل العقل في القلب كمثل السراج في وسط البيت».]

[(6). این تعبیر هم از امیر مومنان و هم از امام جواد علیهما السلام نقل شده است. در روایات نیز گاهی به جای عقل از واژه علم استفاده شده است:

- نهج البلاغه، ج 4، ص 79. علی، علیه السلام: «العلم علمان: مطبوع و مسموع، و لا ينفع المسموع إذا لم يكن المطبوع».]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 77

[- حسینی قزوینی، موسوعه امام جواد علیه السلام، ج 2، ص 342: «العلم علمان: مطبوع و مسموع، و لا ینفع مسموع إذا لم یکن مطبوع، و من عرف الحکمة لم یصبر علی الازدیاد منها، الجمال فی اللسان، و الکمال فی العقل».

- مناوی در فیض القدر شرح جامع صغیر (ج 3، ص 369) می نویسد: «... لأن العقل صنفان مطبوع و مسموع و المسموع صنفان معامله مع الله و معامله مع الخلق كما قال بعضهم: العقل العبودية لله و حسن المعاملة مع خلقه و إقامة العبودية الرضا و الوفاء حتی یكون الحكم فی القضاء و الوفاء فی الأمر بالأداء و حسن المعاملة کف الأذى و بذل الندی فمن کف أذاه و بذل نداءه و ده الناس و من فعل هذا فقد جاز نصف العقل و إن أقام العبودية لله استكمل العقل كله».

- ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 102 می نویسد: «... و سادس عشرها قوله: «العقل حفظ التجارب» من هذا أخذ المتکلمون قولهم: العقل نوعان: غریزی و مكتسب، فالغریزی العلوم البديهية، و المكتسب ما أفادته التجربة و حفظته النفس».

- ابن شعبه حرانی در تحف العقول، ص 5 می نویسد: «... و هو كما قال مولانا أمير المؤمنين عليه السلام عقلان: مطبوع و مكتسب. يدوران فی قوسی الصعود و النزول. و یقبلان التعالی و الانحطاط، فصاحبهما بین سعادة و شقاء، سعيد أسعد الله حظه، و أصلح باله، و رافقه توفيقه، یعبد الرحمن، و یکتسب الجنان، فبالعقل طاب کسبه، و کثر خیره، و صلحت سریره، و حسنت سیرته، و استقامت خلیقته. و آخر: ذو نکره منکر، فطنته الدهاء، و فکرته المکر و الخدیعة، یتوانی عن البر و یطیء عنه، و إن تکلم أثم، و إن قال مال، و إن عرضت له فتنه سارع إليها، و إن رأى سوءة فحم فیها. و إنما العلم نور العقل و دلیله، یقیم أوده، و یرى أمته، یقوده إلى الخیر، و یدله علی سبیل السلام، و مناهج السعادة، و جدد الصلاح، و مهیج العمل الناجع، و به یتأتى کماله، و یتنم نضجه، و یتبدو صلاحه، و قد جاء فی حکم الامام أبی عبد الله الصادق علیه السلام قوله: لا یصلح من لا یعقل و لا یعقل من لا یعلم».

- محمودی در نهج السعادة (ج 8، ص 174) در توضیح عقل می نویسد: «ان العقل عبارة عن انتهاء هذه القوة الغریزية فی الشخص الی أن یعرف عواقب الأمور، فیکمع الشهوة الداعية الی اللذة العاجلة و یقهرها، فإذا حصلت هذه القوة سمی صاحبها (عاقلاً)، حیث ان اقدامه و امساکه یكونان بحسب ما یقتضیه النظر فی العواقب لا بحکم الشهوة العاجلة و هذه أيضاً من خواص الانسان التي یتتمیز بها عن سائر الحيوانات. و المعنی الاول هو الأس و المنبع، و الثانی]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 78

[هو الفرع الاقرب إليه، و المعنى الثالث متفرع على الاول و الثانى، إذ بقوة الغريزة و العلوم الضرورية تستفاد علوم التجارب، و الرابع هو الثمرة الاخيرة، و هى الغاية القصوى، فالأولان بالطبع، و الاخيران بالاكتمال، و لذلك قال على عليه السلام: رأيت العقل عقليْن * فمطبوع و مسموع. و لا ينفع مسموع* إذ لم يك مطبوع. كما لا تنفع الشمس* وضوء العين ممنوع.].

[(7). روایات چهل سالگی را انتهای رشد آدمی می‌دانند. از جمله: «عن الصادق علیه السلام: إذا بلغ العبد ثلاثاً و ثلاثين سنة فقد بلغ أربعين سنة فقد انتهى منتهاه، و إذا بلغ إحدى و أربعين فهو فى نقصان، و ينبغي لصاحب الخمسين أن يكون كمن هو فى النزع».

بحار الانوار، ج 6، ص 120.]

[(8). کافی، ج 1، ص 3 از رسول اکرم صلى الله عليه و آله: «لا بعث الله نبيا و لا رسولا حتى يستكمل العقل، و يكون عقله أفضل من جميع عقول أمته».

[(9). درباره لقمان در روایتی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «... عن حماد قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن لقمان و حكمته التى ذكرها الله عز و جل، فقال: أما و الله ما أوتى لقمان الحكمة بحسب و لا مال و لا أهل و لا بسط فى جسم و لا جمال، و لكنه كان رجلا قويا فى أمر الله، متورعا فى الله، ساكتا، سकिينا، عميق النظر، طويل الفكر، حديد النظر، مستغن بالغير، لم ينم نهارا قط، و لم يره أحد من الناس على بول و لا غائط و لا اغتسال لشدة تستره و عموق نظره و تحفظه فى أمره، و لم يضحك من شىء قط مخافة الاثم، و لم يغضب قط، و لم يمازح إنسانا قط، و لم يفرح لشىء إن أتاه من أمر الدنيا، و لا حزن منها على شىء قط، و قد نكح من النساء و ولد له الاولاد الكثيرة و قدم أكثرهم إفراطا فما بكى على موت أحد منهم، و لم يمر برجلين يختصمان أو يقتتلان إلا أصلح بينهما، و لم يمض عنهما حتى تحاجزا، و لم يسمع قولا قط من أحد استحسنة إلا سأل عن تفسيره و عمن أخذه، و كان يكثر مجالسة الفقهاء و الحكماء، و كان يغشى القضاة و الملوك و السلاطين فيرثى للقضاة مما ابتلوا به، و يرحم الملوك و السلاطين لغرقهم بالله و طمأنينتهم فى ذلك، و يعتبر و يتعلم ما يغلب به نفسه، و يجاهد به هواه، و يحترز به من الشيطان، و كان يداوى قلبه بالتفكير، و يدارى نفسه بالغير، و كان لا يظعن إلا فيما يعنيه، فبذلك أوتى الحكمة، و منح العصمة، و إن الله تبارك و تعالى أمر طوائف من الملائكة حين انتصف النهار و هدأت العيون بالقائلة فنادوا لقمان حيث يسمع و لا]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 79

[یراهم فقالوا: يا لقمان هل لك أن يجعلك الله خليفة في الارض، تحكم بين الناس؟ فقال لقمان: إن أمرني ربى بذلك فالسمع والطاعة، لانه إن فعل بي ذلك أعانني عليه و علمني و عصمتني، و إن هو خيرني قبلت العافية، فقالت الملائكة: يا لقمان لم؟ قال: لان الحكم بين الناس بأشد المنازل من الدين، و أكثر فتنا و بلاء ما يخذل و لا يعان، و يغشاه الظلم من كل مكان، و صاحبه منه بين أمرين: إن أصاب فيه الحق فبالحرى أن يسلم، و إن أخطأ أخطأ طريق الجنة، و من يكن في الدنيا ذليلا و ضعيفا كان أهون عليه في المعاد من أن يكون فيه حكما سريا شريفا. و من اختار الدنيا على الآخرة يخسرهما كلتيهما، تزول هذه و لا تدرك تلك. قال: فتعجبت الملائكة من حكمته، و استحسنت الرحمن منطقته، فلما أمسى و أخذ مضجعه من الليل أنزل الله عليه الحكمة فغشاه بها من قرنه إلى قدمه و هو نائم، و غطاه بالحكمة غطاء، فاستيقظ و هو أحكم الناس في زمانه، و خرج على الناس ينطق بالحكمة و يبينها فيها، قال: فلما أوتى الحكم و لم يقبلها أمر الله الملائكة فنادت داود بالخلافة فقبلها و لم يشترط فيها بشرط لقمان، فأعطاه الله الخلافة في الارض و ابتلى فيها غير مرة، و كل ذلك يهوى في الخطاء يقيله الله و يغفر له، و كان لقمان يكثر زيارة داود عليه السلام و يعظه بمواعظه و حكمته و فضل علمه، و كان يقول داود له: طوبى لك يا لقمان أوتيت الحكمة، و صرفت عنك البلية، و اعطى داود الخلافة، و ابتلى بالخطاء و الفتنة ...». بحار الأنوار، ج 13، ص 409 ... برای اطلاعات بیشتر درباره لقمان ر ك: حكمت نامه لقمان، محمد محمدی ری شهری، دار الحديث، چ 1، 1385.]

[(10). لقمان، 12.]

[(11). بحار الأنوار، ج 1، ص 135: امام موسى كاظم عليه السلام: «يا هشام إن الله يقول: إن في ذلك لذكرى لمن كان له قلب، يعنى العقل و قال: و لقد آتينا لقمان الحكمة. قال: الفهم و العقل». در روایت دیگری آمده است: «... عن على بن القصير عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قلت: جعلك فداك قوله: و لقد آتينا لقمان الحكمة؟ قال: أوتى معرفة إمام زمانه». بحار الأنوار، ج 24، ص 86. (لقمان حكيم در زمان حضرت داود عليه السلام زندگى مى كرده است.)]

[(12). كافى، ج 1، ص 2: امام على النقى عليه السلام: «العقل، يعرف به الصادق على الله فيصدقه و الكاذب على الله فيكذبه».]

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 80

[(13). سبل الهدی و الرشاد، صالحی شامی، ج 1، ص 141: روی البیهقی فی الشعب عن ابن عباس، رضی اللہ تعالیٰ عنہما، قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم: «أول بقعة وضعت فی الأرض موضع البیت ثم مدت منها الأرض: و إن أول جبل وضعه اللہ تعالیٰ علی وجه الأرض أبو قبیس ثم منه الجبال». و روی ابن أبی حاتم عن عطاء و عمرو بن دینار قالا: «بعث اللہ تعالیٰ رجلاً فسفقت الماء فأبرزت موضع البیت علی خشفة بیضاء فمد اللہ تعالیٰ الأرض منها فلذلك هی أم القرى».

- سبل الهدی و الرشاد، ج 3، ص 262: (أبو قبیس): بضم القاف و فتح الموحدة فمشناه تحتية ساكنة: جبل بمكة معروف سمي باسم رجل من مذحج حداد لانه أول من بنى فيه. و كان أبو قبیس الجبل هذا يسمى الامین لان الركن أى الحجر الاسود كان مستودعا فيه.]

[(14). این که می گویم چهل و چهار سال، چون وقتی است که دعوت وجود مبارک رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ علیی شده است. (مؤلف)]

[(15). از سعدی است.]

[(16). این واقعه به چند شکل روایت شده است:]

- بحار الأنوار، ج 18، ص 197: «روی أنه لما نزل قوله: «و أنذر عشیرتک الاقربین»، صعد رسول اللہ ذات يوم الصفا فقال: یا صباحاه، فاجتمعت إلیه قریش، فقالوا: ما لك؟ قال:

أرايتکم إن أخبرتکم أن العدو مصبحکم أو ممسیکم ما کنتم تصدقوننی؟ قالوا: بلی، قال:

فإنی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید، فقال أبو لهب: تبأ لك ألهذا دعوتنا؟! فنزلت سورة تبت».

- قال قتادة: إنه خطب، ثم قال: «أيها الناس إن الرائد لا یکذب أهله، ولو كنت کاذبا لما کذبتکم، و اللہ الذی لا إله إلا هو إنی رسول اللہ إلیکم حقا خاصة، و إلی الناس عامة و اللہ لثموتون کما تنامون، و لتبعثون کما تستیقظون، و لتحاسبون کما تعملون، و لتجزون بالاحسان إحسانا، و بالسوء سوءا، و إنها الجنة أبدا، و النار أبدا و إنکم أول من انذرتکم»،

- المجازات النبویة، شریف رضی، ص 185: «يقال إنه علیہ الصلاة و السلام لما نزلت هذه الآیة إن أنا إلا نذیر لکم بین یدی عذاب شدید أتى علی أبی قبیس و نادى: یا صباحاه، فلما اجتمع الناس إلیه قال لهم: یا معشر قریش: لو كنت

مخبركم بأن جيشا يطلع عليكم من هذه الثنية أكنتم مصدقي؟ قالوا أجل، و الله ما علمناك إلا صادقا مصدقا. قال: فإني نذير لكم بين]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 81

[یدی عذاب شدید. فلما سمعوا ذلك انفضوا عنه ارتكاسا في الغواية، و اتباعا للضلالة. و لقد أحسن صلى الله عليه و آله ضرب المثل لهم، و سلك الطريق الاخصر في حياشتهم و تقرب الامر عليهم، و لكن عشوا عن النور الابلج، و أبو غیر الطريق الاعوج.].

[(17). بقره، 168 - 169.]

[(18). حسد، به واقع، ضایعه بزرگ روح بشر است پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرماید: وای بر مؤمن، زمانی که گرفتار حسد شود. در جای خود، درباره حسد خواهیم گفت که چنین شخصی فاقد عقل است، چون اگر عقلش کار می کرد قلمش را به حق روی کاغذ حرکت می داد و حقیقت را می نوشت. قلمی که به عقل وصل است حق می نویسد و ناحق امضا نمی کند، وگرنه قلم آدم حسود، تنگ نظر، خدانشناس و بی خرد همه چیز می نویسد و زبان او همه چیز می گوید. (مؤلف)]

[(19). معجم رجال الحديث، آیت الله خویی، ج 4، ص 132: «الاصبغ بن نباتة: المجاشعی، و هو من المتقدمين، من سلفنا الصالحين، ذكره النجاشی، و قال: «الاصبغ بن نباتة المجاشعی كان من خاصة أمير المؤمنين عليه السلام و عمر بعده، روى عنه عهد الاشر و وصيته إلى محمد ابنه.

أخبرنا ابن الجندی، عن علی بن همام، عن الحمیری، عن هارون بن مسلم، عن الحسين بن علوان، عن سعد بن طریف، عن الاصبغ بالعهد. و أخبرنا عبد السلام بن الحسين الادیب، عن أبي بكر الدوري، عن محمد بن أحمد بن أبي الثلج، عن جعفر بن محمد الحسنی، عن علی بن عبدك، عن الحسن بن طریف، عن الحسين بن علوان، عن سعد بن طریف، عن الاصبغ بالوصية». و قال الشيخ: «... كان الاصبغ من خاصة أمير المؤمنين عليه السلام و عمر بعده، روى عهد مالك الاشر، الذي عهده إليه أمير المؤمنين عليه السلام لما ولاه مصر، و روى وصية أمير المؤمنين عليه السلام إلى ابنه محمد بن الحنفية... و روى الدوري عنه أيضا مقتل الحسين بن علی عليه السلام، عن أحمد ابن محمد بن سعید، عن أحمد بن یوسف الجعفی، عن محمد بن یزید النخعی، عن أحمد بن الحسين، عن أبي الجارود، عن الاصبغ، و ذکر الحديث بطوله». وعده فی رجاله مع توصیفه له بالتمیمی الحنظلی من أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام. وعده من غیر توصیف من أصحاب الحسن علیه

السلام. وعده البرقي في أصحاب على عليه السلام من اليمن، و مع توصيفه بالتميمي الحنظلي من خواص أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام. روى عن على عليه السلام، و روى عنه سعد بن طريف...»[.

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 82

[(20). من لا يحضره الفقيه، شيخ صدوق، ج 3، ص 194.]

[(21). محجة البيضاء، ج 3، باب حلال و حرام: «الحرام تبين في الذرية». (مؤلف)]

[(22). برداشت آزادی است از این نقل: تحف العقول، ابن شعبه حرانی، ص 240؛ بحار الانوار، ج 45، ص 8؛ لواعج الاشجان، سيد محسن امين، ص 129: «لما أحاطوا بالحسين من كل جانب حتى جعلوه في مثل الحلقة فخرج حتى أتى الناس فاستنصتهم فأبوا أن ينصتوا حتى قال لهم: ويلكم ما عليكم أن تنصتوا إلى فتسمعوا قولي و إنما أدعوكم إلى سبيل الرشاد فمن أطاعني كان من المرشدين و من عصاني كان من المهلكين و كلکم عاص لامرئ غير مستمع قولي فقد ملئت بطونكم من الحرام...»[.

[(23). معجم رجال الحديث، ج 5، ص 201: «حبيب بن مظاهر: الأسدي، ذكره الشيخ في رجاله من أصحاب على عليه السلام، وعده أيضا من أصحاب الحسن عليه السلام من غير توصيف بالأسدي، و ذكره البرقي، من أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام، و من شرطة خميسه و من أصحاب أبي محمد الحسن بن على عليهما السلام. و قال العلامة في القسم الاول من الخلاصة من الباب 13 من فصل الحاء: «حبيب بن مظهر الأسدي، و قيل مظاهر، مشكور، رحمه الله، قتل مع الحسين عليه السلام بكريلاء». و قال ابن داود (374) القسم الأول:

«حبيب بن مظاهر، و قيل مظهر، و الأول بخط الشيخ رحمه الله». و قال الكشي (23) ... جبرئيل بن أحمد قال: حدثني محمد بن عبد الله بن مهران، قال: حدثني أحمد بن النضر، عن عبد الله بن يزيد الأسدي، عن فضيل بن الزبير، قال: مر ميثم التمار على فرس له، فاستقبل حبيب بن مظاهر الأسدي، عن مجلس بني أسد، فتحدثا حتى اختلفت أعناق فرسيهما، ثم قال حبيب:

لكأني بشيخ أصلع، ضخم البطن، يبيع البطيخ عند دار الرزق، قد صلب في حب أهل بيت نبيه (عليهم السلام)، يقر بطنه على الخشبة! فقال ميثم: و إني لا عرف رجلا أحمر، له ضفيرتان، يخرج لنصرة ابن بنت نبيه، فيقتل، و يجال برأسه بالكوفة،

ثم افترقا فقال أهل المجلس: ما رأينا أحدا أكذب من هذين! قال: فلم يفترق أهل المجلس، حتى أقبل رشيد المجري، فطلبها فسأل أهل المجلس عنهما، فقالوا: إفترقا وسمعناهما يقولان كذا وكذا، فقال رشيد:

رحم الله ميثما ونسى ويزاد في عطاء الذي يجيء بالرأس مائة درهم. ثم أدبر فقال القوم: هذا والله أكذبهم. فقال القوم: والله ما ذهب الأيام والليالي، حتى رأينا ميثما مصلوبا على باب دار عمرو بن حريث، وجيء برأس حبيب بن مظاهر، قد قتل مع الحسين عليه السلام، و رأينا كل]

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 83

[ما قالوا. وكان حبيب من السبعين الرجال الذين نصروا الحسين عليه السلام، و لقوا جبال الحديد و استقبلوا الرماح بصدورهم، و السيوف، بوجوههم، و هم يعرض عليهم الأمان و الأموال، فيأبون و يقولون: لا عذر لنا عند رسول الله صلى الله عليه و آله إن قتل الحسين و منا عين تطرف، حتى قتلوا حوله، و لقد خرج حبيب ابن مظاهر الأسدي و هو يضحك، فقال له يزيد بن حصين الحمداي، و كان يقال له سيد القراء: يا أخى ليس هذه بساعة ضحك، قال: فأى موضع أحق من هذا بالسرور، و الله ما هو إلا أن تميل علينا هذه الطغاة بسيوفهم فنعانق الحور العين. قال الكشي: هذه الكمة مستخرجة من كتاب مفاخرة البصرة و الكوفة... و الرواية ضعيفة السند. و هو من المستشهدين بين يدي الحسين عليه السلام، و وقع التسليم عليه في زيارتي الناحية و الرجبية]

[(24). اقتباس از این روایت است: ینابیع المودة لذوی القربی، قندوزی، ج 3، ص 71: مقتل حبيب بن مظاهر رضی الله عنه: ثم برز حبيب و هو يقول: أنا حبيب و أبی مظاهر* و فارس الهیجاء لیث قصور/ و الله أعلى حجة و أظهر* منكم و أنتم بقر لا تنفرو/ سبط النبی إذ أتى یستنصر* یا شر قوم فی الوری و أكفر. فحمل علی الحصین فضربه ضربة أسقطته عن ظهر فرسه الى الارض فاستنقذه أصحابه، و لم یزل حبيب یقاتل حتی قتل منهم خلقا كثيرا، ثم قتل، و قال الحسین: یرحمک الله یا حبيب، لقد كنت تحتّم القرآن فی ليلة واحدة و أنت فاضل.]

[(25). اشاره به این نقل دارد: بحار الأنوار، ج 44، ص 364: و رويت بالإسناد، عن أحمد بن داود القمي، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: جاء محمد ابن الحنفية إلى الحسين عليه السلام في الليلة التي أراد الحسين الخروج في صبيحتها عن مكة فقال له: يا أخى إن أهل الكوفة قد عرفت غدرهم بأبيك و أخيك، و قد خفت أن يكون حالك كحال من مضى، فان رأيت أن تقيم فانك أعز من بالحرم و أمنعه، فقال: يا أخى قد خفت أن يغتالني يزيد بن معاوية بالحرم، فأكون الذي يستباح به حرمة هذا البيت، فقال له ابن الحنفية: فان خفت ذلك فصر إلى اليمن أو بعض نواحي البر فانك أمنع الناس به، و لا يقدر عليك أحد، فقال: أنظر فيما قلت. فلما كان السحر، ارتحل الحسين عليه السلام فبلغ ذلك ابن الحنفية فأثاء

فأخذ بزمام ناقته و قد ركبها فقال: يا أخى ألم تعدنى النظر فيما سألتك؟ قال: بلى قال: فما حداك على الخروج عاجلاً؟ قال: أتانى رسول الله صلى الله عليه و اله بعد ما فارقتك فقال: يا حسين اخرج فان الله قد شاء أن يراك قتيلاً. فقال محمد ابن الحنفية: إنا لله و إنا إليه راجعون، فما معنى حملك]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 84

[هؤلاء النساء معك و أنت تخرج على مثل هذا الحال؟ قال: فقال [لى صلى الله عليه و اله]: إن الله قد شاء أن يراهن سبايا، فسلم عليه ومضى.

در نقل دیگرى آمده است: لهوف ص 94، بحار الانوار، ح 45، ص 117: «... التفت ابن زياد إلى على بن الحسين عليهما السلام فقال من هذا؟ فقيل: على بن الحسين، فقال: أليس قد قتل الله على بن الحسين؟ فقال على عليه السلام: قد كان لى أخ يقال له على بن الحسين قتله الناس. فقال بل الله قتله. فقال على عليه السلام: الله يتوفى الأنفس حين موتها و التى لم تمت فى منامها...».

[(26). از حافظ است.]

[(27). من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 367: «ياعلى، درهم ربا أعظم عند الله عز و جل من سبعين زنية كلها بذات محرم فى بيت الله الحرام»، تذكرة الفقهاء (ط. ق)، علامه حلى، ج 1، ص 476:

«و قال الصادق (ع) درهم ربا أعظم عند الله تعالى من سبعين زنية كلها بذات محرم».

[(28). من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 7: «عن الصادق عليه السلام انه قال: «... حقيق على الله تبارك و تعالى أن يمنع رحمته ممن منع حق الله فى ماله، و أقسم بالذى خلق الخلق و بسط الرزق أنه ما ضاع مال فى بر و لا بحر إلا بترك الزكاة...». الرسالة السعدية، علامه حلى، ص 133: «قال الصادق عليه السلام: «حصنوا أموالكم بالزكاة، و داووا مرضاكم بالصدقة، و ما تلف مال فى بر و لا بحر، إلا بمنع الزكاة منه».

[(29). بقره، 15.]

[(30). تحريات فى الأصول، سيد مصطفى خمينى، ج 3، ص 153: «أن الأعمال فى هذه النشأة تلازم الصور المؤذية و الملدة، فينهى عن المؤذية، و يأمر بالملدة، و تكون الصور البرهوتية التى تحسن عندها القردة و الخنازير».

[31]. مرحوم آیت الله حاج آقا رحیم اربا از دانشمندان و مراجع و علمای بزرگ قرن چهاردهم هجری است که در سال 1297 ق در روستای چرمهین اصفهان به دنیا آمد. او دانشمندی حکیم، مجتهدی اصولی و فقیهی محقق و محدثی مفسر و دانا به علم رجال بود.

تحصیلات خود را در اصفهان آغاز کرد و از علمای بزرگی چون حاج میرزا بدیع درب امامی (متوفای 1318 ق)، سید محمد باقر دریچه‌ای (متوفای 1342 ق)، آقا سید ابو القاسم دهکردی (متوفای 1353 ق)، آیت الله حاج آقا منیر احمدآبادی (متوفای 1342 ق)، [

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 85

[حکیم جهانگیر خان قشقایی، و آخوند کاشی کسب علم نمود و به مقام اجتهاد رسید.

مراتب سیروسلوک را نیز نزد جهانگیرخان و آخوند کاشی طی کرد. او شاگرد خاص آخوند کاشی بود و مدت 20 سال متوالی در خدمت وی بود و انواع علوم را از محضر او آموخت. ارادت وی به استادش چنان بود که، بعد از فوت استاد، هر هفته به زیارت قبر وی می‌رفت و هنگام فوت نیز وصیت نمود در مجاورت استادش دفن شود.

وی 4 سال به فراگیری اسفار نزد حاجی ملا اسماعیل درب کوشکی پرداخت. او برای ادامه تحصیلات، به عراق رفت و در درس میرزا محمد حسن شیرازی شرکت کرد، تا به مقام اجتهاد نائل آمد. او شوق فراوانی نسبت به فراگیری دانش داشت. خودش در این باره می‌گوید: «از اول شب آماده مطالعه کتاب‌های علمی می‌شدم و مطالعه طول می‌کشید تا شام حاضر می‌شد و لذت مطالعه کتاب، مهلت صرف شام نمی‌داد و غذا سرد می‌شد و گاهی مطالعه طول می‌کشید تا صبح می‌شد و بعد از تناول غذای شب و ادای فریضه صبح، در مجلس درس حاضر می‌شدم و با شوق علم‌آموزی اعتنا به کمبود خواب نداشتم».

آقا رحیم ارباب، از حیث تبخّر در ادبیات، در زمان خود کم‌نظیر بودند. تمام اشعار سیوطی را در سن نود و چند سالگی از حفظ داشتند و نیز کتاب شرح منظومه ملا هادی سبزواری را، وی در فقه بسیار خوش سلیقه و دارای استقلال فکری بود. در ریاضیات، هیئت و نجوم، به تصدیق اهل فن، استاد مسلم بود. بسیاری از خطبه‌های نهج البلاغه را از حفظ داشت و اشعار ابن ابی الحدید را در مناقب امیر المؤمنین علی علیه السلام مکرر می‌خواند و وی را می‌ستود.

اعتقاد و علاقه آیت الله ارباب نسبت به امیر المؤمنین علیه السلام به حدی بود که این عشق و ارادت با گوشت و خونش آمیخته شده بود و بسیاری از مواقع احادیثی را از رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله می خواند که در فضائل امیر المؤمنین علیه السلام بیان فرموده بودند.

ایشان آن قدر علاقه به حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها داشتند که همیشه در نمازهایشان سوره کوثر را قرائت می فرمودند و می گفتند من نمی توانم این سوره را در نماز نخوانم. چون این سوره متعلق به وجود مقدس حضرت زهرا سلام الله علیها است. [

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 86

[یکی از نظریات فقهی حاج آقا رحیم ارباب وجوب عینی نماز جمعه بود. شهید مطهری می گوید: «روزی در اصفهان به خدمت ایشان رسیدم و موضوع نماز جمعه به میان آمد. ایشان می گفتند: نمی دانم شیعه چه وقت می خواهد عار ترك نماز جمعه را از خود بردارد و جلوی شماتت سایر فرق اسلامی را، که ما را به عنوان تارك نماز جمعه ملامت می کنند، بگیرد».

حوزه درس ایشان نیز مجمع فضلا و دانشمندان روزگار بود و شاگردان بسیاری از آن برخاستند که از میان آنها می توان به استاد جلال الدین همای، سید مصطفی بهشتی نژاد، ملا هاشم جنتی، شیخ محمد باقر صدیقین و بسیاری از بزرگان دیگر اشاره کرد.

حاج آقا رحیم ارباب دو سه سال آخر عمر نابینا شد. وقتی از ایشان پرسیدند: پس از این همه عمر آیا ادعایی هم دارید یا نه؟ ایشان فرمودند: در مسائل علمی هیچ ادعایی ندارم، اما در مسائل شخصی خود دو ادعا دارم: یکی آن که به عمرم غیبت نگفتم و غیبت نشنیدم و دوم آن که در طول عمر چشمم به ناحرمم نیفتاد.

در احوال شخصی ایشان نقل است که فرموده بود: برادرم با همسرش چهل سال در منزل ما بودند و در این چهل سال يك بار هم همسر برادرم را ندیدم.

ایشان تا پایان عمر به پیروی از استاد خود جهانگیرخان از گذاشتن عمامه پرهیز کردند و خود را شایسته این مقام نمی دانستند، حال آن که اگر کسی با ایشان محشور بود، لیاقت ایشان را از همه بیشتر می دید. حاج آقا رحیم رمز يك قرن زندگی خود را این گونه بیان کردند: «من هیچ وقت بدخواه کسی نبودم».

آقا رحیم از مسائل سیاسی زمان خود نیز غافل نبود و در زمان استقلال الجزایر فتوایی جهت کمک به مسلمانان و ملت الجزایر صادر کرده بودند.

ایشان در 18 ذی الحجه 1396 هجری قمری در روز عید غدیر دارفانی را وداع گفتند.

شاگردش استاد همایی در تاریخ فوتش سرود: «جان علم از تن جهان رفته». قبر شریفش در تحت فولاد اصفهان، زیارتگاه است.

در اخلاق نیکوی ایشان حکایات زیادی وارد شده است که در این جا به يك مورد از آن اشاره می کنیم که برای مبلغان گرامی می تواند درسی بزرگ باشد. آقای دکتر محمد جواد شریعت درباره ایشان می گوید: سال یکهزار و سیصد و سی و دو شمسی بود. من و عده ای از]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 87

[جوانان پرشور آن روزگار، پس از تبادل نظر و بحث و مشاجره، به این نتیجه رسیده بودیم که چه دلیلی دارد نماز را به عربی بخوانیم؟ چرا نماز را به زبان فارسی نخوانیم؟ عاقبت تصمیم گرفتیم نماز را به فارسی بخوانیم و همین کار را هم کردیم. والدین کم کم از این موضوع آگاهی یافتند و به فکر چاره افتادند. آن ها، پس از تبادل نظر با یکدیگر، تصمیم گرفتند با نصیحت ما را از این کار باز دارند و اگر مؤثر نبود، راهی دیگر برگزینند؛ چون پند دادن آن ها مؤثر نیفتاد، ما را نزد یکی از روحانیون آن زمان بردند. آن روحانی وقتی فهمید ما به زبان فارسی نماز می خوانیم، به شیوه ای اهانت آمیز نجس و کافرمان خواند. این عمل او ما را در کارمان راسخ تر و مصرتر ساخت. عاقبت، یکی از پدران دیگر افراد را به این فکر انداخت که ما را به محضر حضرت آیت الله حاج آقا رحیم ارباب ببرند. آن ها نزد حضرت ارباب شتافتند و موضوع را با وی در میان نهادند. او دستور داد در وقتی معین ما را خدمتش رهنمون کنند. در روز موعود، ما را که تقریباً پانزده نفر بودیم به محضر مبارك ایشان بردند. در همان لحظه اول، چهره نورانی و خندان وی ما را مجذوب ساخت؛ آن بزرگمرد را غیر از دیگران یافتیم و دانستیم که با شخصیتی استثنایی روبه رو هستیم. آقا در آغاز دستور پذیرایی از همه ما را صادر فرمود. سپس به والدین ما فرمود: شما که به فارسی نماز نمی خوانید، فعلاً تشریف ببرید و ما را با فرزندان تنها بگذارید. وقتی آن ها رفتند، به ما فرمود: بهتر است شما یکی یکی خودتان را معرفی کنید و بگویید در چه سطح تحصیلی و چه رشته ای درس می خوانید. آن گاه، به تناسب رشته و کلاس ما، پرسش هایی علمی مطرح کرد و از درس هایی مانند جبر و مثلثات و فیزیک و شیمی و علوم طبیعی مسائلی را پرسید که پاسخ اغلب آن ها از توان ما بیرون بود. هرکس از عهده پاسخ بر

نمی آمد، با اظهار لطف وی و پاسخ درست پرسش روبه رو می شد. پس از آن که همه ما را خلع سلاح کرد. فرمود: والدین شما نگران شده اند که شما نمازتان را به فارسی می خوانید، آن ها نمی دانند من کسانی را می شناسم که نعوذ بالله اصلاً نماز نمی خوانند. شما جوانان پاک اعتقادی هستید که هم اهل دین هستید و هم اهل همت. من در جوانی می خواستم مثل شما نماز را به فارسی بخوانم، ولی مشکلاتی پیش آمد که نتوانستم. اکنون شما به خواسته دورانی جوانی ام جامه عمل پوشانیده اید، آفرین به همت شما! در آن روزگار، نخستین مشکل من ترجمه صحیح سوره حمد بود که لابد شما آن را حل کرده اید. اکنون یکی از]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 88

[شما که از دیگران مسلط تر است، بگوید بسم الله الرحمن الرحيم را چگونه ترجمه کرده است. یکی از ما به عادت دانش آموزان دستش را بالا گرفت و برای پاسخ دادن داوطلب شد. آقا با لبخند فرمود: خوب شد طرف مباحثه ما يك نفر است، زیرا من از عهده پانزده جوان نیرومند بر نمی آمدم. بعد، به آن جوان فرمود: خوب بفرمایید بسم الله را چگونه ترجمه کردید؟ آن جوان گفت: به نام خداوند بخشنده مهربان. حضرت ارباب لبخند زد و فرمود: گمان نکنم ترجمه درست بسم الله چنین باشد. در مورد «بسم» ترجمه «به نام» عیبی ندارد، اما «الله» قابل ترجمه نیست؛ زیرا اسم علم (خاص) خداست و اسم خاص را نمی توان ترجمه کرد؛ مثلاً اگر اسم کسی «حسن» باشد، نمی توان به او گفت «زیبا». ترجمه «حسن» زیبا است، اما اگر به آقای حسن بگوئیم آقای زیبا، خوشش نمی آید. کلمه الله اسم خاصی است که مسلمانان بر ذات خداوند متعال اطلاق می کنند، نمی توان «الله» را ترجمه کرد، باید همان را به کار برد. «رحمان» را چگونه ترجمه کرده اید؟ رفیق ما پاسخ داد:

بخشنده. حضرت ارباب فرمود: این ترجمه بد نیست، ولی کامل نیست، زیرا «رحمان» یکی از صفات خداست که شمول رحمت و بخشنندگی او را می رساند و این شمول در کلمه بخشنده نیست؛ «رحمان» یعنی خدایی که در این دنیا هم بر مؤمن و هم بر کافر رحم می کند و همه را در کنف لطف و بخشنندگی خود قرار می دهد و نعمت رزق و سلامت جسم و مانند آن عطا می فرماید. در هر حال، ترجمه بخشنده برای «رحمن» در حد کمال ترجمه نیست. رحیم را چگونه ترجمه کرده اید؟ رفیق ما جواب داد: «مهربان». حضرت آیت الله ارباب فرمود: اگر مقصودتان از رحیم من بودم چون نام وی رحیم بودم نمی آمد «مهربان» ترجمه کنید، اما چون رحیم کلمه ای قرآنی و نام پروردگار است، باید درست معنا شود. اگر آن را «بخشاینده» ترجمه کرده بودید، راهی به دهی می برد، زیرا رحیم یعنی خدایی که در آن دنیا گناهان مؤمنان را عفو می کند. پس آنچه در ترجمه «بسم الله» آورده اید بد نیست، ولی کامل نیست و اشتباهاتی دارد. من هم در دوران جوانی چنین

قصدی داشتم، اما به همین مشکلات برخورد و از خواندن نماز فارسی منصرف شدم. تازه این فقط آیه اول سوره حمد بود، اگر به دیگر آیات پردازم، موضوع خیلی پیچیده تر می شود، اما من معتقدم شما اگر باز هم بر این امر اصرار دارید، دست از نماز خواندن به فارسی بردارید، زیرا خواندنش از نخواندن نماز به طور کلی بهتر است. [

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 89

[در این جا، همگی شرمنده و منفعل و شکست خورده از وی عذرخواهی کردیم و قول دادیم ضمن خواندن نماز به عربی نمازهای گذشته را نیز اعاده کنیم. ایشان فرمود: من نگفتم به عربی نماز بخوانید، هرطور دلتان می خواهد بخوانید. من فقط مشکلات این کار را برای شما شرح دادم. ما همه عاجزانه از وی طلب بخشایش و از کار خود اظهار پشیمانی کردیم. حضرت آیت الله ارباب، با تعارف میوه و شیرینی، مجلس را به پایان برد. ما همگی دست مبارکش را بوسیدیم و در حالی که ما را بدرقه می کرد، خداحافظی کردیم. بعد نمازها را اعاده کردیم و از کار جاهلانه خود دست برداشتیم.]

[(32). این روایت را از اساتید محقق خود در دوران طلبگی استفاده کرده ام. (مؤلف)]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 91

4 عقل نور الهی است

اصفهان، مسجد سید صفر 1374

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 93

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

امام صادق، علیه السلام، ساختمان عقل را، که از بزرگ ترین نعمت های حضرت حق به انسان است، مرکب از چهار حقیقت می داند: علم و نور و قدرت و مشیت. ترکیب این چهار حقیقت، در وجود انسان، عنصر عقل را تشکیل می دهند و این وجه تمایز عقل از سایر اعضای بدن است، زیرا هیچ عضوی در بدن انسان چنین ترکیباتی ندارد. البته،

ممکن است بعضی از این چهار حقیقت در غیر عقل نیز به کار رفته باشند، ولی در هیچ ناحیه‌ای از نواحی وجود، به جز عقل، این چهار حقیقت به صورت جمع وجود ندارند. در گفتار پیشین، به اختصار درباره مشیت و قدرت و معرفت مباحثی طرح گردید. در این گفتار، به موضوع نور و مفهوم آن، که در حقیقت عقل به کار رفته است، می‌پردازیم. برای تبیین بهتر موضوع، به سبب اهمیت و عظمتی که این مساله دارد، چاره‌ای نیست جز این که به سراغ کتاب خدا برویم و سیری کوتاه در آیات قرآن کریم داشته باشیم.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 94

نور در قرآن

واژه نور در آیات مختلفی از قرآن کریم و همواره به شکل مفرد به کار رفته است. [1] در حقیقت، قرآن مجید می‌خواهد این نکته را باز گوید که نور مفرد حقیقی است؛ یعنی حتی اگر خودش را با جلوه‌های مختلف و متعددی نشان دهد، باز حقیقت واحدی بیش نیست و اگر صورت ظاهر جلوه‌های آن را برداریم، بیش از يك حقیقت باقی نخواهد ماند. برای مثال، وقتی به يك درخت نگاه می‌کنیم، شاخه‌ها همان تنه و میوه‌ها همان شاخه‌ها و برگ‌ها و گل‌ها هستند. مجموع آن‌ها هم از ریشه پدید آمده‌اند و ریشه همان دانه اولیه است. پس، می‌توان از آن دانه اولیه به شاخه و برگ و تنه و پوست و شکوفه و میوه تعبیر کرد. از نظر علمی هم اشکالی ندارد اگر به دانه سیب بگوییم «این درخت سیب است»، ولی باید يك کلمه به آن اضافه کنیم و بگوییم: بالقوه. در حقیقت، دانه سیب به صورت بالقوه درخت سیب است. یعد، وقتی این حالت بالقوه بودن به حالت بالفعل بدل شود، درخت سیب با همه اجزایش پدیدار می‌شود.

در تعالیم اسلامی، به این موضوع برمی‌خوریم که پروردگار همه خلقت خود را پیکره‌ای واحد و خلقت آن‌ها را از يك حقیقت می‌داند. [2]

به عبارت دیگر، از نظر قرآن کریم، بازگشت تمامی عناصر عالم از آسمان‌ها و زمین و موجودات به يك حقیقت است که این موضوع را دانش امروز بشر هم ثابت کرده است. دانشمندان در این باره با هم اختلافی ندارند و همه معتقدند که جلوه‌های عالم هستی به يك حقیقت بازمی‌گردند که قرآن مجید از آن به «دخان» تعبیر می‌کند. [3] دخان (گاز و دود)، پس از فعل و انفعالاتی که در عرض میلیون‌ها سال به اذن و اراده پروردگار در آن روی داده، به شکل آسمان‌ها و زمین در آمده و در زمین نیز میلیاردها جلوه پیدا کرده است که تمامی این جلوه‌ها به خاک باز

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 95

می‌گردند. [4] ماده وجود انسان‌ها، ماده وجود حیوانات، دریاها، معدن‌ها و کوه‌ها همه از خاک است. این مجموعه خاکی هم ماده اولیه‌اش دخان است و هستی کل موجودات عالم در اصل به دخان بازمی‌گردد. پس، همه موجودات عالم در اصل يك حقیقت دارند و آن اراده وجود مقدس حضرت حق است. [5] نتیجه آن که مجموعه هستی، به شکل فعلی‌اش، در اراده حضرت حق مستغرق و فانی است.

«و لیس فی الدار غیره دیار». [6]

تا این جا دانستیم که حقیقت یکی است و تنها جلوه‌ها مختلف است و ما با تمام حیوانات عالم در ذات آفرینش مشترك هستیم. انسان و حیوان نیز با نباتات مشترك‌اند، و هر سه این‌ها با جمادات، از کوه‌ها گرفته تا اکسیژن و نیروژن و آسمان‌ها و...، در دخان مشترك‌اند که حقیقت واحد خلقت است. این حقیقت واحد نیز خود تجلی اراده وجود اقدس پروردگار است؛ یعنی پروردگار بدون نقشه و بدون این که ماده سابقه‌ای در وجود داشته باشد دست به آفرینش و خلقت زده و گاز و دخان را نیز فقط با اراده خود به وجود آورده است. بنابراین، پیش از دخان چیزی نبوده و ماده دیگری وجود خارجی نداشته است.

«كان الله و لم يكن معه شيء». [7]

تنها خدا بود و هیچ چیز دیگری با او نبود.

وقتی اراده عاشقانه پروردگار بر این تعلق گرفت که نظامی به نام هستی را به وجود بیاورد، اراده خود را تجلی داد (به صورت دخان).

بعد، میلیاردها سال به این گاز در هم پیچیده فرصت داد تا این نظام با عظمت هستی به وجود بیاید.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 96

عالم يك حقيقت بيش ندارد. نوری هم که قرآن مجید در آیات مختلف از آن سخن می گوید يك حقيقت بيشتر ندارد، ولی جلوه‌های آن، مانند جلوه‌های هستی، مختلف است. یکی از جلوه‌های این نور که قرآن از آن سخن می گوید خود قرآن است:

«يا أيها الناس قد جاءكم برهان من ربكم و أنزلنا إليكم نورا مبينا». [8]

ای مردم، یقینا از سوی پروردگارتان برای شما برهان و دلیلی چون پیامبر و معجزاتش آمد؛ و نور روشنگری مانند قرآن به سوی شما نازل کردیم.

این نصّ صریح قرآن مجید است که می گوید مجموعه این کتاب نور است. حال، هدف از نزول آن و معانی بلند آن بماند. مجموع این آیات نور است. این نور از کجا آمده و حق قرآن مجید چیست؟ قرآن جلوه حق است که به این صورت و شکل و کیفیت به دست ما رسیده است:

«الم. ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين». [9]

الم، در وحی بودن و حقانیت این کتاب با عظمت هیچ شکی نیست؛ سراسرش برای پرهیزکاران هدایت است.

حروف و کلمات این آیه (الف و لام و میم و دال و لام و کاف و ...)

ترکیب لفظی قرآن مجید است، ولی حقیقت آن نور و روشنائی است؛ یعنی تمام حقایقی را که از دید ما انسان‌ها پنهان است و آن‌ها را با هیچ چراغی در این عالم نمی‌توانیم ببینیم و درک کنیم با قرآن می‌توان دید و پیدا کرد، حتی خدا را نیز با قرآن می‌شود پیدا کرد:

«و أن الراحل إليك قريب المسافة». [10]

کسی که به سوی خدا سفر می‌کند، اگر نور قرآن راهش را روشن کند و با توشه قرآن به راه بیفتد، فاصله‌اش تا خدا فوق العاده نزدیک می‌شود؛ اما اگر بدون این چراغ به راه بزند، اگر میلیاردها سال هم دنبال خدا بگردد، امکان ندارد او را پیدا کند.

بدون قرآن نمی شود.

ممکن است کسی قرآن را کنار بگذارد و با نگاه کردن به درودیوار عالم نتیجه بگیرد که این بنا بنا دارد. در این جا، باید از این فرد پرسید: این بنا چه کسی است؟ حاشا، اگر بتواند او را معرفی کند. کمونیست های شوروی قبل از فروپاشی این نظام همین را می گفتند. آن ها هم می گفتند این هستی بنایی است که بنا دارد، ولی سازنده آن را این طور معرفی می کردند: «ماده المواد». خودشان هم متوجه نبودند که چه می گویند. لذا اگر از آن ها سوال می شد که ماده المواد را تعریف کنید، آیا شکل و رنگ و مزه دارد و می شود آن را دید؟ می گفتند: نه، و بیشتر از این چیزی نمی گفتند. هفتاد سال هم روی افکار مارکس و لنین کار کردند و زحمت کشیدند و عرق ریختند، ولی آخر خسته شدند و خودشان کلنگ برداشتند ساختمانی را که ساخته بودند خراب کردند، زیرا چراغی در دست نداشتند و در تاریکی دنبال حقیقت می گشتند و حقیقت را در دست نداشتند و در تاریکی دنبال حقیقت می گشتند و حقیقت را در تاریکی نمی توان پیدا کرد.

فیل همه چیز بود مگر فیل!

مولوی، در دفتر سوم مثنوی، داستان مشهوری را نقل می کند. خلاصه مطلب این است که روزی، فیلی را در اتاق تاریکی گذاشتند و مردم را برای تماشا دعوت کردند و از آن ها خواستند که فیل را توصیف کنند.

چون چشم در تاریکی جایی را نمی بیند آن ها نتوانستند حقیقت فیل را ببینند. این بود که هرکس برداشت خود را از فیل ارائه کرد: کسی که دست به خرطوم فیل گذاشته بود گفت: فیل شکل ناودان است؛ دیگری که دست به پای فیل زده بود گفت: شکل ستون است؛ و کسی که گوش آن را لمس کرده بود گفت: مثل بادبزنی است. همه هم غلط می گفتند.

مولوی در انتهای این داستان نتیجه می گیرد که:

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 98

آن یکی دالش لقب داد آن الف

از نظر که گفتشان شد مختلف

در کف هریک اگر شمع بدی

اختلاف از بینشان بیرون شدی. [11]

به همین قیاس، مگر می شود بدون دلالت قرآن کریم خدا را پیدا کرد؟

آن ها که بدون قرآن، بعد از نزول قرآن، دنبال خدا گشتند، بی چراغ دنبال خدا رفتند و خدا را نیافتند و خود را نابود کردند؛ چون در تاریکی هزاران فرسخ بیهوده گشتند و بعد معلوم شد مانند چهار طاحونه (قافری که چرخ آسیاب را می چرخاند) دور خودشان می گشته اند. تنها به وسیله قرآن است که می شود قیامت، حلال واقعی، اخلاق، نظام متین خانواده، عواطف عالی انسانی، رحمت الهی، رضای خدا، و بهشت را پیدا کرد، وگرنه کسی که بدون این چراغ دنبال حقایق می رود، عمرش را تلف کرده و حقیقتی را نیز پیدا نمی کند. این معنی نور بودن قرآن است.

جلوه دیگری از نور

«اللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ آمَنُوا یُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِیْنَ كَفَرُوا أُولَئِکُمُ الطَّاغُوتُ یُخْرِجُوهُمْ مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِکُمْ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ». [12]

خدا سرپرست و یار کسانی است که ایمان آورده اند؛ آنان را از تاریکی ها (جهل، شرک، فسق و فجور) به سوی نور (ایمان، اخلاق حسنه و تقوا) بیرون می برد. و کسانی که کافر شدند، سرپرستان آنان طغیان گرانند که آنان را از نور به سوی تاریکی ها بیرون می برند؛ آنان اهل آتش اند و قطعا در آن جا جاودانه اند.

اگر کسی ولایت خدا و سرپرستی خدا را قبول کند و حاکمیت خدا را بر زندگی اش بپذیرد، خداوند نیز به او عنایت می کند و از تمام تاریکی ها بیرونش می آورد و او را به روشنائی می رساند. نور در این جا به معنی

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 99

تغییر زندگی شیطانی به الهی، تغیر ظلمت به نور، تغیر ظلم به عدل، تغیر جهل به عدل، تغیر کسالت به نشاط، تغیر ذلت به عزت، تغیر شیطننت به سلامت، و ... است. بنابراین، کسی که در وجودش رأفت و رحمت و عدالت دارد نور دارد، ولی کسی که مملو از غضب و حدّت و شدّت و ظلم و ستم است در تاریکی به سر می برد.

نور بودن علم و عقل

در روایات و اخبار، با تکیه بر قرآن کریم آمده است:

«ليس العلم بالتعلم، إنما هو نور يقع في قلب من يريد الله تبارك و تعالى أن يهديه، فإن أردت العلم فاطلب أولا في نفسك حقيقة العبودية، و اطلب العلم باستعماله، و استفهم الله يفهمك». [13]

معرفت نور است و کسی که دارای معرفت است روشنیایی دارد که بر اساس آن زندگی و حرکت می کند. در یکی از آیات قرآن کریم که از آیات عجیب کتاب خداست می خوانیم:

«فمن يرد الله أن يهديه يشرح صدره للإسلام و من يرد أن يضلّه يجعل صدره ضيقا حرجا كأنما يصعد في السماء كذلك يجعل الله الرجس على الذين لا يؤمنون». [14]

پس کسی را که خدا بخواهد هدایت کند، سینه اش را برای پذیرفتن اسلام می گشاید؛ و کسی را که (به سبب لجاجت و عنادش) بخواهد گمراه نماید، سینه اش را چنان تنگ می کند که گویی به زحمت در آسمان بالا می رود؛ خدا این گونه پلیدی را بر کسانی که ایمان نمی آورند قرار می دهد.

اگر خدا بخواهد خورشید هدایت در وجود کسی طلوع کند، نشانه اش این است که به او، برای قبول حقیقت، حوصله وسیعی می دهد، و اگر از کسی نفرت پیدا کند، علامتش این است که او را دچار بی حوصلگی می کند. کسی که حوصله موسعی دارد عبادت می کند، به خلق خدمت

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 100

می کند، قرآن می خواند، دنبال معرفت می رود، و خسته هم نمی شود. بر عکس، کسی که کم حوصله است، به تنها چیزی که تکیه دارد شکم و شهوت است و اگر او را به چیزی غیر از شکم و شهوت دعوت کنند می گوید: حوصله ندارم.

در روایات آمده است که وقتی این آیه نازل شد، يك نفر از رسول خدا، صلی الله علیه و آله و سلم، پرسید: شرح صدر و حوصله ای که در این آیه مطرح شده است؟ پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله و سلم، فرمودند:

زمانی که خداوند در قلب انسان نوری قرار می دهد سینه اش گشاده و حوصله اش وسیع می شود. [15] پس، حوصله از توابع نور است و بی حوصلگی از توابع تاریکی و ظلمت.

عقل نور است

جلوه دیگری از حقیقت نور، که در قرآن و روایات وارد شده، مربوط به عقل است. [16] عقل نیز نور است و این نور با نور قرآن، با نور حوصله و عدالت و کرامت و معرفت و علم و ایمان از يك حقیقت نشأت گرفته است. در حقیقت، عقل با وجود خدا، که خود آن هم نور است، حقیقت مشترکی دارد:

«یا نور یا قدوس». [17]

عقل با قرآن و معرفت و اخلاق حسنه و عمل صالح نیز که پیوستگی شدیدی به ذات خلقت دارند یکی است. اگر کسی از این نور استفاده نکند و با این چراغ سراغ فهم واقعیت ها، قرآن، ائمه، و اخلاق نرود، گمراه می شود و این موضوعی است که عقل آن را درك می کند.

عقل انسان او را به خوبی ها دعوت کرده از بدی برحذر می دارد و این ندایی است که از درون بر می خیزد و قابل شنیدن است؛ یعنی اگر کسی

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 101

خود را از تاملات و افکار معمولی خالی کند و به فکر فرو برود، صدای عقل خود را خواهد شنید و خواهد فهمید که عقل او را به چه چیز دعوت می کند و از چه چیز باز می دارد، چه چیز را خوب و چه چیز را بد می داند. عقل پیوندی ناگسستنی و بالقوه با همه حقایق عالم دارد که با به کارگیری آن این حالت بالقوه تبدیل به بالفعل می شود. پس، زیانکار کسی است که عقل خود را در این راه به کار نگیرد. امیر المؤمنین، علیه السلام، می فرمایند: در تمام تاریخ عالم، مصیبتی را مانند جدایی از عقل برای بشر سراغ ندارم. [18]

کسی که از این چراغ استفاده نمی کند، فقط شکم و شهوتش را می بیند و زندگی اش در خانه و مغازه و اداره و خوردن و پوشیدن و یاوه گفتن و بیهوده خندیدن و شب و روز به بطالت گذراندن و سرانجام افتادن و مردن خلاصه می شود، و اگر کسی این طور زندگی کند، ارزشش در این عالم از يك گوسفند کمتر است. گوسفند عقل ندارد، ولی حداقل منفعت

بسیار دارد و گوشت آن حلال است، ولی انسان همین فایده را هم ندارد، چون گوشتش نجس است. آن وقت اگر بخواهند ارزش این انسان را به دست بیاورند، چون عقل ندارد ارزشی هم ندارد؛ یعنی اگر از خدا بپرسیم که خدایا، این موجود بی عقل بی معرفت بی اخلاق بی صفای بی وفا چقدر می ارزد؟ می گوید: هیچ! زیرا همه این صفات ارتش عقل هستند. در روایت مفصل و زیبایی از امام موسی بن جعفر، علیه السلام، ایشان جنود عقل و جهل را می شمارند که هفتاد و پنج حقیقت مهم عالم از جنود عقل هستند که صفاتی چون تواضع، خشوع، خضوع، اخلاص، کرامت، صفا، وفا، رأفت، رحمت، دلسوزی، پاکی، طهارت قلب، و ... از زمره آنان اند. [19] این ها ارتش عقل هستند. پس، کسی که دارد جدا از عقل زندگی می کنند، به ناچار غیر از فعالیت در میدان شکم و شهوت فعالیت

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 102

دیگری ندارد و ارزش بیشتری هم ندارد. ارزش این انسان از يك ملخ یا کرم ابریشم هم کمتر است، زیرا آن کرم لا اقل برگ توت را می خورد و گران ترین پوشاک جهان را که ابریشم است تولید می کند، اما این انسان پنجاه شصت سال می خورد و با ظلم به خود و دیگران تنها شر تولید می کند.

کو پوستین خلق به آزار می درد

از من بگوی حاجی مردم گزای را

بیچاره خار می خورد و بار می برد [20]

حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک

ارزیابی امیر المؤمنین، علیه السلام، از این افراد خیلی عجیب است، می فرماید: این ها علف هایی هستند که بر زیاله ها و کثافات سبز شده باشند. [21]

به راستی، ارزش این انسان ها چقدر است و چه کسی آن ها را می خرد؟

در عوض، کسی که عقلش را به کار می گیرد و از احکام آن پیروی می کند؛ صادق را تصدیق می کند، کاذب را تکذیب می کند، به همنوع خود رسیدگی می کند، خدا را در همه حال شکر می کند، و او را عبادت می کند، ارزشش غیر قابل تصور است. خداوند در قرآن می فرماید:

«يا أيها الذين آمنوا كلوا من طيبات ما رزقناكم و اشكروا لله إن كنتم إياه تعبدون». [22]

ای اهل ایمان، از انواع میوه‌ها و خوردنی‌های پاکیزه‌ای که روزی شما کرده‌ام، بخورید و خدا را سپاس گزارید، اگر فقط او را می‌پرستید.

انسان‌ها شب و روز در حال استفاده از نعمت‌های خدا هستند، پس، باید شکر او را به جا آورند و شکر وجود مقدسش به این است که او را بندگی کنند. بندگی هم به این است که ظاهر و باطن خود را تسلیم قرآن و انبیای الهی، علیهم السلام، کنند. ارزش چنین انسان‌هایی را خداوند معلوم کرده است، می‌فرماید: مزدی که برای چنین انسان‌هایی قرار دادم به اندازه‌ای است که تا به حال نه گوشی شنیده، نه چشمی دیده، و نه به محیّله کسی خطور کرده است.

«ما لا اذن سمعت و لا عین رأّت و لا خطر علی قلب بشر».

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 103

از این عبارت، ارزش این گروه فهمیده می‌شود.

نماز امیر المؤمنین بر سهل بن حنیف

سهل بن حنیف انصاری [24] از دنیا رفت. وقتی امیر المؤمنین برای خواندن نماز بر پیکر سهل حاضر شدند بسیار متأثر بودند و اشک می‌ریختند.

زمان خلافت ایشان هم بود و با توجه به این که کار حضرت زیاد بود انتظار می‌رفت ایشان نماز میت را سریع بخوانند، ولی برخلاف انتظار، امیر المؤمنین آن نماز را مفصل خواندند. بعد از نماز میت، یعنی وقتی تکبیر پنجم را گفتند، ایشان باید روی خود را برمی‌گرداندند و می‌رفتند، ولی در میان تعجب همگان، ایشان دوباره تکبیر گفتند و نماز دیگری خواندند. نماز که تمام شد، دوباره تکبیر گفتند و بدین ترتیب پانزده مرتبه بر سهل بن حنیف نماز میت خواندند. [25] مردم هم بهت‌زده بودند که چرا مولی الموحدين پانزده مرتبه بر این جنازه نماز خواندند.

حضرت در فقدان این مرد بزرگ فرمودند:

«لو أجبني جبل لتهافت». [26]

یعنی در نظر علی، علیه السلام، سهل بن حنیف دوستی بود که اگر محبت و وفاداری اش به حضرت را در میان کوه‌های عالم تقسیم می‌کردند، توان تحمل آن را نداشتند.

یادم هست یکبار در شهری این جمله را گفتم. بعد از تمام شدن منبر، امام جمعه آن شهر که از رفقای مرحوم شهید مطهری، قدس سره، و آدم باسوادی بود تلفن کرد و گفت: مطلبی را که شما امشب روی منبر گفتید من نه شنیده‌ام و نه دیده‌ام. در کدام يك از منابع است؟ گفتم: در نهج البلاغه است. گفت: مگر چنین چیزی امکان دارد؟ چطور من آن را تا به حال ندیده‌ام؟ نهج البلاغه را باز کردم و شماره صفحه این روایت را پیدا

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 104

کردم و به ایشان دادم. ایشان وقتی این روایت را دید دو سه بار گفت:

الله اکبر! بعد گفت: این هم مانند داستان مالك اشتر از آن دست مطالبی است که انسان در درکش عاجز می‌ماند.

ارزش مالك اشتر در نزد امیر المومنین

پس از شهادت مالك اشتر، [27] علی، علیه السلام، بر منبر رفتند و سخنان عجیبی بر زبان آوردند که نشان از عظمت مالك دارد. از جمله، فرمودند:

«یرحم الله مالکا فلقد کان لی کما کنت لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم». [28]

خدا مالك را رحمت کند! به راستی، مالك برای من همان بود که من برای پیغمبر اسلام، صلی الله علیه و آله و سلم، بودم.

به طور طبیعی، حضرت در این واقعه باید به همسر و دختران و پسران مالك تسلیت می‌گفت و برای تسلیای بازماندگان مالك به منزل او می‌رفت ولی خانواده مالك به خانه علی، علیه السلام، آمدند تا به ایشان تسلیت بگویند؛ چون حضرت در شهادت مالك از خاندان او بی‌تاب‌تر بود.

این عظمت به سبب پرتو افشانی نور باطن و به واسطه عقل است.

مالك عقل خود را به کار گرفت و مانند معاویه نشد، وگرنه او هم جبهه سومی در مملکت اسلامی تشکیل می داد و می گفت: معاویه با نیرنگ بالا آمده و علی بعد از کشته شدن عثمان به خلافت رسیده. پس، من چرا حکومتی برای خودم نداشته باشم؟ ده هزار نفر را هم با خود همراه می کرد و آشوبی راه می انداخت. بالاخره، یا جنگ را می برد یا می باخت.

مگر طلحه و زبیر این کار را نکردند؟ مالك با آن توان و نفوذ و قدرتی که داشت می توانست این آشوب را به پا بکند، ولی تمام وجود او مملو از عقل، نور، تواضع و خوف از خدا بود. عقل با این انسان با عظمت و این نمونه شجاعت چه کرده بود؟

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 105

از مالك پیاموزم

روزی، مالك از بازار کوفه عبور می کرد. یکی از اراذل بازار که می خواست دوستانش را بخنداند و خود نیز از آزار مردم لذتی ببرد مقداری آشغال و زباله به سر و گردن مالك ریخت و قهقهه سر داد.

مالك به راه خود ادامه داد و حتی برنگشت به این مرد نگاه کند. وقتی مالك از آن محل دور شد، بازاری ها به این مرد گفتند: می دانی به چه کسی اهانت کردی؟ گفت: کسی نبود. یکی از حمال های دوره گرد بازار بود. گفتند: بیچاره، او مالك اشتر نخعی بود. مرد که بسیار ترسیده بود دنبال مالك دوید تا سرانجام در مسجد کوفه او را پیدا کرد. مالك به نماز ایستاده بود. وقتی او سلام نماز را گفت، این مرد آرام کنار او نشست و گفت: من را ببخش! گفت: چرا؟ گفت: من بودم که آشغال سبزی بر سر شما ریختم! فرمود: نیازی نیست از من عذرخواهی کنی. من این دو رکعت نماز را به خاطر تو خواندم تا خدا هدایت کند و از سر تقصیرات بگذرد! [29]

این کارکرد عقل است وگرنه غرور و تکبر جزو ارتش جهل اند. عقل نور است. با این نور است که گنهگار توبه می کند و بی نماز نمازخوان می شود و بدحجاب باحجاب می گردد. این نوری است که با همه نورها پیوند ذاتی دارد. به همین سبب است که حافظ می گوید:

آنچه خود داشت ز بیگانه تنها می کرد

سالمها دل طلب جام جم از ما می کرد

تمام جلوه‌های نور به صورت بالقوه در ما وجود دارد و در وجود خود ماست و این خیلی عجیب است که با تمام جلوه‌های نوری که در ما قرار داده شده باز ظالمانه، فاسقانه، آلوده، و متجاوز زندگی می‌کنیم. حتی برای ملائکه هم این اعجاب‌انگیز است که چگونه موجودی که او را غرق نور کرده‌اند، همه کلیدها را خاموش کرده و باطن و ظاهر خود را

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 106

تاریک کرده است؟ به واقع، چه جنایتی بالاتر از این است که انسان کلید عقل را خاموش کند و به هوای نفس و به شیطان و باطل متصل شود؟

چه جنایتی از این بالاتر است؟

قرآن در حق آن‌ها که این چراغ را خاموش کرده‌اند آیه‌ای دارد که سخت تکان‌دهنده است و پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله و سلم، هر وقت می‌خواستند این گونه آیات را بخوانند از گریه نمی‌توانستند خود را کنترل کنند. می‌فرماید:

«يا أيها الذين آمنوا قوا أنفسكم وأهليكم نارا وقودها الناس والحجارة عليها ملائكة غلاظ شداد لا يعصون الله ما أمرهم ويفعلون ما يؤمرون». [30]

ای مؤمنان، خود و خانواده خود را از آتشی که هیزم آن انسان‌ها و سنگ‌هاست حفظ کنید. بر آن فرشتگانی خشن و سخت‌گیر گمارده شده‌اند که از آنچه خدا به آنان دستور داده، سرپیچی نمی‌کنند و آنچه را به آن مأمورند، همواره انجام می‌دهند.

ملائکه‌ای که مأمور جهنم هستند، هم خیلی عصبانی‌اند و هم خیلی سخت‌گیر. خدا این ملائکه را به شکلی آفریده است که اهل جهنم حاضرند تا ابد در جهنم باشند، ولی چهره آن‌ها را نبینند. [31]

قرآن در آیه دیگری می‌فرماید: ملائکه از اهل جهنم می‌پرسند، چه شد به جهنم آمدید؟ جواب می‌دهند:

«لو كنا نسمع أو نعقل ما كنا في أصحاب السعير». [32]

تمام بدبختی ما از این است که عمر خود را در تاریکی گذرانندیم و از روشنائی عقل استفاده نکردیم. جهنمی شدن حاصل بی‌عقلی است و همین نکته برای هوشیاری آنان که عقل را مغفول گذاشته‌اند کافی است.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 107

نامه‌ای از محبوب

این حکایت از آن قطعه‌های زیبای عالم است که هر وقت آن را به یاد می‌آورم، گویی در اعماق بهشت معنوی خدا سیر می‌کنم. مردی در خانه‌اش در این سوی ازوند، در خرمشهر کنونی، نشسته بود که در خانه‌اش را زدند. در را باز کرد و دید پیکری بر در ایستاده و نامه‌ای برایش آورده است. در نامه را باز کرد و کلمه به کلمه آن را خواند و به شدت گریه کرد. همسر و فرزندانش پرسیدند: این نامه کیست؟ گفت: این نامه را حسین بن علی، علیه السلام، برایم نوشته و فرموده که من از مکه به سمت کوفه حرکت کردم و منتظرت هستم. گفتند: چه طور می‌خواهی از شهر بیرون بروی؟ جواب نامه را بنویس. گفت: این نامه جواب ندارد، خودم باید بروم.

این سخن عقل است وگرنه شهوت پس از خواندن چنین نامه‌ای می‌گوید: جنگ و درگیری بین امام و حکومت یزید است و این به تو ربطی ندارد. اگر هم داشته باشد، تا تو بخوای راه بیفتی همه چیز تمام شده و به جایی نمی‌رسی. ضمن این که تو زن و بچه داری و مسئول خانواده‌ات هستی و ...! این ندای شهوت است، ولی عقل می‌گوید:

حسین نماینده خداست، قلب پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم، است، امام معصوم است، حجت خداست و اجابت دعوت او واجب عقلی و شرعی است.

برای همین، به خانواده‌اش گفت: من امروز بعد از ظهر می‌روم. گفتند:

شهر در محاصره مأمورین امنیتی است، دروازه‌ها بسته است، کسی نمی‌تواند بیرون برود! گفت: من می‌روم. بعد، رو به فرزندانش کرد و پرسید: کدام يك از شما با من می‌آیید؟ گفتند: شما زودتر برو، ما کارها را رو به راه می‌کنیم و دنبالتان می‌آییم. غروب از شهر بیرون آمد و به راه

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 108

افتاد. کسی که چراغ داشته باشد در تاریکی هم راهش را پیدا می کند و می رود. این قدر رفت تا خسته شد، ولی نایستاد. به اسبش گفت: من اندکی بر پشت زین می خوابم، ولی تو به راحت ادامه بده، چون دلم شور می زند و باید محبوبم را ببینم. آن قدر رفت تا اسب خسته شد و از حرکت ایستاد. لذا، او را رها کرد و اسب تازه نفس دیگری خرید. به هر قافله و کاروانی که می رسید خبر از امام حسین، علیه السلام، می گرفت تا این که عصر عاشورا به کربلا رسید. وقتی چشمش به دریای لشکر افتاد، خیال کرد سپاه ابی عبد الله، علیه السلام، است. جلو آمد و پرسید:

آقای من کجاست؟ گفتند: آقای تو دیگر کیست؟ گفت: حسین بن علی علیه السلام. گودال قتلگاه را از دور به او نشان دادند. گفت: آن جا که کسی نیست؟ گفتند: برو نزدیک تر! پرسید: برای چه آن جا؟ گفتند: از صبح تا حالا، این جا درگیری بوده و آخرین نفری که کشته شده حسین است. وقتی کنار گودال قتلگاه آمد و چشمش به آن بدن بر خاک افتاده افتاد، از اسب پیاده شد و آن بدن پاره پاره را در آغوش گرفت. بعد، صدا زد: حسین جان! منتظرم باش، الان می آیم! [33]

باد نیارد ربود گرد من از کوی دوست

گر متفرق شود خاک من اندر جهان

روز قیامت زخم خیمه به پهلوی دوست.

گر شب هجران مرا تاختن آرد اجل

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 109

پی نوشت:

[1]. واژه نور در قرآن 42 بار به صورت مفرد به کار رفته است.]

[(2). بحار الأنوار، ج 4، ص 145: «قال أبو عبد الله عليه السلام: «خلق الله المشيئة قبل الأشياء ثم خلق الأشياء بالمشيئة»].

[(3). فصلت، 11: «ثم استوى إلى السماء و هي دخان فقال لها و للارض ائتيا طوعا أو كرها قالتا أتينا طائعين». دخان، 10 «فارتقب يوم تأتي السماء بدخان مبين»].

[(4). برای اطلاع بیشتر از نظر دانشمندان امروز ر ك: استفن ویلیام هاوكنینگ، تاریخچه زمان از وقوع انفجار بزرگ تا تشکیل سیاهچاله، ترجمه حبیب الله دادفرما، کیهان، چ 4، 1386].

[(5). اشاره است به این آیه: «انما قولنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن فيكون». نخل، 40].

[(6). مصرعی از بیت شعر و مثلی است معروف در میان اهل عرفان].

[(7). الفصول المهمة فی أصول الأئمة، حر عاملی، ج 1، ص 154: «... قول الصادق علیه السلام:

«كان الله و لم يكن معه شيء»].

[(8). نساء. 174].

[(9). بقره، 1 - 2].

[(10). مصباح المتهجد، شیخ طوسی، ص 583؛ اقبال الاعمال، ج 1، ص 158 (بخشی از دعای ابو حمزه ثمالی)].

[(11). مثنوی معنوی، دفتر سوم، حکایت پیل و هندوان].

[(12). بقره، 257].

[(13). از امام صادق علیه السلام است. بحار الأنوار، ج 1، ص 224. این روایت متواتر معنوی است و در الفاظ آن اختلاف فراوان دیده می شود و به شکل های مختلف از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و امام صادق علیه السلام روایت شده است. مرحوم شهید ثانی در منية المريد، ص 167 در این باره می نویسد: «... لان العلم كما قال بعض الاكابر [هو الغزالی فی إحياء علوم الدين، ج 1، ص 43] عبادة القلب و عمارته و صلاة السر، و كما لا تصح الصلاة - التي هي وظيفة الجوارح إلا بعد تطهيرها من الاحداث و الاخبار، فكذلك لا تصح عبادة الباطن إلا بعد تطهيرة من خبائث

الاخلاق. و نور العلم لا يقذفه الله تعالى في القلب المنجس بالكذورات النفسية و الاخلاق الذميمة، كما قال الصادق عليه السلام: ليس العلم بكثرة التعلم،]

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 110

[و إنما هو نور يقذفه الله تعالى في قلب من يريد الله أن يهديه ... و نحوه قال ابن مسعود: ليس العلم بكثرة الرواية إنما العلم نور يقذف في القلب. و بهذا يعلم أن العلم ليس هو مجرد استحضار المعلومات الخاصة، و إن كانت هي العلم في العرف العامي، و إنما هو النور المذكور الناشئ من ذلك العلم الموجب للبصيرة و الخشية لله تعالى.].

[(14). انعام، 125.]

[(15). تفسير الميزان، ج 7، ص 348: «عن ابن مسعود قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم حين نزلت هذه الآية: (فمن يرد الله أن يهديه يشرح صدره للإسلام) قال: إذا أدخل الله النور القلب انشرح و انفسح. قالوا: فهل لذلك آية يعرف بها؟ قال: الانابة إلى دار الخلود و التجافي عن دار الغرور و الاستعداد للموت قبل نزول الموت.».]

[(16). کافی، ج 1، ص 29: «عن أبي عبد الله عليه السلام في حديث طويل: أن أول الامور و مبدأها و قوتها و عمارتها التي لا ينتفع شيء إلا به، العقل الذي جعله الله زينة لخلقه و نورا لهم، فبالعقل عرف العباد خالقهم، و أنهم مخلوقون». کافی، ج 1، ص 21: «أبو عبد الله عليه السلام:

إن الله عز و جل خلق العقل و هو أول خلق من الروحانيين عن يمين العرش من نوره فقال له:

أدبر فأدبر، ثم قال له: أقبل فأقبل، فقال الله تبارك و تعالى: خلقتك خلقا عظيما و كرمتك على جميع خلقي.».]

[(17). کافی، ج 2، ص 589 (دعای کمیل).]

[(18). در حديث مشابهي آمده است (کافی، ج 1، ص 27): «قال أمير المؤمنين عليه السلام: من استحکمت لی فيه خصلة من خصال الخير احتملته عليها و اغتفرت فقد ما سواها و لا أغتفر فقد عقل و لا دين، لأن مفارقة الدين مفارقة الأمن فلا يتنهأ بحياة مع مخافة، و فقد العقل فقد الحياة، و لا يقاس إلا بالأموات.».]

[(19). کافی، ج 1، ص 21 از امام صادق عليه السلام: «... فأعطاه (للجهل) خمسة و سبعين جند افكان مما أعطى العقل من الخمسة و السبعين الجند: «الخير و هو وزير العقل و جعل ضده الشر و هو وزير الجهل، و الايمان و ضده الكفر،

و التصديق و ضده الجحود، و الرجاء و ضده القنوط، و العدل و ضده الجور، و الرضا و ضده السخط، و الشكر و ضده الكفران، و الطمع و ضده اليأس، و التوكل و ضده الحرص، و الرأفة و ضدها القسوة، و الرحمة و ضدها الغضب، و العلم و ضده الجهل، و الفهم و ضده الحمق، و و العفة و ضدها التهتك، و الزهد و ضده الرغبة، و الرفق و ضده الخرق، و الرهبة و ضدها الجرأة، و التواضع و ضده الكبر، و التؤدة و ضدها التسرع، و الحلم]

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 111

[و ضدها السفه، و الصمت و ضده الهذر، و الاستسلام و ضده الاستكبار، و التسليم و ضده الشك، و الصبر و ضده الجزع، و الصنف و ضده الانتقام، و الغنى و ضده الفقر، و التذكر و ضده السهو، و الحفظ و ضده النسيان، و التعطف و ضده القطيعة، و القنوع و ضده الحرص، و المؤاساة و ضدها المنع، و المودة و ضدها العداوة، و الوفاء و ضده الغدر، و الطاعة و ضدها المعصية، و الخضوع و ضده التطاول، و السلامة و ضدها البلاء، و الحب و ضده البغض، و الصدق و ضده الكذب، و الحق و ضده الباطل، و الأمانة و ضدها الخيانة، و الاخلاص و ضده الشوب، و الشهامة و ضدها البلادة، و الفهم و ضده الغباوة، و المعرفة و ضدها الانكار، و المداراة و ضدها المكاشفة، و سلامة الغيب و ضدها المماكرة، و الكتمان و ضده الإفشاء، و الصلاة و ضدها الاضاعة، و الصوم و ضده الإفطار، و الجهاد و ضده النكول، و الحج و ضده نبذ الميثاق، و صون الحديث و ضده النميمة، و بر الوالدين و ضده العقوق، و الحقيقة و ضدها الرياء، و المعروف و ضده المنكر، و الستر و ضده التبرج، و التقية و ضدها الإذاعة، و الإنصاف و ضده الحمية، و التهيئة و ضدها البغى، و النظافة و ضدها القذر، و الحياء و ضدها الجلع، و القصد و ضده العدوان، و الراحة و ضدها التعب و السهولة و ضدها الصعوبة، و البركة و ضدها المحق، و العافية و ضدها البلاء، و القوام و ضده المكاثرة، و الحكمة و ضدها الهواء، و الوقار و ضده الخفة، و السعادة و ضدها الشقاوة، و التوبة و ضدها الإصرار، و الاستغفار و ضده الغترار، و المحافظة و ضدها التهاون، و الدعاء و ضده الاستتكاف، و النشاط و ضده الكسل، و الفرح و ضده الحزن، و الالفة و ضدها الفرقة و السخاء و ضده البخل].

[(20). ازگلهستان سعدى است.]

[(21). شرح مئة كلمة، ابن ميثم البحراني، ص 75: «الكلمة الرابعة عشر: قوله عليه السلام: نعمة الجاهل كروضة في منزلة. اقول: النعمة في الاصل هي المال و قد كثر استعماله حتى قيل في كل كمال يلحق الانسان انه نعمة اما بحسب الاشتراك اللفظي أو المعنوي و الروضة مستنقع الماء و منبت الخضر، و المنزلة موضع الزبل و مرماه و المقصود الذاتى من هذه

الكلمة بيان ان الجاهل و ان حصل على النعمة الدنياوية بأجمعها فهي غير لائقة به و هو غير صالح لان يكون محلا لها و مع ذلك فلا بد ان تزول عنه و تقرير ذلك ان النعمة قد تكون نعمة باقية و هي الكمال النفساني، و قد تكون نعمة فانية و هي كمال البدني، و على التقديرين فقد تحصلان معا للانسان الواحد و قد يخلو منهما و قد يحصل له احدهما دون الاخرى و الاول آخذ بطرفي السعادتين، هذا عطاؤنا فامنن أو امسك بغير حساب، و ان له عندنا لزلفى و حسن مآب، و الثاني حاصل على خسران الصفتين، خسر الدنيا و ذلك هو الخسران المبين،]

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 112

[و الثالث ان حصل على النعمة الباقية فهو في عيشة راضية في جنة عالية، و ان اشتمل على النعمة الفانية فقط فامه هاوية، الذي جمع مالا و عدده* يحسب ان ماله أخلده* كلا لينبذن في الحطمة، و الاشارة في هذه الكلمة الى صاحب هذه النعمة. و اما تشبيهه عليه السلام لهذه النعمة بالروضة الكائنة في المزلة فيبانه من وجهين احدهما ان المزلة لا يبقى الماء فيها بل عن قليل تكون ييسا لا نداوة فيها فكذلك الجاهل تكون نعمته معرضة للزوال فهي ان لم تزل في حياته فلا بد من زوالها بموتة. الثاني ان المزلة لما كانت محل النجاسة كانت غير لائقة لاستنقع الماء المنتفع به فيها فكذلك الجاهل ذو المال لما كان غير واضع للاشياء مواضعها من حيث انه جاهل و غير مصرف لذلك المال كما ينبغي و في الوجه الذي ينبغي لعدم العلم بالوجوه و المصارف لا جرم كان غير لائق لان يكون محلا لها إذا كان غير منتفع بها بوجه. و يحتمل وجها آخر و ذلك ان العادة في الروضة ان تعشب و تخضر بسبب استنقع الماء فيها فرما تبقى هذه الاعشاب و تلك الخضر زمانا لجودة الارض و حفظها للنداوة و انما و زاد ما ينتفع به الحيوان فإذا كانت الروضة في مزلة لم تكن لائقة للانتفاع بخضرتها في مسرة و ابتهاج و غير ذلك و لم يكن للحيوان عليها اعتماد في مرعى فكذلك حال الانسان مع النعمة الحاضرة ان كان عالما بمصارفها واضعا لها في مواضعها كان كروضة في ارض حرة ينتفع هو بها (فيدخر) في الدنيا و الآخرة حمدا جميلا و ثوابا جزيلا و ينتفع غيره بنضارة خضرتها و نداوة عشبتها، و ان كان جاهلا غير واضع لها في مواضعها كان كالروضة في مزلة غير منتفع بها، و هذه الوجود محتملة لبيان هذا المثل و تلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون».

- بحار الأنوار، ج 89، ص 22: من خطبة له عليه السلام: «و اعلموا أنه ليس من شيء إلا و يكاد صاحبه يشبع منه و يملأ إلا الحياة فانه لا يجد في الموت راحة، و إنما ذلك بمنزلة الحكمة التي هي حياة للقلب الميت، و بصر للعين العمياء، و سمع للاذن الصماء، و رى للظمان، و فيها الغنا كله و السلامة. كتاب الله تبصرون به و تسمعون به و ينطق بعضه ببعض، و يشهد بعضه على بعض، و لا يختلف في الله، و لا يخالف بصاحبه عن الله، قد اصطلحتم على الغل فيما بينكم، و نبت

المرعى على دمنكم و تصافيتم على حب الآمال، و تعاديتم فى كسب الاموال، لقد استهام بكم الخبيث، و تاه بكم الغرور و الله المستعان على نفسى و أنفسكم».[

[(22). بقره، 172.]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 113

[(23). المحلى، ابن حزم، ج 1، ص 12: «عن النبي صلى الله عليه و سلم قال: «قال الله عز و جل:

أعددت لعبادى الصالحين ما لا عين رأت و لا أذن سمعت و لا خطر على قلب بشر».

- اين تعبير درباره دوستانداران على عليه السلام نيز آمده است: جواهر الكلام، شيخ جواهرى، ج 4، ص 340: «عن الصادق عن آبائه عليهم السلام عن النبي صلى الله عليه و آله: «يا أبا الحسن ان الله تعالى جعل قبرك و قبر ولدك بقاعا من بقاع الجنة و عرصه من عرصاتها، و ان الله تعالى جعل قلوب نجباء من خلقه و صفوة من عبادته تحن اليكم، و يحمل المذلة و الاذى فيكم، و يعمر قبوركم و يكثر زيارتها تقربا منهم إلى الله تعالى و مودة منهم لرسوله، يا على أولئك المخصوصون بشفاعتى الواردون حوضى، و هم زوارى غدا فى الجنة، يا على من عمر قبوركم و تعاهدها فكأنما أعان سليمان على بناء بيت المقدس، و من زار قبوركم عدل له ثواب سبعين حجة بعد حجة الاسلام، و خرج من ذنوبه حتى يرجع من زيارتكم كيوم ولدت أمه، فابشر و بشر أوليائك و محبيك منا السلام و قره العين بما لا عين رأت و لا أذن سمعت و لا خطر على قلب بشر».[

[(24). اختيار معرفة الرجال، شيخ طوسى، ج 1، ص 161: «فى سهل بن حنيف رضى الله تعالى عنه. سهل بن حنيف باهمال الحاء المضمومة قبل النون المفتوحة و اسكان المثناة من تحت قبل الفاء، ابن واهب أبو ثابت الانصارى العقبي البدرى الاحدى، من النقباء الاثنى عشر. عده البرقى و أخاه عثمان بن حنيف من شرطة الخميس. و قال الفضل بن شاذان: انه من السابقين الذين رجعوا إلى أمير المؤمنين عليه السلام. و الشيخ رحمه الله تعالى فى كتاب الرجال أورده فى باب من روى عن النبي صلى الله عليه و آله من الصحابة. ثم ذكره فى أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام فقال: سهل بن حنيف أنصارى عربى، و كان واليه على المدينة، يكنى أبا محمد. و قال الذهبي من العامة فى مختصرة: سهل بن حنيف الاوسى بدرى جليل، عنه ابن أبى ليلى و أبو وائل، مات 38، و كبر عليه على عليه السلام ستا. قلت: و ذلك بعد الرجوع من صفين. فى صحيح البخارى بأسناده عن أبى حصين قال: أبو وائل: لما قدم سهل بن حنيف من صفين أتيناہ نستخبر فقال: اتهموا الرأى فلقد رأيتنى يوم أبى جندل، ولو استطيع أن أرد على رسول الله صلى الله عليه و آله أمره لرددته و الله و رسوله أعلم، ما وضعنا أسيفنا على عواتقنا لامر يفظعنا الا أسهلنا بنا الى أمر نعرفه قبل هذا الامر، ما نسد منه خصما الا انفجر علينا

خصم ما ندري كيف نأتى له. و فيه بأسناده عن حبيب بن أبي ثابت قال: أتيت أبا وائل أسأله فقال: كنا بصفين فقال رجل: ألم ترالى الذين يدعون إلى كتاب الله فقال على: نعم]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 114

[فقال سهل ابن حنيف: اهتموا أنفسكم فلقد رأيتنا يوم الحديبية، يعنى الصلح الذى كان بين النبي صلى الله عليه و آله و المشركين، ولو نرى قتالا لقاتلنا، فجاء عمر فقال: ألسنا على الحق و هم على الباطل؟ أليس قتلانا فى الجنة و قتلهم فى النار؟...].

[(25). در تعداد نمازهایی که حضرت بر سهل خوانده اند اختلاف است. عده ای آن را 7 بار، عده ای 10 بار، و عده ای دیگر تا 25 بار نیز ذکر کرده اند. ر ك: كافي، ج 3، ص 186: «على بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن حماد، عن الحلبي، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: كبر أمير المؤمنين صلوات الله عليه على سهل بن حنيف و كان بدريا خمس تكبيرات ثم مشى ساعة ثم وضعه و كبر عليه خمسة اخرى فصنع ذلك حتى كبر عليه خمسا و عشرين تكبيرة». نیز: - محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد، عن الحسين بن سعيد، عن القاسم بن محمد، عن على بن أبي حمزة، عن أبي بصير، عن أبي جعفر عليه السلام قال: كبر رسول الله صلى الله عليه و آله على حمزة سبعين تكبيرة و كبر على عليه الصلاة و السلام [عندكم] على سهل بن حنيف خمسة و عشرين تكبيرة. قال: كبر خمسا خمسا كلما أدركه الناس قالوا: يا أمير المؤمنين لم ندرك الصلاة على سهل فيضعه فيكبر عليه خمسا حتى انتهى إلى قبره خمس مرات.].

[(26). نَحَجُ الْبَلَاغَهُ، ج 4، ص 26: و قال عليه السلام: (و قد توفى سهل بن حنيف الانصارى بالكوفة بعد مرجعه معه من صفين و كان من أحب الناس إليه) لو أحبنى جبل لتهافت. (معنى ذلك أن المحنة تغلظ عليه فتسرع المصائب إليه، و لا يفعل ذلك إلا بالاتقياء الابرار و المصطفين الاخيار.].

[(27). شجرة طوبى، محمد مهدي حائري، ج 2، ص 331: «من خواص اصحاب أمير المؤمنين، عليه السلام، مالك بن الحرث الاشتر، و يلقب بكبش العراق، و كان شديد البأس». در مستدرک سفینه البحار آمده است (ج 5، ص 351): «الأشتر: هو مالك بن الحارث النخعي، المجاهد فى سبيل الله، و السيف المسلول على أعداء الله، و الناصر لله و لرسوله و لأولياء الله، مدحه خير خلق الله بعد رسول الله بقوله: لقد كان لى كما كنت لرسول الله. و نحن نكتفى بكلمات الإمام فإن مدحه إمام كل مدح ... و فى نَحَجُ الْبَلَاغَهُ من كتاب أمير المؤمنين عليه السلام إلى أميرين من امراء جيشه: و قد امرت عليكما و على من فى حيزكما مالك بن الحارث الأشتر. فاسمعا له و أطيعا، و اجعلاه درعا و مجنا، فإنه ممن لا يخاف وهنه و لاسقطته و لا بطؤه عما الإسراع إليه أحزم و لا إسراعه إلى ما البطؤ عنه أمثل ... قال ابن أبي الحديد فى]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 115

[شرح هذا الكلام: هو مالك بن الحارث بن عبد يغوث ثم سرد نسبه، فقال: و كان حارسا شجاعا رئيسا من أكابر الشيعة و عظمائها شديد التحقيق بولاء أمير المؤمنين عليه السلام و نصره، و قال فيه بعد موته: يرحم الله مالكا، فلقد كان لي كما كنت رسول الله صلى الله عليه و آله ... ثم ذكر بعض ما يتعلق به ثم قال: و قد روى المحدثون حديثا يدل على فضيلة عظيمة للأشتر، و هي شهادة قاطعة من النبي صلى الله عليه و آله بأنه مؤتمن (أو مؤمن في بعض المصادر). و هو قوله صلى الله عليه و آله لنفر من أصحابه فيهم أبو ذر: ليموتن أحدكم بفلاة من الأرض تشهد عصابة من المؤمنين. و كان الذي أشار إليه النبي هو أبو ذر رضى الله عنه و كان ممن شهد موته حجر بن عدى و الأشتر. نقل ذلك من كتاب الاستيعاب في كلام طويل في قصة موت أبي ذر. و قال: مات الأشتر سنة 39 متوجها إلى مصر. و قال: فأما ثناء أمير المؤمنين عليه السلام في هذا الفصل، فقد بلغ فيه مع اختصاره ما لا يبلغ بالكلام الطويل.

و لعمرى، لقد كان الأشتر أهلا لذلك. كان شديد البأس، جوادا، رئيسا، حليما، فصيحاً، شاعرا.

و كان يجمع بين اللين و العنف، فيسطو في موضع السطوة، و يرفق في موضع الرفق.

- روى المفيد: أن أمير المؤمنين عليه السلام لما أراد أن يبعث مالك الأشتر إلى مصر و كان ذلك بعد شهادة محمد بن أبي بكر قال له: ليس لهذا الوجه غيرك، فأخرج فيإني إن لم أوصيك أكتفيت برأيك. و استعن بالله على ما أهلك. و اخلط الشدة باللين، و ارفق ما كان الرفق أبلغ، و اعتزم على الشدة متى لم يغن عنك إلا الشدة. و قدم أمير المؤمنين عليه السلام أمامه كتابا إلى مصر: بسم الله الرحمن الرحيم إلى أن قال: - و إني قد بعثت إليكم عبدا من عباد الله لا ينال أيام الخوف و لا ينكل عن الأعداء حذر الدوائر، من أشد عبيد الله بأسا و أكرمهم حسبا، أضر على الفجار من حريق النار، و أبعد الناس من دنس أو عار. و هو مالك بن الحارث الأشتر. لا نأبى الضريبة، و لا كليل الحد. حلیم فی الحذر، رزین فی الحرب، ذو رأى أصيل و صبر جميل. فاسمعوا له، و أطيعوا أمره. فإن أمركم بالنفير، فأنفروا، فإن أمركم أن تقيموا، فأقيموا، فإنه لا يقدم و لا يحجم إلا بأمرى. فقد آثرتمكم به على نفسى نصيحة لكم و شدة شكيمة على عدوكم. عصمكم الله بالهدى، و ثبتكم بالتقوى، و وفقنا و إياكم لما يحب و يرضى. و السلام عليكم و رحمة الله و بركاته. ثم ذكر دسيس معاوية في أمره و كيفية شهادته مسموما. و لما بلغ أمير المؤمنين عليه السلام وفاة الأشتر، جعل يتلهف و يتأسف عليه و يقول:

لله در مالك. لو كان من جبل، لكان أعظم أركانه. ولو كان من حجر، كان صلدا. أما و الله ليهدن موتك. فعلى مثلك فلتبك البواكى. ثم قال: إنا لله و إنا إليه راجعون. و الحمد لله رب

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 116

[العالمین، إني أحتسبه عندك، فإن موته من مصائب الدهر. فرحم الله مالكا، قد و في بعهدده، و قضى نجه، و لقی به
قال أمير المؤمنين عليه السلام في حق مالك: ليت فيكم مثله اثنان. بل ليت فيكم مثله واحد يرى في عدوى مثل رأيه.

- في قصة طرماح بن عدی و إرسال أمير المؤمنين عليه السلام إياه إلى معاوية بكتاب و جواب معاوية فيه التخويف بالقتال، قال طرماح: و الله إن لأمر المؤمنين عليه السلام لديكا على الصوت عظيم المنقار، يلتقط الجيش بخيشومه، و يصرفه إلى قانصته، و يحطه إلى حوصلته.

فقال معاوية: و الله كذلك، هو مالك الأشتر النخعي.

- من خطبته يوم صفين: و اعلموا أنكم على الحق و أن القوم على الباطل. يقاتلون مع معاوية، و أنتم مع البدرين قريب من مائة بدری و من سوى ذلك من أصحاب محمد صلى الله عليه و آله. أكثر ما معكم رايات قد كانت مع رسول الله، و مع معاوية رايات قد كانت مع المشركين على رسول الله. فما يشك في قتال هؤلاء إلا ميت القلب. فإنما أنتم على إحدى الحسينين؛ إما الفتحة، و إما الشهادة.

- ينتهي إلى مالك الأشتر نسب جماعة من أهل العلم، منهم اسكندر بن دريس الخرقاني، الصالح الورع الثقة. ذكره منتجب الدين. و يحكى أنه قد رأى القائم عليه السلام كرات. و منهم الأمير الزاهد الفقيه ورام بن أبي فراس جدی السيد ابن الطاووس من طرف امه. و منهم الشيخ الأجل الأفقه شيخ الفقهاء الشيخ جعفر النجفي صاحب كشف الغطاء.

در این کتاب عناوین زیر نیز دیده می شود که برای آشنایی بیشتر با شخصیت مالک اشتر مطالعه آن خالی از لطف نیست:- شکایه امیر المؤمنین علیه السلام إلى الأشتر تخاذل أصحابه و فرار بعضهم إلى معاوية و جواب الأشتر في ذلك، و قوله للأشتر: أنت من آمن الناس عندي، و أنصحتهم لي، و أوثقهم في نفسي إن شاء الله. - إخبار الأشتر عن نفسه في نصرة أمير المؤمنين عليه السلام و ثباته في ولايته و شدة غضبه على من تخلف عن على عليه السلام في حرب الجمل، و ما جرى بينه و بين قيس بن سعد. - مبارزة الأشتر يوم الجمل، و قتله كعب بن سور الأزدی - بعث أمير المؤمنين عليه السلام الأشتر واليا على الموصل و نصيبين و دارا و سنجار و آمد و هيت و عانات و غيرها. - شجاعته و تحريره الناس على الجهاد. - ذكر ما يعلم منه أن أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام كان يحتشمون منه و كان يؤدبهم. - ذكر ما ظهر منه من الغيظ و الامتلاء لما رفعت المصاحف على الرماح بصفين. -

باب الفتن الحادثة بمصر و شهادة محمد بن أبي بكر و مالك الأشتر رضي الله عنهما

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 117

[و فضائلها و بعض أحوالهما و عهود أمير المؤمنين عليه السلام إليهما. - قصة غريبة منه في دفع الأعداء عن الفرات. - في أنه يرجع إلى الدنيا و يكون من أنصار القائم عليه السلام. -

كيفية شهادته و دسيس معاوية على دهقان ليقنتله بالسم. حمل جنازته إلى المدينة و دفن فيها.]

[(28). الغارات، ابراهيم بن محمد ثقفی، ج 1، ص 265: «فضیل بن خدیج، عن أشیاء النخع قالوا:

دخلنا على على عليه السلام حين بلغه موت الاشتر، فجعل يتلهف و يتأسف عليه و يقول: «لله در مالك! و ما مالك! لو كان جبلا لكان فندا، ولو كان حجرا لكان صلدا، أما و الله ليهدن موتك عالما و ليفرحن عالما، على مثل مالك فلتبك البواكي، و هل موجود كمالك؟» شجره طوي، محمد مهدي حائري، ج 2، ص 331: «لما جاءه هلاك مالك صعد المنبر فخطب الناس ثم قال: ألا أن مالك بن الحرث قد قضى نحب، و اوفى عهده، و لقي ربه، فرحم الله مالكا لو كان جبلا لكان قدا، ولو كان حجرا لكان صلدا لله، و ما مالك و هل قامت النساء عن مثل مالك، و هل موجود كمالك؟ قال: فلما نزل و دخل القصر أقبل عليه رجال من قريش قالوا: الاشد ما جزعت عليه و قد هلك؟ قال: اما و الله هلاكه قد أعز أهل المغرب، و اذل أهل المشرق، و بكى عليه اياما و حزن عليه حزنا شديدا و قال: لا أرى مثله بعده ابدا كان لي كما كنت لرسول الله». بحار الأنوار، ج 42، ص 176: «قال فيه بعد موته: يرحم الله مالكا فلقد كان لي كما كنت لرسول الله صلى الله عليه و اله».]

[(29). بحار الأنوار، ج 42، ص 157: حكى أن مالك بن الاشتر رضى الله عنه كان مجتازا بسوق و عليه قميص خام و عمامة منه، فرآه بعض السوقه فأزرى بزيه فرماه ببابه تهاونا به فمضى و لم يلتفت، فقيل له: ويلك تعرف لمن رميت؟ فقال: لا، فقيل له: هذا مالك صاحب أمير المؤمنين عليه السلام، فارتعد الرجل و مضى ليعتذر إليه، و قد دخل مسجدا و هو قائم يصلى، فلما انفتل انكب الرجل على قدميه يقبلها، فقال: ما هذا الامر؟ فقال: أعتذر إليك مما صنعت، فقال: لا بأس عليك فو الله ما دخلت المسجد إلا لاستغفرن لك.]

[(30). تحريم، 6.]

[(31). تفسير الميزان، ج 19، ص 334: «و الغلاظ جمع غليظ ضد الرقيق و الانسب للمقام كون المراد بالغلظة خشونة العمل كان في قوله الآتى: «جاهد الكفار و المنافقين و اغلظ عليهم» الآية 9 من السورة، و الشداد جمع شديد بمعنى القوى

فی عزمه و فعله. و قوله: «لا يعصون الله ما أمرهم و يفعلون ما يؤمرون» كالمفسر لقوله: «غلاظ شداد» أى هم ملتزمون بما أمرهم الله من]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 118

[أنواع العذاب لا يعصونه بالمخالفة و الرد و يفعلون ما يؤمرون به على ما أمروا به من غير أن يفوت منهم فائت أو ينقص منه شيء لضعف فيهم أو فتور فهم غلاظ شداد].

[(32). ملك، 10.]

[(33). ر ك: عنصر شجاعت اثر مرحوم حاج میرزا خلیل كمره‌ای یا كتاب پیشوای شهیدان، مرحوم سید رضا صدر. (مؤلف)]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 119

5 درباره عقل و کمان انسان

اصفهان، مسجد سید صفر 1374

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 121

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صلّ على محمد و آله الطاهرين.

هیچ يك از مخلوقات خداوند، در ابتدای امر، کامل و جامع نیستند. به تعبیر ساده‌تر، موجودات عالم در هنگام پیدایش مانند دانه یا طفل هستند، ولی وجود مبارك حضرت حق برای آنها امکان رشد و کمال را فراهم کرده است. لذا، اگر موجودی در آن راه معین که خداوند مقرر کرده قرار بگیرد، به کمال مطلوب خود می‌رسد. مساله حائز اهمیت در اینجا این است که همه موجودات عالم، به جز ما انسان‌ها، تکوینا در راه رسیدن به کمال هستند؛ یعنی در طی مسیر کمال

اختیاری از خود ندارند. و این اولین تفاوت میان انسان و سایر موجودات عالم است. [1] انسان، در ابتدا، به دنیای کوچک و مدارسته‌ای شبیه است که از نظر جسمی طفلی شیرخوار و از نظر عقلی در ابتدای راه است:

«و الله أخرجكم من بطون أمهاتكم لا تعلمون شيئا و جعل لكم السمع و الابصار و الافئدة لعلكم تشكرون»، [2]

و خدا شما را از شکم مادرانتان بیرون آورد در حالی که چیزی نمی‌دانستید و برای شما گوش و چشم و قلب قرار داد تا سپاس‌گذاری کنید.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 122

زمانی که انسان از مادر متولد می‌شود، نیروی درک و فهمش مانند دانه است و از معرفت و علم و بصیرت و بینایی خطی بر صفحه وجودش نقش نبسته است، ولی خداوند ابزاری را به او عنایت کرده (چشم و گوش و قلب) تا بتواند با بهره‌گیری از آنها شکرگزار شود:

«و جعل لكم السمع و الابصار و الافئدة لعلكم تشكرون».

شکر او نیز در اصل به این است که انسان این ابزار را مطابق با فرمان خدا به کار گیرد تا قوه عقل و قدرت درکش کامل شود و بتواند در حد خود به وسیله این چراغ پر نور با حقیقت رابطه برقرار کند و وجودش را از صغیر بودن به وجودی کبیر و بعد به وجودی اکبر تبدیل کند. [3]

وقتی وجود انسان به وجود اکبر بدل شد، می‌توان به وسیله او حقایق را به دیگران نیز نشان داد؛ زیرا او تبدیل به نشانه خدا، نشانه قیامت، صراط مستقیم، مجسمه زنده اخلاق و عمل صالح، و نشانه‌ای برای بیان هر حقیقت و واقعی شده است.

در روایتی از قول پروردگار نقل شده است که فرمود: وقتی انسان بدل به عالم اکبر شود و آئینه‌ای قرار بگیرد که هرکس خواست بتواند مرا در او ببیند، عقل او هم که یکی از آفریده‌های من است کامل شده و تماشاگر حقیقت می‌شود. او، پس از تماشای حقیقت، عاشق می‌شود و سعی می‌کند خود را به وجود معشوق تبدیل کند. [4]

البته، توضیح این موضوع وقت وسیعی می‌خواهد که در این مقال نمی‌گنجد. خلاصه کلام این است که انسان لیاقت تکامل را دارد و هیچ کس نباید در مرحله‌ای از مراحل کمال متوقف شود و بگوید: بیش از این به ما عنایت نشده و

عقل ما بیش از این نمی گنجد! پروردگار عالم چنین پنداری را قبول ندارد، چون این سخن برخلاف بافت عالم خلقت و بافت عالم طبیعت است.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 123

منابع انسان برای رسیدن به کمال

انسان برای کامل کردن عقل خود منابع مختلفی دارد که می تواند از آنها تغذیه کند. بی شک، مهم ترین این منابع قرآن کریم است. [5] برای بیان عظمت قرآن به قول چند دانشمند مسلمان بسنده می کنیم:

سخن ناصر خسرو

ناصر خسرو قبادیانی [6] (379-481 ق) که شاعری دانشمند، حکیم و عالم بوده می نویسد: من در زمان خودم موفق شدم حدود هفت صد تفسیر قرآن را مطالعه کنم. [7]

برای کدامین کتاب در عالم این مقدار تفسیر نوشته اند؟ تازه این آمار یکی از دانشمندان قرن 4 و 5 هجری است.

سخن مرحوم علامه مجلسی

از قول علامه مجلسی [8] که از علمای قرن یازدهم هجری است نقل شده است که فرمود:

من در زمان خودم از بیست هزار تفسیر قرآن سراغ گرفتم. [9]

معلوم نیست از زمان مرحوم مجلسی تاکنون به تعداد این تفاسیر چقدر افزوده شده است. آخرین تفاسیری مهمی که در این چند دهه اخیر نوشته شده و مورد توجه هستند یکی تفسیر المیزان است که شهید مطهری [10]، قدس سره، درباره آن می گوید: صد سال دیگر، ارزش کار علامه طباطبائی [11] تا حدودی روشن خواهد شد. و دیگری تفسیر نمونه

است که با همکاری ده تن از دانشمندان نوشته شده؛ یعنی ده نفر از دانشمندان حدود شانزده سال زحمت کشیدند تا این تفسیر به وجود آمد.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 124

سخن علامه طباطبائی

مسأله تفسیر اولین بار در زمان رسول خدا، صلی الله علیه و آله و سلم، مطرح شد و نخستین تفسیر هم در همان زمان پدید آمد، لذا تعداد دقیق تفسیرهای نوشته شده را نمی توان حدس زد؛ ولی علامه طباطبائی، قدس سره، يك بار که خدمت ایشان رسیده بودم می فرمودند که اگر از زمان رسول خدا تا زمان ما، تمام تفسیرهای قرآن را جمع کنند و از من سوال کنند که دانشمندان در طی این هزار و پانصد سال با قرآن مجید چه کرده اند، جواب می دهم که همه ما فقط تا کنار دریا آمده ایم و از بیرون به دریا نگاه کرده ایم و هنوز نمی دانیم در این دریا چه خبر است.

آری، قرآن علم خدا و جلوه گاه اسماء و صفات و افعال و ذات اوست.

قرآن کتابی است که آیات آن با نظام آفرینش هماهنگ است و با بافت وجود انسان تناسب دارد. به طور کل، سه کتاب در این عالم بیشتر وجود ندارد: اول، کتاب تکوین است که کل این بنای هستی است؛ دوم، کتاب نفس است که وجود انسان است؛ و سوم، کتاب شرع است که قرآن مجید است. قرآن با همه آفرینش و با کل بافت انسان هماهنگ است؛ یعنی محال است کسی دفتر آفرینش را ورق بزند و آیه ای از قرآن را بر خلاف یکی از آیات آفرینش ببیند. از این رو، قرآن مهم ترین منبع برای تقویت عقل است. هرچه عقل بیشتر تغذیه شود، قوی تر می شود و دید بازتر و بصیرت بیشتر پیدا می کند. در نتیجه، دنیای باطن و آثار آن را در دنیای ظاهر ظهور می دهد. انسان، به واسطه ارتباط با قرآن، کارگاه عجیبی می شود که نمونه بارز آن امیر المؤمنین، علیه السلام، است. علی انسانی است که عقل و روحش با مفاهیم قرآن مجید تغذیه شده است.

به همین سبب است که محصول این انسان والا و این کارگاه ملکوتی

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 125

نُجّ البلاغه است. مرحوم مطهری، قدّس سرّه درباره نُجّ البلاغه می‌فرمود: من، وقتی در اصفهان با حاج میرزا علی آقای شیرازی [12] روبه رو شدم، تازه متوجه شدم که نُجّ البلاغه دنیاهایی دارد که هنوز کشف نشده است. این محصول مغز علی بن ابی طالب، علیه السلام، است که در طول زندگی خود از قرآن تغذیه کرده است.

محصول ازدواج علی، علیه السلام، با فاطمه زهرا، سلام الله علیها، حسنین، علیهما السلام، هستند که نمونه‌ای در عالم خلقت ندارند. به واقع، کدام پدری در عالم خلقت فرزندی چنین داشته است؟

سه نعمتی که به علی (ع) داده شد

در روایات آمده است: روزی، رسول خدا، صلی الله علیه و آله و سلم، به امیر المؤمنین، علیه السلام، گفت: خداوند سه نعمت به تو ارزانی داشته که به من نداده است: اول، پدر زنی مثل من؛ دوم، همسری مانند زهرا؛ و سوم فرزندی مانند حسن و حسین، علیهم السلام. [13]

عبادت علی (ع)

امام زین العابدین، علیه السلام، در عبادت خدا بر خود بسیار سخت می‌گرفت. روزی، جابر بن عبد الله انصاری [14] به ایشان عرض کرد: شما با این طرز عبادت دارید خود را از بین می‌برید! امام سجاده، علیه السلام، به غلام خود فرمودند: آن کتاب را از اتاق کناری بیاور! بعد، آن را به جابر دادند و فرمودند: عبادات پدرم علی، علیه السلام، در این کتاب آمده است. آیا در عالم کسی طاقت عبادت علی را داشته است؟ [15]

سخن در مقدار و کمیت نیست. کیفیت مدّ نظر است وگرنه کمیت را

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 126

که ما هم انجام می‌دهیم. امیر المؤمنین، علیه السلام، هم مانند ما نماز صبح را دو رکعت و نماز عشاء را چهار رکعت می‌خواند. در کمیت، فرقی میان ما نیست، تفاوت در کیفیت است.

ارزش ضربت علی (ع)

در همه جنگ‌ها، طرفین درگیر تندوتیز عمل می‌کنند و، به طور طبیعی، عده‌ای عده دیگر را می‌کشند. نقل است که در جنگ خندق [16]، عمرو بن عبدود هنوز از ضربت مهلکی که بر سر مبارك حضرت وارد آورده بود فارغ نشده بود که شمشیر امیر المؤمنین پای او را قطع کرد و بدن او را روی زمین انداخت. آن زمان، حضرت 23 سال سن داشتند، در حالی که عمرو بن عبدود پنجاه ساله بود. در وصف قدرت این مرد همین بس که در یکی از سفرهایش به شام، وقتی دزدها ناگهان به کاروان او حمله کردند، فرصت نکرد سپر خود را بردارد، لذا بیچه شتری را بر سر دست بلند کرد و آن را سپر خود قرار داد و شروع به جنگ کرد. این مرد این قدر قوی هیکل و تنومند بود. امیر المؤمنین، علیه السلام، در آن سن و سال به قدر چشم به هم زدنی پای عمرو بن عبدود را قطع کرد و او را کشت و با کشته شدن عمرو جنگ خندق هم تمام شد. [17] وقتی ایشان از میدان به اردوی لشکر اسلام برگشت، پیغمبر که راستگوترین موجود عالم است فرمود:

«ضربة علی فی يوم الخندق أفضل من اعمال امتی الی يوم القيامة». [18]

یعنی اگر ضربت امروز علی را در يك كفه ترازو و عبادت امت من را تا قیام قیامت در طرف دیگر بگذارند این کار علی از همه آن عبادات سنگین تر است. این فقط ارزش يك ضربه حضرت علی، علیه السلام، است. حالا، قیاس کنید ارزش 63 سال عمر بابرکت او را چگونه می‌شود

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 127

محاسبه کرد؟ بر همین اساس بود که پیامبر می‌فرمود: علی جان، حیف که ظرفیت انسان‌ها محدود است! اگر مردم پذیرا بودند و می‌شد تو را به آنان معرفی کنم، این کار را می‌کردم، اما چه کنم که اجازه ندارم و می‌ترسم اگر تو را آن‌چنان که هستی به مردم معرفی کنم، مردم در حق تو همان را بگویند که مسیحیان درباره عیسی مسیح گفتند! [19] این در حالی است که روایات پیامبر در شأن علی، علیه السلام، اندک نیست و همان مقدار هم در فهم انسان نمی‌گنجد.

این ارزش کسی است که عقلش کامل است. همین قدر کافی است بدانیم که قرآن و روایات در بیان ارزش انسان، احوال قیامت انسان، بهشت انسان، راه نجات انسان و کسب رضای پروردگار فقط بر عقل تکیه کرده‌اند. امام صادق، علیه السلام، می‌فرماید: مزدی که در قیامت به شما می‌دهند به تناسب عقل شماست نه به اندازه تعداد رکعات نمازتان. [20] یعنی به تناسب شعور و فهم و درك و عقلتان به شما پاداش می‌دهند، زیرا کلید همه خوبی‌ها نزد عقل است.

به راستی، چه عضو عجیبی: چراغ خدا در چراغدانی به نام انسان! چراغی که می تواند تمام حقایق عالم را به انسان نشان دهد و راه او تا خدا را هموار سازد.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 128

پی نوشت

[(1). دراین باره دو آیه زیر قابل ارائه است:

- «قال ربنا الذى أعطى كل شىء خلقه ثم هدى». طه، 50.

- «هل أتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا. إنا خلقنا الانسان من نطفة أمشاج نبتليه فجعلناه سميعا بصيرا. إنا هديناه السبيل إما شاكرا وإما كفورا».

انسان، 1- 3.

[(2). نخل، 78.

[(3). درباره عالم کبیر و عالم صغیر به نظر برخی دانشمندان مسلمان توجه می دهیم:

- جناب محقق داماد در کتاب اثنا عشر رسالة (ج 1، ص 17) می نویسد: «... فقیل الاجناس العالیة و الفصول بمنزلة حروف المبانی و الانواع الاضافیة المتوسطة بمنزلة الكلمات و الانواع الحقیقیة السافلة بمنزلة الجمل و الاصناف بمنزلة الآیات و الاشخاص بمنزلة السور، و على هذا فتكون النفس الناطقة البشرية البالغة فى جانب العلم و العمل قصیا درجات الاستكمال بحسب اقصى مراتب العقل المستفاد لكونها وحدها فوحد مرتبتها تلك عالما عقليا هو نسخة عالم الوجود بالاسر و مضاهية فى الاستجماع و الاستيعاب كتابا مبينا جامعاً مثابته فى جامعیه مثابة مجموع الكتاب الجملی الذى هو نظام عوالم الوجود بقضها و قضیضها على الاطلاق قاطبة و من هناك يقال للانسان العارف العالم الصغیر و لمجموع العالم الانسان الكبیر بل للانسان العارف العالم الكبیر و لمجموع العالم الانسان الصغیر...». مرحوم مجلسی نیز در بحار الأنوار به این مطلب اشاره کرده اند. ر ك: بحار الأنوار، ج 39، ص 271.

- مرحوم سید مصطفی خمینی در تفسیرشان (ج 1، ص 360) نوشته‌اند: «تطبیق العالم الكبير على العالم الصغير في بعض الآثار: العالم عالمان، صغير و كبير (المفردات في غريب القرآن)، و يؤيد ذلك ما نسب إلى أمير المؤمنين عليه السلام: أتزعم أنك جرم صغير / و فيك انطوى العالم الأكبر (ديوان منسوب إلى أمير المؤمنين، قافية الراء) و قد ذكر العرفاء الشاخون في تطبيق الكبير على الصغير كلمات جمّة، لا يهمنا نقل خصوصياتها. و إجماله: أن هذا العالم الكبير إنسان واحد بالعدد، باعتبار النفس و العقل الكليين الذين هما من عالم الوحدة، و باعتبار سريان الوحدة الحقّة الظليّة إلى أجزائه،»

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 129

[و هو عين الهوية، و لاسيما باعتبار تدليه جمعا إلى وجهة الله تعالى و تعلقه بالحق المتعال، تكون السماوات كلها أحياء عقلاء، مسبحين بحمد ربهم لا يسأمون، و متواجدين في عشق جماله لا يفترّون، و ذلك لمكان النفوس المتعلقة بها و عقولها المشبهة بها. و يؤيد ذلك ما في بعض الآثار النبوية: «أطت السماء و حق لها أن تنط، ما فيها موضع قدم إلا و فيه ملك راعع أو ساجد» (الدر المنثور 5: 273، علم اليقين 1: 259، عوالى اللثالى 4: 107/160، مسند أحمد 5: 173، سنن الترمذى 3: 381/2441)، فإن الإنسان الكبير ذو العقل و النفس كا الصغير، و الشمس قلب له، كما أن القلب الصنوبرى فى الإنسان الصغير أشرف الأعضاء و له الرئاسة، كذلك الشمس فى الإنسان الكبير سيد الكواكب من الرئيسة و المرؤوسة، و تلك المادة العنصرية الأرضية و السماوية فى جنب تلك العوالم الروحانية، كحجر الماثنة (شرح المنظومة، قسم الفلسفة، ص 151). و هذا التطبيق فى الجسمانيات بلحاظ هذه المنظومة، و لكن فى الروحانيات تكون جميع العوالم بالنسبة إلى الإنسان الكامل صغيرة، و لذلك قيل:

و فيك انطوى العالم الأكبر. فإن الانطواء دليل أكبرية الإنسان، و الأكبرية دليل على أن هذا العالم صغير بالنسبة إلى سائر المنظومات الشمسية و المجرات السماوية. و غير خفى: أن كل إنسان فيه قوة كل كمال و جمال، فيكون التطبيق بالقوة، بالنسبة إلى الكاملين يكون التطبيق بالفعل، و إلى بعض ما شرحناه من أعظمية الإنسان الصغير جسما من العالم الكبير معنى و إحاطة يشير ما ورد فى رواياتنا حول بيان حدود أئمتنا، عليهم السلام، و جودا و سعة و كمالا (الكافى 1: 111- 113/3-5 و 7 و 10)، و قد اشير إلى بعض تلك الحدود الروايات السابقة، و كفى فى ذلك ما يقول خادمهم البسطامى: لو أن العرش و ما حواه ألف مرة وقع فى زاوية قلب العارف لما ملأه (تفسير القرآن الكريم، صدر المتألهين 1: 77، الأسفار 8: 311)، و من شاء فليرجع إلى محالها.

- قرطبي نیز در تفسیرش (ج 2، ص 202) مى نویسد: «و قال بعض الحكماء: إن كل شىء فى العالم الكبير له نظير العالم الصغير، الذى هو بدن الانسان، و لذلك قال تعالى:

لقد خلقنا الانسان في أحسن تقويم. و قال: و في أنفسكم أفلا تبصرون. فحواس الانسان أشرف من الكواكب المضيئة، و السمع و البصر منها بمنزلة الشمس و القمر في]

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 130

[إدراك المدركات بها، و أعضاؤه تصير عند البلى ترابا من جنس الارض، و فيه من جنس الماء العرق و سائر رطوبات البدن، و من جنس الهواء فيه الروح و النفس، و من جنس النار فيه المرة الصفراء. و عروقه بمنزلة الانهار في الارض، و كبده بمنزلة العيون التي تستمد منها الانهار، لان العروق تستمد من الكبد. و مثانته بمنزلة البحر، لانصباب ما في أوعية البدن إليها كما تنصب الانهار إلى البحر. و عظامه بمنزلة الجبال التي هي أوتاد الارض. و أعضاؤه كالاشجار، فكما أن لكل شجر ورقا و ثمرا فكذلك لكل عضو فعل أو أثر. و الشعر على البدن بمنزلة النبات و الحشيش على الارض. ثم إن الانسان يحكى بلسانه كل صوت حيوان، و يحاكي بأعضائه صنيع كل حيوان، فهو العالم الصغير مع العالم الكبير مخلوق محدث لصانع واحد، لا إله إلا هو.].

[(4). بدين مضمون روايات مختلفى وجود دارد:

- كافي، ج 2، ص 352؛ بحار الانوار، ج 67، ص 22: «قال رسول الله صلى الله عليه و آله:

«قال الله عز و جل: من أهان لى وليا فقد أرسد لمحاربتى و ما تقرب إلى عبد بشيء أحب إلى مما افترضت عليه و إنه ليتقرب إلى بالنافلة حتى احبه، فإذا أحببته كنت سمعه الذى يسمع به و بصره الذى يبصر به و لسانه الذى ينطق به و يده التى يبطش بها، إن دعائى أجبه و إن سألنى أعطيته».

- الجواهر السينة، حر عاملی، ص 94: «و فى فاتحة الزبور: رأس الحكمة خشية الله.

و فى كتاب مسكن الفؤاد ان فى أخبار داود عليه السلام: يا داود بلغ اهل الارضى انى حبيب من أحببى، و جليس من جالسنى و مؤنس لمن أنس بذكرى، و صاحب لمن صاحبنى، و مختار لمن اختارنى، و مطيع لمن أطاعنى، ما أحببى أحد من خلقي عرفت ذلك من قلبه الا أحببته حبا لا يتقدمه أحد من خلقي، من طلبنى بالحق وجدنى و من طلب غيرى لم يجدنى، فارفضوا يا اهل الارض ما اتم عليه من غرورها و هلموا الى كرامتى و مصاحبتى و مجالستى و مؤانستى، و آنسوا بى أو انسكم و اسارع الى محبتكم».

- الجواهر السنية، ص 199: «يأحمد و لازيننه بالهيبه و العظمة، فهذا هو العيش الهنيء و الحياة الباقية، هذا مقام الراضين، فمن عمل برضاى الزمه ثلاث خصال: اعرفه شكرا لا يخالطه الجهل، و ذكره لا يخالطه النسيان، و محبة لا يؤثر على محبة مخلوقين. فإذا أحبني أحبته و حبيته، و أفتح عين قلبه الى نور جلالى، فلا اخفى عليه خاصة خلقى، و أناجيه فى ظلم الليل و نور النهار حتى ينقطع حديثه مع»

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 131

[المخلوقين و مجالسته معهم، و اسمعه كلامى و كلام ملائكتى، و أعرفه السر الذى سترته عن خلقى، و ألبسه الحياء حتى يستحى منه الخلق و يمشى على الارض مغفورا له، و أجعل قلبه واعيا و بصيرا و لا اخفى عليه شيئا من جنة و لا نار، و اعرفه ما يمر على الناس يوم القيامة من الهول و الشدة، و ما احاسب به الاغنياء و الفقراء و الجهال و العلماء، و انومه فى قبره و انزل عليه منكرا و نكيرا حين يسألان، و لا يرى غم الموت و ظلمة القبر و اللحد و هول المطلع، ثم أنصب له ميزانه و أنشر له ديوانه واضع كتابه فى يمينه فيقرأه منشورا، ثم لا أجعل بينى و بينه ترجمة، و هذه صفات المحبين.].

[(5). «ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين». بقره، 2.]

[(6). حكيم ابو معين ناصر بن خسرو قباديانى بلخى (394- 481 ق) ملقب به «حجت» از حکما و متکلمين اسلام. در قباديان از حوالى بلخ تولد يافت. از اوان جوانى به تحصيل علوم و فضائل و تحقيق اديان و عقايد و مطالعه اشعار شعرای ايران و عرب پرداخت. در دوره جوانى به دربار محمود و مسعود غزنوى راه يافت. بعد از غلبه سلاجقه بر بلخ، به مرو به دربار چغرى بيگ رفت و تقرب يافت و به خدمت ديوانى گماشته شد. در سال 437 ق خوابى ديد و به قول خود ناگهان از خواب گران چهل ساله بيدار شد، کارهاى ديوانى و ادارى را رها کرده به جهانگيرى و سير آفاق و انفس پرداخت و در سفر هفت ساله خود حجاز، آسياى صغير، سوريه و مصر را ديد. وى در ابتدا مذهب حنفى داشت. در مصر، با اسماعيليان فاطمى روابطى پيدا کرد و پيرو مذهب آنان گرديد. از دعاة سرسخت اسماعيليه شد و حجت زمين خراسان گرديد. ناصر خسرو در مراجعت از اين سفر به بلخ رفت و آشکارا شروع به تبليغ عقايد اسماعيلى کرد، ليکن با مخالفت فقهاى متعصب سنى مواجه گرديد و امرای سلجوقى در صدد کشتن او برآمدند. وى بالاخره به يمکان بدخشان گريخت و در آنجا عزلت جست و پس از عمرى طولانى و آوارگى و آزار و رنجى که در آخر عمر از متعصبين و ساير مردم روزگار خود ديد در يمکان وفات يافت. از آثار وى يکى سفرنامه اوست که بعد از مراجعت از سفر هفت ساله خود در 443 ق تاليف کرده و ديگر زاد المسافرين که يادگار دوره آوارگى او بعد از مراجعت از سفر در خراسان و مازندران و طبرستان است. آثار مهم ديگر او عبارت اند از: وجه دين، خوان اخوان، دليل المتحيرين،]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 132

[روشنایی نامه، و دیوان اشعار. مقدار ابیات دیوان او را تا سی هزار بیت نوشته‌اند، ولی آنچه اکنون در دست است حدود یازده هزار بیت است.]

[(7). به نقل از آیت الله حسن‌زاده آملی (مؤلف).]

[(8). ملا محمد باقر، فرزند ملا محمد تقی مجلسی از اجله علمای شیعه عهد صفویه است که به سال 1037 ق (یک سال قبل از مرگ شاه عباس کبیر) متولد و در روز بیست و هفت رمضان سال 1110 و یا 1111 ق وفات یافته و در جامع عتیق اصفهان مدفون است. تعداد تالیفات وی از شصت مجلد متجاوز است و بحار الانوار فی اخبار الائمة الاطهار از همه معروف‌تر است. این کتاب به زبان عربی نوشته شده و متضمن اخبار و احادیث متنوع می‌باشد. عین الحیات (مشمول بر مواعظ راجع به ترک دنیا)، مشکوة الانوار، حلیة المتقین (در اخلاق و اعمال)، حیوة القلوب، تحفة الزائر، جلاء العیون، مقایس المصاییح در تعقیبات نمازهای یومیه، ربیع الاسابیع، زد المعاد، و حق الیقین را به زبان فارسی تحریر کرد و به علاوه رسالات کوچک بسیار از او باقی است. ر ک: فرهنگ معین، ج 6، ذیل مدخل مجلسی.]

[(9). این مطلب را در روزنامه ندای حق که پیش از انقلاب به چاپ می‌رسید در میان سال‌های 40- 50 شمسی دیدم. (مؤلف)]

[(10). آیت الله شهید مرتضی مطهری (13 بهمن 1298 فریمان - 11 اردیبهشت 1358 تهران) مفسر قرآن کریم، متکلم، عضو هیئت مؤتلفه اسلامی و از ایدئولوگ‌های جمهوری اسلامی ایران بود که به معلم شهید هم مشهور است. او در فریمان واقع در 75 کیلومتری شهر مشهد در یک خانواده روحانی چشم به جهان گشود. پس از طی دوران طفولیت به مکتب‌خانه رفت و به فراگیری دروس ابتدایی پرداخت. در سن دوازده سالگی، به حوزه علمیه مشهد عزیمت نمود و به تحصیل مقدمات علوم اسلامی اشتغال ورزید. در سال 1316 غلیرغم مبارزه شدید رضاخان با روحانیت و علیرغم مخالفت دوستان و نزدیکان، برای تکمیل تحصیلات خود عازم حوزه علمیه قم شد، در حالی که به تازگی موسس آن آیت الله العظمی حاج شیخ عبد‌الکریم حائری یزدی دیده از جهان فرو بسته و ریاست حوزه را سه تن از مدرسان بزرگ آن آیات عظام سید محمد حجت، سید صدر الدین صدر و سید محمد تقی خوانساری به عهد گرفته بودند. در دوره اقامت پانزده ساله خود در قم از آیت الله العظمی بروجردی (در فقه و اصول) و امام خمینی (به مدت 12 سال در فلسفه ملا صدرا و]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 133

[عرفان و اخلاق و اصول] و علامه سید محمد حسین طباطبائی (در فلسفه: الهیات شفای بوعلی و دروس دیگر) بهره برد. مدتی نیز از آیت الله حاج میرزا علی آقا شیرازی در اخلاق و عرفان بهره‌های معنوی فراوان برد. از اساتید دیگر استاد مطهری می‌توان از آیت الله سید محمد حجت (در اصول) و آیت الله سید محمد محقق داماد (در فقه) نام برد. وی در مدت اقامت خود در قم علاوه بر تحصیل علم، در امور اجتماعی و سیاسی نیز مشارکت داشت و از جمله با فدائیان اسلام در ارتباط بود. در سال 1331 در حالی که از مدرسین معروف و از امیدهای آینده حوزه به شمار می‌رفت، به تهران مهاجرت کرد. در تهران، به تدریس در مدرسه مروی و تألیف و سخنرانی‌های تحقیقی پرداخت. در سال 1334، اولین جلسه تفسیر انجمن اسلامی دانشجویان توسط استاد مطهری تشکیل شد. در همان سال، تدریس در دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران را آغاز کرد. در سال‌های 1337 و 1338 که انجمن اسلامی پزشکان تشکیل شد. استاد مطهری از سخنرانان اصلی این انجمن بود و در طول سال‌های 1340 تا 1350 سخنران منحصر به فرد این انجمن بود.

سازماندهی قیام پانزده خرداد در تهران و هماهنگی آن با رهبری امام را باید مرهون تلاش‌های او و یارانش دانست. در ساعت 1 بعد از نیمه شب روز چهارشنبه پانزده خرداد 1342 به دنبال يك سخنرانی مهیج علیه شخص شاه به وسیله پلیس دستگیر شد و به زندان موقت شهرتانی منتقل گردید. پس از 43 روز، به دنبال مهاجرت علمای شهرستان‌ها به تهران و فشار مردم، به همراه سایر روحانیون از زندان آزاد شد. پس از تشکیل هیئت‌های مؤتلفه اسلامی، استاد مطهری از سوی امام خمینی همراه چند تن دیگر از شخصیت‌های روحانی، عهده‌دار رهبری این هیئت‌ها گردید. پس از ترور حسنعلی منصور، نخست وزیر وقت، توسط محمد بخارایی کادر رهبری هیئت‌های مؤتلفه شناسایی و دستگیر شدند، ولی از آن جا که قاضی‌ای که پرونده این گروه تحت نظر او بود مدتی در قم نزد استاد تحصیل کرده بود ایشان از مهلکه جان سالم به در برد. در این زمان، وی به تألیف کتاب در موضوعات مورد نیاز جامعه و ایراد سخنرانی در دانشگاه‌ها، انجمن اسلامی، نهضت اسلامی پزشکان، مسجد هدایت، مسجد جامع نارمک و غیره ادامه داد. او که به يك نهضت اسلامی معتقد بود برای اسلامی کردن محتوای نهضت تلاش‌های ایدئولوژیک]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 134

[بسیاری نمود. در سال 1346، به کمک چند تن از دوستان اقدام به تأسیس حسینیه ارشاد نمود به طوری که می‌توان او را بنیانگذار آن مؤسسه دانست.

در سال 1348، به خاطر صدور اعلامیه‌ای با امضای ایشان و علامه طباطبائی و آیت الله حاج سید ابو الفضل مجتهد زنحانی مبنی بر جمع اعانه برای کمک به آوارگان فلسطینی و اعلام آن طی يك سخنرانی در حسینیه ارشاد دستگیر شد و مدت کوتاهی در زندان انفرادی به سر برد. از سال 1349 تا 1351، برنامه‌های تبلیغی مسجد الجواد را زیر نظر داشت و غالباً خود سخنران اصلی آن بود تا این که آن مسجد و به دنبال آن حسینیه ارشاد تعطیل گردید و بار دیگر استاد مطهری دستگیر و مدتی در بازداشت قرار گرفت. پس از آن، استاد شهید سخنرانی‌های خود را در مسجد جاوید و مسجد ارك و غیره ایراد می‌کرد.

بعد از مدتی مسجد جاوید نیز تعطیل گردید. در حدود سال 1353 ممنوع المنبر گردید و این ممنوعیت تا پیروزی انقلاب اسلامی ادامه داشت.

مهم‌ترین خدمت استاد مطهری در طول حیات پربرکتش ارائه ایدئولوژی اصیل اسلامی از طریق درس و سخنرانی و تألیف کتاب بود. این امر خصوصاً در سال‌های 1351 تا 1357 به سبب افزایش تبلیغات گروه‌های چپ و پدید آمدن گروه‌های مسلمان چپ‌زده و ظهور پدیده التقاط به اوج خود رسید. گذشته از امام خمینی، استاد مطهری اولین شخصیتی است که به خطر سران سازمان مجاهدین خلق ایران پی برد و دیگران را از همکاری با این سازمان باز داشت. در این سال‌ها، استاد شهید به توصیه امام خمینی مبنی بر تدریس در حوزه علمیه قم هفته‌ای دو روز به قم عزیمت نموده و درس‌های مهمی در آن حوزه القا می‌کرد و هم‌زمان در تهران نیز درس‌هایی در منزل و غیره برگزار می‌نمود. در سال 1355، به دنبال کارگیری با يك استاد کمونیست دانشکده الهیات زودتر از موعد مقرر بازنشسته شد. هم‌چنین، در این سال‌ها استاد شهید با همکاری تنی چند از شخصیت‌های روحانی، «جامعه روحانیت مبارز تهران» را بنیان گذارد.

گرچه ارتباط استاد مطهری با امام خمینی پس از تبعید ایشان از ایران به وسیله نامه و غیره استمرار داشته است، ولی ایشان در سال 1355 موفق گردید مسافرتی به نجف اشرف نموده و ضمن دیدار با امام خمینی درباره مسائل مهم نهضت و حوزه‌های علمیه با ایشان مشورت نماید. پس از شهادت آیت الله سید مصطفی خمینی و آغاز دوره جدید نهضت اسلامی، استاد مطهری به طور تمام وقت در خدمت نهضت قرار گرفت و در تمام مراحل آن [

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 135

[نقش اساسی ایفا کرد. در دوران اقامت حضرت امام در پاریس، سفری به آن دیار نموده و در مورد مسائل مهم انقلاب با ایشان گفتگو کرد و در همین سفر امام خمینی ایشان را مسئول تشکیل شورای انقلاب اسلامی نمود. هنگام بازگشت امام

خمینی به ایران مسئولیت کمیته استقبال از امام را شخصا به عهده گرفت و تا پیروزی انقلاب اسلامی و پس از آن همواره در کنار رهبر انقلاب اسلامی و مشاور دلسوز و مورد اعتماد برای ایشان بود.

وی، 80 روز پس از پیروزی انقلاب، در ساعت بیست و دو و بیست دقیقه سه‌شنبه یازدهم اردیبهشت ماه سال 1358 در تاریکی شب در حالی که از یکی از جلسات فکری سیاسی بیرون آمده بود توسط گروه فرقان ترور شد و در بارگاه حضرت معصومه به خاک سپرده شد.

[(11). علامه طباطبائی در آخرین روز ماه ذیحجه سال 1321 ق در شادآباد تبریز متولد شد. در پنج سالگی مادر و در نه سالگی پدر را از دست داد و از خانواده‌اش جز برادری کوچک‌تر (سید محمد حسن) کسی باقی نماند. سید محمد حسین مدت شش سال (1290 تا 1296 ش) پس از آموزش قرآن که در روش درسی آن روزها قبل از هرچیز تدریس می‌شد، آثاری چون گلستان، بوستان و ... را فراگرفت. علاوه بر آموختن ادبیات زیر نظر میرزا علی‌نقی خطاط، به یادگیری فنون خوشنویسی پرداخت. چون تحصیلات ابتدایی نتوانست به ذوق سرشار و علاقه وافر ایشان پاسخ گوید، به مدرسه طالبیه تبریز وارد شد و به فراگیری ادبیات عرب و علوم نقلی و فقه و اصول پرداخت و از سال 1297 تا 1304 ش مشغول فراگیری دانش‌های مختلف اسلامی گردید. بعد از تحصیل در مدرسه طالبیه تبریز، همراه برادرش به نجف اشرف مشرف شد و ده سال تمام در نجف اشرف به تحصیل علوم دینی و کمالات اخلاقی و معنوی مشغول شد. علامه طباطبائی علوم ریاضی را در نجف اشرف نزد آقا سید ابو القاسم خوانساری که از ریاضی‌دانان مشهور آن زمان بود فراگرفت.

ایشان دروس فقه و اصول را نزد استادان برجسته‌ای چون مرحوم آیت الله نائینی و مرحوم آیت الله اصفهانی خواند و مدت درس‌های فقه و اصول ایشان مجموعاً ده سال بود. استاد ایشان در فلسفه، حکیم متأله مرحوم آقا سید حسین بادکوبه‌ای بود که سالیان دراز در نجف اشرف در معیت برادرش مرحوم آیت الله حاج سید محمد حسن طباطبائی الهی نزد او به درس و بحث مشغول بودند. اما معارف الهیه و اخلاق و فقه الحدیث را نزد عارف عالیقدر

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 136

[و کم نظیر مرحوم آیت الله سید علی آقا قاضی طباطبائی آموختند و در سیروسلوک و مجاهدات نفسانیه و ریاضات شرعیه تحت نظر و تعلیم و تربیت آن استاد کامل بود.

حجت الاسلام سید احمد قاضی از قول علامه نقل می‌کند: پس از ورودم به نجف اشرف، به بارگاه امیر المؤمنین علیه السلام رو کرده و از ایشان استمداد کردم. در پی آن، آقای قاضی نزد آمد و فرمود: شما به حضرت علی علیه السلام

عرض حال کردید و ایشان مرا فرستاده‌اند. از این پس، هفته‌ای دو جلسه با هم خواهیم داشت. و در همان جلسه فرمود: اخلاص را بیشتر کن و برای خدا درس بخوان. زیانت را هم بیشتر مراقبت نما.

مرحوم علامه در مدتی که در نجف مشغول تحصیل بودند به علت تنگی معیشت و نرسیدن مقرری که از ملك زراعیشان در تبریز به دست می‌آمد مجبور به مراجعت به ایران شد و مدت ده سال در قریه شادآباد تبریز به زراعت و کشاورزی مشغول گردید. فرزند ایشان مهندس سید عبد الباقي طباطبائی می‌گوید: خوب به یاد دارم که مرحوم پدرم دائما و در تمام طول سال مشغول فعالیت بود و کار کردن ایشان در فصل سرما در حین ریزش باران و برف‌های موسمی در حال که چتر به دست گرفته یا پوستین به دوش داشتند امری عادی تلقی می‌شد. در مدت ده سال بعد از مراجعت علامه از نجف به روستای شادآباد و به دنبال فعالیت‌های مستمر ایشان قنات‌ها لایروبی و باغ‌های مخروبه تجدید خاک و اصلاح درخت شده و در عین حال چند باغ جدید احداث گردید و يك ساختمان ییلاقی هم در داخل روستا جهت سکونت تابستانی خانواده ساخته شد و در محل زیرزمین خانه حمامی به سبك امروزی بنا نمود. فرزند علامه می‌افزاید: پدرم از نظر فردی، هم تیرانداز بسیار ماهری بود و هم اسب‌سواری تیز تك. و به راستی در شهر خودمان بی‌رقیب بود: هم خطاطی برجسته بود، هم نقاش و طراحی ورزیده، هم دستی به قلم داشت و هم طبعی روان در سرایش اشعار ناب عارفانه و ...، اما از نظر شخصیت علمی و اجتماعی، هم استاد صرف و نحو عربی بود، هم معانی و بیان، هم در اصول و کلام کم‌نظیر بود و هم در فقه و فلسفه، هم از ریاضی (حساب و هندسه و جبر) حظی وافر داشت و هم از اخلاق اسلامی، هم در ستاره‌شناسی (نجوم) تبحر داشت، هم در حدیث و روایت و خبر و ... شاید باور نکنید که پدر بزرگوار من، حتی در مسائل کشاورزی و معماری هم صاحب نظر و بصیر بود و سال‌ها شخصا در املاک پدری در تبریز به زراعت اشتغال داشت و در ساختمان مسجد]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 137

[حجت در قم عملا طراحی و معماری اصلی را عهده‌دار بود و تازه این‌ها گوشه‌ای از فضایل آن شادروان بود.

علامه طباطبائی بعد از مدتی اقامت در تبریز تصمیم گرفت به قم عزیمت نماید و بالاخره این تصمیم را در سال 1325 ش عملی کرد. فرزند علامه طباطبائی در این مورد می‌گوید: «همزمان با آغاز سال 1325 ش وارد شهر قم شدم در ابتدا، به منزل یکی از بستگان که ساکن قم و مشغول تحصیل علوم دینی بود وارد شدم، ولی به زودی در کوچه یخچال قاضی در منزل یکی از روحانیان اتاقی دو قسمتی، که با نصب پرده قابل تفکیک بود، اجاره کردم، این دو اتاق قریب بیست متر مربع بود. طبقه زیر این اطاق‌ها انبار آب شرب منزل بود. چون خانه فاقد آشپزخانه بود پخت‌وپز هم در داخل

اتاق انجام می گرفت. پدر ما در شهر قم چند آشنای انگشت شمار داشت که یکی از آنها مرحوم آیت الله حجت بود. اولین رفت و آمد مرحوم علامه به منزل آقای حجت بود و کم کم با اطرافیان ایشان دوستی برقرار و رفت و آمد آغاز شد.

ایشان، با عمامه‌ای بسیار کوچک از کرباس آبی رنگ و با لباس کمتر از معمول، در کوچه‌های قم تردد داشت و در ضمن خانه بسیار محقر و ساده‌ای داشت.

مهندس عبد الباقي نقل می کند: «هفت، هشت روز مانده به رحلت علامه، ایشان هیچ جوابی به هیچ کس نمی داد و سخن نمی گفت، فقط زیر لب زمزمه می کرد: «لا اله الا الله!». حالات مرحوم علامه، در اواخر عمر، دگرگون شده و مراقبه ایشان شدید شده بود و کمتر «تنازل» می کردند، و مانند استاد خود، مرحوم آية الله قاضی این بیت حافظ را می خواندند و يك ساعت می گریستند:

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش کی روی؟ ره ز که پرسى؟ چه کنی؟ چون باشی؟

همان روزهای آخر، کسی از ایشان پرسیده بود: در چه مقامی هستید؟ فرموده بود: «مقام تکلم». سائل ادامه داده بود: با چه کسی؟ فرموده بودند: «با حق».

ایشان در دو روز آخر حیاتشان کاملاً بیهوش بودند تا این که صبح یکشنبه 18 ماه محرم الحرام 1402 ق، سه ساعت به ظهر مانده، به سرای ابدی شتافتند.

[(12). حاج میرزا علی آقا شیرازی، فاضل مشهور، ادیب محقق، فقیه فرزانه، طبیب صاحب نفس، و سرآمد عارفان عصر خویش بود که استاد شهید مطهری وی را «نخج البلاغه مسلم»]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 138

[می خواند. آنچه به زندگی این شخصیت بزرگ امتیاز خاص می داد، حالات ویژه اخلاقی و تأثیر آن بر رادمردانی چون شهید مطهری و دیگر انسان‌های جویای تهذیب نفس بود. وی مبنای درس اخلاق و جلسات وعظ خویش را بر محور نخج البلاغه قرار داده بود و گروه کثیری از شهرهای مختلف، حتی عتبات عالیات، در محضرش گرد می آمدند. در ذیل به قسمتی از زندگینامه این مرد الهی اشاره شده است:

اولین مکتب درسی میرزا علی آقای شیرازی در خانه تشکیل شد و نخستین معلمش نیز پدرش بود. حاج میرزا علی آقا در سال 1316 ق راهی اصفهان شد و بخشی از تحصیلاتش را در مدرسه نیم آوردواقع در انتهای بازار بزرگ اصفهان گذراند. جاذبه معنوی مدرسان این مدرسه، خصوصاً آقا سید محمد باقر درچه‌ای، موجب شد تا علی به این مکان روی آورد.

زمانی که حاج میرزا علی آقا از مکتب آیت الله درچه‌ای استفاده می‌کرد، دو نام‌آور عرصه اندیشه آخوند ملا محمد کاشی و جهانگیر خان قشقایی نیز مشغول تربیت شاگردانی در میدان حکمت و فلسفه بودند و به مدت نیم قرن فلسفه ملا صدرا را در اصفهان تدریس می‌کردند. میرزا علی از علم وافر این دو بزرگمرد نیز بهره‌ها برد. هم‌چنین در بوستان شیخ اسد الله قمشه‌ای (1297-1334 ق) که بهاری کوتاه داشت، گشت‌وگذار کرد و ذهن مشتاق خود را از رایحه دانش و تقوای این مرد الهی عطرآگین ساخت. شیخ عبدالحسین محلاتی (1270-1312 ق)، که در مدرسه صدر اصفهان دروس خارج را تدریس می‌نمود، یکی دیگر از اساتید حاجی میرزا علی آقا بود. آیت الله العظمی حاج آقا حسین بروجرودی (1292-1381 ق)، مرجع عظیم الشأن قرن اخیر نیز که حوزه درسی گرم و پر رونقی در اصفهان داشت از اساتید و دوستان نزدیک ایشان بود و او را به سبب همت عالی، علو طبع و حالات اخلاقی می‌ستود.

حاج میرزا علی آقا شیرازی مباحثی چون فقه، اصول، رجال و درایه را نزد حاج آقا میرزا کمال الدین کرباسی (متوفی 1356 ق)، که عالمی فقیه و زاهدی مجتهد بود، فراگرفت و چون از دوران نوجوانی به آموختن طب علاقه داشت و احساس می‌کرد با فراگیری آن می‌تواند خدمتی به جامعه انجام دهد، به محضر حاج میرزا محمد باقر حکیم‌باشی (م 1327 ق) از اطباء معروف راه یافت.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 139

[پس از مدتی، میرزا عازم نجف شد. در آن هنگام، حوزه‌های علمیه این شهر در اوج شکوه و مزین به وجود فقیهانی فرخنده و فرزنانگانی والا مقام بود. از شخصیت‌هایی که حاجی به محضرشان شتافت و از اندوخته‌های علمی آنان استفاده کرد، شیخ الشریعه اصفهانی (1266-1339 ق). ملا محمد کاظم خراسانی (1255-1329 ق) و سید محمد کاظم یزدی (1248-1337 ق) را می‌توان نام برد.

به احتمال قوی، حاج میرزا علی در سال 1323 ق به اصفهان عزیمت نموده است. خود می‌گوید: «در جریان مشروطه‌خواهی به اصفهان آمدم...». موقعی که حاجی به اصفهان قدم نهاد، با تلاش علما و استادان حوزه علمیه که شهید آیت الله مدرس در بین آنان چون ستاره‌ای می‌درخشید، آرامشی نسبی به اصفهان بازگشته بود. حاج میرزا علی آقا

با کمال فروتنی و به رغم توانایی‌های علمی، در اصفهان به امور بازرگانی مشغول شد تا آن که روزی به درس نهج البلاغه مرحوم مدرس حاضر شد. شهید مدرس وقتی وی را دید، چون از سوابق علمی حاجی آگاهی داشت، به او گفت: «آقا حیف است، با آن کمالات، به چنین اموری پردازید. مسیر خودتان را عوض کنید و به تجارت آخرت روی آورید». به این ترتیب، حاجی گام در مسیر جدیدی گذاشت و پس از تذکر شهید مدرس به تدریس و کاوش در آثار علمی و نیز ارشاد مردم از طریق وعظ و خطابه روی آورد. حاج میرزا علی آقا چنان در اقیانوس نهج البلاغه به غواصی پرداخت که گویی با نهج البلاغه زندگی می‌کرد.

استاد شهید آیت الله مرتضی مطهری می‌نویسد «قبل از برخورد با وی این کتاب (نهج البلاغه) را نمی‌شناختم ... او يك نهج البلاغه مجسم بود. مواظظ نهج البلاغه در اعماق جانش فرو رفته بود. برای من محسوس بود که روح این مرد با روح امیر المؤمنین پیوند خورده و متصل شده است ...». و در جای دیگر می‌نویسد: «نهج البلاغه به او حال می‌داد و روی بال و پر خود می‌نشاند و در عوالمی که ما نمی‌توانستیم درک کنیم، سیر می‌داد.

جمله‌های این کتاب ورد زبانش بود و به آن‌ها استشهاد می‌نمود. غالباً جریان کلمات نهج البلاغه بر زبانش با جریان اشک بر محاسن سپیدش همراه بود ...».

وقتی آیت الله سید محمد رضا خراسانی، رئیس حوزه علمیه وقت اصفهان، از حاجی خواست برای طلبه‌ها مباحث اخلاقی طرح کند، به تدریس نهج البلاغه روی آورد. او وقتی]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 140

[سخن می‌گفت، تسلط و تبخّرش آشکار می‌شد. یکی از شاگردانش، سید رضا سیادت موسوی می‌گفت: «غیر ممکن بود حاجی لب به سخن بگشاید و از نهج البلاغه چیزی بر زبان نیاورد».

آیت الله سید اسماعیل هاشمی نیز گفته است: «آیت الله حاج میرزا علی آقا شیرازی از بزرگ علمایی است که در میان اهل علم و همه مردم قداست و افری داشت. در همان اوقات نخستین که برای تحصیل علوم دینی به اصفهان آمدم، از محضر این بزرگمرد استفاده می‌کردم. به خصوص که در بیان نهج البلاغه تخصصی خاص داشتند و قطع نظر از تبحر در ادبیات و خطب شریف، آن معنویتی که در خطبه‌ها نهفته بود از سیمای این انسان وارسته مشاهده می‌گردید».

حاج میرزا علی آقا شیرازی، به موازات تدریس، از کاوش در منابع قرآنی، روایی و نیز آثار سلف غافل نبود که تصحیح و احیای تفسیر تبیان شیخ طوسی، زاد المعاد مجلسی، و من لا یحضره الطیب رازی از نمونه‌های آن است.

وقتی آیت الله بروجردی تصمیم گرفت کلاس اخلاقی در حوزه علمیه قم برگزار کند، با وجود آن که اشخاص برجسته‌ای در قم بودند، حاج میرزا علی آقا را برای این منظور به قم دعوت کرد. از عوامل عمده توفیق حاجی در رسیدن به کمالات معنوی انجام فرائض دینی، عبادات و مستحبات و پرهیز از محرمات، و مداومت بر ادعیه و زیارات بود. در مدرسه صدر چون به نماز می‌ایستاد، با وجود این که می‌خواست در خفا نماز بخواند و از امامت جماعت پرهیز داشت، هنوز در رکعت اول بود صحن و ایوان مدرسه از نمازگزار پر می‌شد. شهید مطهری می‌گوید: این پیرمرد با حالی عجیب سوره و الفجر را می‌خواند و وقتی به این آیه می‌رسید؛ «و جیء یومئذ بجهنم» دیگر منقلب می‌شد و اشک‌هایش می‌ریخت، درست مثل مرغی که پرپر بزند.

حاجی به دنیا اعتنایی نداشت، اما حالات زاهدانه او را از وضع محرومان غافل نمی‌کرد و رسیدگی به دردمندان جزو برنامه‌هایش بود. اقشار گوناگون مبالغی را به عنوان سهم امام به وی می‌دادند، ولی او در مسیر بین محل درس تا منزل همه پول‌ها را به نیازمندان می‌داد و چون به خانه می‌آمد، دیگر دیناری با خود نداشت.

وقتی مشغول تدریس شد، گاه در باغچه مدرسه صدر و روی خاک می‌نشست. خانه مسکونی‌اش به عیالش، که از سادات بود، تعلق داشت. آیت الله میرزا اسد الله جوادی گفته:

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 141

[است: وقتی حاجی از مشهد بازگشت و به دیدنش رفتیم، در خانه‌ای محقر ساکن بود که درب اتاق‌هایش شیشه نداشت و با کاغذ جای قاب شیشه‌ها را پوشانده بودند.

این مرد الهی در اواخر عمر بیمار و بستری بود تا آن که در بین الطلوعین روز یکشنبه هفدهم دیماه سال 1334 ش مطابق با 24 جمادی الاول 1375 ق به دیار باقی شتافت.

پیکرش را با احترام فراوان از اصفهان به قم انتقال داده، بنا بر وصیتش در جوار بارگاه حضرت فاطمه معصومه و مزار شیخان دفن کردند.

منابع این نوشتار: - نقباء البشر فی اعلان قرب الرابع عشر، شیخ آقا بزرگ تهرانی، ج 4، ص 1488. - الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج 13، ص 70. - تذکره القرو، ص 436.

طیب جسم و جان، ص 37. - شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ج 3، ص 302.

مصاحبه با آیت الله حیدر علی محقق، مجله حوزه، شماره 53 ص 51-52. - تاریخ شهر سامراء، و شمه‌ای از زندگی آیت الله بروجردی، سید مصلح الدین مهدوی، ص 122. -

مجله حوزه سال چهاردهم، شماره 83، ص 36. - خدمات متقابل اسلام و ایران، شهید مطهری، ص 617، پاورقی. - عدل الهی، شهید مطهری، ص 251. - سیری در نهج البلاغه، ص 10 و 11. - سرگذشت‌های ویژه از زندگی استاد شهید مرتضی مطهری، ج 3، ص 35 و]

[(13). بشارة المصطفی، محمد بن علی طبری، ص 292: «عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال:

أعطی الله علیا ستا لم تکن لی و لا للنیین من الأولین: حموه مثلی و لیس لی حمو مثله و حماة مثل خدیجة الکبری و لیست لی حماة مثلها، و زوجة مثل فاطمة و لیس لی زوجة مثلها، و ولدان مثل الحسن و الحسین و لیس لی ولدان مثلهما، و ولادته فی بیت الله الحرام و أنا ولدت فی دار جدی عبد المطلب». جواهر المطالب، ابن دمشق، ج 1، ص 150: «روی أنه قال له: یاعلی أعطیت ثلاث مفاخر عظام لم یعطهن أحد سواک: صهرا مثلی و زوجة مثل فاطمة و ولدین مثل الحسن و الحسین».]

[(14). جابر بن عبد الله انصاری (زاده 16 پیش از هجرت در گذشته 78 یا 98 ق) با نسب کامل جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام بن کعب بن غنم بن سلمة از صحابه پیامبر اسلام. جابر بن عبد الله از مردم مدینه و از طایفه خزرج و از اصحاب پیامبر اسلام بوده است. عبد الله پدر جابر از بزرگان قبیله خزرج و از نخستین مسلمانان مدینه بود و در بیعت عقبه شرکت]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 142

[داشت و از کسانی بود که سوگند خوردند پس از مهاجرت پیامبر اسلام به مدینه جان و مال خود را فدای او کنند. وی در غزوه بدر حضور داشت و در غزوه احد به شهادت رسید.

پیامبر اسلام، هنگام دفن شهدای احد، کسانی را که بیش از دیگران قرآن فرا گرفته بودند زودتر به خاک می سپرد. پیامبر دستور داد «عبد الله بن عمرو» را با «عمر بن جموح» در يك جا دفن کنند، زیرا میان آنان در حال حیات صفا و صداقت کم نظیری برقرار بود.

مورخان از حضور جابر با پدرش در بیعت عقبه دوم در سال 13 بعثت خبر داده‌اند. وی کم‌سال‌ترین ناظر بیعت اوسیان و خزرجیان با پیامبر اسلام بوده و احتمالاً در آن هنگام 16 سال داشته است. پس از هجرت پیامبر اسلام به مدینه، جابر از کسانی بود که در بیشتر غزوها حضور داشت و فقط در غزوه بدر و احد غایب بود؛ گرچه برخی گفته‌اند که او در غزوه بدر آب‌رسان بوده است. در سال 3 هجرت و پیش از غزوه ذات الرقاع، جابر با بیوه‌ای به نام سهیمه، دختر مسعود بن اوس، ازدواج کرد تا بتواند پس از شهادت پدرش، از 9 خواهر خود بهتر سرپرستی کند. در این هنگام، جابر با مشکلات مالی دست به گریبان بود و دیونی از پدر خود بر عهده داشت. چندی بعد، در راه بازگشت از غزوه ذات الرقاع (سال چهارم هجرت) پیامبر اسلام جویای حال جابر شد و آبرومندانه مشکل مالی او را برطرف و برای وی استغفار کرد. جابر بن عبد الله انصاری در روایات مختلف در 19 یا 17 یا 18 غزوه شرکت کرده است. او در جنگ صفین نیز در رکاب علی علیه السلام جنگیده است. از کنیه‌های او ابو عبد الرحمن و ابو محمد است و اولین کسی است که قبر امام حسین علیه السلام را در روز اربعین زیارت کرده است.

این محدث بزرگ شیعه در اواخر عمر نابینا شده بود و با همان حال، همراه عطیه عوفی به زیارت کربلا آمد، در فرات غسل کرد و خود را معطر ساخت و به طرف قبر سید الشهداء رفت و بر تربت آن امام شهید سخنان سوزناک و شوق‌انگیزی بر زبان آورد: «حبيب لا یجب حبیبه...». سپس رو به اطراف قبر کرد و به شهدای دیگر سلام داد و در بازگشت، سخنانی به عطیه گفت، از جمله: «احب محب آل محمد ما احبهم و ابغض مبغض آل محمد ما ابغضهم و ان کانوا صواما قواما...»؛ دوستدار آل محمد را دوست بدار و دشمن آل محمد را دشمن بدار تا وقتی که با آل محمد دشمنی می‌کنند، هرچند اهل روزه و نماز باشند.

نقل است که وی در کوچه‌های مدینه دنبال امام محمد باقر علیه السلام می‌گشت و وقتی خدمت آن حضرت رسید، سلام رسول خدا را به او رساند. او آخرین فردی بود که از [

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 143

[حاضران در پیمان عقبه باقی مانده بود. بدن او را به جرم دوستی اهل بیت در زمان حجاج بن یوسف ثقفی داغ نهادند. جابر در سال 78 هجری، در ایام عبد الملك مروان، در سن نود و چند سالگی از دنیا رفت و در بقیع به خاک سپرده شد.

جابر نه تنها در میدان جنگ و جهاد در راه خدا قهرمان و شخصیت بزرگی بود، بلکه در میدان علم و دانش و معارف الهی نیز چهره ممتازی به شمار می‌رفت. او از علوم و معارف خاندان رسالت بهره‌ها اندوخته و دانش‌ها آموخته بود و

گنجینه‌های سرشاری از علوم و دانش خاندان پیامبر در سینه داشت. به گفته مؤرخان، او یکی از کسانی است که احادیث فراوانی از پیامبر، صلی الله علیه و آله، نقل نموده است.

جابر به قدری در نقل آثار و احادیث پیامبر اسلام، صلی الله علیه و آله، شهرت و اعتبار داشت که طبق نقل محمد بن سعد، یکی از افراد معدودی بود که بعد از قتل عثمان در مدینه حدیث نقل نموده و فتوا می‌دادند؛ مخصوصاً پنج نفر از آنان مرجع فتوا بودند که یکی از آنها جابر بن عبد الله بود. جابر در مسجد پیامبر جلسات درس داشت و تشنگان دانش و علم در حلقه درس او نوزاد زده از محضر او استفاده می‌کردند.

بنابراین، نباید تعجب کرد که گاهی امام باقر، علیه السلام، به احادیث جابر استناد جسته و بر اساس روایات او فتوا می‌دادند؛ مثلاً، در مورد ارث بردن برادرزاده با وجود جد، امام پنجم می‌فرمود: «جابر از پیامبر نقل کرده جابر هرگز دروغ نمی‌گفت که برادرزاده با جد، در ارث شریک‌اند».

البته، نکته استناد امام باقر، علیه السلام، به احادیث او این بود که امام می‌خواست به این وسیله راه اعتراض را ببندد و عده‌ای نگویند: چگونه او از رسول خدا حدیث نقل می‌کند در صورتی که او را ندیده است؟ در هر حال این مطلب نشان می‌دهد که وثاقت و مقام علمی جابر از نظر امام پنجم تا چه حد بوده است.

ناگفته پیداست که رسیدن به چنین مقام علمی و معنوی‌ای به این سادگی‌ها مقدور نیست و مستلزم کوشش‌ها و زحمات طاقت فرساست و اگر جابر به چنین رتبه‌ای رسیده، در پرتو شور و علاقه فوق العاده او به کسب حقایق و معارف اسلام و نیز در سایه کوشش‌های خستگی‌ناپذیرش در این راه است. او نه تنها در زمان حیات رسول خدا در حفظ و نقل احادیث آن حضرت از پای نمی‌نشست، بلکه پس از رحلت آن حضرت نیز در نقل]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 144

[احادیث و آثار گرانبهای اسلام از طریق صحابه کوشش می‌کرد و اگر می‌شنید شخصی حدیثی را از پیامبر شنیده است که به گوش او نخورده، به هر قیمتی بود آن شخص را پیدا می‌کرد تا حدیث مورد نظر را بدون واسطه از او بشنود. گاهی به همین منظور، رنج سفرهای طولانی را بر خود هموار می‌ساخت. دو نمونه جالب از سفرهای او نقل می‌شود:

- جابر می‌گوید: شنیده بودم که عبد الله انیس حدیثی در باب قصاص از پیامبر اسلام شنیده است و این شخص در شام اقامت دارد. برای شنیدن این حدیث، شتری خریدم و بار سفر بستم و به سوی شام حرکت کردم. پس از يك ماه، به شام وارد شدم و به در خانه عبد الله انیس رفتم. به دربان گفتم: به عبد الله بگو جابر بر در خانه ایستاده است!

گفت: جابر بن عبد الله؟ گفتم: بلی. دربان وارد خانه شد، طولی نکشید که عبد الله با شتاب بیرون آمد و یکدیگر را در آغوش کشیدیم. آن گاه گفتم: شنیده‌ام حدیثی در باب قصاص از پیامبر اسلام شنیده‌ای، ترسیدم من بمیرم یا تو از دنیا بروی و این حدیث را نتوانم از شما بشنوم. اینک برای شنیدن آن آمده‌ام! عبد الله گفت: پیامبر فرمود: «خداوند روز رستاخیز مردم را عریان و برهنه به محشر می‌آورد. آن گاه با صدای رسا که همه آن را بشنوند خطاب می‌کند که منم دیان، منم مالک، هرکس از دوزخیان که حقی به گردن کسی از بهشتیان دارد، نباید وارد جهنم گردد مگر بعد از آن که حق او را از وی بازستانم. و هر اهل بهشتی که حقی به گردن کسی از دوزخیان دارد، نباید وارد بهشت بشود، مگر پس از آن که حق او را از وی بازستانم، اگرچه این حق، یک سیلی بی‌مورد و ظالمانه باشد!» (عبد الله ادامه داد:) عرض کردیم: این امر چگونه ممکن است در حالی که خودتان می‌فرمایید آن روز مردم برهنه و عریان به محشر می‌آیند و در آن جا چیزی همراه نخواهند داشت تا حق مردم را پس بدهند؟! حضرت فرمود: در آن جا قصاص با اعمال خوب و بد خواهد بود (از اعمال خوب انسان به صاحب حق می‌دهند و اگر اعمال خوبی نداشته باشد، از اعمال بد صاحب حق به پای او حساب می‌کنند).

- مسلم بن مخلد می‌گوید: روزی در مصر در منزل خود بودم که دربان وارد شد و گفت: عرب شترسواری بر در خانه ایستاده و اجازه ملاقات می‌خواهد. از وی پرسیدم کیستی؟ پاسخ داد: جابر بن عبد الله انصاری. مسلم بن می‌گوید: سر از پنجره بیرون آوردم و گفتم: من پایین بیایم یا شما بالا می‌آیید؟ گفت: نه شما بیا و نه من [

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 145

[می‌آیم، شنیدم حدیثی در فضیلت پرده‌پوشی بر عیب مسلمانان از پیامبر نقل می‌کنی، آمده‌ام آن را بشنوم! گفتم: رسول خدا فرمود: هرکس عیب شخصی مؤمنی را بپوشاند مثل این است که زنده به گوری را از مرگ نجات داده باشد.

احادیثی که جابر از پیامبر اسلام (ص) و خاندان رسالت نقل کرده، منحصر به این‌ها نیست بلکه او به حکم این که در مواقع مختلف از محضر پیامبر، صلی الله علیه و آله، استفاده می‌کرد و در اغلب جنگ‌ها در رکاب پیامبر شرکت داشت، قسمت‌های قابل توجهی از سیره رسول خدا را نقل کرده که در کتب مربوط آمده است. علاوه بر این، جابر به حکم ارتباط و پیوستگی خاصی که با خاندان پیامبر داشت، احادیث فراوانی از امامان شیعه روایت کرده است. [

[(15). مناقب، ابن شهر آشوب، ج 3، ص 289: «أنت فاطمة بنت علی بن ابی طالب إلی جابر بن عبد الله فقالت له: یا صاحب رسول الله ان لنا علیکم حقوقا و من حقنا علیکم إذا رأیتم احدا یهلك نفسه اجتهدا ان تذکروه الله و تدعوه إلی البقیة علی نفسه و هذا علی بن الحسین بقية ابيه الحسین قد انخرم انفه و نقبت جبهته و رکبته و راحتان أذاب

نفسه فی العبادۃ، فأتی جابر إلى بابه و استأذن، فلما دخل علیه و جده فی محرابه قد انضبت العبادۃ، فنهض علی فسأله عن حاله سؤالا خفيا اجلسه بجنبه. ثم اقبل جابر يقول: یا ابن رسول الله أما علمت ان الله خلق الجنة لكم و لمن احبكم، و خلق النار لمن ابغضكم و عاداكم، فما هذا الجهد الذى كلفته نفسك! فقال له علی بن الحسین: یا صاحب رسول الله أما علمت ان جدی رسول الله قد غفر الله ما تقدم من ذنبه و ما تأخر فلم يدع الاجتهاد و تعبد هو بأبی و امی حتى انتفخ الساق و ورم القدم و قيل له: أتفعل هذا و قد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك و ما تأخر؟ قال: أفلا اكون عبدا شکورا. فلما نظر إليه جابر و ليس یغنی فیہ قول قال: یا ابن رسول الله البقیة علی نفسك فانك من اسوة بهم یتستدفع البلاء و تستكشف اللأواء و بهم تستمسك السماء، فقال: یا جابر لا ازال علی منهاج أبوی مؤتسیا بهما حتی القاهما، فأقبل جابر علی من حضر فقال لهم: ما ارى من اولاد الانبیاء مثل علی بن الحسین إلا یوسف بن یعقوب، و الله لذریة علی بن الحسین افضل من ذریة یوسف»، شرح نهج البلاغه، ابن أبی حدید، ج 1، ص 27: «قيل لعلی بن الحسین علیه السلام و كان الغایة فی العبادۃ: أین عبادتك من عبادة جدك؟ قال:»

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 146

[عبادتى عند عبادة جدی كعبادة رسول الله صلى الله علیه و آله]. روایت موجود در متن در منتهی الآمال مرحوم شیخ عباس قمی آمده است.]

[(16). جنگ احزاب، چنان که از نامش پیداست، نبردی بود که در آن تمام قبائل و گروه‌های مختلف برای کوبیدن «اسلام جوان» متحد شده بودند. بعضی از مورخان نفرات سپاه کفر را در این جنگ بیش از ده هزار نفر نوشته‌اند، در حالی که تعداد مسلمانان از سه هزار نفر تجاوز نمی‌کرد. سران قریش که فرماندهی این سپاه را به عهده داشتند، با توجه به نفرات و تجهیزات جنگی فراوان خود، نقشه جنگ را چنان طراحی کرده بودند که به خیال خود با این یورش مسلمانان را به کلی نابود سازند و برای همیشه از دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم و پیروان او آسوده شوند! زمانی که گزارش تحرك قریش به اطلاع پیامبر اسلام رسید، حضرت شورای نظامی تشکیل داد. در این شورا، سلمان پیشنهاد کرد که در قسمت‌های نفوذپذیر اطراف مدینه خندق حفر شود که مانع عبور و تهاجم دشمن به شهر گردد. این پیشنهاد تصویب شد و ظرف چند روز با همت و تلاش مسلمانان خندق آماده گردید؛ خندقی که پهنای آن به قدری بود که سواران دشمن نمی‌توانستند از آن با پرش بگذرند و عمق آن نیز به اندازه‌ای بود که اگر کسی وارد آن می‌شد، به آسانی نمی‌توانست بیرون بیاید.

سپاه قدرتمند شرك با همکاری یهود از راه رسید. آنان تصور می‌کردند که مانند گذشته در بیابان‌های اطراف مدینه با مسلمانان روبه‌رو خواهند شد، ولی این بار اثری از آنان در بیرون شهر ندیده و به پیشروی خود ادامه دادند و به دروازه

شهر رسیدند و مشاهده خندقی ژرف و عریض در نقاط نفوذپذیر مدینه، آنان را حیرت زده ساخت، زیرا استفاده از خندق در جنگ‌های عرب بی سابقه بود. ناگزیر از آن سوی خندق شهر را محاصره کردند.

محاصره مدینه مطابق بعضی روایات حدود يك ماه به طول انجامید. سربازان قریش هر وقت به فکر عبور از خندق می افتادند، با مقاومت مسلمانان و پاسداران خندق که با فاصله‌های کوتاهی در سنگرهای دفاع موضع گرفته بودند روبه‌رو می شدند و سپاه اسلام هر نوع اندیشه تجاوز را با تیراندازی و پرتاب سنگ پاسخ می گفت. تیراندازی از هر دو طرف روز و شب ادامه داشت و هیچ‌یک از طرفین بر دیگری پیروز نمی شد. از طرف دیگر، محاصره مدینه توسط چنین لشکر انبوهی، روحیه بسیاری از مسلمانان را به شدت تضعیف کرده بود؛ به ویژه آن که خبر پیمان شکنی قبیله یهودی «بنی قریظه» نیز فاش شد و [

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 147

[معلوم گردید که این قبیله به بت پرستان قول داده‌اند که به محض عبور آنان از خندق، اینان نیز این سوی خندق از پشت به مسلمانان حمله کنند.

قرآن مجید وضع دشوار و بحرانی مسلمانان را در جریان این محاصره در سوره احزاب به خوبی ترسیم کرده است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید نعمت خدا را بر خویش یادآور شوید، در آن هنگام که لشگرهای (عظیمی) به سراغ شما آمدند، ولی ما باد و طوفان سخت و لشکریانی که آنان را نمی دیدید بر آنها فرستادیم (و به این وسیله آنها را در هم شکستیم) و خداوند به آنچه انجام می دهید، بیناست. به خاطر بیاورید زمانی را که آنها از طرف بالا و پایین شهر شما وارد شدند (و مدینه را محاصره کردند) و زمانی را به یاد آورید که چشم‌ها از شدت وحشت خیره شده بود و جان‌ها به لب رسیده بود و گمان‌های گوناگون [و بدی] به خدا می بردید! در آن هنگام، مؤمنان آزمایش شدند و تکان سختی خوردند. به خاطر بیاورید زمانی را که منافقان و کسانی که در دل‌هایشان بیماری بود، می گفتند: خدا و پیامبرش جز وعده‌های دروغین به ما ندادند. نیز به خاطر بیاورید زمانی را که گروهی از آنها گفتند: ای اهل یثرب! این جا جای توقف شما نیست، به خانه‌های خود بازگردید. و گروهی از آنان از پیامبر اجازه بازگشت می خواستند و می گفتند خانه‌های ما بدون حفاظ است، در حالی که بدون حفاظ نبود، آنها فقط می خواستند (از جنگ) فرار کنند! آنها چنان ترسیده بودند که اگر دشمنان از طرف و جوانب مدینه بر آنان وارد می شدند و پیشنهاد بازگشت به سوی شرك به آنها می کردند می پذیرفتند و جز مدت کمی برای انتخاب این راه درنگ نمی کردند».

اما با وجود وضع دشوار مسلمانان، خندق مانع عبور سپاه احزاب شده و ادامه این وضع برای آنان سخت و گران بود، زیرا هوا رو به سردی می‌رفت و از طرف دیگر، چون آذوقه و علوفه‌ای که تدارک دیده بودند تنها برای جنگ کوتاه مدتی مانند جنگ بدر و احد کافی بود، با طول کشیدن محاصره، کمبود علوفه و آذوقه به آنان فشار می‌آورد و می‌رفت که حماسه و شور جنگ از سرشان بیرون برود و سستی و خستگی در روحیه آنان رخنه کند.

از این جهت، سران سپاه چاره‌ای جز این ندیدند که رزمندگان دلاور و توانای خود را از خندق عبور دهند و به نحوی بن‌بست جنگ را بشکنند. از این رو، پنج نفر از قهرمانان

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 148

[لشگر احزاب، اسب‌های خود را در اطراف خندق به تاخت‌وتاز در آورده و از نقطه تنگ و باریکی به جانب دیگر خندق پریدند و برای جنگ تن به تن هم‌آورد خواستند.

یکی از این جنگاوران، قهرمان نامدار عرب «عمرو بن عبدود» بود که نیرومندترین و دلاورترین مرد رزمنده عرب به شمار می‌رفت. او را با هزار مرد جنگی برابر می‌دانستند و چون در سرزمینی به نام «لیل» به تنهایی بر یک گروه دشمن پیروز شده بود به «فارس لیل» شهرت داشت. عمرو در جنگ بدر شرکت جسته و در آن جنگ زخمی شده بود و به همین دلیل از شرکت در جنگ احد بازمانده بود و اینک در جنگ خندق برای آن که حضور خود را نشان دهد خود را نشاندار ساخته بود.

عمرو پس از پرش از خندق، فریاد «هل من مبارز» سر داد و چون کسی از مسلمانان آماده مقابله با او نشد، جسورتر گشت و عقاید مسلمانان را به استهزا گرفت و گفت: «شما که می‌گویید کشتگانان در بهشت هستند و مقتولین ما در دوزخ، آیا یکی از شما نیست که من او را به بهشت بفرستم یا او مرا به دوزخ روانه کند؟!». سپس، اشعاری حماسی خواند و ضمن آن گفت: «بس که فریاد کشیدم و در میان جمعیت شما مبارز طلبیدم، صدایم گرفت!».

نعره‌های پی‌درپی عمرو، چنان رعب و ترسی در دل‌های مسلمانان افکنده بود که در جای خود می‌خکوب شده قدرت حرکت و عکس‌العمل از آنان سلب شده بود. واقعه رعب شدید مسلمانان را با این جمله مجسم می‌کند: «کان علی رؤسهم الطیر»؛ گویی بر سرشان پرند نشسته بود. هربار که فریاد عمرو برای مبارزه بلند می‌شد، فقط علی علیه السلام برمی‌خاست و از پیامبر اجازه می‌خواست که به میدان برود، ولی پیامبر موافقت نمی‌کرد. این کار سه بار تکرار شد. آخرین بار که علی علیه السلام باز اجازه مبارزه خواست، پیامبر به علی علیه السلام فرمود: این عمرو بن عبدود است! علی علیه السلام عرض کرد: من هم علی هستم!

سرانجام، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم موافقت کرد و شمشیر خود را به او داد و عمامه بر سرش بست و برای او دعا کرد. علی علیه السلام که به میدان جنگ رهسپار شد، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «برز الاسلام كله الى الشرك كله»؛ تمام اسلام در برابر تمام کفر قرار گرفته است. این بیان به خوبی نشان می‌دهد که پیروزی یکی]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 149

[از این دو نفر بر دیگری پیروزی کفر بر ایمان یا ایمان بر کفر بود و به تعبیر دیگر، کارزاری بود سرنوشت‌ساز که آینده اسلام و شرك را مشخص می‌کرد.

علی علیه السلام پیاده به طرف عمرو شتافت و چون با او رودررو قرار گرفت گفت:

تو با خود عهد کرده بودی که اگر مردی از قریش یکی از سه چیز را از تو بخواهد آن را بپذیری.

او گفت: چنین است.

- نخستین درخواست من این است که آیین اسلام را بپذیری!

- از این درخواست دریگذر!

- بیا از جنگ صرف نظر کن و از این‌جا برگرد و کار محمد را به دیگران واگذار. اگر او راستگو باشد، تو سعادتمندترین فرد به وسیله او خواهی بود و اگر غیر از این باشد، مقصود تو بدون جنگ حاصل می‌شود!

- زنان قریش هرگز از چنین کاری سخن نخواهند گفت. من نذر کرده‌ام که تا انتقام خود را از محمد نگیرم بر سرم روغن نمانم!

- پس برای جنگ از اسب پیاده شو!

- گمان نمی‌کردم هیچ عربی چنین تقاضایی از من بکند. من دوست ندارم تو به دست من کشته شوی، زیرا پدرت دوست من بود. برگرد، تو جوانی!

- ولی من دوست ندارم تو را بکشم!

عمرو از گفتار علی علیه السلام خشمگین شد و با غرور از اسب پیاده شد و اسب خود را پی کرد و به طرف حضرت حمله برد. جنگ سختی در گرفت و دو جنگاور با هم درگیر شدند. عمرو در يك فرصت مناسب ضربت سختی بر سر علی علیه السلام فرود آورد. علی علیه السلام ضربت او را با سپر دفع کرد، ولی سپر دو نیم گشت و سر آن حضرت زخمی شد، در همین لحظه علی علیه السلام فرصت را غنیمت شمرده ضربتی محکم بر او فرود آورده و او را نقش زمین ساخت. گرد و غبار میدان جنگ مانع از آن بود که دو سپاه نتیجه مبارزه را از نزدیک ببیند که ناگهان صدای تکبیر علی علیه السلام بلند شد.

غریو شادی از سپاه اسلام برخاست و همگان فهمیدند که علی علیه السلام قهرمان بزرگ عرب را کشته است. کشته شدن عمرو سبب شد که آن چهار نفر جنگاور دیگر که همراه]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 150

[عمرو از خندق عبور کرده و منتظر نتیجه مبارزه علی و عمرو بودند، پا به فرار بگذارند! سه نفر از آنان توانستند از خندق به سوی لشکرگاه خود بگذرند، ولی یکی از آنان به نام «نوفل» در هنگام فرار با اسب خود در خندق افتاد و علی علیه السلام وارد خندق شد و او را نیز به قتل رساند! با کشته شدن این قهرمان، سپاهیان احزاب روحیه خود را باختند و از امکان هرگونه تجاوز به شهر، به کلی ناامید شدند و قبائل مختلف هر کدام به فکر بازگشت به زادگاه خود افتادند.

آخرین ضربت را خداوند عالم به صورت باد و طوفان شدید بر آنان وارد ساخت و سرانجام با ناکامی کامل راه خانه‌های خود را در پیش گرفتند.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به مناسبت این اقدام بزرگ علی علیه السلام در آن روز به وی فرمود: «اگر این کار تو را امروز با اعمال جمیع امت من مقایسه کنند، بر آنها برتری خواهد داشت، چرا که با کشته شدن عمرو، خانه‌ای از خانه‌های مشرکان نماند مگر آن که ذلتی در آن داخل شد، و خانه‌ای از خانه‌های مسلمانان نماند مگر این که عزتی در آن وارد گشت».

البته، فلسفه این سخن روشن است: در آن روز اسلام و قرآن در صحنه نظامی بر لب پرتگاه قرار گرفته بود و بحرانی‌ترین لحظات خود را می‌پیمود و کسی که با فداکاری بی‌نظیر خود اسلام را از خطر نجات داد و تداوم آن را تا روز قیامت

تضمین نمود و اسلام از برکت فداکاری او ریشه گرفت، علی علیه السلام بود. بنابراین، عبادت همگان مرهون فداکاری اوست. ر.ک: سیره پیشوایان، مهدی پیشوایی، ص 50 تا 57.]

[(17). الصحيح من السيرة، سيد جعفر مرتضى، ج 9، ص 335: «... خرج عمرو بن عبدود، و هو مقنع بالحديد، فنادى: من يبارز؟؟! ... فقام على بن أبي طالب، فقال أنا يا نبي الله. فقال: إنه عمرو، إجلس. ثم نادى عمرو: ألا رجل يبرز؟ فجعل يؤنبهم، و يقول: أين جنتكم التي تزعمون انه من قتل منكم دخلها؟ أفلا تبرزون الى رجلا؟ فقام على فقال: أنا يا رسول الله.

فقال: اجلس. ثم نادى الثالثة، فقال: و لقد بحت من النداء* لجمعهم هل من مبارز/ و وقفت إذ جبن المشجع* موقف القرن المناجز/ و لذلك انى لم أزل* متسرا قبل الهزاهز/ إن الشجاعة في الفتى* و الجود من خير الغرائز. قال: فقام على رضى الله عنه، فقال: يا رسول الله، أنا له. فقال: إنه عمرو. فقال: و إن كان عمروا. فأذن له رسول الله صلى الله عليه و آله، فمشى إليه حتى أتاه و هو يقول: لا تعجلن فقد أتاك* مجيب صوتك غير عاجز ذو نية و بصيرة]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 151

[* و الصدق منجا كل فائزاني لارجوا أن أقيم* عليك نائحة الجنائز من ضربة نجلء يبقی* ذكرها عند الهزاهز. و في الديون المنسوب لعلی علیه السلام بیتان آخران هما: و لقد دعوت الى البراز* فتی یجیب الى المبارز یعلیک ابيض صارما* كالملح حتفا للمبارز.

فقال له عمرو: من أنت؟ قال: أنا علی. قال: ابن عبد مناف؟ قال: انا علی بن أبي طالب. فقال:

يا ابن أخي، من أعمامك من هو أسن منك، فإني أكره أن أهریق دمك. فقال له علی: لكنی و الله لا أكره أن أهریق دمك. فغضب فنزل، و سل سيفه كأنه شعلة نار، ثم أقبل نحو علی مغضبا، و استقبله علی بدرقته، فضربه عمرو في درقته، فقدها، و أثبت فيها السيف، و أصاب رأسه فشججه. و ضربه علی علی حبل عاتقة فسقط، و ثار العجاج، فسمع رسول الله التكبير، فعرفنا أن علیا قد قتله، فثم يقول علی: أعلی تقتحم الفوارس هكذا* عنی و عنهم أخروا أصحابی الأبیات: الى أن قال: و خرجت خيولهم منهزمة، حتى اقتحمت الخندق».]

[(18). بحار الانوار، ج 29، ص 11.]

[(19). برداشت آزادی است از این روایت: المسترشد، محمد بن جریر طبری (الشیعی)، ص 621:

«عن جابر بن عبد الله، قال: لما قدم على بن ابي طالب بفتح خبير قال له النبي صلى الله عليه و اله: يا على لولا أن تقول طائفة من أمتي فيك ما قالت النصارى في عيسى بن مريم لقلت فيك مقالا لا تمر بملا من المسلمين الا أخذوا التراب من تحت رجليك و فضل طهورك يستشفون بهما و لكن حسبك أن تكون مني و أنا منك ترثني و أرثك...». مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 166: «أبو بصير عن الصادق عليه السلام لما قال النبي صلى الله عليه و آله يا على لولا انني اخاف ان يقولوا فيك ما قالت النصارى في المسيح لقلت اليوم فيك مقالة لا تمر بملا من المسلمين إلا اخذوا التراب من تحت قدمك». [

[(20). کافی، ج 1، ح 7 و 8: «عدة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن خالد، عن الحسن بن علي بن يقطين، عن محمد بن سنان، عن أبي الجارود، عن أبي جعفر عليه السلام قال: إنما يداق الله العباد في الحساب يوم القيامة على قدر ما آتاهم من العقول في الدنيا.» و «على بن محمد بن عبد الله، عن إبراهيم بن إسحاق الأحمر، عن محمد بن سليمان الديلمي، عن أبيه قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: فلان من عبادته و دينه و فضله؟ فقال: كيف عقله؟ قلت: لا أدري، فقال: إن الثواب على قدر العقل...»،]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 153

6 ارزش عقل و نتیجه غفلت انسان از آن

اصفهان، مسجد سید صفر 1374

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 155

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صلّ على محمد و آله الطاهرين.

یکی از چهره‌های باارزش عالم اسلام و تاریخ حیات بشر، صدر المتألهین شیرازی [1] (اواخر قرن 10 - 1050 ق) است. شغل پدر ملا صدرا خرید و فروش اشیای قیمتی بود. محل تجارتش شهر شیراز بود. در بوشهر، کارمندانی داشت که برای او مروارید صید می کردند و در شهر بصره نیز تجارت‌خانه‌ای داشت. وقتی ملا صدرا بزرگ شد و از آب و گل در آمد، پدرش او را، به تناسب اندیشه و فکر خود، به تجارت‌خانه هدایت کرد. او مدتی در بوشهر و بصره به رتق و فتق

امور پدر پرداخت، تا این که يك روز به شیراز برگشت و به پدرش گفت: من علاقه‌ای به کار شما ندارم! پدر دلیل مساله را جویا شد. گفت: چندی است فکر می‌کنم و می‌بینم کار مهم‌تر، سرمایه سنگین‌تر، و تجارت‌خانه با منفعت‌تری می‌توانم انتخاب کنم.

تفکر و اندیشه، این حرکت عالی باطنی، بالاترین عبادت و، به تعبیر روایات، افضل عبادات است. [2] انسان باید هر روز در مدار فکر و اندیشه

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 156

قرار بگیرد و آن را معطل نگذارد و پرورش دهد، زیرا یکی از بدترین حالات انسان که قرآن مجید بارها از آن نام برده غفلت است. [3] منظور از غفلت این است که انسان سرمایه و فضایی برای پرواز داشته باشد، ولی به آن توجه نکند و خود را سرگرم مسائل و خیالات و کارهایی کند که حداقل سود را برای او دارند و آن سود هم تنها سود بدنی و جسمی است. اشتباه نشود! منظور از این سخن این نیست که کشاورزی نکنیم، تاجر نشویم، فعال نباشیم، صنعت نداشته باشیم؛ مراد این است که سرمایه وجودمان را صد درصد خرج این چند کیلو پوست و گوشت و استخوان و خون نکنیم. [4] حقیقت انسان بدن او نیست. بدن خاک تکامل یافته‌ای است که حکم ظرفی خالی را دارد و خداوند این ظرف را با نفس و عقل و روح و حالات عالی روانی پر کرده است. باید توجه ما بیشتر به محتوای این ظرف باشد. آری، مقداری فعالیت برای سالم نگه داشتن خود این ظرف لازم است. برای مثال، برای سلامت این ظرف باید غذا خورد، ولی نه به این معنا که هم و غم انسان صرف پر کردن شکم شود و وقتی شکم پر شد دیگر سراغ هیچ برنامه دیگری که مربوط به محتوای این ظرف است نرود. باید برای حفظ سلامت این ظرف لباس پوشید، خانه درست کرد، درآمدی داشت و لاجرم، باید برای تامین آن‌ها شغلی داشت، اما همه این‌ها باید در راه حفظ سلامت بدن انجام شود. مساله این جاست که این مشغولیت‌ها باید يك درصد کار باشد و نود و نه درصد بقیه باید صرف این شود که وجود انسان منبع تولید خیر باشد. حکم دین نیز در این باره روشن است: مواظبت نکردن از بدن و حفظ نکردن سلامت آن گناه است. تامین سلامت بدن از راه‌هایی که خدا ممنوع کرده نیز گناه است. کسی که بیکار می‌شود و نان خود را از

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 157

کس دیگر می‌گیرد معصیت کار است. کسی که با وجود سلامت تن دست خود را برای تأمین نیازهایش پیش مردم دراز می‌کند معصیت می‌کند و مالی که از این راه به دست می‌آورد حرام است. توجه به بدن لازم است، اما نه به قیمت غفلت از حقیقت وجود خود. در حقیقت، زندگی انسان نباید طوری باشد که در مدت هفتاد سال به طول و عرض بدن اضافه شود، ولی روح و عقل و نفس او هنوز مانند زمان شیرخوارگی مانده یا پست‌تر از آن شده باشد. [5]

پس، باید دقت داشت که هم‌چنان که دنیا را آباد می‌کنیم، باطن و عقل و آخرت خود را نیز در کنار آن آباد کنیم. غفلت بیماری و خواب بسیار خطرناکی است که از آن در همین دنیا باید بیدار شد؛ زیرا اگر فرصت از دست برود بیداری سودی ندارد. امیر المؤمنین، علیه السلام، می‌فرماید:

اگر انسان غافل، بعد از مرگ، بیدار شود که بیدار هم می‌شود، آن بیداری کمترین سودی برایش نخواهد داشت. [6]

قرآن مجید به پیامبر اسلام، صلی الله علیه و آله و سلم، درباره انسان‌های غافل می‌فرماید:

«و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه و لا تعد عيناك عنهم تريد زينة الحياة الدنيا و لا تطع من أغفلنا قلبه عن ذكرنا و اتبع هواه و كان أمره فرطا». [7]

با کسانی که صبح و شام، پروردگارشان را می‌خوانند در حالی که همواره خشنودی او را می‌طلبند، خود را پایدار و شکیبا دار، و در طلب زینت و زیور زندگی دنیا دیدگانت را از التفات به آنان به سوی ثروتمندان بربگردان، و از کسی که دلش را به سبب کفر و طغیان از یاد خود غافل کرده‌ایم و از هوای نفسش پیروی کرده و کارش اسراف و زیاده‌روی است، اطاعت مکن.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 158

انسان غافل نخواهد یا نخواهد موجودی افراطی است؛ یعنی از حال تعادل بیرون است. به طور افراطی به بدنش می‌رسد، ولی به روحش رسیدگی نمی‌کند؛ به ظرف می‌رسد، ولی به آنچه درون ظرف است و دارد می‌گردد و از بین می‌رود توجهی ندارد؛ ظرف را سفید و آن را نقاشی و تزئین می‌کند، در حالی که روح و عقلش در این ظرف دارد می‌گردد و تباه می‌شود.

«كذلك يجعل الله الرجس على الذين لا يؤمنون».

به همین سبب، کم کم تمام محتویات این ظرف نجس می شود. این فرمایش خداوند است. آدمی که غافل است و بر اثر غفلت افراط می کند و با تمام وجود دارد برای ساماندهی این بدن خالی تلاش می کند و توجه به هیچ ناحیه و بعد دیگری از نواحی و ابعاد وجود خود ندارد.

گام به گام از انسانیت خود فاصله می گیرد.

سخن یوسف به زلیخا

روزی، زلیخا به یوسف گفت: چه چشم های زیبایی داری! گفت: با چشم عقلت به زیبایی هایی نگاه کن که دائمی است، چون به زودی این چشم ها در خاک قبر خالی می شود و تنها حدقه بد شکلی از آن به جا می ماند. صورت و مو و ابرو و همه زیبایی های تو نیز محکوم به همین قانون است. این قیافه را به زودی از من و تو می گیرند. پس، به سرمایه هایی نظر کن که دائمی است و منبع واقعیات و خیرات است. [8]

به قول شاعر:

شیر تو دائم ز بیم گرگ نزار است

تا سگ نفس تو گرگ شیر شکار است

گرگ تو را به ز صید شیر چه کار است

تا که نزار است شیر و گرگ تو فره

شیر یکی، مور بیشتر ز هزار است

عقل گرفتم چو شیر و جهل چو مور، آه!

ورنه تنت مستحق سوزش نار است

آتش شهوت به آب طاعت بنشان

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 159

هرچه شیر است مستحق شرار است

هرچه شرار است مستعد شیر است

نفس یکی دیو ریو و عقل پری‌وار	بسته این دیو ریو بیهده کار است
چیست بغیر از چهار خلط و سه ارواح	آن صنمی که غمش دل تو فگار است
خاک به چشمش کنند و سر به مغاکش	سیمین تن دلبرت که لاله عذار است
عاقبت آن کل شود که پیش تو جزوست	عاقبت آن گل شود که پیش تو خارست
آب چو از جوی اوست آب حیات است	خاک چو از کوی اوست مشک تبار است
همت عالی نکو نه قامت عالی	زان که بلندی سزای سرو و منار است. [9]

کسی که تمام نیرویش را صرف درست کردن قیافه و فرم موهایش می‌کند، چهل سال دیگر که این مور و قیافه و شادابی را ندارد چه می‌خواهد بکند؟ به محتویات این ظرف هم که توجهی نکرده است تا حداقل زیبایی عقل و روح داشته باشد. آن روز می‌خواهد چه کند؟

مساله تاسف‌بارتر این که هرچه این وضعیت بیشتر ادامه پیدا کند غفلت آدمی عمیق‌تر می‌شود و امید به بیداری او کمتر:

«ثم کان عاقبة الذين أساءوا السوء أن كذبوا بآيات الله و كانوا بها يستهزئون». [10]

آن‌گاه، بدترین سرانجام، سرانجام کسانی است که مرتکب زشتی شدند، به سبب این که آیات خدا را تکذیب کردند و همواره آن‌ها را به مسخره گرفتند.

خواب غفلت در انسان گاهی این‌قدر سنگین می‌شود که اصل حقیقت خود را نیز فراموش می‌کنند. در نتیجه، از وجود ممتاز و متعالی آدمی تنها بدنی خسته و خمود می‌ماند که دیگر نه زیبایی و قدرت دارد، نه کاری می‌تواند انجام دهد، و نه می‌تواند توجهی را غیر از ترحم به خود جلب کند. [11] در آن زمان، انسان غافل یا روانی و دیوانه می‌شود یا خودکشی می‌کند یا تا وقتی بمیرد به همه چیز ناسزا می‌گوید و زندگی

در نظرش تیره و تار می شود؛ زیرا ایمانی ندارد که در این ایام به آن تکیه کند. آن وقت، ناله می کند که چرا مرا خلق کردند و خدا از خلقت من چه منظوری داشت؟

این عاقبت غافل است. فریاد ظرفی است که مظلوف آن تباه شده و کلمات انسانی است که عقلش فرسوده شده و گندیده و روحش خفه شده است. صاحب این عقل و روح تنها به ظرف این دو یعنی بدنش رسیدگی کرده و هر روز، صبح و ظهر و شب، به آن غذا داده تا فربه تر شود. دیدن این صحنه ها و این انسان ها برای همه ما درس عبرت است؛ خاصه، آن ها که در همین مسیر گام بر می دارند. آن ها باید به عاقبت کارشان فکر کنند و ببینند چند روز دیگر که بدن از کار افتاد و گرد پیری بر چهره نشست، موهای سر سفید شد و ریخت، چشم ضعیف شد و آب مروارید آورد، و چانه بر اثر سگته کج شد، می خواهند چه کنند؟ آن وقت که دیگر نمی شود این ظرف را جوان کرد. لذا، انسان پیش هر دکتری برود دست خالی بر می گردد، چون از قضا خود دکتر هم به همین درد مبتلاست و اگر دارویی داشت خود را درمان می کرد.

کل اگر طبیب بودی ...

حکایتی در این باره نقل شده است که برخلاف ظاهر خنده دارش، باطن قابل تأملی دارد. می گویند روزی، کچلی بر ای مداوای بی مویی سرش نزد دکتر رفت. دکتر از بیماری اش پرسید. او هم کلاهش را برداشت و گفت: يك مو هم در سر من نمانده است. دوايي به من بده تا مو در بیاورم. دکتر از پشت میز بلند شد و کلاهش را از سر برداشت. مریض دید سر دکتر نیز از مو عاری است؛ گفت: اگر دوا برای مودار شدن تو بود که خود من از آن استفاده می کردم.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 161

روزی که دیگر نمی شود این ظرف را رنگ کرد، چه باید کرد؟ گیریم بیست سال هم در خیابان های تهران و اصفهان، کسی روسری خودش را عقب کشید و آرایش کرد و پنج هزار جوان را هم گرفتار انواع خیالات کرد. بعد، می خواهد چه کند؟

گفتمش ای مامك دیرینه روز

پیرزنی موی سیه کرده بود

راست نخواهد شدن این پشت گوژ [12]

موی به تدلیس سیه کرده ای

افراط نشانه غفلت است

«و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه و لا تعد عيناك عنهم تريد زينة الحياة الدنيا و لا تطع من أغفلنا قلبه عن ذكرنا و اتبع هواه و كان أمره فرطا».

کسی که هستی خود را تنها در حیات بدنش دیده، در حقیقت، دارد به کاسه‌ای خالی می‌نگرد و تمام وجودش را برای آن هزینه می‌کند، در حالی که خداوند این کاسه را از عقل و روح و استعداد پر کرده است.

غفلت عواقب بدی دارد که گاه تدارك و جبران آن امکان‌ناپذیر است.

توجه زیاد به امور دنیا و خواسته‌های بدن کار را به جایی می‌رساند که انسان به هر نوع پستی‌ای تن در می‌دهد و حتی به قتل انبیا و اولیای خدا فرمان می‌دهد یا به آن راضی می‌شود. مگر در سرزمین پنهانور اسلامی، لقمه‌ای نان و جرعه‌ای آب و قدری رفاه پیدا نمی‌شد که سپاه یزید برای مشتی طلا و نقره و رفاه به کریلا رفتند و هفتاد و دو نفر از بهترین بندگان خدا را قطعه‌قطعه کردند و برگشتند؟ چه چیز از این ناخویش‌شناسی نصیب آن‌ها شد؟ به راستی، این کاسه تن که با لقمه‌ای نان و جرعه‌ای آب می‌توان راضی‌اش کرد، ارزش این قدر جان‌کندن را دارد که انسان همه استعداد و وقت و امکاناتش را در راه آن بگذارد و زمین و

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 162

آسمان را به خاطر آن به هم بریزد؟ این تن خاکی مرکبی بیش نیست، ظرفی بیش نیست. پس، چرا آن را این قدر جدی می‌گیریم؟

چند باشی بند سیم و بند زر

بند بگسل باش آزاد ای پسر

چند باشد قسمت يك روزه‌ای؟

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای

تا صدف قانع نشد، پر در نشد. [13]

کوزه چشم حریصان پر نشد

درسی از علی (ع)

با علی گفتا یکی در رهگذار	از چه باشد جامه تو وصله دار؟
تو امیری و شهی و سروری	از تمام رادمردان برتری
هستی ما جملگی از هست توست	اختیار عالمی در دست تست
ای امیر تیز رأی و تیز هوش	جامه‌ای چون جامه شاهان بپوش
از چه باشد ای جهانی را پناه	جامه صد وصله در اندام شاه؟ [14]

حضرت در پاسخ فرمود:

گفت صاحب جامه را بین جامه چیست؟

این بدن عاریت و امانت است. تا وقتی حرکت می‌کند يك پیراهن و يك كلاه و يك عینك و يك سمعك و يك دست دندان، يك تشك و يك لحاف و يك متكاه و يك اتاق بیشتر لازم ندارد. این ظرف وقتی از حرکت افتاد و خدا به ملك الموت فرمود برو و حقیقتی را که در این ظرف است خارج کن، دیگر به چه چیز نیازمند است؟ آیا شنیده‌اید کفن هیچ ثروتمندی از ابریشم باشد؟ تنها پنج متر پارچه ارزان برای کفن کردن جنازه می‌خرند، زیرا جنازه آدمی ارزش گران‌تر از آن را ندارد.

چون این بدن خیلی زود بو می‌گیرد، زود او را از روی قلبی ابریشمین و متکای مخمل و تشك پر قو بر می‌دارند و به مرده‌شورخانه می‌برند.

مرده‌شور هم که سوزن و چرخ و متر ندارد. پارچه سفید را در دست

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 163

می گیرد و بین انگشتانش می گذارد، يك قسمت آن را پاره می کند و وسطش را سوراخ می کند و در گردن جنازه می اندازد و می گوید: این پیراهنت! قدری پارچه هم به کمر جنازه می بندد و می گوید: این هم شلوارت! بعد، يك پارچه سراسری هم به بدن می پوشانند و می گوید: این یکی را ببرید! نوبت آن دیگری است!

بعد، او را نزدیک قبر می برند تا دفن کنند. آن جا که دیگر خیاط فرانسوی نیست تا دقیق اندازه بگیرد. با بیل اندازه می گیرند ببیند قبر برایش اندازه هست یا نه. گاهی هم که وقت ندارند و جنازه هم به قبر نمی خورد با فشار و زور يك طوری جایش می کنند. آن همه احترام و عزتی که برای پول هایش به او می گذاشتند کجا رفت؟ برای این بدن که کسی احترام فوق العاده ای قائل نشد. محتویات این ظرف کجا رفت و چه شد؟ خداوند می فرماید: تمام آن از بین رفت و نجس شد:

«كَذَلِكَ يُجْعَلُ اللَّهُ الرَّجَسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ». [15]

آری، آب تا خاک نگرفته و به میکروب آلوده نشده و رنگ عوض نکرده قابل استفاده است. پس از آن، دیگر به کاری نمی آید مگر دور ریختن!

اندر فواید بی عقلی

آورده اند که روزی شیری مریض شده بود. به روباه گفت: چه کنیم خوب شویم؟ گفت: دواي شما فقط مغز خر است. گفت: پس خری پیدا کن تا مغزش را ما بخوریم و گوشتش به تو رسد. روباه از این سخن خیلی خوشحال شد و با خود گفت: زور من که به خر نمی رسد، می روم خری پیدا می کنم، گولش می زنم و می آورم تا شیر پاره پاره اش کند. بعد از آن، تا هفت هشت روز غذا داریم. خلاصه، در جنگل راه افتاد تا به

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 164

الاغی رسید و گفت: اعلیحضرت با شما کار مهمی دارد! پرسید: این علیحضرت شما شکم هم پاره می کند؟ گفت: نه، مریض است و دیگر قدرت این کارها را ندارد. به هر حال، آن قدر چرب زبانی کرد تا خر را با خود به نزد شیر آورد. به دو قدمی شیر که رسیدند، شیر پرید تا الاغ را بگیرد، اما او فرار کرد. فردا، دوباره روباه پیش الاغ رفت و گفت: پس چرا فرار کردی؟ گفت: مگر ندیدی به من حمله کرد؟ گفت: او می خواست با تو احوال پرسی کند. گفت: راست می گویی؟ گفت:

دروغم چیست؟ گفت: پس راه بیافت پیش او برویم. این بار، شیر کمی تحمل کرد و در فرصتی مناسب حمله کرد و گلوی حیوان را گرفت و شکمش را پاره کرد. بعد، به روباه گفت: مواظب باش من بروم دستم را بشویم و برگردم مغزش را بخورم. گفت: چشم! وقتی شیر رفت، روباه مغز خر را بیرون آورد و خورد، لذا شیر هرچه دنبال مغز خر گشت آن را پیدا نکرد. به روباه گفت: پس، مغز این کجاست؟ گفت: قربان، اگر این مغز داشت که بار دوم پیش شما نمی آمد. همان بار اول می فهمید که می خواهید او را بخورید، می رفت و دیگر نمی آمد. مغز نداشت که بار دوم به این جا آمد.

مقصود از این حکایت آن است ...

اگر انسان به واقع مغز داشته باشد، اسیر خواسته های شکمش نمی شود تا همه زندگی اش را خرج آن کند و سر آخر هم او را در قبر بگذارند تا در خاک پیوسد و از بین برود. اگر مغز آدمی کار نکند که عاقبت کارش به این جا نمی کشد.

ادامه ماجرای ملا صدرا شیرازی

ملا صدرا به پدرش گفت: در تجارت خانه بصره که بودم، فکر کردم و

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 165

دیدم کاری از این بالاتر و سرمایه ای از این بهتر هم هست. گفت:

چیست؟ گفت: تحصیل علم. گفت: باشد، برو! ملا صدرا شروع به درس خواندن کرد، اما مدتی بعد آمد و گفت: من باید بروم اصفهان از سه استاد استفاده کنم: شیخ بهایی [16]، میرفندرسکی [17] و جناب میرداماد [18] پدر گفت: ما که از تو گذشتیم و وقف هدایت کردیم. برو! او به اصفهان رفت و از این سه استاد بهره ها برد و سرانجام، فلسفه را با عرفان در آمیخت. او فلسفه مثناء و حکمت اشراق را با هم آشتی داد و هفت صد قاعده اصیل در فلسفه و حکمت کشف کرد و مبحث حرکت جوهری را در کل هستی طرح کرد. در وصف بزرگی این مرد همین بس که آنچه را صدر المتألهین در قرن یازده هجری بنا نهاد، اینشتین [19] به عنوان قاعده های ریاضی و فیزیک اعلام کرد. برخلاف باور جهانیان، اینشتین کاشف نظریه نسبیت نیست، زیرا این نظریه را ملا صدرا سال ها پیش از او مطرح کرده است. کافی است کتاب دو فیلسوف شرق و غرب:

صدر المتألهین و اینشتین را که در زمان ما نوشته شده بخوانید، تا باور کنید که چهارصد سال قبل از اینشتین، آنچه را که او به عنوان قواعد فیزیک طرح کرده، صدر المتألهین توضیح داده و تفسیر کرده است.

*** مطالبی که درباره ملا صدرا گفته شد مقدمه‌ای بود برای این که بگویم این مرد بزرگوار کتاب مهمی دارد، به نام شرح اصول کافی که در آن روایات جلد اول و دوم اصول کافی را شرح داده و در شرح آن‌ها سنگ تمام گذاشته است. ایشان در اوایل این کتاب روایاتی را که از اصول کافی نقل کردیم به طرزی خارق العاده شرح کرده است.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 166

عقل، اولین و باشراست‌ترین مخلوق خدا

خداوند، زمانی که عالم نبود، آسمان نبود، زمین نبود، ملائکه نبودند، جن نبود، هوا نبود، هیچ چیز نبود، و تنها خودش بود اراده کرد آفرینش را آغاز کند و اولین مخلوقی که ساخت عقل بود:

«اول ما خلق الله العقل».

یعنی خداوند ابتدا به خلقت اشرف و اعظم و أنفع موجودات خود دست زد و حقیقت عقل را آفرید. این کار را نیز با تجلی اسماء و صفات خود انجام داد، زیرا ماده‌ای در آن هنگام وجود نداشت که بخواهد عقل را از آن بیافریند. بعد فرمود: تو محبوب‌ترین مخلوق من هستی. سال‌های بسیار گذشت و خداوند آسمان و زمین و دریاها و حیوانات و ... را آفرید، ولی هیچ‌یک از آن‌ها را ظرف عقل نیافت. بالاخره، بعد از گذشت میلیاردها سال که خبری از وجود ما نبود، به ملائکه فرمود:

«و إذ قال ربك للملائكة إني جاعل في الأرض خليفة أتجعل فيها من يفسد فيها و يفسك الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقس لك قال إني أعلم ما لا تعلمون». [20]

و آن زمان را یاد آر که پروردگارت به فرشتگان گفت: به یقین، جانشینی در زمین قرار می‌دهم. گفتند: آیا موجودی را در زمین قرار می‌دهی که در آن به فساد و تباهی برخیزد و به ناحق خون بریزد و حال آن که ما تو را همواره با ستایش

تسبیح می گوئیم و تقدیس می کنیم. پروردگار فرمود: من از این جانشین و قرار گرفتنش در زمین اسراری می دانم که شما نمی دانید.

آن گاه، گل انسان را سرشت و این هیکل را بدین صورت و قیافه درست کرد. ملائکه پرسیدند: خدایا، این خلیفه توست؟ فرمود: اگر این بود که به شما نمی گفتم به آن سجده کنید. این مشتی گل است:

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 167

«إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَأِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّن طِينٍ». [21]

این هیچ نیست، تنها گل است.

«فَإِذَا سُوِّيْتَهُ وَ نَفَخْتَ فِيهِ مِّن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ».

تمام حیثیت بشر از همین «فیه» است. «فی» جزو ظروف و ظرف مکان است؛ یعنی وقتی او را از خودم پر کردم (دقت شود! نمی گوید در او حلول کردم. از همین جا معلوم می شود که اعتقاد به حلول باطل است) و از روح و عقل و درك و نور خودم آن را پر ساختم:

«فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ».

به سبب آنچه که در آن ریختم، دستور دادم همه فرشتگان، از جبرئیل که ملك مقرب من است تا آخرین آنها، به او سجده کنند؛ چون همه بار خدایی خود را در این ظرف خالی کردم.

این ارزش واقعی انسان است که شاید هیچ وقت این اندازه آن را جدی نگرفته بودیم. حال، وقت آن است که هر يك از ما در هرجا و جایگاهی که هستیم (کاسب. کارخانه دار، آخوند، خانم خانه دار) از خود بپرسیم: آیا مشغول شدن به پاکیزگی تن سبب شده درونمان را از یاد ببریم؟ آیا، به راستی، ما جلوه گاه خدا هستیم و از عقل و وجدان و فطرت بهره مندیم؟ از دو بخش وجودمان، به ظرف بیشتر بها داده ایم یا به مظلوف؟ و اگر به ظرف و ظاهر پرداخته ایم، مظلوف و باطن مان چه شده است؟

یادمان باشد اگر خداوند ظرف تن ما را از آن مظلوف الهی خالی کند، جز جنازه‌ای پوچ چیزی از ما نمی ماند که حتی پدر و مادرمان هم حاضر نیستند آن را نگاه دارند. گریه بستگان و آشنایان در مرگ ما نیز در اصل به سبب خالی شدن این ظرف از آن محتواست، وگرنه تا روح خدایی در تن ما بود پدر و مادر و دیگران دلیلی برای گریه نداشتند. به این مطالب

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 168

فکر کنیم، پیش از آن که ظرف بدن از روح الهی خالی شود و دیگر این تن خاکی ارزشی نداشته باشد و کاری در دنیا نداشته باشد، جز این که آمبولانس بیاید و آن را برای سپردن به دست خاك حمل کند

گفت: صاحب جامه را بین جامه چیست دید باید در درون جامه کیست؟

جامه زیبا نمی آید به کار حرفی از معنا اگر داری بیار

کار ما در راه حق کوشیدن است جامه زهد و ورع پوشیدن است

زهد باشد زینت پرهیزکار زینت دنیا به دنیا واگذار

آنها که بدین مسیر پاگذارده اند گاه به واسطه شرافت و پاکی باطنشان ظرف وجود و پیکرشان هم شرافت یافته و ارزش بالایی پیدا کرده است.

انبیا و اولیا و ائمه اطهار، علیهم السلام، و شهدا و صدیقین از این دسته اند. نمونه بارز آنها، شهدای کربلایند که وقتی امام عصر، علیه السلام، کنار قبر آنها می ایستند خطاب به آنان می فرمایند:

«بای انتم و امی و طبتم و طابت الارض التی فیها دفنتم». [22]

سرفراز آن سرزمینی که بدن شما هفتاد و دو نفر را در خود جای داد.

این قدر این بدن ها قیمت دارد که خداوند اجازه داده است هرکس در این دنیا گرفتار مشکلی می شود، از خاکی که این بدن ها در آن دفن شده اند بردارد و بخورد و این در حالی است که خداوند خوردن خاك را حرام کرده است. آیا ارزش ما شیعیان از خاك کمتر است که با کیمیای عشق حسین، علیه السلام، مس وجودمان به طلای ناب تبدیل نمی شود؟ پاسخ واضح است: اگر از سرمایه دروغمان غافل بمانیم، آری!

از بوسه تو خاک زمین قدر لعل یافت

بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم. [23]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 169

بی نوشت:

[1]. محمد بن ابراهیم به ملا صدرا و صدر المتألهین فیلسوف بزرگ ایرانی (شیراز، اواخر قرن 10 - بصره 1050 ق). وی در جوانی به اصفهان رفت و نزد میر محمد باقر مشهور به میرداماد حکمت آموخت و علوم شرعی را نزد شیخ بهاء الدین عاملی فراگرفت و در ریاضی نیز مهارت یافت. مدتی در قم به افاضه مشغول گردید و سپس به امر شاه عباس دوم به شیراز بازگشت و در موطن خود به تدریس و افاده مشغول شد. او هفت سفر به حج رفت و در آخرین سفر در بصره درگذشت و همانجا مدفون شد. او شاگردان بسیار داشت که از آن جمله باید ملا محسن فیض کاشانی و ملا عبد الرزاق لاهیجی را که به دامادی او مفتخر گشتند نام برد. از آثار اوست در فلسفه: اسفار اربعه، شواهد الربوبیه، مبدأ و معاد، مشاعر، عرشیه، شرح هدایه اثیری، حاشیه بر الهیات شفا، تعلیقه بر حکمة الاشراق، و شرح اصول کافی.

صدر الدین حکمت اشراق و حکمت مشاء و فلسفه عرفانی محی الدین بن عربی را در هم آمیخته و حقایق ذوقی را با براهین فلسفی مزج کرده است. خود گوید: نحن قد جعلنا مکاشفاتم الذوقية مطابقة للقوانين البرهانية (اسفار، ج 3). صدر الدین بر حکمة الاشراق سهروردی تعلیقه‌ای سودمند نوشته که در حاشیه شرح حکمة الاشراق قطب الدین شیرازی چاپ شده است. ملا صدرا با این که حکیم اشراقی است، طریقه مشائین را نیز می‌پسندد و ضمن بیان آراء حکمای سلف هر جا که نظر انتقادی دارد به توضیح آن می‌پردازد، چنان که بر خلاف نظر مشائین که موجودات را حقایق متباین می‌پندارند، او وجود را که اصل و حقیقت هر چیز است هیئت واحد می‌داند و برای آن مراتب متعددی که از حیث ضعف و شدت و نقص و کمال با هم فرق دارند، قائل است. این نظر ملا صدرا با نظر شیخ اشراق هم متفاوت است، چه سهروردی، شدت و ضعف و نقص و کمال را در ماهیت قائل است نه در وجود.

موضوع دیگری که ملا صدرا در آن ابتکار نشان داده است، فرضیه مشهور به حرکت جوهری است. پیش از او اکثریت حکما از جمله ابن سینا حرکت را در اعراض جسم طبیعی می دانستند. ملا صدرا جوهر را نیز متحرك اعلام کرد، ولی تصریح نمود که تغییری که بر اثر این حرکت در جوهر پدید می آید، تغییری است اشتدادی و استکمالی، و به حقیقت جوهر جسم خدشه وارد نمی سازد و آن را دگرگون نمی کند؛ چنان که تغییری که انسان را در ادوار مختلف زندگی عارض می گردد از حیث شدت و ضعف کمال انسانیت]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 170

[است نه از حیث حقیقت انسان، یعنی جوهر جسم و هسته اصل وجود او. ملا صدرا از فرضیه حرکت جوهری نتایجی چند می گیرد که از جمله آنها اثبات معاد جسمانی است.

قبل از او، حکما درباره بقای نفس و معاد روحانی به تفصیل بحث کرده و دلایلی آورده بودند، لیکن درباره معاد جسمانی معمولاً به سکوت برگزار می کردند یا منکر آن می شدند.

بیان ملا صدرا در اثبات معاد جسمانی مفصل است و حاصل کلام او این است که در روز رستاخیز روح انسان به همان هسته اصلی و جوهر ثابت که ماده جسم است (نه به صورت جسم که محسوس است و در مدت حیات دستخوش تغییرات و تحولات است) می پیوندد و آدمی به این کیفیت برای پس دادن حساب دوباره زنده می شود. صدر الدین برای این که از سب و شتم و تکفیر مصون ماند می کوشد تا مطالب فلسفی را با احادیث و اخبار وفق دهد و مدلل دارد که شرع و حکمت معارض یکدیگر نیستند و تألیف شرح کافی روی همین نظر بوده است. ر ک: فرهنگ معین، ذیل مدخل صدر الدین شیرازی.]

[(2). بحار الأنوار، ج 1، ص 109: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ما عبد الله بمثل العقل، و ما تم عقل امریء حتی یکون فیه عشر خصال». و ذکر مثله. بیان: فی ما وقع بعد قوله و العاشرة:

و ما العاشرة؟ و قوله عليه السلام لم يعبد الله بشيء أی لا يصير شيء سبباً للعبادة و آله لها و مکملاً لها کالعقل، و یحتمل أن یکون المراد بالعقل تعقل الامور الدينية، و المعارف اليقينية و التفكير فيها، و تحصیل العلم، و هو من أفضل العبادات کما سیأتی.

- بحار الأنوار، ج 79، ص 225: سأل معاوية بن وهب أبا عبد الله عليه السلام عن أفضل ما يتقرب به العباد إلى ربه، فقال: «ما أعلم شيئاً بعد المعرفة أفضل من هذه الصلاة، ألا ترى أن العبد الصالح عيسى بن مريم قال: «و أوصاني

بالصلاة». و سئل النبي صلى الله عليه و اله عن أفضل الاعمال قال: الصلاة لاول وقتها». بيان: «بعد المعرفة» أى معرفة الله أو معرفة الامام، فانها المتبادر منها فى عرفهم عليهم السلام، أو الاعمال منهما و من سائر المعارف الدينية، و الاول يستلزم الاخيرين غالبا و لذا يطلقونها فى الاكثر، و الاخير هنا أظهر و العبارة تحتل معنيين أحدهما أن المعرفة أفضل الاعمال، و بعدها فى المرتبة ليس شىء أفضل من الصلاة، و الحاصل أنها أفضل العبادات البدنية، و الثانى أن الاعمال التى يأتى بها العبد بعد تحصيل المعارف الخمس صلوات أفضل منها، إذ لا فضل للعمل بدون المعرفة حتى يكون للصلاة، أو تكون أفضل من غيرها مع أنه يقتضى أن يكون لغيرها فضل أيضا. و قال الشيخ البهائى زاد الله فى بهائته: ما قصده عليه السلام من أفضلية الصلاة على غيرها من الاعمال، و إن لم يدل عليها منطوق الكلام إلا أن

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 171

[المفهوم منه بحسب العرف ذلك، كما يفهم من قولنا ليس بين أهل البلد أفضل من زيد أفضليته عليهم و إن كان منطوقة نفى أفضليتهم عليه، و هو لا يمنع المساواة. هذا و فى جعله عليه السلام قول عيسى على نبينا و آله و عليه السلام «و أوصانى بالصلاة» الآية مؤيدا لافضلية الصلاة بعد المعرفة على غيرها من الاعمال نوع خفاء، و لعل وجهه ما يستفاده من تقديمه عليه السلام ما هو من قبيل الاعتقادات فى مفتتح كلامه، ثم إردافه ذلك بالاعمال البدنية و المالية، و تصديره لها بالصلاة مقدما لها على الزكاة. و لا يبعد أن يكون التأييد لمجرد تفضيل الصلاة على غيرها من الاعمال من غير ملاحظة تفضيل المعرفة عليها، و يؤيده عدم إيرادها عليه السلام صدر الآية فى صدر التأييد، و الآية هكذا: قال إني عبد الله أتاني الكتاب و جعلني نبيا و جعلني مباركا أينما كنت و أوصاني بالصلاة و الزكاة ما دمت حيا».]

[(3). مساله غفلت آدمى در قرآن بارها طرح شده است. از جمله در این آیات: یونس، 92:

«فاليوم ننحيك ببدنك لتكون لمن خلفك آية و إن كثيرا من الناس عن آياتنا لغافلون». ق، 22: «لقد كنت فى غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد». اعراف، 136: «فانتقمنا منهم فأغرقناهم فى اليم بأنهم كذبوا بآياتنا و كانوا عنها غافلين». انعام، 131 «ذلك أن لم يكن ربك مهلك القرى بظلم و أهلها غافلون». يونس، 7: «إن الذين لا يرجون لقاءنا و رضوا بالحياة الدنيا و اطمأنوا بها و الذين هم عن آياتنا غافلون». روم، 7: «يعلمون ظاهرا من الحياة الدنيا و هم عن الآخرة هم غافلون». يس، 6: «لتنذر قوما ما أنذر آبائهم فهم غافلون». احقاف، 5: «و من أضل ممن يدعو من دون الله من لا يستجيب له إلى يوم القيامة و هم عن دعائهم غافلون».]

[(4). امير المومنين درباره دنيا و زندگى انسان در آن مى فرمايد: نهج البلاغه، حكمت 463:

«الدنيا خلقت لغيرها و لم تخلق لنفسها». نُهج البلاغه، حکمت 456: «ألا حر يدع هذه اللمظة لاهلها؟ إنه ليس لانفسكم ثمن إلا الجنة فلا تبيعوها إلا بها».

[5]. مرحوم مجلسی (بحار الانوار، ج 70، ص 61) در ذیل روایتی می نویسد: «عن ابی عبد الله علیه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: إن في طلب الدنيا إضرارا بالآخرة و في طلب الآخرة إضرارا بالدنيا، فأضروا بالدنيا فأها أحق بالاضرار» (کافی، ج 2، ص 131). بیان: یؤمی إلى أن المذموم من الدنيا ما يضر بأمر الآخرة، فأما ما لا يضر به كقدر الحاجة في البقاء و التعیش فليس بمذموم و لنذكر معنى الدنيا و ما هو مذموم منها، فان ذلك قد اشتبه على أكثر الخلق، فكثير منهم يسمون أمرا حقا بالدنيا و يذمون، و يختارون شيئا هو عين الدنيا المذمومة، و يسمونه زهدا]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 172

[و يشبهون ذلك على الجاهلين. اعلم أن الدنيا تطلق على معان الاول حياة الدنيا و هى ليست بمذمومة على الاطلاق، و ليست مما يجب بغضه و تركه، بل المذموم منها أن يجب البقاء في الدنيا للمعاصي و الامور الباطلة، أو يطول الامل فيها و يعتمد عليها، فبذلك يسوف التوبة و الطاعات، و ينسى الموت، و يبادر بالمعاصي و الملاهي، اعتمادا على أنه يتوب في آخر عمره عند مشييه، و لذلك يجمع الاموال الكثيرة، و يبني الابنية الرفيعة، و يكره الموت لتعلقه بالاموال، و حبه للزواج و الاولاد، و يكره الجهاد و القتل في سبيل الله، لجه لبقاء، أو يترك الصوم و قيام الليل و أمثال ذلك لثلا يصير سببا لنقص عمره. و الحاصل أن من يجب العيش و البقاء و العمر للاغراض الباطلة، فهو مذموم و من يحبه للطاعات و كسب الكمالات و تحصيل السعادات فهو ممدوح، و هو عين الآخرة فلذا طلب الانبياء و الاوصياء عليهم السلام طول العمر و البقاء في الدنيا، و قد قال سيد الساجدين:

عمرني ما كان عمرى بذلة في طاعتك فإذا كان عمرى مرتعا للشيطان فاقبضني إليك. ولو لم يكن الكون في الدنيا صلاحا للعباد، لتحصيل الذخاير للمعاد، لما أسكن الله الارواح المقدسة في تلك الابدان الكثيفة، و سيأتى خطبة أمير المؤمنين عليه السلام في ذلك، و سنتكلم عليها إنشاء الله تعالى. الثاني: الدينار و الدرهم و أموال الدنيا و أمتعتها، و هذه ايضا ليست مذمومة بأسرها بل المذموم منها ما كان من حرام أو شبهة أو وسيلة إليها و ما يلهى عن ذكر الله و يمنع عبادة الله، أو يحبها حبا لا يبذلها في الحقوق الواجبة و المستحبة، و في سبل طاعة الله كما مدح الله تعالى جماعة حيث قال «رجال لا تلهيهم تجارة و لا بيع عن ذكر الله و إقام الصلوة و إيتاء الزكاة» (النور، 37). و بالجملة المذموم من ذلك الحرص عليها و حبها، و شغل القلب بها، و البخل بها في طاعة الله و جعلها وسيلة لما يبعد عن الله، و أما تحصيلها لصرفها في مرضاة الله و تحصيل الآخرة بها فهى من افضل العبادات و موجبة لتحصيل السعادات. و قد روى في الصحيح عن ابن ابى يعفور قال: قلت لابي

عبد الله عليه السلام: إنا لنحب الدنيا فقال لى: تصنع بها ماذا؟ قلت: أتزوج منها و أحج و أنفق على عيالى، و أنيل إخوانى و اتصدق، قال لى: ليس هذا من الدنيا، هذا من الآخرة. و قد روى نعم المال الصالح للعبد الصالح و نعم العون الدنيا على الآخرة و سيأتى بعض الاخبار فى ذلك فى أبواب المكاسب إنشاء الله تعالى. الثالث: التمتع بملاذ الدنيا من المأكولات و المشروبات و الملبوسات و المنكوحات و المركوبات و المساكن الواسعة و أشباه ذلك، و قد وردت أخبار كثيرة فى استحباب التلذذ بكثير من ذلك، ما لم يكن مشتملا على حرام أو شبهة أو إسراف و تبذير و فى ذم تركها و الرهبانية، و قد قال تعالى: «قل من حرم زينة الله التى أخرج لعباده و الطيبات من الرزق» (الاعراف، 32). فإذا عرفت ذلك فاعلم أن الذى يظهر من مجموع الايات و الاخبار على ما نفهمه أن الدنيا المذمومة]

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 173

[مركبة من مجموع أمور يمنع الانسان من طاعة الله و حبه، و تحصيل الآخرة، فالدنيا و الآخرة ضربتان متقابلتان، فكلما يوجب رضى الله سبحانه و قربه فهو من الآخرة، و إن كان بحسب الظاهر من أعمال الدنيا كالتجارات و الصناعات و الزراعات التى يكون المقصود منها تحصيل المعيشة للعيال، لامرته تعالى به و صرفها فى وجوه البر، و إعانة المحتاجين و الصدقات، و صون الوجه عن السؤال و أمثال ذلك، فان هذه كلها من أعمال الآخرة، و إن كان عامة الخلق يعدونها من الدنيا.

و الرياضات المبتدعة، و الاعمال الريافة، و إن كان مع الترهب و أنواع المشقة فانها من الدنيا لانها مما يبعد عن الله و لا يوجب القرب إليه، كأعمال الكفار و المخالفين، فرب مترهب متقشف يعتزل الناس و يعبد الله ليلا و نهارا، و هو أحب الناس للدنيا، و إنما يفعل ذلك ليخدع الناس و يشتهر بالزهد و الورع و ليس فى قلبه إلا جلب قلوب الناس، و يحب المال و الجاه و العزة، و جميع الامور الباطلة أكثر من ساير الخلق، و جعل ترك الدنيا ظاهرا مصيدة لتحصيلها، و رب تاجر طالب للاجر لا يعده الناس شيئا و هو من الطالبين للآخرة لصحة نيته و عدم حبه للدنيا. و جملة القول فى ذلك أن المعيار فى العلم بحسن الاشياء و قبورها و ما يجب فعلها و تركها الشريعة المقدسة، و ما صدر فى ذلك عن اهل بيت العصمة صلوات الله عليهم، فما علم من الايات و الاخبار أن الله سبحانه أمر به و طلبه من عباده، سواء كان صلاة أو صوما أو حجا أو تجارة أو زراعة أو صناعة أو معاشرة للخلق أو عزلة أو غيرها و عملها بشرائطها و آدابها بنية خالصة فهى من الآخرة و ما لم يكن كذلك فهو من الدنيا المذمومة المبعدة عن الله و عن الآخرة. و هى على انواع فمنها ما هو حرام، و هو ما يستحق به العقاب، سواء كان عبادة مبتدعة أو رياء و سمعة أو معاشرة الظلمة أو ارتكاب المناصب المحرمة أو تحصيل الاموال من الحرام أو للحرام و غير ذلك مما يستحق به العقاب. و منها ما هو مكروه كارتكاب الافعال و الاعمال و المكاسب المكروهة و

کتحصیل الزوائد من الاموال و المساكن و المراكب و غيرها مما لم يكن وسيلة لتحصيل الاخرة، و تمتنع من تحصيل السعادات الاخرية.

و منها ما هو مباح كارتكاب الاعمال التي لم يأمر الشارع بها، و لم ينها عنها إذ لم تصر مانعة عن تحصيل الاخرة، و إن كانت نادرة، و يمكن إيقاع كثير من المباحات على وجه تصير عبادة كالاكل و النوم للقوة على العبادة، و أمثال ذلك و ربما كان ترك المباحات بظن أنها عبادة بدعة موجبة لدخول النار، كما يصنعه كثير من أرباب البدع.

[(6). نهج البلاغه، حکمت 64: «اهل الدنيا كركب يسار بهم و هم نيام». نهج البلاغه، خطبة 28: «ألا و إني لم أر كالجنة نام طالبها و لا كالنار نام هاربها». تفسير الميزان، ج 13، ص 258: «عن علي عليه السلام: الناس نيام فإذا ماتوا انتبهوا». قرآن کریم نیز در سوره مومنون آیات]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 174

[99- 108 به این بیداری دیر هنگام و مجازات این دسته از انسانها اشاره می کند: «حتی إذا جاء أحدهم الموت قال رب ارجعون* لعلى أعمل صالحا فيما تركت كلا إنها كلمة هو قائلها و من ورائهم برزخ إلى يوم يبعثون* فإذا نفخ في الصور فلا أنساب بينهم يومئذ و لا يتساءلون* فمن ثقلت موازينه فأولئك هم المفلحون* و من خفت موازينه فأولئك الذين خسروا أنفسهم في جهنم خالدون* تلفح وجوههم النار و هم فيها كالخون* ألم تكن آياتي تتلى عليكم فكنتم بها تكذبون* قالوا ربنا غلبت علينا شقوتنا و كنا قوما ضالين* ربنا أخرجنا منها فإن عدنا فإنا ظالمون* قال احسبوا فيها و لا تكلمون».]

[(7). كهف، 28.]

[(8). الدعوات، قطب الدين راوندی، ص 124؛ بحار الأنوار، ج 12، ص 270: «و عن ابن عباس قال: مكث يوسف عليه السلام في منزل الملك و زليخا ثلاث سنين، ثم أحبته فراودته، فبلغنا - الله أعلم أنها مكثت سبع سنين على صدر قدميها و هو مطرق إلى الارض، لا يرفع طرفه إليها مخافة من ربه، فقالت يوما: ارفع طرفك و انظر إلى، قال: أخشى العمى في بصرى، قالت: ما أحسن عينيك! قال: هما أول ساقط على خدى في قبرى، قالت: ما أطيب ريحك! قال: لو سمعت رائحتي بعد ثلاث من موتى لهرت منى، قالت: لم لا تقرب منى؟ قال: أرجو بذلك القرب من ربى، قالت: فرشى الحرير فقم و اقض حاجتى، قال أخشى أن يذهب من الجنة نصيبى؟ قالت: اسلمك إلى المعذبين قال: إذا يكفينى ربى».]

[(9). شعر از ملك ایرج است. پسر فتحعلیشاه قاجار و پدر بزرگ ایرج میرزا.]

[(10). روم، 10.]

[(11). مرحوم عمران صلاحی چه زیبا این واقعیت را به تصویر می گوید: مرگ از پنجره بسته به من می نگرد/ زندگی از دم در/ قصد رفتن دارد./ روحم از سقف گذر خواهد کرد./ در شبی تیره و سرد/ تخت حس خواهد کرد/ که سبک تر شده است./ در تنم خرچنگی است/ که مرا می کاود/ و مرا می جود آرام آرام./ خوب می دانم من/ که تهی خواهم شد/ و فرو خواهم ریخت./ توده زشت و کریهی شده ام./ بچه هام از من می ترسند./ آشنایانم نیز/ به ملاقات پرستار جوان می آیند!]

[(12). از گلستان سعدی است.]

[(13). مثنوی معنوی، مقدمه دفتر اول.]

[(14). شعر از عباس شهری است. (مولف)]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 175

[(15). انعام، 125: «فمن یرد الله یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد أن یضله یجعله صدره ضيقا حرجا کأنما یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون».]

[(16). (شیخ) محمد بن حسین عاملی (منسوب به جبل عامل) معروف به شیخ بهائی دانشمند بنام عهد شاه عباس بزرگ (بعلبک 953 قاصفهان 1031 ق). پدرش عز الدین حسین در سال 966 به ایران مهاجرت کرد و بهاء الدین در ایران نشأت یافت و تالیفاتی به فارسی و عربی پرداخته که مجموع آنها به 88 کتاب و رساله بالغ می شود. از آن جمله است: دو مثنوی فارسی (نان و حلواشیر و شکر)، جامع عباسی (در فقه)، خلاصه الحساب، تشریح الافلاک، کتاب اربعین (به عربی)، کشکول که مجموعه ای است از نوادر حکایات و علوم و اخبار و امثله و اشعار عربی و فارسی. وی به فارسی و عربی شعر می سروده. جنازه او را به مشهد انتقال داده در مسجد گوهرشاد دفن کردند.]

[(17). منسوب به فندرسک. (میر) ابو القاسم فیلسوف و عارف قرن 11 ق (اصفهان 1050 ق). از اکابر حکما و عرفای امامیه است که در حکمت طبیعی الهی در ریاضی و همه علوم عقلی تبحر تمام داشته و در علوم مزبور وحید زمانه بوده است. از سلاطین با شاه عباس کبیر صفوی و شاه صفی و از علما با شیخ بهائی و میرداماد معاصر بود و تدریس قانون و شفای او در آن زمان مورد استفاده افاضل و اعیان قرار می گرفت. میرفندرسکی به هندوستان سفر نمود، در نزد ملوک هند مانند پادشاهان ایران بسیار محترم و معظم بود و با آن همه فضل و کمال و احترام بسیار که نزد سلاطین و

تمامی طبقات مردم داشت از مجالست اکابر اجتناب می نمود و اغلب اوقات خویش را با دراویش و فقرا و ارباب ذوق و حال می گذرانید. وفات میرفندرسکی در زمان شاه صفی صفوی در سال هزار و پنجاه هجری در حدود هشتاد سالگی در اصفهان اتفاق افتاد و وی در تکیه ای که به نام تکیه میرمشهور است و در اول قبرستان تخت فولاد واقع می باشد مدفون گردید و کتاب های او را به موجب وصیت خودش به کتابخانه سلطنتی شاه صفی انتقال دادند. يك پرده نقاشی كهنه منسوب به میرفندرسکی در همین تکیه درمقبره حاج حسینقلی خان ایلخانی بختیاری موجود است كه در طرف راست پرده صورت میر و در طرف چپ آن تصویر شیخ بهائی است. تالیفات میرفندرسکی عبارت است از: تاریخ الصفویه، تحقیق المزله، رساله صناعیه در تحقیق حقیقت علوم و ذكر جمیع موضوعات صنایع، شرح كتاب المهارت (المهارت) از كتب حكمای هند كه معروف به شرح جوك است، مقولة الحركة و التحقيق فیها. فندرسکی گاه در اوقات فراغت خویش به سرودن]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 176

[اشعار حکیمانه و غزلیات عاشقانه می پرداخت و بهتر و معروف تر از همه اشعار او قصیده نغزی است به مطلع ذیل كه ابیات آن به سی و دو می رسد: «چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی/ صورتی در زیر دارد هرچه بر بالاستی...»].

[(18). میرمحمد باقر بن محمد استرآبادی مشهور به میرداماد (1040 یا 1041 ق). از فلاسفه و دانشمندان معروف عصر صفویه كه مورد توجه مخصوص شاه عباس بوده است. منشأش استرآباد و محل تحصیلش مشهد بود و بیشتر عمر خود را در اصفهان به سر برد. وی از تلامذه شیخ حسین عاملی و شیخ عبد العالی و بعضی از اكابر دیگر بود. ملا صدرای شیرازی از شاگردان وی بود. میرداماد در فقه و حكمت تالیفات متعددی دارد و از آن جمله است:

«الصرط المستقیم»، «قبسات»، «انموذج العلوم»، «التقديسات» و غیره. میرداماد شاعر نیز بوده و در شعر «اشراق» تخلص می کرده است. يك مثنوی به نام «مشرق الانوار» سروده است.]

[(19). آلبرت اینشتین فیزیکدان آلمانی (اولم 1879- 1955 م). وی به سال 1940 به تابعیت ایالات متحده آمریکا درآمد. آثار متعددی در باب فیزيك نظری نوشته و تحقیقات او درباره بعد چهارم، نیروی اتمی و مخصوصا فرضیه نسبیت موجب تحول علوم گردیده است. اینشتین طرفدار صلح پایدار بود. در 1921 به اخذ جایزه نوبل نائل آمد.]

[(20). بقره، 30.]

[(21). ص، 71- 72: «إذ قال ربك للملائكة إني خالق بشرا من طين فإذا سويته و نفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين».]

[(22). إقبال الأعمال، سيد ابن طاووس، ج 2، ص 66.]

[(23). حافظ شیرازی.]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 177

7 نشانه‌های کمال عقل

اصفهان، مسجد سید صفر 1374

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 179

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صلّ على محمد و آله الطاهرين.

از نظر قرآن کریم، کار عقل تنها درك روابط فیزیکی میان عناصر نیست.

در غیر این صورت، خداوند متعال درك کنندگان این روابط را سرزنش نمی کرد و آنها را اهل غفلت نمی خواند. قرآن کریم درباره این دسته از مردم می گوید:

«يعلمون ظاهرا من الحياة الدنيا و هم عن الآخرة هم غافلون». [1]

آنها تنها ظاهری محسوس از زندگی دنیا را می شناسند و از آخرت که سرای ابدی و دارای نعمت‌های جاودانی و حیات سرمدی است بی خبرند.

این گروه، برای کسب و کار، کسب درآمد، جمع کردن ثروت، و آبادی ظاهر دنیا درك خوبی دارند و در این نقطه با تمام موجودات زنده عالم یکسان‌اند؛ زیرا زنبور و موربانه و مورچه هم در کندو یا لانه‌های خود دنیای آبادی دارند. [2]

مورچه در لانه خود تھویه مطبوع درست می کند و تابستان و زمستان هوای لانه اش را با تأمین می کند. در ضمن، لانه اش را چنان می سازد که اگر آب باران سطح بیابان را بیوشاند، آب به لانه او راه پیدا نمی کند. لانه اش را نیز چند طبقه می سازد: طبقه ای برای

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 180

کارگران، طبقه ای برای پرورش و تربیت نوزادان، طبقه ای برای ذخیره غذای زمستان، و طبقه ای دیگر برای دفن اموات. مورچه دانه های نباتی را ذخیره می کند و با آنها کاری می کند که نه سبز می شوند و نه فاسد؛ یعنی دانه گندم و برنج و جو را چهار یا پنج ماه زیر زمین نگاه می دارد و کاری می کند که سبز نمی شوند! گوشت حیوانات و بدن حشرات را هم طوری نگه می دارد که در مدت شش ماه فاسد نمی شوند! همه این کارهای مهم را مورچه ای کوچک انجام می دهند. اگر چنین رفتاری را بر اساس عقل بدانیم، مورچه باید از موجودات عاقل روی زمین باشد، در حالی که هیچ کس، از جمله قرآن مجید، رفتار مورچه را مبتنی بر عقل نمی داند. از نظر قرآن، هیچ یک از کارهای مهمی که مورچه یا هر موجود دیگری انجام می دهد مربوط به عقل نیست، بلکه برخاسته از واقعیتی است که پروردگار از آن به «هدایت تکوینی» تعبیر می کند و دانشمندان نام آن را «غریزه» گذاشته اند.

تعالیم اسلامی این دسته از فعالیت های انسان را «فضل» معرفی کرده اند [3] و قرآن مجید کسانی را که در زندگی تنها بر این جنبه خود تکیه کرده اند افرادی ظاهربین و غافل معرفی کرده است:

«يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»

به عبارت دیگر، این انسان ها درك خوبی از دنیا دارند، ولی از زندگی پاك و از حیات معقول و حیات الهی که سبب شکوفایی درخت ایمان و اخلاق حسنه و عمل صالح در آدمی است غافل هستند. علت مساله این است که آنها عقل الهی شان را در زندگی به کار نمی گیرند و فقط از هدایت غرایز و شهوات خود در زندگی استفاده می کنند. درست است که غرایز و شهوات آنها را موفق به درك روابط فیزیکی مهمی در دنیا کرده است، ولی اگر آنها عقل خود را نیز به کار می گرفتند، صاحب آثار

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 181

عجیب و فوق العاده ای می شدند که با دستاوردهای غریزه و شهوت به هیچ وجه قابل مقایسه نیستند.

عقل و تصدیق حق

همچنان که پیش‌تر گذشت، یکی از احکام عقل تصدیق حق است، به هر شکلی و در هر قالبی که باشد؛ خواه این حق در قالب برهان به انسان ارائه شود یا در قالب موعظه حسنه یا در قالب جدال احسن:

«ادع إلى سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی أحسن إن ربك هو أعلم بمن سبيله و هو أعلم بالمهتدين». [4]

مردم را با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن، و با آنان به نیکوترین شیوه به بحث و مجادله پرداز، یقیناً پروردگارت به کسانی که از راه او گمراه شده‌اند و نیز به راه‌یافتگان داناتر است.

منظور این است که برای مثال وقتی این آیه را برای کسی می‌خوانند:

«إن الله يأمر بالعدل و الاحسان و إيتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذكرون». [5]

به راستی، خدا به عدالت و احسان و بخشش به خویشاوندان فرمان می‌دهد و از فحشا و منکر و ستمگری نهی می‌کند. شما را اندرز می‌دهد تا متذکر این حقیقت شوید که فرمان‌های الهی ضامن سعادت دنیا و آخرت شماست.

انسان باید به مسائلی که در آیه آمده است فکر کند؛ سه مسأله‌ای که تمام دنیا و آخرت انسان را آباد می‌کند و سه دیگری که دنیا و آخرت او را با خاك یکسان می‌کند. بعد، باید این حقایق را تصدیق کند و بگوید:

حق است. فکر کند و باور کند که احسان و «و إيتاء ذی القربی» حق است؛ باور کند که فحشا (گناهان ظاهری) و منکر (گناهان باطنی) همانند کلنگی است که بر پیکره حیات خود وارد می‌کند و سم کشنده‌ای است

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 182

که او را نابود می‌سازد. بعد، باید این باور را در همه ابعاد زندگی‌اش تجلی دهد تا فردی عادل و محسن و معطی و نیکوکار شود و صفت تقوا، که سپری در برابر فحشا و منکر و بغی است، در او ظاهر شود.

این درك از نوع درك‌های فیزیکی نیست. ارتباط تنگاتنگی است با پروردگار عادل و محسن و معطی و رزاق که آخرت انسان را آباد می‌کند، وگرنه درك فیزیکی برای انسان کار مهمی در این باب نمی‌کند.

آری، ممکن است انسان را به درجه مهندسی یا دکتری برساند و او را فردی عالم و ثروتمند کند و به پست و مقام برساند، ولی در عین حال می‌تواند مقام او را در قدرت به فرعون، در ثروت به قارون، و در علم به بلعم باعورا تبدیل کند. درك فیزیکی هرگز آبادی و امنیت و کرامت و اصالت و شرافت همراه نمی‌آورد و نهایت کاری که می‌کند این است که انسان را با زنبور و مورچه و موربانه و گاو و شتر در يك صف قرار می‌دهد؛ در حالی که به کارگیری عقل به کارگیری آن نور باطنی است که انسان را از سایر موجودات متمایز می‌کند و سبب شرافت او می‌شود.

به کارگیری عقل، در حقیقت، بهره‌برداری از این نور و زندگی کردن با این نور است. قرآن مجید در این باره می‌گوید: آن‌هایی که جدا از نور عقل زندگی می‌کنند مرده‌اند، اگرچه دارای درك فیزیکی بالایی هم باشند. [6] حیوانات هم درك فیزیکی بالایی دارند، ولی خدا در روز قیامت با حیوانات کاری ندارد. مگر قرار است خداوند رضایت خود را در حیوانات تجلی دهد و مثلاً به يك گاو بگوید در محشر بایست تا از تو اعلام رضایت کنم؟ مگر قرار است درهای بهشت را باز کند و به سگی که وظیفه‌اش نگهداری از خانه و گله بوده و به واسطه درك فیزیکی‌اش صاحبش را می‌شناخته ولی به غریبه‌ها پارس می‌کرده بگوید داخل بهشت شو و از نعمت‌های بهشت لذت ببر؟ جواب این سوالات واضح

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 183

است و هیچ‌کس نمی‌پذیرد که بهشت را باید به پاس زحمات گاو و گوسفند و شتر و سگ به آن‌ها داد. پس، چگونه ممکن است آن‌ها که در زندگی عقل را به کار نمی‌گیرند و با درك فیزیکی زیست می‌کنند مقام خود را در نزد خدا برتر از این حیوانات بدانند؟

متأسفانه، عده‌ای فکر می‌کنند چون از هر راهی می‌توانند پول در بیاورند یا به مقام و منصب برسند یا کارشان را راه بیناندازند خیلی عاقل و خیلی زرنگ‌اند، در حالی که این نوع زرنگی‌ها جدای از عقل است. نیرنگ و تقلب و پشت هم‌اندازی و کلاهبرداری ربطی به عقل ندارد. [7] عقل حقیقی الهی است که از وجود مقدس پروردگار کسب نور می‌کند و اگر به کار گرفته شود، اول نشانه‌اش این است که انسان واقعیات را تصدیق می‌کند، سخن قرآن و انبیا و ائمه، علیهم السلام، را قبول می‌کند، واقعیات اخلاقی را در زندگی به کار می‌بندد، و از آن‌ها لذت می‌برد.

لذت زندگی امیر المؤمنین (ع) در چه بود؟

پاسخ کلمه‌ای بیش نیست: در عدالت. روزی، حضرت کفش‌های پاره‌اش را که خود آن‌ها را وصله می‌کرد به ابن عباس نشان داد و فرمود: این کفش‌ها چند می‌ارزند؟ گفت: هیچ! فرمود: به خدا، حکومت بر شما و بر کل این مملکت پنهانور که شامل ایران و مصر و بیت المقدس می‌شود، از این کفش پیش من بی‌ارزش‌تر است، مگر آن که حق غارت شده‌ای را از غارتگری بگیرم و به صاحب آن برسانم. [8]

برای علی، علیه السلام، عدالت لذت دارد نه تکیه زدن بر صندلی ریاست. تخت حکمرانی فردا ملحق به تخته تابوت است. این قبر متحرکی بیش نیست و کسانی که بدان دل خوش داشته‌اند انسان‌هایی بدبخت و از نظر عقلی بسیار فقیرند. خداوند هم اجازه می‌دهد تا آنان مثل حیوانات چندی آب و غذا بخورند و دو متر پارچه بر تن ببندند و

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 184

زیر سقف خانه‌هایشان بخوابند، زیرا حتی ارزش این را ندارند که بخوابد گلویشان را بگیرد تا جانشان دریابد؛ حتی ارزش انتقام گرفتن هم در این دنیا ندارند:

«و ما قدروا الله حق قدره ... ثم ذرهم في حوضهم يلعبون». [9]

آنان خدا را آن‌گونه که سزاوار اوست نشناختند ... پس آنان را رها کن تا در باطل‌گویی و خرافاتشان بازی کنند.

آنها را رها کرده‌ایم تا در میدانی که برای خود درست کرده‌اند بازی کنند. آنها جز مرده‌های متحرك چیز دیگری نیستند:

«أو من كان ميتا فأحييناه و جعلنا له نورا يمشي به في الناس كمن مثله في الظلمات ليس بخارج منها كذلك زين للكافرين ما كانوا يعملون». [10]

آیا کسی که از نظر عقلی و روحی مرده بود و ما او را به وسیله هدایت و ایمان زنده کردیم، و برای وی نوری قرار دادیم تا در پرتو آن در میان مردم به درستی و سلامت حرکت کنند، مانند کسی است که در تاریکی‌های جهل و گمراهی است و از آن بیرون شدنی نیست؟ این‌گونه برای کافران به خاطر لجاجت و عنادشان آنچه انجام می‌دادند، آراسته شد تا گمان کنند اعمالی را که انجام می‌دهند نیکوست.

حیاتی که آیه شریفه از آن سخن می گوید حیات معقول است؛ یعنی حیات آسمانی، حیات ملکوتی، و حیات عرشی که غیر از حیات حیوانات است.

«و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس».

به او فهمی الهی و عقلی عنایت شده که با آن زندگی می کند و چون فهمش کار می کند عادل و محسن و جواد و متواضع و خاشع است. به واسطه این فهم است که ادب دارد، دلسوز است، و دردمند است. این فهم فیزیکی نیست، فهم آسمانی است. با این فهم زندگی می کند و از آن

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 185

لذت می برد و همه لذت او از فهم اوست. از ظلم و منکر و فحشا نفرت دارد، زیرا می فهمد. و در پناه این فهم به هیچ يك از این چاهها نمی افتد.

عقل طاقت دو ریال اضافه را ندارد!

آخوند خراسانی [11]، قدس سره، به دفتردار خود امر کرده بود که به همه طلبه های درس خوان ماهی يك تومان شهریه بدهد. (آن زمان، يك تومان پول کمی نبود). روزی، یکی از طلبه ها که هم دوره آیت الله العظمی بروجردی، قدس سره، هم بوده، به دفتردار آخوند گفته بود: این ماه، به جای يك تومان، هشت ریال به من بده! گفته بود: آقا فرموده اند يك تومان بدهم. گفته بود: من، ماه قبل، يك تومان گرفتم و تنها هشت ریالش را خرج کردم و حالا دو ریال از آن مانده است. این پول سهم امام است و من اگر این ماه يك تومان بگیرم، تحمل جواب این دو ریال اضافه را در قیامت ندارم.

این نشانه فهم آدم است، ولی با رئیس بانک ساختن و با میلیون ها و میلیارد ها تومان از سرمایه این ملت بازی کردن فهم نیست، شهوت است و مصداق بارز عمل بر مبنای درک فیزیکی است؛ در حالی که اگر انسان عقلش را به کار بیندازد، رفتار و گفتار و آرزوها و خواسته هایش عوض می شود و منافی در وجودش آشکار می شود که واقعا حیرت آور است.

آرزوی عبد الله بن مسعود

روزی، از عبد الله بن مسعود [12]، قدس سره، پرسیدند: حالتان چطور است؟

گفت: خوب نیستم. سببش را پرسیدند: گفت: آرزویی دارم که می‌دانم برآورده نخواهد شد و از این موضوع رنج می‌کشم. پرسیدند: آرزویت چیست؟ گفت: در جنگ تبوك، يك شب خوابم نمی‌برد. نیمه شب، از چادر خارج شدم و در انتهای اردوگاه نور کم‌رنگی به چشمم خورد.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 186

فکر کردم حتما چند نفر از سپاهیان دور هم نشسته‌اند و دارند با هم حرف می‌زنند. با خود گفتم می‌روم پیش آن‌ها می‌نشینم. وقتی به آن محل رسیدم، دیدم چهار نفر بالای قبری نشسته‌اند و پیغمبر عظیم الشان اسلام، صلی الله علیه و آله و سلم، داخل قبر است. [13] جنازه‌ای هم در کنار قبر برای دفن گذاشته‌اند. پرسیدم این جنازه کیست؟ گفتند: عبد الله ذو البجادین [14] فوت کرده است. گفتم: او که دیشب سالم بود؟! پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله و سلم، فرمودند: فقط انسان‌های مریض نمی‌میرند، سالم‌ها هم می‌میرند. بعد، به جنازه اشاره کردند و گفتند: جنازه را بدهید.

قبل از این که جنازه را به داخل قبر سرازیر کنند، دیدم ایشان اشک می‌ریزند و می‌گویند: خدایا، قلب من از عبد الله و ایمان و عملش راضی است. از وجود مقدست تقاضا می‌کنم تو هم از او راضی باشی!

عبد الله بن مسعود ادامه داد: آن شب، خیلی گریه کردم و آرزو کردم که ای کاش من به جای آن مرده بودم و پیغمبر این سخن را درباره من می‌فرمودند. حالا که پیغمبر از دنیا رفته‌اند، این آرزو در دلم مانده و آن را به گور خواهم برد. [15]

قدر رضایت پیامبر را کسی درک می‌کند که عقل دارد. رضایت پیغمبر به معنای رضایت همه هستی است. چون همه هستی، بر طبق روایات ما، از نور او آفریده شده و پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم، فرموده‌اند:

«أول ما خلق الله نوری». [16]

نخستین چیزی که خداوند آفرید نور من بود.

خداوند تمام هستی را از برکت همین نور به وجود آورده و گسترش داده است. پس، رضایت رسول خدا رضایت همه هستی است.

گوشت و پوست بی‌ارزش آدمی این‌گونه قیمت پیدا می‌کند. حال، باید

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 187

قیاس کرد که وقتی نور عقل به طور کامل به کار گرفته شود، انسان چه ارزشی پیدا می کند؟ در قرآن کریم آمده است:

«يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله و آمنوا برسوله يؤتكم كفلين من رحمته و يجعل لكم نورا تمشون به و يغفر لكم و الله غفور رحيم». [17]

ای اهل ایمان، خود را از همه گناهان ظاهر و باطن حفظ کنید؛ زیرا با ترك گناه نور باطنی انسان تقویت می شود و انسان به خدا نزدیک تر می گردد. بعد از این که خود را از گناه حفظ کردید، نوبت به ایمان می رسد:

«اتقوا الله و آمنوا برسوله يؤتكم كفلين من رحمته و يجعل لكم نورا تمشون به و يغفر لكم».

به پیامبر خدا ایمان بیاورید تا هردو دنیای شما را، هم این دنیا را و هم آخرت را، آباد کنم و راهتان را با نوری روشن کنم که در پرتو آن بتوانید حرکت کنید. و تمام گناهان گذشته شما را که در ظلمت و جهل و غفلت انجام داده اید ببخشم، زیرا خداوند غفور و رحیم است.

خداوند در آیه ای دیگر خطاب به پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم، می گوید:

«يوم ترى المؤمنين و المؤمنات يسهى نورهم بين أيديهم و بأيمانهم بشاركم اليوم جنات تجري من تحتها الأنهار خالدين فيها ذلك هو الفوز العظيم». [18]

ای پیامبر، در قیامت، با چشم خود مردان و زنان مؤمن را می بینی که نوری از وجود خودشان اطرافشان را روشن کرده است. آن ها، با روشنائی این نور، هم جمال ازل و ابد را درک می کنند، هم راه بهشت را می یابند و هم تمام اولیای من را می بینند. ملائکه نیز با دیدن این نور فریاد می زنند:

«بشاركم اليوم جنات تجري من تحتها الأنهار خالدين فيها ذلك هو الفوز العظيم».

این ها همه به برکت روشنائی عقل است. در آیه ای دیگر می خوانیم:

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 188

«و الذين آمنوا بالله و رسله أولئك هم الصديقون و الشهداء عند ربهم لهم أجرهم و نورهم و الذين كفروا و كذبوا بآياتنا أولئك أصحاب الجحيم». [19]

آنها که به خدا و به پیغمبران او ایمان آورده‌اند لیاقت این را یافته‌اند که نزد پروردگار صديق و شهيد قلمداد شوند. معنای ساده صديق بودن این است که در قیامت، این افراد هم‌وزن یوسف پیامبر هستند. پاداش این‌ها نیز دو چیز است: بهشت برای آسایش بدن آن‌ها، و دوستی خدا برای فهم و عقلشان. از این رو، این آیه آیه عجیبی است.

آثار عقل و نشانه‌های آن

روایت بسیار پرقیمتی از امام ششم، علیه السلام، درباره عقل و آثار آن وارد شده است که هرکس این آثار را نداشته باشد، از عقل بریده است.

روایت این است:

«لا يعد العاقل عاقلا حتى يستكمل ثلاثا: إعطاء الحق من نفسه على حال الرضا و الغضب. و أن يرضى للناس ما يرضى لنفسه. و استعمال الحلم عند العثرة». [20]

عاقل کسی است که سه برنامه در زندگی‌اش داشته باشد و آن را به حد کمال برساند. البته، برنامه برنامه سختی است، ولی عقل تحمل آن را دارد:

«اعطاء الحق من نفسه على حال الرضا و الغضب».

یعنی انسان، چه زندگی‌اش غرق خوشی باشد و چه نباشد، جز حق چیزی نگوید و چیزی نخواهد. به عبارت دیگر، در حال رضایت و خشنودی یا غضب و عصبانیت، جز ادای حق عمل دیگری انجام ندهد.

این نکته مهمی است که اگر به آن عمل شود، در همه دادگستری‌ها و کلانتری‌ها و زندان‌ها بسته می‌شود و قهر و ناراحتی و مرافعه و دعوا در خانواده و جامعه ریشه‌کن می‌شود. حال آن که عقل جای خود را به

شهوت داده و شهوت رانی به هر قیمتی سرلوحه زندگی انسان‌ها شده و هر روز عمق تفرقه‌ها و درگیری‌ها و جنگ‌ها بیشتر می‌شود.

شاید برای عده‌ای پایمال کردن حق در زمان خشم و غضب و بدحالی طبیعی به نظر بیاید (که البته طبیعی نیست و نشانه بی‌عقلی است)، اما زیر پا گذاشتن آن در زمان خوشی و حال رضایت مفهومی نداشته باشد و این سوال برایشان پیش آید که این امر چگونه ممکن است؟ در پاسخ، باید گفت که از قضا پایمال کردن حق در زمان خوشی بیشتر معمول است که یکی از نمونه‌هایش این است:

پسری فقیر که آه در بساط نداشته به خواستگاری دختری از خانواده‌ای فقیر رفته و آن‌ها هم به او دختر داده‌اند. پس از مدتی، دری به تخته‌ای خورده و وضع این پسر خوب شده و از آن حال فقر در آمده است. در عوض، موقعیت جدید برای او شأنی ایجاد کرده و شهوت و شکم به او اجازه نمی‌دهند دختری از خانواده‌های فقیر زنش باشد. در نتیجه، رویش نمی‌شود زنش را به همکاران و خانواده‌های جدیدی که با او در ارتباط‌اند معرفی کند. کم‌کم، بنای ناسازگاری و بهانه‌جویی را می‌گذارد و به بهانه کار و ماموریت کاری حضورش را در خانه کم می‌کند. پس از مدتی هم شهوت به او می‌گوید دیگر خانه نرو و به زنت هم بگو راه ما از هم جدا شده و حساب‌ها تغییر کرده، تو را به خیر و ما را به سلامت!

او همسر و فرزند و خانواده همسرش را می‌رنجاند، برای این که می‌خواهد دختر کارخانه‌دار ثروتمندی را به زنی بگیرد که در شأنش باشد و «پیش کس و ناکس» سرشکسته نباشد!

بر اساس سخن امام صادق، علیه السلام، چنین انسانی دیوانه است و عقل ندارد و گرنه باید رعایت حق را می‌کرد:

«اعطاء الحق من نفسه علی حال الرضا و الغضب».

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 190

آری، اعطای حق در هردو حالت رضا و غضب کار سخت و سنگینی است که تنها عقل قادر به آن است.

غضب دیوانگی و بردباری عاقلی باشد چرا دیوانه گردد هرکه عاقل می‌تواند شد؟ [21]

خداوند عقل بی‌نهایت است

نقل است که روزی حضرت موسی، علیه السلام، به پروردگار عرض کرد: چرا نعمت نان و آب را از فرعون دریغ نمی کنید تا از گرسنگی و تشنگی بمیرد! خطاب رسید: ای موسی، او زنده است و حق دارد از نان و آب بهره ببرد.

برای همین است که می گوئیم خدا عقل بی نهایت است، زیرا به فرعون طاغی و ظالم هم حق حیات می دهد. در حقیقت، پرونده عصیانها و مخالفت های او را از حق حیات و زنده بودنش جدا می کند.

خدا عقل بی نهایت است و بر همین اساس است که با دشمنان مانند ما انسان ها کینه نمی ورزد و حق آنها را پایمال نمی کند. مگر خدا نمی توانست عصر عاشورا گلوی شمر و عمر سعد را بگیرد و آنها را خفه کند؟ ولی می بینیم که همان شب و شب ها و روزهای پس از آن، آب و نان آنها را داد و تا چند سال بعد هم که مختار ثقفی قیام نکرده بود، [22] باز روزی آنها را می داد، چون زنده بودند و موجود زنده حق زندگی دارد. زمانی، شاعری که از این همه صبر خدا به حیرت آمده بود گفته بود: «عجب صبری خدا دارد/ اگر من جای او بودم ...»

راست هم می گوید: اگر ما به جای خدا بودیم، نظام هستی را به هم می زدیم و امور جهان را طور دیگری تدبیر می کردیم، ولی خدا مانند ما نیست، عقل محض است و خیلی زیبا کارهای جهان را اراده می کند و به

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 191

همه فرصت کافی می دهد تا از نعمت هایش استفاده کنند و عقلشان را به کار بیندازند. واقعیت مساله این است که شمر می توانست شمر نشود، ولی عقلش را کنار گذاشت و شهوتش را به میدان آورد و شمر شد؛ قارون می توانست قارون نباشد، ولی عقلش را کنار گذاشت و به شکم میدان داد و قارون شد، بلعم هم می توانست این بلعم نباشد (گو این که نبود)، ولی عقل را دور انداخت و شهوت و غریزه را جلو انداخت و خودش را بدبخت کرد، یوسف هم می توانست این یوسف نباشد، اما از عقل بهره برد و شهوت را حبس کرد و در نتیجه یوسف شد. جالب این است که در همان مملکتی که فرعون فرعون شد، یوسف یوسف شد.

یرضی للناس ما یرضی لنفسه

دومین نشانه کامل شدن عقل این است که انسان هرچه برای خود می‌خواهد برای دیگران هم بخواهد. این کار کار ساده‌ای نیست و از خودگذشتگی و ایثار زیادی لازم دارد.

به راستی، اگر نشانه‌های وجود عقل در انسان چنین رفتارهایی است، تعداد عاقلان روی زمین بسیار کم نیست؟

همه دیوانه‌اند ...

روزی، هارون الرشید [23] از اطرافیانش سراغ بهلول [24] را گرفت. گفتند: از او خبر نداریم. دستور داد پیدایش کنند. بهلول را یافتند و گفتند: خلیفه تو را می‌خواند! وقتی بهلول نزد هارون آمد، هارون از او پرسید: می‌توانی از دیوانه‌های شهر بغداد برای من آمار بگیری؟ بهلول گفت: نه! گفت: پس، آمار چه کسانی را می‌توانی بگیری؟ گفت: آمار عقلای بغداد را. گفت:

چطور؟ گفت: برای این که در تمام بغداد دو سه نفر بیشتر عاقل نیستند که یکی از آنها خودم هستم. یکی دو نفر دیگر هم در گوشه و کنار شهر

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 192

پراکنده‌اند. بقیه مردم، از خودت بگیر تا پایین، همه دیوانه‌اند.

حق با بهلول است. با این شرایط، آمار دیوانه‌ها را نمی‌شود گرفت.

حدود هفت میلیارد و اندی انسان در کره زمین زندگی می‌کنند که، جز اندکی، همگی دیوانه‌اند. چطور آمار این دیوانه‌ها را با این وسعتی که در دیوانگی دارند می‌شود گرفت؟ کسانی که اخلاقشان اخلاق خدایی نیست، رحمتشان رحم خدا نیست، و صفاتشان صفات خدا نیست، به جای عقل، در آنها غلبه شهوت بیداد می‌کند. آنها عاقل نیستند، دیوانه‌اند و جالب این است که آنها هرکسی را که مثل خودشان نیست دیوانه می‌دانند. مگر مردم به پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم، همین نسبت را نمی‌دادند؟

«و یقولون انه مجنون» [25]

استعمال الحلم عند العثره

سومین دلیل وجود عقل در انسان گذشت او از لغزش برادران و خواهران و خویشان و همسر و دوستان و بردباری اش به گاه سختی ها و تنگناهاست. بردباری و درگیر نشدن و دعوا درست نکردن در برابر خطای دیگران «استعمال الحلم عند العثره» است. گاه پیش می آید که مردم درباره انسان سخنی بر زبان می آورند که حقیقت است، ولی انسان به جای آن که درباره آن فکر کند ناراحت می شود و چه بسا دعوا راه می اندازد. حال آن که اگر به آن فکر می کرد، راهی به هدایت می یافت.

سخنی که سبب بیداری شد

سنایی غزنوی [26] شاعری بزرگ و کم نظیر، و عارفی عاشق و حکیم است که بنای ادبیات عرفانی در ایران به او باز می گردد. او درباره تحولی که در زندگی پیدا کرد می گوید: عقل من درباره کارم تعطیل بود تا این که

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 193

کسی عقلم را بیدار کرد. من قدرت مغز و طبع لطیف و احساس شاعرانه ام را خرج مدح سلاطین غزنوی [27] و صاحب منصبان دیگر می کردم و از عقل خود برای رضای خدا بهره نمی گرفتم. کارم این بود که مدح سلطان را بگویم که مثلاً همتش چون آسمان بلند است و قامتش چون سرو است یا فلان وزیر او در تاریخ نمونه نداشته است و ...

روزها همین طور می گذشت تا این که يك روز میان شعرای دربار برای گفتن عالی ترین قصیده در مدح سلطان رقابتی برپا شد. من خوشحال و خندان به منزل آمدم و به زخم نوید بردن جایزه را دادم و هفته بعد را صرف سرودن قصیده خود کردم. در نهایت نیز، شعرم را به خطی خوش در کاغذی نوشتم و خود را برای خواندن آن آماده کردم. نیمه شب بود که کارهایم تمام شد. آن گاه، به زخم گفتم: بهترین لباس های مرا در بقچه ای بگذار تا به حمام بروم. بقچه را زیر بغل گذاشتم و به طرف حمام راه افتادم. از کنار حمام که رد می شدم، دیدم داخل تون حمام [28] دو نفر نشسته اند و با هم حرف می زنند. سر پله ها ایستادم و به انتهای تون نگاه کردم. دیدم تون تاب با آن لباس کثیف و چرکش به متکای پاره ای تکیه داده و با مردی که گاهی او را می دیدم و مردم دیوانه لایه خور صدایش می کردند حرف می زدند. سبب این نامگذاری عجیب نیز این بود که او به شراب فروشی ها و میخانه ها می رفت و ته مانده مشروب مردم را در شیشه ای می ریخت. بعد، شب ها می آمد و با این تون تاب عرق ها را تقسیم می کرد و این طوری با هم روزگار می گذراندند.

تون تاب، آن شب، به بالشش تکیه داده بود و مطابق معمول، هردو مشغول میخواری بودند. وقتی دیوانه پیاله گلی تون تاب را دوباره پر می کرد گفت: این را بخور به کوری چشم سلطان غزنوی ظالم عوضی! تون تاب گفت: دیوانه، اگر مأموری از این اطراف رد شود و صدایت را

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 194

بشنود سر هردوی ما را می برند! گفت: مأمور کجا بود، عرق را بخور.

تون تاب پیاله اش را سر کشید. دیوانه پرسید: بس است یا بریزم؟ گفت:

بریز! گفت: پس این جام را هم بخور به کوری چشم سنائیک! و يك كاف تصغیر و تحقیر هم به اسم من اضافه کرد؛ یعنی گفت: این ظرف را هم بخور به کوری چشم این سنایی کوچولوی دیوانه بی عقل که به جای این که هنرش را خرج حق کند، خرج مشتی آدم ظالم و عوضی می کند! از سخن آن دیوانه تکانی خوردم و به خانه برگشتم و قصیده ای را که در مدح سلطان گفته بودم پاره کردم. بعد، اشک ریزان توبه کردم و به خدا عرضه داشتم: خدایا، پیغمبر تو می فرماید از زمان تولد تا وقت مرگ، هیچ لحظه ای در زندگی انسان ارزشمندتر از لحظه بیداری نیست. زخم که تغییر حال مرا دید گفت: چه می کنی و چرا حمام نرفتی؟ گفتم: به خدا، کارم درست است. دیگر به دربار نمی روم. خدا پدر آن دیوانه لایه خور را بیامرزد که امشب مرا از خواب غفلت بیدار کرد. بعد، وضو گرفتم و نشستم این شعر را گفتم: [29]

نروم جز به همان ره که توأم راه نمایی

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی

همه توحید تو گویم که به توحید سزایی

همه درگاه تو پویم همه از فضل تو جویم

تو نماینده فضلی تو سزاوار ثنایی

تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی

بری از بیم و امیدی بری از چون و چرایی

بری از رنج و گدازی بری از درد و نیازی

نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم ننگی

مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی.

لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 195

پی نوشت:

[(1). روم، 7.]

[(2). در این باره سه کتاب مفید وجود دارد: زنبور، موریانه، و مورچه. هر سه از تالیفات موریس مترلینگ که انسان را با زندگی عجیب این سه موجود آشنا می کند.]

[(3). توضیح این مطلب مقدماتی لازم دارد. نخست این که در روایات مفهوم علم با آنچه امروزه به آن علم گفته می شود فرق دارد. در روایات آمده است:

- رسول الله صلى الله عليه و آله: «العلم ثلاثة و ما سوى ذلك فهو فضل: آية محكمة، أو سنة قائمة، أو فريضة عادلة». كنز العمال، ح 2865.

- عنه صلى الله عليه و آله: «إنما العلم ثلاثة: آية ثلاثة: آية محكمة أو فريضة عادلة، أو سنة قائمة، و ما خلاهن فهو فضل». کافی، ج 1، ص 32، ح 1.

- الإمام الكاظم عليه السلام: «وجدت علم الناس في أربع: أولها أن تعرف ربك، و الثانية أن تعرف ما صنع بك، و الثالثة أن تعرف ما أراد منك، و الرابعة أن تعرف ما يخرجك من دينك». كشف الغمة، ج 3، ص 45.

- الإمام على عليه السلام: «من زاد علمه على عقله كان و بالا عليه». و: «كل علم لا يؤيده عقل مضلة». غرر الحكم، ح 8601، 6869.

- الإمام على عليه السلام: «العلوم أربعة: الفقه للأديان، و الطب للأبدان، و النحو للسان، و النجوم لمعرفة الأزمان». بحار الانوار، ج 1، ص 218، ح 42.

- رسول الله صلى الله عليه و آله: «العلم علمان: علم الأديان، و علم الأبدان». بحار الانوار، ج 1، ص 220، ح 52.

از تفاوت موجود در این روایات دانسته می‌شود که هر علمی که در راستای رشد عقل نباشد گمراهی است. ازاین‌رو، علم آن است که منشأ شناخت و هدایتی باشد. در این میان، بعضی علوم برتر از بعض دیگرند که علم دین، پزشکی، زبان، و نجوم به لحاظ منفعتی که دارند بیشتر مورد توجه‌اند. نکته در این است که هرکس در کنار علوم مفید برای زندگی در دنیا از علمی که هدایت او را در بر دارد خالی یا بدان بی‌توجه باشد سایر دانسته‌هایش نیز بی‌فایده‌اند و این سبب تفاوت علم با فضل است.

[(4). نخل، 125.]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 196

[(5). نخل، 90.]

[(6). انعام، 122: «أَوَ مِنْ كَانِ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مِثْلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زِينٌ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ».]

[(7). دراین‌باره روایتی نقل شده است که فرق مکر معاویه و عقل علی علیه السلام را بیان می‌کند: کافی، ج 1، ص 11: «محمد بن عبد الجبار، عن بعض أصحابنا رفعه إلى أبي عبد الله عليه السلام قال: قلت له: ما العقل؟ قال: ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان قال: قلت:

فالذي كان في معاوية؟ فقال: تلك النكراء! تلك الشيطنة، و هي شبيهة بالعقل، و ليست بالعقل».]

[(8). نهج البلاغه، خطبه 33: «قال عبد الله بن العباس دخلت على أمير المؤمنين عليه السلام بذي قار و هو يخصف نعله فقال لي ما قيمة هذا النعل؟ فقلت: لا قيمة لها، فقال عليه السلام: و الله، لمي أحب إلى من إمرئكم إلا أن أقيم حقا أو أدفع باطلا».]

[(9). انعام، 91.]

[(10). انعام، 122.]

[(11). آخوند خراسانی، ملا محمد کاظم (1255 - 1329 ق / 1839 - 1911 م)، فقیه اصولی و مرجع تقلید شیعه و رهبر سیاسی عصر مشروطیت. وی کوچک‌ترین پسر ملا حسین واعظ هراتی بود. ملا حسین در مشهد ساکن

شده بود و محمد کاظم در همان جا زاده شد و علوم مقدماتی را فرا گرفت و ازدواج کرد. در 1277 ق / 1860 م مشهد را به سوی سبزوار ترك کرد. در آن جا، چند ماهی در نزد حاج ملا هادی سبزواری (د 1289 ق / 1872 م) فلسفه خواند. سپس به تهران سفر کرد و نزد ملا حسین خویی و نیز میرزا ابو الحسن جلوه (د 1314 ق / 1896 م) به تحصیل فلسفه ادامه داد. در 1279 ق / 1862 م راهی نجف شد و تا زمان درگذشت شیخ مرتضی انصاری (1281 ق / 1864 م) یعنی مدت 2 سال و چند ماه، از درس فقه و اصول او استفاده کرد. پس از وفات شیخ انصاری در محضر میرزا محمد حسن شیرازی (د 1312 ق / 1894 م) به تعلم فقه و اصول پرداخت. از درس استادان دیگری مانند سید علی شوشتری (د 1283 ق / 1866 م)، شیخ راضی نجفی (د 1290 ق / 1873 م) و سید مهدی قزوینی (د 1300 ق / 1883 م) نیز بهره گرفت. در 1291 ق / 1874 م که میرزای شیرازی از نجف به سامره رفت و در آن جا به تدریس پرداخت، آخوند نیز مانند بسیاری از شاگردان استاد مدتی در سامره ماندگار شد، اما پس از چندی، به توصیه میرزا،

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 197

[به نجف بازگشت و کار تدریس را آغاز کرد. میرزای شیرازی آخوند را به فضل می ستود و طلاب را به استفاده از درس او تشویق می کرد. پس از درگذشت میرزا حوزه سامره از رونق افتاد و همه نظرها بار دیگر به سوی حوزه نجف و زعیم آن معطوف شد. آخوند خراسانی به عنوان جانشینی میرزای شیرازی و بزرگ ترین مرجع تقلید عالم شیعه مشخص گردید. علما و طلاب از همه نقاط جهان تشیع به سوی نجف روی آوردند و در مجلس درس او شرکت کردند. به ویژه تعداد شرکت کنندگان در درس اصول او به قدری زیاد بود که تا آن زمان مانند آن شنیده نشده بود. این تعداد را در آخرین دوره درسی اصول آخوند، از 1200 تا 2000 تن گفته اند که بنا بر اقوال گوناگون، بیش از 100 یا 400 تن از ایشان مجتهد مسلم بوده اند.

آخوند در عین اشتغال دائم به کارهای علمی و تربیت طلاب و اداره حوزه ای که در حال رونق روزافزون بود، رویدادهای سیاسی ایران را نیز با دقت دنبال می کرد. نشانه هایی حاکی از ابراز مخالفت وی با اخذ وام توسط مظفر الدین شاه از روسیه تزاری و تلاش های او در راه روشن ساختن اذهان مردم نسبت به پیامدهای این گونه اقدامات وجود دارد. اما شهرت آخوند به عنوان رهبر سیاسی از دوران فعالیت شدید وی در جنبش مشروطیت آغاز شد.

آخوند به همراه دو تن از مجتهدان بزرگ معاصر خویش، میرزا حسین تهرانی و شیخ عبد الله مازندرانی، با ارسال نامه ها و تلگرام هایی برای رهبران دینی و سیاسی در داخل کشور و نشر اعلامیه هایی روشنگر در رأس رهبران جنبش قرار گرفت. علامه میرزا محمد حسین نایینی نیز در این راه به او یاری می رساند و از جمله طی کتابی تحت عنوان تنبیه الامة و تنزیه الملة

کوشید نظام مشروطه را از دیدگاه شریعت توجیه و اعتراضات علمای مخالف مشروطیت را رد کند. آخوند خراسانی خود تقریظی بر این کتاب نوشته و ضمن آن «مأخوذ بودن اصول مشروطیت را از شریعت محقه» اعلام کرده است.

آخوند و یاران همراهش به نظام مشروطه به عنوان وسیله‌ای برای تحدید ظلم می‌نگریستند و شرکت در جنبش مشروطیت را بر همه مسلمانان واجب می‌شمردند. وقتی محمد علی شاه به سلطنت رسید (1325 ق / 1907 م)، آخوند اندرزنامه‌ای برای او فرستاد و او را به رعایت موازین شرع و عدالت و کوشش در راه تأمین استقلال کشور دعوت کرد، اما محمد علی شاه که علی‌رغم تظاهرش به همراهی با مشروطه قصد حکومت به شیوه استبداد را داشت، سرانجام کار را به مباران مجلس کشاند. آن‌گاه، آخوند به نبرد خویش [

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 198

[بر ضد وی شدت بخشید. او حتی کوشید از نیروی ایرانیان آزادیخواهی که در استانبول ساکن بودند، برای تقویت نبرد با خودکامگی محمد علی شاه استفاده کند. هم‌چنین وقتی آگاه شد که محمد علی شاه قصد دارد با گرو گذاردن جواهرات سلطنتی از دولت روسیه وامی دریافت کند، طی تلگرافی برای «انجمن سعادت ایرانیان» که توسط گروهی از ایرانیان آزادیخواه در استانبول تشکیل یافته بود، از آنان خواست «به توسط سفراء و جراید رسمیه دول معظمه» رسماً اعلام دارند که به موجب اصل 24 و 25 «نظامنامه اساسی»، دولت ایران حق هیچ‌گونه معاهده و استقراض بدون امضای پارلمان ندارد و نیز جواهرات موجود در خزانه تهران متعلق به ملت ایران است و هرگاه وامی به محمد علی شاه داده شود، ملت آن را معتبر نخواهد شمرد و در برابر آن مسئولیتی نخواهد داشت. پس از آن آخوند طی اعلامیه‌ای که میرزا حسین تهرانی و شیخ عبد الله مازندرانی نیز آن را امضا کردند، از مردم ایران خواست که از پرداختن مالیات به مأموران محمد علی شاه خودداری کنند و در سرنگون ساختن حکومت او بکوشند. این 3 تن، هم‌چنین طی اعلامیه‌ای، از انقلابیون مسلمان قفقاز، تفلیس و مناطق دیگر خواستند که به کمک انقلابیون تبریز بشتابند و به استبداد قاجاریه پایان دهند.

اسناد وزارت خارجه انگلستان حاکی از آن است که دولت‌های روس و انگلیس در این دوران با یکدیگر توافق کرده بودند که به منظور آرام ساختن مردم، شاه را به قبول نوعی مشروطیت صوری وادارند و از سوی دیگر، همه تلاش خود را برای دور ساختن علمای دینی از منازل فعالیت سیاسی به کار برند. از این‌رو، دو دولت طی يك یادداشت مشترك از آخوند و سایر رهبران مشروطه‌خواه مقیم عراق خواستند که فعالیت سیاسی خویش را متوقف کنند و رهبران گروه‌های مشروطه‌خواه داخل کشور را به میانه‌روی فرا خوانند. در این یادداشت هم‌چنین آمده بود که پایان بخشیدن به فعالیت‌های سیاسی به سود خود مجتهدان خواهد بود. علما به اشاره تهدیدآوری که در این یادداشت بود، وقتی نهادند و به ویژه

آخوند هم‌چنان آشتی‌ناپذیر باقی ماند. از این تاریخ، در رسانه‌های گروهی انگلستان مطالبی شدیداً خصمانه بر ضد آخوند انتشار یافت. در همین ایام، علمای نجف تحت رهبری آخوند تصمیم گرفتند به منظور کسب آگاهی بیشتر از کیفیت نبرد مشروطه‌خواهان ایران و شرایط کار و نیز رهبری مشروطه‌خواهان از نزدیک، دسته‌جمعی به ایران سفر کنند، اما وقتی به کربلا رسیدند آگاهی یافتند که نیروهای سپهسالار تنکابنی و سردار اسعد]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 199

[بختیاری تهران را اشغال کرده و محمد علی شاه را از پادشاهی برکنار ساخته‌اند. پس از آن، سران سیاسی جنبش بر بی‌اعتنایی خود نسبت به مذهب و روحانیون افزودند. در نتیجه، گروهی از علمای مخالف مشروطه، از جمله آقا سید کاظم یزدی که شرکت در این جنبش را حرام شمرده بودند. به نكوهش علمای مشروطه‌خواه پرداختند. آخوند از عملکرد سران سیاسی مشروطیت به شدت انتقاد کرد، اما هم‌چنان به دفاع از اصل مشروطیت ادامه داد.

سرانجام به منظور کسب آگاهی از نزدیک و جلوگیری از کج‌روی‌ها، تصمیم گرفت به همراه جمعی دیگر از علما به ایران سفر کند، اما ناگهان در نجف درگذشت. مرگ او طبیعی تلقی نشد و این که عمال انگلستان او را مسموم ساخته‌اند محتمل می‌نماید. 14 ماه پیش از آن، شیخ عبد الله مازندرانی به مناسبتی اعلام داشته بود که زندگی او و آخوند آماج تهدید گشته است.

آخوند خراسانی به سبب تبحر و نوآوری‌هایش در فن اصول، شهرت علمی عظیمی کسب کرده است. مهم‌ترین اثر او، کفایة الاصول، کتاب درسی طلاب در پایان دوره سطح است که غالباً پایه کار مدرسان خارج اصول می‌گردد. بیش از 100 تن مجتهد بر این کتاب حاشیه نگاشته‌اند. از شاگردان بلند آوازه آخوند، میرزا ابو الحسن مشکینی، شیخ محمد حسین کاشف الغطاء، شیخ محمد جواد بلاغی، آقا ضیاء الدین عراقی، آقا شیخ محمد علی شاه‌آبادی، سید محسن امین عاملی، آقا سید ابو الحسن اصفهانی، حاج آقا حسین قمی، سید محمد تقی خوانساری، سید عبد الحسین حجت، سید حسن مدرس، شیخ محمد حسین اصفهانی (کمپانی)، سید صدر الدین صدر، حاج آقا حسین بروجرودی، سید عبد الله بهبهانی، سید عبد الهادی شیرازی، سید محسن حکیم، سید محمود شاهرودی و آقا بزرگ تهرانی را می‌توان نام برد. از آثار مهم آخوند کتب و رسائل زیر شهرت بیشتر یافته‌اند: کفایة الاصول، تعلیقة علی المکاسب، درر الفوائد فی شرح الفرائد، الفوائد الفقہیة و الاصولیة، تکملة التبصرة، شرح تکملة التبصرة، الاجتهاد و التقليد، کتاب فی الوقف. ر ک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل آخوند خراسانی.]

[(12). «عبد الله بن مسعود: من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله، (رجال الشيخ، 8). و قال الكشي في ترجمة أبي أيوب الانصاري: و سئل (الفضل بن شاذان) عن ابن مسعود و حذيفة؟

فقال: لم يكن حذيفة مثل ابن مسعود، لأن حذيفة كان ركنًا، و ابن مسعود خلط. و والى القوم و مال معهم و قال بهم. روى عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلى الله عليه وآله، و روى عنه]

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 200

[عبدة السلماني (كامل الزيارات، الباب 4، في حب رسول الله صلى الله عليه وآله الحسن و الحسين عليهما السلام، الحديث 5). و يأتي في ترجمة محمد بن أبي حذيفة من الكشي أن عبد الله بن مسعود كان شريكًا في قتل عثمان، و هو من الاثنى عشر الذين أنكروا على أبي بكر، ذكره الصدوق في الخصال: في أبواب الاثنى عشر، باب الذين أنكروا على أبي بكر جلوسه في الخلافة، الحديث 4. و ذكر فيه عدة من الروايات، عن ابن مسعود، عن رسول الله صلى الله عليه وآله، أنه يكون بعده اثنا عشر خليفة بعدد نقباء بني إسرائيل، باب الخلفاء و الائمة بعد النبي صلى الله عليه وآله اثنا عشر، الاحاديث 6 إلى 11. أقول: هذه الروايات التي رواها الصدوق قدس سره كلها ضعيفه، ولو صحت لم تعارض ما ذكره الفضل من شاذان من أن ابن مسعود والى القوم و مال معهم. و يدل على أنه لم يتبع أمير المؤمنين عليه السلام و لم يشايعه بل استقل في أمره: ما نقل من فتاواه في الفقه و ما ورد من الروايات في تحفظته، فمنها: ما رواه محمد بن يعقوب، عن محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد، عن علي ابن الحكم، عن عبد الله بن فرقد، و المعلى بن خنيس، قالوا: كنا عند أبي عبد الله عليه السلام و معنا ربيعة الرأي فذكرنا فضل القرآن، فقال أبو عبد الله عليه السلام: إن كان ابن مسعود لا يقرأ على قراءتنا فهو ضال، فقال ربيعة؟ ضال؟! فقال: نعم ضال، ثم قال أبو عبد الله عليه السلام: أما نحن فنقرأ على قرءة أبي، الكافي: الجزء 2، باب النوادر من كتاب فضل القرآن 14، الحديث 27. و روى الصدوق في الفقيه، عن الصادق عليه السلام أنه قال: أفسد ابن مسعود على الناس صلاتهم بشيئين، بقوله: تبارك اسم ربك و تعالى جدك ... و قوله:

السلام علينا و على عباد الله الصالحين، يعنى في التشهد الاول (الحديث) الفقيه: الجزء 1، باب الجماعة و فضلها، الحديث 1190. و روى الشيخ عن أبي طالب الانباري، قال: حدثني الحسن بن محمد بن أيوب الجوزجاني، قال: حدثنا عثمان بن أبي شيبة، قال: حدثنا يحيى بن أبي بكر، عن شعبة، عن سماك، عن عبدة السلماني، قال: كان على عليه السلام على المنبر، (إلى أن قال): إن عمر بن الخطاب وقعت في إمارته هذه الفريضة فلم يدر ما يصنع! فقال له أصحاب محمد صلى الله عليه وآله: أعط هؤلاء فريضتهم: للابوين السدسان، و للزوجة الثمن، و للبنتين ما يبقى، فقال، فأين فريضتهما الثلاثان؟ فقال له

علی ابن ابی طالب علیه السلام: لهما ما یبقی، فأبی ذلك عمرو ابن مسعود! ... الحديث. التهذیب: الجزء 9، باب فی إبطال العول و العصبه، الحديث 971. و المتلخص مما ذكرناه: أن عبد الله بن مسعود لم یثبت أنه والی علیا علیه السلام و قال بالحق، و الله العالم. ثم إنه قد اعتنى علماء العامة بشأنه،]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 201

[و هو متسالم علیه عندهم فی الفضل و التقی، قال ابن حجر فی تقریه: عبد الله بن مسعود بن غافل (بمعجمة وفاء) ابن حبيب الهذلی أبو عبد الرحمان، من السابقین الاولین، و من كبار العلماء من الصحابة، مناقبة جمه و أمره عمر علی الکوفة، و مات سنة اثنتين و ثلاثین أو فی التی بعدها بالمدينة. أقول: علی هذا الاساس أثنی علیه السيد المرتضی فی الشافی، و استدل بروایاته علی المخالفین جدلاً.].

[(13). ابن سیه نمیری در تاریخ مدینه (ج 1، ص 121) می نویسد: پیامبر اکرم در طول حیاتشان داخل قبر 5 تن رفت که یکی از آنها عبد الله ذو البجادین است: «و لم یزل صلی الله علیه و آله فی قبر أحد قط إلا فی خمسة قبور: منها قبور ثلاث نسوة، و قبرا رجلین، منها قبر بمكة، و أربعة بالمدينة: قبر خدیجة زوجته، و قبر عبد الله المزنی الذی یقال له: عبد الله ذو البجادین، و قبر أم رومان أم عائشة بنت أبی بکر، و قبر فاطمة بنت أسد بن هاشم أم علی».]

[(14). قال ابن هشام: إنما سمي ذو البجادین، لانه كان يريد الاسلام فمنعه قومه و ضيقوا علیه حتی خرج من بينهم و ليس علیه إلا بجادو هو الكساء الغلیظ فشققه باثنتين فانتزر بواحدة وارتدى بالآخری، ثم أتى رسول الله صلی الله علیه و سلم فسمى ذو البجادین.

- یکی از لقب های ذو البجادین اوّاه بوده است. الدر المنثور، جلال الدین سیوطی، ج 3، ص 285: و أخرج ابن مردويه عن جابر رضی الله عنه ان رجلا كان يرفع صوته بالذكر فقال رجل لو ان هذا خفض صوته، فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم: دعه فانه أوّاه. و أخرج الطبرانی و ابن مردويه عن عقبة بن عامر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لرجل یقال له ذو البجادین انه أوّاه و ذلك انه كان یكثر ذکر الله بالقرآن و الدعاء. و أخرج ابن مردويه عن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم أدخل میتا القبر و قال رحمك الله ان كنت لاواها تلاء للقرآن. و أخرج ابن جریر و ابن أبی حاتم و أبو الشیخ و ابن مردويه عن عبد الله بن شداد بن الهاد قال: قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الاواه الخاشع المتضرع. و أخرج ابن جریر و ابن المنذر و الطبرانی و أبو الشیخ عن ابن مسعود قال الاواه الدعاء. و أخرج أبو الشیخ عن زید بن أسلم قال الاواه الدعاء المستکین إلى الله کهيئة المریض المتأوه من مرضه. و أخرج عبد الرزاق و الفریابی و ابن أبی شیبة و ابن جریر و ابن المنذر و ابن أبی حاتم و الطبرانی و أبو الشیخ عن أبی العبید

قال: سألت عبد الله بن مسعود عن الاواه فقال: هو الرحيم. و أخرج ابن جرير و ابن المنذر و ابن أبي حاتم من طريق على عن ابن عباس قال: الاواه المؤمن التواب. و أخرج أبو الشيخ عن ابن عباس قال: الاواه الحلیم المؤمن]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 202

[المطیع. و أخرج بن أبي حاتم عن أبي أيوب قال: الاواه الذى إنا ذكر خطاياہ استغفر منها.

و ...]

[(15). البداية و النهاية، ابن كثير، ج 5، ص 23: قال ابن إسحاق: و حدثني محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي، أن عبد الله بن مسعود كان يحدث قال: قمت من جوف الليل و أنا مع رسول الله في غزوة تبوك، فرأيت شعلة من نار في ناحية العسكر فاتبعتها انظر إليها، قال: فإذا رسول الله و أبو بكر و عمر و إذا عبد الله ذو البجادين قد مات و إذا هم قد حفروا له، و رسول الله في حفرة، و أبو بكر و عمر يدلّيانه إليه، و إذا هو يقول: أدنيا إلى أحكاما. فدلياه إليه، فلما هيأه لشقه قال: اللهم إني قد أُمسيت راضيا عنه فارض عنه. قال يقول ابن مسعود: ياليتني كنت صاحب الحفرة

ابن اثير در أسد الغابة (ج 1، ص 56) به نقلی وفات او را در مدینه دانسته است: روى ...

سعيد بن أبي سعيد المقبري وحده حديثا واحدا و هو قال جئت ليلة أحرس رسول الله صلى الله عليه و سلم فإذا رجل ميت فقيل هذا عبد الله ذو البجادين و توفي بالمدينة و فرغوا من جهازه و حملوه فقال النبي صلى الله عليه و سلم ارفقوا به رفق الله بكم فانه كان يحب الله و رسوله. و هو حديث غريب لا يعرف الا من هذا الوجه.]

[(16). بحار الأنوار، ج 1، ص 97.

[(17). حديد، 28.

[(18). حديد، 12.

[(19). حديد، 19.

[(20). تحف العقول، ابن شعبه حراني، ص 318.

[(21). از صائب تبریزی است.]

[(22). پس از شهادت امام حسین علیه السلام ابتدا قیام توابین روی داد که به شکست آنان انجامید. اما در سال 66 ق مختار ثقفی (1- 67 ق) برای خونخواهی امام قیام کرد.]

[(23). هارون الرشید (148- 193 ق) بزرگ‌ترین خلیفه عباسی. در سال 170 ق پس از هادی به خلافت رسید. در اوایل خلافت، مدت سه سال تحت نفوذ مادرش بود، ولی پس از مرگ مادر یحیی بن خالد برمکی را در سال 178 ق به وزارت برگزید و امور خلافت را به دست یحیی و فرزندانش سپرد. هارون مردی متعصب و در عین حال عیاش و خوشگذران بود.]

تجمل و حلال دربار او مشهور است. نسبت به علویان کینه شدیدی داشت. قدرت یحیی و

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 203

[فرزندانش جعفر، فضل، محمد، و موسی او را سخت بیمناک کرد، چنان که همت بر نابودی آنان گمارد. جعفر را کشت و سایر برآمکه را به زندان انداخت و اموال ایشان را ضبط کرد.]

هارون هنگامی که به عزم رسیدگی به تعدیات حاکم خراسان و جنگ با خوارج مشرق ایران در حرکت بود درگذشت. ر ك: فرهنگ معین، ج 6، مدخل هارون الرشید.]

[(24). بهلول ابو وهیب بن عمرو صیرفی کوفی، یکی از عقلای مجانین معاصر هارون الرشید (کوفه حدود 190 ق / 806 م). وی در کوفه نشو و نما یافت. هارون و خلفای دیگر از او موعظه می‌طلبیدند. او در همان شهر ادب می‌آموخت و سپس به صورت مجانین در آمد.]

وی را اخبار و نوادر و اشعار بسیار است. ر ك: فرهنگ معین، ج 5، ذیل مدخل بهلول.]

[(25). قلم، 51: «و إن يكاد الذين كفروا ليز لقونك بأبصارهم لما سمعوا الذكر و يقولون إنه لمجنون».]

[(26). ابو المجد مجدود بن آدم شاعر و عارف معروف ایرانی قرن ششم (غزنین، اواسط یا اوایل نیمه دوم قرن 5- بین 525 و 545. ق) او پس از رشد در شاعری به دستگاه غزنویان راه جست و مسعود بن ابراهیم و بهرامشاه بن مسعود را یاد و مدح کرد، ولی نصیبی نبرد و از ممدوحان رضایتی نیافت و دردناک و مستمند در چنگ آزار گرفتار بود تا دست به دامن عرفان زد و از جهان و جهانیان دست شست، چنان که بهرامشاه از پی اعزاز او خواست تا خواهر خود بدو دهد، نپذیرفت. وی چند سال از دوره جوانی خود را در شهرهای بلخ و سرخس و هرات و نیشابور گذراند و گویا در همان ایام]

که در بلخ بود، راه کعبه پیش گرفت. بعد از بازگشت از سفر مکه، مدتی در بلخ به سر برد و از آنجا به سرخس و مرو و نیشابور رفت و هرجا چندی در سایه تعهد و نیکوداشت بزرگان محل به سر برد تا در حدود سال 518 به غزنین بازگشت. یادگار این سفر دراز مقداری از قصاید و اشعار سنایی است که در خراسان سروده و کارنامه بلخ که در شهر بلخ ساخته. تغییر حال و مجذوب شدن او نیز در اثنای همین سفر به بلخ روی داده. وی را شاگرد و پیرو ابو یوسف یعقوب همدان دانسته‌اند. سنایی پس از بازگشت به غزنین تا پایان حیات در آن شهر به گوشه‌گیری و عزلت گذراند. در همین دوره، به نظم مثنوی حدیقه الحدیقه پرداخت. آرامگاه سنایی در غزنین زیارتگاه است. وی دوستدار آل علی بود. سنایی در تغییر سبک شعر فارسی و ایجاد تنوع و تجدد در آن موثر بوده است. در آثار او دو سبک مختلف مربوط به دو دوره زندگانی‌اش دیده می‌شود. در مرحله نخست سنایی شاعری درباری و لهو پیشه]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 204

[بود و برای تحصیل دینار از مدح کسی امتناع نداشت. در مرحله دوم، شاعر افکار اخلاقی و عرفانی خود را اظهار داشته و سبک حقیقی خویش را بدین وسیله ایجاد کرده است. از آثار اوست حدیقه الحقیقه، طریق التحقيق، سیر العباد الی العباد، و کارنامه بلخ. ر.ک: فرهنگ معین، ج 5، مدخل سنایی].

[(27). غزنوی، منسوب به غزنه، غزنی، یا غزنین. سلسله‌ای که در ایران شرقی پس از سامانیان سلطنت کردند. دوره سلطنت این خاندان را به دو قسمت باید تقسیم کرد: - دوره اول: در دوره پادشاهی عبد المالك سامانی غلامی ترك به نام «الپتگین» به امارت طخارستان رسید و سپس در غزنین به حکومت پرداخت. پس از مرگ او، پسرش اسحاق و بعد از مرگ او غلامش بلکاتگین به حکومت رسیدند، ولی موسس واقعی این خاندان سبکتگین غلام و داماد الپتگین است. وی در شهر غزنین حکومت و سلسله‌ای ایجاد کرد که به مناسبت پایتخت سلسله در این شهر، به غزنویان شهرت یافتند. جانشین او محمود که مردی دلیر و شجاع بود قلمرو خود را از مشرق و جنوب ایران بسط داده دولتی نیرومند به وجود آورد.

وی بر امرای صفاری، سامانی، آل زیار، و آل بویه غلبه کرد و چندبار به هند لشکر کشید و غنایم بسیار به پایتخت خویش آورد. پس از محمود، فرزند او (محمد) شاه شد و پس از اندک مدتی فرزند دیگرش مسعود به سلطنت رسید. وی اگرچه دلیر بود، اما شرا بخوارگی و عیاشی و سوء تدبیرش سلطنت او را از میان برد و مایه غلبه سلجوقیان بر ایران شد.

دوره اول حکومت غزنویان با شکست مسعود از سلاجقه در نزدیک حصار دندانقان مرو (431 ق) و قتل او به دست غلامانش به هنگام فرار از غزنین (432 ق) به پایان می‌رسد.

- دوره دوم: پس از آخرین شکست سپاهیان غزنوی به سال 431، سلطان مسعود به سرعت به جانب غزنین عقب نشست و بعد از این شکست خراسان و خوارزم و گرگان و ری و اصفهان از چنگ غزنویان بیرون رفت. وی به سوی هندوستان پیش رفت، ولی چون به نزدیک رباط ماریکله رسید، غلامان و لشکریانش بر خزاین سلطان زدند و آن را غارت کردند و امیر محمد را که همراه سلطان آورده بودند به امارات برداشتند و مسعود را اسیر کردند و به قلعه کسری بردند و بکشتند. امیر مودود پس از آگاهی از واقعه مسعود به غزنین تاخت و با محمد و لشکریان عاصی جنگید و همه مخالفان پدر را از میان برد. بدین گونه، دوره دوم حکومت غزنویان آغاز شد و از سال 432 تا 582 یا 583 یعنی 150 سال ادامه یافت. در این دوره، از مودود تا تاج الدوله خسرو ملک سیزده پادشاه بر جای نمود.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 205

[غزنوی تکیه زدند. از دوره سلطنت مودود تا عهد پادشاهی ابراهیم بن مسعود مدتی میان سلجوقیان و غزنویان جنگ و ستیز ادامه داشت تا سلطان ابراهیم و ملکشاه صلح کردند بر این که هیچ یک از جانبین قصد مملکت دیگری نکند. شاهان غزنوی پس از شکست مسعود از سلجوقیان تنها به افغانستان و سیستان و ولایت سند اکتفا کردند، لیکن به تدریج دایره حکومت ایشان تنگ تر شد، خاصه که سلاطین غوری در این میان قوت می گرفتند و قلمرو حکومتشان وسعت می یافت، و حتی غزنین را نیز در اواخر عهد غزنویان یعنی در پایان سلطنت خسرو شاه بن بهرامشاه (547- 555 ق) از دست آنان بیرون آوردند. بنا به بعضی اقوال، پایتخت غزنویان بعد از این واقعه به لاهور انتقال یافت تا آن شهر را نیز به سال 583 ق غیاث الدین غوری تسخیر کرد و خسرو ملک آخرین پادشاه غزنوی را مقید و محبوس کرد و سپس او و همه شاهزادگان غزنوی را از میان برد. افراد سلسله غزنوی و سال جلوس آنان از این قرار است: ناصر الدوله سبکتگین (جل 367 ق / 977 م)، اسماعیل بن سبکتگین (جل 387 ق / 997 م)، یحیی الدوله محمود بن سبکتگین (جل 389 ق / 999 م)، جلال الدین محمد بن محمود (جل 421 ق / 1030 م)، ناصر الدین مسعود (اول) بن محمود (جل 421 ق / 1030 م)، جلال الدوله محمد بن محمود برای بار دوم (جل 433 ق / 1031 م)، شهاب الدوله ابو سعد مودود بن مسعود (جل 433 ق / 1031 م)، مسعود (دوم) ابن مودود (جل 440 ق / 1048 م) بهاء الدوله ابو الحسن ابن مسعود (اول) (جل 440 ق / 1048 م)، عز الدوله عبد الرشید ابن محمود (جل 441 ق / 1049 م)، [طغرل غاصب که غلام محمود بود، 40 روز حکومت کرد و در سال 444 درگذشت]، جمال الدوله فرخزاد بن مسعود (جل 444 ق / 1052 م)، ظهیر الدوله ابراهیم بن مسعود (جل 451 ق / 1059 م)، علاء الدوله مسعود (سوم) (جل 492 ق / 1099 م)، کمال الدوله شیرزاد بن مسعود (جل 508 ق / 1114 م)، سلطان الدوله ارسلام شاه بن مسعود

(جل 509 ق/ 1115 م)، یمن الدوله بهرامشاه ابن مسعود (جل 512 ق/ 1118 م)، معز الدوله خسرو شاه بن بهرام (جل 547 ق/ 1152 م)، تاج الدوله خسرو ملک بن خسرو شاه (جل 555 ق/ 1160 م ف 582 ق/ 1186 م).
ر ک:

فرهنگ معین، ج 6، مدخل غزنویان.

[(28). بچه‌های این زمان تون حمام را ندیده‌اند، تون حمام بیرون حمام بود و با پله‌های فراوان به پایین می‌رفت. در حقیقت، دخمه‌ای بود پر از وسایل سوخت. این وسایل هم دودزا بود]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 206

[و هم روغنی و چرک و کثیف. خود تون تاب هم قیافه عجیبی داشت: لباس‌های چرک، سیاه، روغنی، قیافه‌اش هم همین‌طور. به هر حال، اقتضای شغلش این بود. (مؤلف)]

[(29) این حکایت در نقد و تفسیر مثنوی مرحوم علامه جعفری آمده است. (مؤلف)]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 207

8 عقل و جهل دوست و دشمن انسان

اصفهان، مسجد سید صفر 1374

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 209

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

بازرزش‌ترین سرمایه عالم هستی عقل است که خداوند متعال آن را به انسان عطا کرده است. تعدادی از مهم‌ترین روایات باب عقل از وجود مبارك حضرت علی بن موسی الرضا، علیه السلام، وارد شده است که در یکی از آنها حضرت می‌فرماید:

«صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله». [1]

یار و مددکار و رفیق راستین انسان عقل اوست و دشمن او جهلش، زیرا عقل سرمایه‌ای است که به عالم ملکوت متصل است و جلوه نور خدا در انسان است. از این رو، درک انسان از واقعیات عالم هستی و رسیدن او به خیر دنیا و آخرت بستگی به کارکرد عقل دارد. نکته جالبی که در برخی آیات قرآن و روایات به آن برمی‌خوریم این است که گاه از دوستان واقعی انسان، در لسان خدا و اهل بیت، علیهم السلام، تعبیر به صدیق شده است که معنای آن برتر از معنای واژه‌هایی چون رفیق، معاشر، و صاحب (همراه) است. [2] صدیق وجودی است که ظاهر و باطنش یکی است و همواره خیرخواه آدمی است.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 210

صدیق انسان کیست؟

اولین و مهم‌ترین صدیق انسان وجود مقدس پروردگار است. پس از او، پیغمبران خدا و ائمه طاهرين، علیهم السلام، صدیق انسان‌اند. [3]

تاریخ شهادت می‌دهد که هرکس با پروردگار عالم در طول زندگی‌اش پیوند خورده به مقامات شگفت‌انگیزی رسیده است که گاه در باور انسان نمی‌گنجد. از سوی دیگر، کسی که دوره عمر خود را از خدا جدا زندگی کرده و همواره در پی طلا و نقره و شهوت و مقام بوده، در نظر وجود مقدس حضرت حق فقیرترین مردم است. قرآن مجید این گروه از انسان‌ها را دچار خیالات و روانی می‌داند و می‌فرماید:

«قل هل ننبئکم بالآخرین أعمالا. الذین ضل سعيهم فی الحیاة الدنيا و هم یحسبون أنهم یحسنون صنعا». [4]

بگو: آیا شما را از زیانکارترین مردم از جهت عمل آگاه کنم. آنان کسانی هستند که تلاششان در زندگی دنیا به هدر رفته و گم شده است در حالی که خود می‌پندارند خوب عمل می‌کنند.

این انسان‌ها دچار خیالات‌اند، با حقیقت ارتباطی ندارند و با هر چیزی که ارتباط دارند، جز سود ظاهری برای بدنشان چیز دیگری ندارد. قرآن این نکته را متذکر می‌شود که اگر همه ثروت عالم هم دست يك نفر باشد، وقتی با خدا ارتباط ندارد، فایده‌ای برایش ندارد:

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ أَنَّهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِثْلَهُ مَعَهُ لَيَفْتَدُوا بِهِ مِنْ عَذَابِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَا تَقْبَلُ مِنْهُمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ».

[5]

قطعا کسانی که کافر شدند اگر همه آنچه در زمین است و همانند آن را نیز با آن همراه خود داشته باشند، تا آن را برای نجاتشان از عذاب روز قیامت فدیة و عوض دهند، از آنان پذیرفته نخواهد شد؛ و برای آنان عذابی دردناک است.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 211

مگر بدن انسان چقدر جا اشغال می‌کند؟ مگر معده چقدر می‌تواند در خود جای دهد؟ مگر لباس چقدر پارچه لازم دارد؟ انسان بقیه دنیا را می‌خواهد به چه مصرفی برساند؟ انسان به علاوه همه ثروت و پولی. که دارد مساوی با چیست؟ انسان به علاوه شهواتش مساوی با چیست؟

قرآن مجید به همه این پرسش‌ها پاسخ داده و معتقد است انسان به علاوه هوای نفس و به علاوه همه کسانی که مثل او هستند (مثلا یزید به علاوه شمر) مساوی با صفر است. قرآن مجید می‌گوید:

«ما عندکم ینفد و ما عند اللّٰه باق و لنجزین الذین صبروا أجرهم بأحسن ما كانوا یعملون».

[6]

آنچه از ثروت و مال نزد شماست، فانی می‌شود و آنچه از پاداش و ثواب نزد خداست، باقی می‌ماند، و قطعا آنان که برای دینشان شکیبایی ورزیدند، پاداششان را بر پایه بهترین عملی که همواره انجام می‌داده‌اند، می‌دهیم.

جمع همه عناصر مادی عالم مساوی با صفر است. اما انسان به علاوه خدا همه چیز است:

«قال إني عبد الله آتاني الكتاب و جعلني نبيا».

[7]

نوزاد از میان گهواره گفت: بی تردید، من بنده خدایم، به من کتاب عطا کرده و مرا پیامبر قرار داده است.

عبد الله یعنی جمع خدا با انسان. عبد انسان است و الله وجودی است که مستجمع جمیع صفات کمالیه است. پس، انسان به علاوه خدا مساوی است با صفات کمال. در آیه دیگر می خوانیم:

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ...» [8]

انسان به علاوه خدا و به علاوه عمل صالح مساوی با خیر البریه است؛ یعنی بهترین موجودی که خداوند در میان جمیع موجودات زنده آفریده است. ارزش این انسان را چه کسی می تواند حساب کند که مساوی با

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 212

چیست؟ چند میلیارد واقعیت در عالم داریم، چه تعداد ملائکه و موجود زنده غیبی و شهودی داریم؟ ارزش این انسان بالاتر از همه آنها است.

وگرنه انسان منهای خدا بدنی بیش نیست که اگر حلال گوشت هم بود و او را در ترازو می گذاشتند، قیمتش بیش از قیمت يك گوسفند نمی شد. کسی که به درجه خیر البریه رسیده است غیر از آن تفاوت عامی که انسان با خدا با انسان بی خدا از نظر ارزشی دارد، تولیداتشان هم متفاوت است و عملی تولید می کند که جزایش این است:

«جزاءهم عند ربهم جنات عدن تجري من تحتها الانهار خالدين فيها أبدا رضي الله عنهم و رضوا عنه ذلك لمن خشي ربه» [9]

کسی جز خدا محتوای این آیه را نمی تواند به درستی تبیین کند. در قرآن می خوانیم:

«فلا تعلم نفس ما أخفى لهم من قرة أعين جزاء بما كانوا يعملون» [10]

پس هیچ کس نمی داند چه چیزهایی که مایه شادمانی و خوشحالی آنان است به پاداش اعمالی که همواره انجام می داده اند، برای آنان پنهان داشته اند.

کلمه نفس در این آیه نکره است و افاده عموم می کند؛ یعنی هر صاحب حیاتی را که در عالم وجود دارد شامل می شود. تمامی انبیا و اولیای خدا (حضرت ابراهیم، موسی، عیسی، یوسف، رسول گرامی اسلام، امیر المؤمنین، علیهم السلام) نفس هستند. پس، حتی اینان نیز خبر ندارند که خداوند برای انسان باخدا چه اجر و ذخیره ای قرار داده است.

احدی جز خدا از این مساله خبر ندارد، دلیلش این است که امکان خبردار شدن از آن نیست.

سخن حضرت ابراهیم با ملك الموت (ع)

مرحوم ملا محسن فیض کاشانی در کتاب شریف شافی خود حدیثی از

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 213

امام صادق، علیه السلام، نقل کرده‌اند که بسیار شنیدنی است. می‌فرمایند:

حضرت ابراهیم، علیه السلام، يك بار به ملك الموت گفت: تو با شکل اصلی خودت جان مردم را می‌گیری؟ گفت: نه، وضع خود مردم، شکل مرا در زمان مرگشان معین می‌کند. پرسید: برای انسان‌های منهای خدا به چه شکلی در می‌آیی؟ گفت: تو طاقت دیدن آن را نداری، پس، از این موضوع درگذر!

ابراهیم قهرمان توحید است. بت شکن است و کسی است که بینی نمرودیان را به خاک مالیده و خداوند در حق او فرموده است:

«و كذلك نرى إبراهيم ملكوت السماوات و الارض و ليكون من الموقنين». [11]

و این گونه فرمانروایی و مالکیت و ربوبیت خود را بر آسمان‌ها و زمین به ابراهیم نشان می‌دهیم تا از یقین‌کنندگان شود.

چگونه ممکن است چنین کسی طاقت دیدن چنین چیزهایی را نداشته باشد؟ بر همین اساس، حضرت به ملك الموت اصرار کردند که آن چهره را ببیند. حضرت عزرائیل گفت: تو طاقت آن را نداری، اما حالا که اصرار می‌کنی اطاعت می‌کنم! ابراهیم هنوز قیافه ملك الموت را درست ندیده بود که از مهابت آن غش کرد و به حال مرگ افتاد.

این تازه دیدن ملك الموت است. بعد از آن، عالم برزخ است و هیولای عجیب و غریب اعمال بد و اخلاق رذیله. بعد، محشر برپا می‌شود و پرونده و دادگاه و میزان و صراط و هفت طبقه جهنم و ...

خدا هم که در قرآن در بیان جهنم و بیدار کردن مردم از خواب غفلت سنگ تمام گذاشته است. می‌ماند قلب ما که این قدر قوی است که اصلاً نمی‌ترسد، چون اگر می‌ترسید از آنچه عامل عذاب بود فرار می‌کردیم!

به هر حال، فردی که از عذاب برزخ نمی ترسید و از انبیای اولو العزم بود به آن حال مبتلا شد. بعد از آن که حضرت به هوش آمد پرسید:

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 214

آنها که با خدا هستند را چگونه قبض روح می کنی؟ گفت: نگاه کن! ناگاه، حالت عجیبی به ابراهیم دست داد:

ندانم این شب قدر است یا ستاره صبح تویی برابر من یا خیال در نظرم [12]

همان طور که داشت نگاه می کرد (دیده از دیدار جانان برگرفتن مشکل است) پرسید: این جلوه جمال محبوب نیست، این وجه الله نیست؟ عزرائیل گفت: ای ابراهیم، این جمال محبوب نیست، چهره من است، ابراهیم، علیه السلام، پرسید: آیا خدا به دوستان خود بعد از این که تو را دیدند باز هم پاداش می دهد؟ گفت: آری، چطور؟ گفت: برای این که اگر پاداش مرا، با این همه زحمتی که در طول دوران پیامبری ام کشیده ام، تنها دیدار تو در این هیبت قرار دهند برایم زیاد است. [13]

این تنها گوشه ای از لطف پروردگار بر بندگانش است و پس از مرگ، بهشت و جلوه های حق و عزت بی ذلت و حیات بی مرگ و غنای بی فقر در پیش است. هم چنین، رضایت حق و سلام کردن حضرت حق بر بندگانش:

«سلام قولاً من رب رحیم». [14]

با سلامی پرارزش و سلامت بخش که گفتاری از پروردگاری مهربان است.

ملائکه نیز به سراغ انسان می آیند:

«جنات عدن یدخلونها و من صلح من آبائهم و أزواجهم و ذریاتهم و الملائكة یدخلون علیهم من کل باب. سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقی الدار». [15]

بهشت های جاویدی که آنان و پدران و همسران و فرزندان شایسته و درستکارشان در آن وارد می شوند، و فرشتگان از هر دری بر آنان در آیند و به آنان گویند: سلام بر شما به پاس استقامت و صبرتان در برابر عبادت، معصیت و مصیبت. پس نیکوست فرجام این سرای.

و بهشت جاودان با همه نعمت‌هایش در انتظار آن‌هاست:

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 215

- «فی سدر مخضود. و طلح منضود. و ظل ممدود. و ماء مسکوب. و فاکهة کثیرة. لا مقطوعة و لا ممنوعة. و فرش مرفوعة. إنا أنشأناهن إنشاء. فجعلناهن أبکارا. عربا أترابا. لأصحاب الیمین». [16]

در سایه درخت سدر بی‌خارند، و درختان موزی که میوه‌هایش خوشه خوشه روی هم چیده شده است، و سایه‌ای گسترده و پایدار، و آبی ریزان، و میوه‌ای فراوان، که پایان نپذیرد و ممنوع نشود، و همسرانی بلند مرتبه، که ما آنان را با آفرینشی ویژه آفریدیم؛ پس آنان را همواره دوشیزه قرار داده‌ایم. عشق‌ورز به شوهران، و هم‌سن و سال با همسران، همه این نعمت‌ها برای سعادتمندان است.

- «و من یطع الله و الرسول فأولئك مع الذین أنعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن أولئك رفیقاً». [17]

و کسانی که از خدا و پیامبر اطاعت کنند، در زمره کسانی از پیامبران و صدیقان و شهیدان و شایستگان خواهند بود که خدا به آنان نعمت ایمان، اخلاق و عمل صالح داده؛ و اینان نیکو رفیقانی هستند.

چه کسی می‌تواند ارزش این همه نعمت و پاداش را محاسبه کند؟

پس، بیاید در مسیر زندگی خود را با چیزهایی جمع بزنیم که حاصل جمعش قابل شمارش نباشد، نه با چیزهایی که جمعش مساوی با هیچ است. خانمی که فکر می‌کند در این دنیا همه چیز در پول و تجملات زندگی و طلا و نقره و زیبایی ظاهر خلاصه می‌شود حاصل جمعش با همه این‌ها صفر است و مساوی با هیچ. این جمع مانند يك با يك یا دو با دو نیست که جوابش دو یا چهار باشد. جمع هیچ با هیچ است. در غیر این صورت، قارون به علاوه پول‌هایش باید لااقل آیت الله العظمی قارون یا فرعون به علاوه سلطنتش، مساوی با انسان بزرگوار و عظیم‌القدری می‌شد. ای کاش این جمع جواب داشت تا حداقل يك عمر دست و پا زدن در دنیا مفهوم اندکی پیدا می‌کرد! ولی متأسفانه، این جمع جوابی

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 216

ندارد و عقلای عالم آن را مساوی صفر قرار داده‌اند:

جوان و پیر که در فکر مال و فرزندان	نه عاقلند که طفلان ناخردمندند
جماعتی که بگریند بھر عیش و منال	یقین بدان تو که بر خویشتن همی خندند
خوش آن کسان که برفتند پاک چون خورشید	که سایه‌ای به سر این جهان نیفکندند
به خانه‌ای که ره جان نمی‌توان بستن	چه ابله‌ند کسانی که دل همی بندند
بقا که نیست در او حاصلی همه هیچ است	چو بنگری همه مردم به هیچ خرسندند
ترا به از عمل خیر نیست فرزندی	که دشمنند تو را زادگان نه فرزندان
مجوی دنی اگر اهل همتی خسرو	که از همای به مردار میل نپسندند. [18]

درسی از همسر فرعون

آسیه، همسر فرعون، ابتدا از آن خانم‌هایی بود که مانند شوهرش به علاوه خیلی چیزها مساوی با صفر بود. اما، يك روز صدای خدا را از گلوی موسی، علیه السلام، شنید که می‌گفت:

«إِنِّی أَنَا اللّٰه لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِی وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِی». [19]

همانا، من خدایم که جز من معبودی نیست، پس مرا بپرست و نماز را برای یاد من برپا دار.

این صدا از گوش او به باطنش منتقل شد. بعد، در کارگاه عقل آن را تحلیل کرد و نتیجه گرفت که فرعون کاره‌ای نیست و همه کاره نظام هستی الله است. سپس، به این فکر کرد که چرا خود را با فرعون همراه کرده و وجودش را با او جمع زده است؟ در حالی که دنیا و آخرت از آن پروردگار است:

«یا رَحْمَن الدنیا و رَحِیم الاخرة». [20]

«لله ملك السماوات و الارض». [21]

«و لله ميراث السماوات و الارض». [22]

«تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقين». [23]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 217

به این چیزها فکر کرد و از تخت سلطنت و علاقه به مشتی النگو و گوشواره و سینه‌بند دست برداشت و راه خود را از فرعون جدا کرد. پس از مدتی، فرعون متوجه تغییر رفتار همسرش شد و به او گفت: قیافه و رفتار و اخلاق تو عوض شده؟ گفت: آری، من خدای خود را پیدا کرده و با او همراه شده‌ام. فرعون که از عصبانیت نمی‌دانست چه کند گفت: تو را به بدترین شکل می‌کشم. گفت: هرچه می‌توانی انجام بده!

امام صادق، علیه السلام، می‌فرماید: گذشتگان شما را با اژه قطعه قطعه کردند و زنده زنده در آتش سوزاندند، اما آن‌ها از خدا جدا نشدند. [24]

چون وقتی انسان به خدا پیوند بخورد، هیچ‌چیز نمی‌تواند او را از محبوبش جدا کند.

به هر حال، فرعون دستور داد کف دست‌ها و دو پای آسیه را از میچ به زمین میخ کنند و، بدین وسیله، او را به زمین بدوزند. چند دقیقه بعد هم دستور داد سنگ بزرگی را روی سینه‌اش بگذارند. قرآن می‌فرماید:

«و ضرب الله مثلا لالذين آمنوا امرأة فرعون إذ قالت رب ابن لي عندك بيتا في الجنة و نجني من العمله و نجني من القوم الظالمين». [25]

و خدا برای مؤمنان همسر فرعون را مثل زده است هنگامی که گفت:

پروردگارا، برای من نزد خودت خانه‌ای در بهشت بنا کن و مرا از فرعون و کردارش رهایی بخش و مرا از مردم ستمکار نجات ده.

آری، وقتی آسیه آن سنگ را دید گفت: خدایا، مرا از فرعون نجات بده و در نزد خودت در بهشت قرارم ده. این سخن نشان‌دهنده آن است که او به خدا پیوسته و می‌داند که کل عالم در دست خداست. خداوند هم کریم است و کل عالم را به بنده‌اش می‌دهد.

کار این زن با پیوستن به خدا به جایی رسید که یکی از چهار زن بزرگ عالم شد و طبق روایات یکی از همسران پیامبر اسلام در بهشت

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 218

است. [26] در ارزشش نیز همین بس که نامش در قرآن آمده و خداوند ایمان او را در قرآن ستوده است. این مقام اندکی نیست. مگر نه این است که شب‌های قدر وقتی مراسم احیاء برپا می‌شود می‌گوییم:

«اللهم بحق هذا القرآن، و بحق من أرسلته به، و بحق كل مؤمن مدحته فيه، و بحقك عليهم فلا أحد أعرف بحقك منك، بك يا الله». [27]

مگر آسیه یکی از مدح‌شدگان در قرآن نیست؟ مقام این زن این قدر بلند است که شیعیان قرن‌هاست وقتی قرآن به سر می‌گذارند گویی خداوند را به حق آسیه قسم می‌دهند. این مقام را آسیه از همسری فرعون کسب نکرد، از همراهی با خدا و به کار گرفتن عقل به دست آورد. حال، خود بسنجیم که عقلی که در وجود ماست چقدر قیمت دارد؟ و وجود ما چه ارزش و قیمتی دارد که خودمان از آن بی‌خبریم؟

مفهوم عقل در کلام امام صادق (ع)

روزی، از امام صادق، علیه السلام، پرسیدند:

«یابن رسول الله! ما العقل؟»

ای پسر رسول خدا، عقل چیست؟ فرمود:

«ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان».

عقل آن است که بدان خدای رحمان بندگی شود و بهشت به وسیله آن به دست آید.

چیزی است که اگر به آن پیوند بخوری، «عبد الله» می شوی و به خداوند می پیوندی. در حقیقت، راه جمع شدن تو با خدا و سرمایه‌ای است که با آن می توان بهشت را به دست آورد. پرسیدند: آنچه معاویه را در حکمرانی یاری می داد چه بود؟ فرمود:

«تلك النكراء! تلك الشيطنة، و هي شبيهة بالعقل، و ليست بالعقل». [28]

آنچه معاویه داشت عقل نبود، نیرنگ بازی و شیطنت بود؛ چون وجود

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 219

او با شیطان جمع شده بود، اما به نظر می آمد که او آدم عاقلی است، در حالی که عاقل آن است که به پایان کار اندیشه کند و علامت عاقل بودنش آن است که خود را به خدا و انبیا و قرآن و ائمه پیوند می زند.

تحلیلی از امیر مومنان (ع)

امیر المؤمنین خطبه کوتاهی دارند که با وجود مختصر بودن بار معنوی بالایی دارد. این خطبه درباره کسانی است که اهل فکر و تعقل هستند و هیچ قدمی را بدون کمک گرفتن از قرآن و سخن انبیا و راهنمایی عالمان ربّانی بر نمی دارند. همچنین درباره کسانی است که با این نور رابطه‌ای ندارند و همتشان صرف پیوند بیشتر به دنیا می شود. حضرت می فرمایند:

«إنما الدنيا منتهى بصر الاعمى». [29]

این افق دید کسی است که با عقل در ارتباط نیست. این آخرین حد دید و درك اوست و تمام هستی را همین می بیند؛ یعنی دید او با دید گاو و گوسفند مساوی است که آخرین حد دیدش طویله و یونجه و آب است، اما مردم عاقل آخرین حد دیدشان این نیست. آن‌ها وقتی می نشینند و هستی را می نگرند، به پایان کار می اندیشند و خدا و قیامت و بهشت او را می بینند. بریدگان از عقل مسافر عناصر هستند و می روند تا در خاک فرو روند و خانه و مغازه و پولی به دست آورند، اما عاقلان دارند از این عالم به سفر ملکوت می روند؛ بی خردان سیری نزولی در پیش گرفته اند و می روند تا صفر شوند، ولی عاقلان می روند تا به بی نهایت برسند. انسان‌های عاقل از پول و مقام و شهوت مرکبی درست کرده اند که با آن خود را به

خدا برسانند و بی عقل ها جان می کنند تا این هزار متر زمین را آباد کنند و چند طبقه ساختمان و يك تجارتخانه برپا کنند و، بعد از آن، در نقطه صفر بایزند.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 220

العقل یکفیه الاشارة

یکبار، در شهری منبر می رفتم که به واقع شهر عجیب و فوق العاده ای بود.

معروف است که حدود دویست سال پیش هم وقتی مرحوم آیت الله شیخ جعفر شوشتری [30] در این شهر منبر رفته بود بدین مضمون فرموده بود:

من آیات بهشت را در قرآن خوانده بودم، ولی خود بهشت را ندیده بودم تا این که به شهر شما آمدم و بهشت را هم دیدم! خداوند در قرآن می گوید بهشت حور العین دارد و حور العین حجاب ندارند. در این شهر هم ما هرچه دیدیم حور العین بی حجاب بود؛ بهشت نماز و روزه ندارد، این جا هم ما نماز و روزه ای ندیدیم و ...!

قبل از انقلاب، من ده شب آن جا منبر رفتم و با این که تمام هنرم را به کار گرفته بودم و به قول آن ها معجزه شده و جمعیت زیادی جمع شده بود، تنها دویست نفر مستمع داشتم، در حالی که شهر حدود دویست و بیست هزار نفر جمعیت داشت و چهار هزار واحد مشروب فروشی در آن دایر بود!

روزی، یکی از اهالی این شهر برایم تعریف می کرد که من آدم غافلی بودم، ولی اتفاقی افتاد که مرا عاقل کرد و به بی عقلی ام خاتمه داد. او که فردی پولدار و بسیار ثروتمند بود تعریف می کرد که يك شب، دیرتر از ساعت مقرر به خانه آمدم. ساعت حدود ده شب بود. خانم خانه دراز کشیده بود و استراحت می کرد. برای همین، وقتی گفتم: خانم، شام ما را بیاور! گفت: هم نان و در یخچال هست و هم پنیر. بردار و بخور!

این طرز برخورد خیلی بر من گران آمد و به این فکر می کردم که چرا من باید با این همه سرمایه نان و پنیر بخورم؟ برای همین، به خانم گفتم:

زن، بلند شو چیزی درست کن! گفت: تو زن نداری، برو خودت درست کن! دیگر حسابی ناراحت شدم و قهر کردم.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 221

آری، کسی که با خدا نیست به هیچ چیز نمی تواند قناعت کند، در حالی که اهل خدا، مثل امیر المؤمنین، علیه السلام، وقتی بعد از ده سال مقداری کدو به دستش می رسد، دستش را روی شکمش می گذارد و سه بار می گوید: مرده باد بنده شکم. [31]

نقل است که يك شب، یکی از قصاب های کوفه حضرت را صدا کرد و گفت: ای امیر المؤمنین! حضرت برگشت و گفت: مرا صدا کردی؟

گفت: بله، سه کیلو گوشت خیلی خوب برایم مانده که مشتری ندارد.

اگر میل دارید، شما آن را به خانه ببرید. فرمود: پولی ندارم تا بهای آن را به تو بدهم. گفت: مگر شما خلیفه نیستید؟ چطور پول ندارید مقداری گوشت بخرید؟ امام فرمود: من حقوقی برای منصب خود دریافت نمی کنم. در عوض، چند درخت نخل در مدینه دارم که محصول آن را می چینند و با فروش آن زندگی ام را می گذرانم. گفت: اشکالی ندارد، نسیه ببرید! فرمود: پولش را چه وقت بیاورم؟ گفت: هر وقت داشتید.

فرمود: در آن صورت، هر وقت از در مغازه تو عبور کنم، باید خجالت بکشم، چون این قدر با تو رفاقت ندارم؛ ولی با شکم خودم رفیقم. به تو قول نمی دهم که پول را کی برایت می آورم، اما به شکل خود قول می دهم که هر وقت گوشت آمد به او بدهم. او هم قانع است و شکایتی نمی کند! [32]

انسان قانع در زندگی اش راحت است، ولی کسی که همواره در پی برآوردن خواسته دل است، اگر يك شب شامش نان و پنیر باشد دلگیر و ناراحت می شود. او هم طبق همین اصل عمل کرد. می گفت: من قهر کردم و رفتم در اتاق دیگری خوابیدم، اما گرسنه ام بود و خوابم نمی برد.

ساعت حدود يك نیمه شب بود که زنگ خانه مان را زدند و دخترم و دامادم که از سفر می آمدند وارد شدند. شنیدم که زنم از دخترم پرسید:

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 222

شام خورده‌اید؟ گفت: نه! گفت: پس نیم ساعتی شوهرت را سرگرم کن تا من شام را حاضر کنم. بعد از نیم ساعت، دیدم بوی ماهی و کباب و جوجه و ماست و ترشی در خانه راه افتاد. خیلی تعجب کردم و در دل گفتم: خدایا، ما ساعت ده شب آمدیم، حواله به نان و پنیرمان کردند و کسی حرمتان را نگه داشت، این‌ها نصف شب آمدند و این‌قدر احترام دیدند! من برای چه کسانی دارم زندگی می‌کنم و خود را اسیر چه چیزهایی کرده‌ام؟ در خانه من نشسته‌اند و از مال من استفاده می‌کنند و به خودم اهمیتی نمی‌دهند! خلاصه، تا صبح به این چیزها فکر کردم و تصمیم خود را گرفتم. صبح که شد سوار اولین ماشینی که می‌خواست به تهران برود شدم. از تهران هم به قم آمدم و خدمت آیت الله العظمی بروجردی، رحمه الله، رسیدم و عرض کردم: آقا، من پنجاه سال سن دارم و بی‌دین هستم. هم کمک کنید دیندار شوم و هم خمس مالم را بفرمایید که چقدر می‌شود؟ آقای بروجردی حساب کردند و مثلاً فرمودند: يك ميليون. يك برگه چك نقد بابت خمس نوشتم و گفتم: آقا، يك مقدار خمس اضافه‌تر بگیرید که فردای قیامت گیر نباشم! فرمود: نیازی نیست، من خواهش کردم تا مقداری هم رد مظالم برای من حساب کردند.

خوب که سبك شدم و احساس کردم حق خدا را از مالم بیرون آورده‌ام راهی خانه خودم شدم تا به کارهای دیگرم رسیدگی کنم.

معروف است که هر وقت پولی به امیر المؤمنین می‌رسید آن را بر کف دست می‌گذاشت و می‌گفت: تا زمانی که پیش من هستی مال من نیستی.

از نزد من برو تا در زمره اموالم باشی. [33] آری، اگر انسان خمس و زکات بدهد، مالك واقعی مالش می‌شود؛ اگر مسجد بسازد، جهیزیه عروس فقیری را بدهد، مریضی را از بیمارستان مرخص کند و پولش را بتواند به کار خیری تبدیل کند، مالك مالش شده و گرنه آن را از دست داده است.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 223

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَا عَلَيْهِمْ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَ مِنْ أَوْفَى بَعْثِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بَبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ». [34]

یقیناً خدا از مؤمنان جان‌ها و اموالشان را به بهای آن که بهشت برای آنان باشد خریده؛ همان کسانی که در راه خدا پیکار می‌کنند، پس دشمن را می‌کشند و خود در راه خدا کشته می‌شوند. خدا آنان را بر عهده خود در تورات و انجیل و قرآن

وعده بهشت داده است؛ وعده‌ای حق. و چه کسی به عهد و پیمانش از خدا وفادارتر است؟ پس، ای مؤمنان، به این داد و ستدی که انجام داده‌اید خوشحال و شاد باشید و این است کامیابی بزرگ.

ایشان در ادامه گفت: وقتی به شهر خودم برگشتم، به خانه خواهرم رفتم. خواهرم گفت: زن و بچه‌ات سه چهار روز است دنبال می‌گردند، کجا هستی؟ گفتم: عیبی ندارد، کار مهمی داشتم. بعد از آن، به بازار رفتم و کاروانسرا و پاساژ و مغازه‌ها را یک‌جا به قیمتی پایین‌تر از ارزشش فروختم و پولش را صرف ساختن درمانگاه و غسل‌خانه و مسجد و دارالایتام این شهر کردم. بعد، رفتم خانه و زنگ را زدم. خانم در را باز کرد. گفتم: سلام، شام داریم؟ گفت: بله این چند روز کجا بودی؟ گفتم:

شام چی داریم؟ گفت: ماهی! گفتم: نان و پنیر نداریم؟ پرسید: تو حالت خوب است؟ گفتم: خوبم. خدا پدرت را بیمارزد که آن شب آن بلا را سر من آوردی وگرنه به این زودی‌ها از این خواب بیدار نمی‌شدم! چون من تا چند شب پیش، عقل نداشتم و دیوانه بودم. آری:

«من کان عاقلاً کان له دین و من کان له دین دخل الجنة». [35]

دینداری ثمره عقل است و بهشت ثمره دینداری. در حقیقت، بهشت آدمی در گرو عقل اوست.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 224

بی‌نوشت:

[(1). کافی، ج 1، ص 11.]

[(2). در قرآن درباره حضرت یوسف این تعبیر به کار رفته است. یوسف، 46: «یوسف أیها الصدیق أفتنا فی سبع بقرات سمان يأکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و آخر یابسات لعلی أرجع إلی الناس لعلهم یعلمون». در نهج البلاغه، نامه 31 می‌خوانیم «لا تتخذن عدو صدیقك صدیقاً فتعدی صدیقك». نیز در حکمت 295: «أصدقاؤك ثلاثة و أعداؤك ثلاثة».

فَأَصْدَقَاؤُكَ صَدِيقَكَ وَ صَدِيقُ صَدِيقِكَ وَ عَدُو عَدُوكَ. وَ أَعْدَاؤُكَ وَ عَدُو صَدِيقِكَ وَ صَدِيقُ عَدُوكَ».

[(3). نساء، 69: «و من يطع الله و الرسول فأولئك مع الذين أنعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن أولئك رفيقا».]

[(4). كهف، 103 - 104.]

[(5). مائده، 36.]

[(6). نحل، 96.]

[(7). مریم، 30.]

[(8). بينه، 7 - 8.]

[(9). بينه، 7 - 8.]

[(10). سجده، 17.]

[(11). انعام، 75.]

[(12). از سعدی است.]

[(13). برداشت آزادی است از این روایت: بحار الأنوار، ج 12، ص 74: «... أن إبراهيم عليه السلام لقي ملكا فقال له: من أنت؟ قال: أنا ملك الموت، فقال: أتستطيع أن تريني الصورة التي تقبض فيها روح المؤمن؟ قال: نعم اعرض عني، فأعرض عنه، فإذا هو شاب حسن الصورة، حسن الثياب، حسن الشمائل، طيب الرائحة، فقال: يا ملك الموت لو لم يلق المؤمن إلا حسن صورتك لكان حسبه، ثم قال له: هل تستطيع أن تريني الصورة التي تقبض فيها روح الفاجر؟ فقال: لا تطيق! فقال: بلى، قال: فأعرض عني فأعرض عنه ثم التفت إليه فإذا هو رجل أسود، قائم الشعر، منتن الرائحة، أسود الثياب، يخرج من فيه و من مناخره النيران]

[و الدخان، فغشى على إبراهيم ثم أفاق و قد عاد ملك الموت إلى حالته الاولى، فقال: يا ملك الموت لو لم يلق الفاجر إلا صورتك هذه لكفته.].

[(14). يس، 58.]

[(15). رعد، 23 - 24.]

[(16). واقعه، 28 - 38.]

[(17). نساء، 69.]

[(18). از امير خسرو دهلوی است.]

[(19). طه، 14.]

[(20). ثواب الأعمال، ص 75.]

[(21). مائده، 120.]

[(22). آل عمران، 180.]

[(23). قصص، 83.]

[(24). مشكاة الأنوار، طبرسی، ص 497: عن الصادق عليه السلام قال: «إن من كان قبلكم ممن هو على ما أنتم عليه ليؤخذ الرجل منهم فتقطع يده و رجلاه و يصلب على جذوع النخل و يشق بالمنشار فلا يعدو ذلك نفسه، ثم تلى قوله عز و جل: «أم حسبتم أن تدخلوا الجنة و لما يأتكم مثل الذين خلوا من قبلكم مستهم البأساء و الضراء». كتاب سليم بن قيس، تحقيق محمد باقر أنصاری، ص 308 (از علی علیه السلام): «یا معاویه، إن نبی الله زکریا نشر بالمنشار و یحیی ذبح و قتلہ قومه و هو یدعوهم إلى الله عز و جل، و ذلك لهوان الدنيا علی الله».]

[(25). تحریم، 11. در تفسیر المیزان، ج 19، ص 346 آمده است: «امرأة فرعون علی ما وردت به الروایات مقتولة قتلها زوجها فرعون لما اطلع أنها آمنت بالله وحده، و قد اختلفت الروایات فی كيفية قتلها. ففي بعضها أنه لما اطلع علی إيمانها كلفها الرجوع إلى الكفر فأبت إلا الايمان، فأمر بها أن ترمي عليها بصخرة عظيمة حتى ترضح تحتها ففعل بها ذلك. و

فی بعضها لما أحضرت للعذاب دعت بما حكى الله عنها في كلامه من قولها: «رب ابن لي عندك بيتا في الجنة» الخ، فاستجاب الله لها و رأت بيتها في الجنة و انتزعت منها الروح و ألقيت الصخرة على جسد ليس فيه روح. و في بعضها أن فرعون و تدلها أربعة أوتاد و أضجعها على صدرها و جعل على صدرها رحي و استقبل بها عين الشمس. و الله أعلم».

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 226

[بحار الأنوار، ج 13، ص 164: «و أما امرأة فرعون آسية فكانت من بنى إسرائيل و كانت مؤمنة مخلصه و كانت تعبد الله سرا، و كانت على ذلك إلى أن قتل فرعون امرأة حزيل، فعانیت حينئذ الملائكة يعرجون بروحها لما أراد الله تعالى بها من الخير فزادت يقينا و إخلاصا و تصديقا، فبينما هي كذلك إذ دخل عليها فرعون يخبرها بما صنع بها، فقالت: الويل لك يا فرعون، ما أجراكَ على الله جل و علا؟ فقال لها: لعلك قد اعتراك الجنون الذى اعترى صاحبك، فقالت: ما اعترانى جنون لكن آمنت بالله تعالى ربى و ربك و رب العالمين، فدعا فرعون امها فقال لها: إن ابنتك أخذها الجنون، فاقسم لتذوقن الموت أو لتكفرن بإله موسى، فخلت بها فسألها موافقة فيما أراد، فأبت و قالت: أما أن أكفر بالله فلا و الله لا أفعل ذلك أبدا، فأمر بها فرعون حتى مدت بين أربعة أوتاد ثم لا زالت تعذب حتى ماتت، كما قال الله سبحانه: و فرعون ذى الاوتاد. و عن ابن عباس قال: أخذ فرعون امرأته آسية حين تبين له إسلامها يعذبها لتدخل في دينه، فمر بها موسى و هو يعذبها فشكت إليه بإصبعها، فدعا الله موسى أن يخفف عنها، فلم تجد للعذاب مساء، و إنها ماتت من عذاب فرعون لها، فقالت و هي في العذاب: رب ابن لي عندك بيتا في الجنة. و أوحى الله إليها: أن ارفعى رأسك، ففعلت فاريت البيت في الجنة بنى لها من در فضحكت، فقال فرعون: انظروا إلى الجنون الذى بها، تضحك و هي في العذاب. انتهى. و قال الطبرسى رحمه الله في قوله تعالى: و ضرب الله مثلا للذين آمنوا امرأة فرعون ... هي آسية بنت مزاحم، قيل: إنها لما عاينت المعجز من عصا موسى و غلبت السحرة أسلمت، فلما ظهر لفرعون إيمانها نهاها فأبت فأوتد يديها و رجلها بأربعة أوتاد و ألقاها في الشمس، ثم أمر أن يلقي عليها صخرة عظيمة، فلما قربت أجلها قالت: رب ابن لي عندك بيتا في الجنة فرفعها الله تعالى إلى الجنة فهي فيها تأكل و تشرب، عن الحسن و ابن كيسان، و قيل: إنها أبصرت بيتها في الجنة من درة و انتزع الله روحها، فألقيت الصخرة على جسدها و ليس فيه روح، فلم تجد ألما من عذاب فرعون، و قيل:

إنها كانت تعذب بالشمس و إذا انصرفوا عنها أظلمت الملائكة و جعلت ترى بيتها في الجنة ...».

[(26). درباره آسیه در کتب مختلف چنین می خوانیم:

درباره نسب آسیه:

- بحار الأنوار، ج 13، ص 16: «... و كانت آسية بنت مزاحم امرأة من بنى إسرائيل استنكحها فرعون، و هي من خيار النساء، و من بنات الانبياء، و كانت اما للمؤمنين ترحمهم و تتصدق عليهم يدخلون عليها و قال الثعلبي في العرائس: قد استنكح]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 227

[فرعون من بنى اسرائيل امرأة يقال لها آسية بنت مزاحم، و يقال: هي آسية بنت مزاحم بن عبيد بن الريان بن الوليد فرعون يوسف الاول، و نص الطبري أيضا انها كانت من بنى اسرائيل و كانت من خيار النساء المعدودات].

درباره ایمان او و علاقه‌ای که به حضرت موسی علیه السلام داشت:

- بحار الأنوار، ج 13، ص 51: «... و قد استنكح فرعون منهم امرأة يقال لها آسية بنت مزاحم من خيار النساء المعدودات، و يقال: بل هي آسية بنت مزاحم بن الريات بن الوليد فرعون يوسف الاول فأسلمت على يدى موسى عليه السلام. قال مقاتل: و لم يسلم من أهل مصر إلا ثلاثة: آسية و خربيل و مريم بنت ناموساء التي دلت موسى على قبر يوسف عليه السلام. فعمر فرعون و هم تحت يديه عمرا طويلا يقال: أربعمئة سنة يسومونهم سوء العذاب. فلما أراد الله تعالى أن يفرج عنهم بعث موسى عليه السلام. و كان بدء ذلك على ما ذكره السدي عن رجاله أن فرعون رأى في منامه أن نارا قد أقبلت من بيت المقدس حتى اشتملت على بيوت مصر فأخربتها و أحرقت القبط، و تركت بنى إسرائيل، فدعا فرعون السحرة و الكهنة و المعبرين و المنجمين و سألمهم عن رؤياه، فقالوا: إنه يولد في بنى إسرائيل غلام يسلبك ملكك، و يغلبك على سلطانك، و يخرجك و قومك من أرضك، و يبدل دينك، و قد أضلك زمانه الذي يولد فيه، قال: فأمر فرعون بقتل كل غلام يولد في بنى إسرائيل، و جمع القوابل من نساء أهل مملكته فقال لهن: لا يسقطن على أيديكن غلام من بنى إسرائيل إلا قتلته، و لا جارية إلا تركتها، و وكل بهن فكن يفعلن ذلك، قال مجاهد: لقد ذكر لى أنه كان يأمر بالقصب فيشق حتى يجعل أمثال الشفار. ثم يصف بعضها إلى بعض ثم يؤتى بالحبالى من بنى إسرائيل فيوقعن فتحزن أقدامهن حتى أن المرأة منهن لتضع ولدها فيقع بين رجليها، فتظل تطأه تتقى به حد القصب عن رجلها لما بلغ من جهدها، فكان يقتل الغلمان الذين كانوا في وقته، و يقتل من يولد منهم، و يعذب الحبالى حتى يضعن ما في بطونهن، و أسرع الموت في مشيخة بنى إسرائيل، فدخل رؤوس القبط على فرعون فقالوا له: إن الموت قد وقع بنى إسرائيل و أنت تذبح صغارهم و يموت كبارهم، فيوشك أن يقع العمل علينا، فأمر فرعون أن يذبخوا سنة و يتركوا سنة، فولد هارون في السنة التي لا يذبجون فيها فترك، و ولد موسى في السنة التي يذبجون فيها، قالوا:

فولدت هارون امه علانية آمنة، فلما كان العام المقبل حملت بموسى فلما أرادت]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 228

[وضعه حزنت من شأنه و اشتد غمها فأوحى الله تعالى إليها وحى إلهام: أن أرضعيه فإذا خفت عليه فألقيه فى اليم و لا تخافى و لا تحزنى إنا رادوه إليك و جاعلوه من المرسلين. فلما وضعته فى خفية أرضعته، ثم اتخذت له تابوتا، و جعلت مفتاح التابوت من داخل و جعلته فيه. قال مقاتل: و كان الذى صنع التابوت خرييل مؤمن آل فرعون، و قيل: إنه كان من بردى. فاتخذت ام موسى التابوت و جعلت فيه قطنا محلوجا و وضعت فيه موسى و قبرت رأسه و خصاصه، ثم ألقتة فى النيل، فلما فعلت ذلك و توارى عنها ابنها أتاها الشيطان لعنه الله و وسوس إليها فقالت فى نفسها: ماذا صنعت بابنى؟ لو ذبح عندى فواريته و كفتته كان أحب إلى من أن ألقيه بيدى إلى دواب البحر، فعصمها الله تعالى، و انطلق الماء بموسى يرفعه الموج مرة و يخفضه اخرى حتى أدخله بين أشجار عند دار فرعون إلى فريضة و هى مستقى جوارى آل فرعون، و كان يشرب منها نحر كبير فى دار فرعون و بستانه، فخرجت جوارى آسية يغتسلن و يسقين فوجدن التابوت فأخذنه و ظنن أن فيه ما لا فحملنه كهيئته حتى أدخلنه على آسية فلما فتحتة و رأت الغلام فألقى الله تعالى عليه محبة منها فرحمته آسية و أحبته حبا شديدا، فلما سمع الذباحون أمره أقبلوا على آسية بشغارهم ليذبحوا الصبي، فقالت آسية للذباحين: انصرفوا فإن هذا الواحد لا يزيد فى بنى إسرائيل، فأتى فرعون فأستوهبه إياه فإن وهبه لى كنتم قد أحسنتم، و إن أمر بذبحه لم أملككم، فأنت به و قالت: قره عين لى و لك لا تقتله عسى أن ينفعنا أو نتخذه ولدا. فقال فرعون: قره عين لك، فأما أنا فلا حاجة لى فيه. فقال رسول الله صلى الله عليه و آله: و الذى يحلف به لو أقر فرعون أن يكون قره عين كما أقرت به لهداه الله تعالى كما هدى به امرأته و لكن الله تعالى حرمه ذلك. قالوا: فأراد فرعون أن يذبحه و قال: إني أخاف أن يكون هذا من بنى إسرائيل، و أن يكون هذا هو الذى على يديه هلاكنا و زوال ملكنا، فلم تزل آسية تكلمه حتى وهبه لها، فلما أمنت آسية أرادت أن تسميه باسم اقتضاه حاله و هو موسى لانه وجد بين الماء و الشجر و «مو» بلغة القبط الماء و «الش» الشجر فعرب فقيل موسى. قال ابن عباس: ... فانطلقت ام موسى و ألقتة فى البحر، و ذلك بعد ما أرضعته ثلاثة أشهر، و كان لفرعون يومئذ بنت و لم يكن له ولد غيرها، و كانت من أكرم الناس عليه، و كان بها برص شديد و قد قالت أطباء المصر و السحرة: إنها لا تبرء إلا من قبل البحر يوجد منه شبه الانسان فيؤخذ من ريقه فيلطخ به برصها فتبرء من ذلك، و ذلك]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 229

[فی يوم كذا و ساعة كذا حين تشرق، فلما كان يوم الاثنين غدا فرعون إلى مجلس كان له على شفير النيل و معه آسية، فأقبلت بنت فرعون في جواربها حتى جلست على شاطئ النيل مع جواربها تلاعبهن إذ أقبل النيل بالتابوت تضربه الامواج، فأخذوه فدنّت آسية فرأت في جوف التابوت نورا لم يره غيرها، للذي أراد الله أن يكرمها، فعالجته ففتحت الباب، فإذا نوره بين عينيه، و قد جعل الله تعالى رزقه في إبهامه يمضه لبنا، فألقى الله حبه في قلبها و أحبه فرعون، فلما أخرجوه عمدت بنت فرعون إلى ما كان يسيل من ريقه فلطخت به برصها فبرئت، فقبلته و ضمته إلى صدرها، فقال الغواة من قوم فرعون: أيها الملك إنا نظن أن ذلك المولود الذي تحذر منه من بنى إسرائيل هو هذا، رمى به في البحر فرقا منك، فهم فرعون بقتله فاستوهبته آسية فوهبه لها، ثم قال لها: سميه، فقالت: سيمته موسى لانه وجد بين الماء و الشجر».

- بحار الأنوار، ج 13، ص 161: «عن جابر بن عبد الله قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: ثلاثة لم يكفروا بالوحي طرفه عين: مؤمن آل ياسين، و علي ابن أبي طالب، و آسية امرأة فرعون».

در فضیلت آسیه:

- بحار الأنوار، ج 13، ص 161: «عن ابن عباس قال: رسول الله صلى الله عليه و آله أربع خطط في الارض، و قال: أتدرون ما هذا؟ قلنا: الله و رسول أعلم، فقال رسول الله صلى الله عليه و آله: أفضل نساء الجنة أربع: خديجة بنت خويلد، و فاطمة بنت محمد، و مريم بنت عمران، و آسية بنت مزاحم امرأة فرعون».

- مجمع البيان، ج 10، ص 480: «قال رسول الله صلى الله عليه و آله: كمل من الرجال كثير، و لم يكمل من النساء إلا أربع: آسية بنت مزاحم امرأة فرعون، و مريم بنت عمران، و خديجة بنت خويلد، و فاطمة بنت محمد».

درباره همسری اش برای پیامبر:

- بحار الأنوار، ج 19، ص 20 و 24: «دخل رسول الله صلى الله عليه و آله على خديجة و هي لما بها، فقال لها: بالرغم منا ما نرى بك يا خديجة، فإذا قدمت على ضرائك فأقريهن السلام فقالت: من هن يا رسول الله؟ قال صلى الله عليه و آله: مريم بنت عمران، و كلثم اخت موسى، و آسية امرأة فرعون، قالت: بالرفاء يا رسول الله».

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 230

- [الدر المنثور، ج 8، ص 229: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: أفضل نساء أهل الجنة: خديجة بنت خويلد، و فاطمة بنت محمد صلى الله عليه و آله، و مريم بنت عمران، و آسية بنت مزاحم امرأة فرعون».

- المعجم الكبير، طبرانی، ج 8، ص 259: «... عن أبي أمامة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول لعائشة أشعرت أن الله عز و جل زوجني في الجنة مريم بنت عمران و كلثم أخت موسى و امرأة فرعون».

- الجامع الصغير، جلال الدين سيوطي، ج 1، ص 267 و كنز العمال، متقى هندی، ج 11، ص 424: «إن الله تعالى زوجني في الجنة مريم بنت عمران، و امرأة فرعون، و أخت موسى».

- فیض القدير شرح الجامع الصغير، مناوی، ج 2، ص 300: (إن الله زوجني في الجنة) مضافا إلى زوجاتي اللاتي تزوجتهن في الدنيا (مريم بنت عمران) أى جعلها زوجتي فيها و أوقع الماضى موقع المستقبل لتحقيق الوقوع (و امرأة فرعون) آسية بنت مزاحم (و أخت موسى) الكلیم علیه السلام و اسمها مريم كما قاله البيضاوى و غيره. قال الحرالى خلصهن الله من الاصطفاء الأول العبراني إلى اصطفاء عربى على حتى أنكحهن من محمد النبى العربى صلى الله عليه و سلم و هؤلاء الثلاثة متربات في الفضل على هذا الترتيب فأفضلهن مريم اتفاقا فآسية لأنه قيل بنبوتهما فأخت موسى لأنه لم يذهب إلى القول بنبوتهما أحد و الظاهر أن وقوع التزوج في الجنة.

برای آگاهی بیشتر ر.ك: بحار الأنوار، ج 13، باب 5، زندگی مومن آل فرعون و همسر فرعون.

[(27). إقبال الأعمال، سيد ابن طاووس، ج 1، ص 346.]

[(28). كافي، ج 1، ص 11: «محمد بن عبد الجبار، عن بعض أصحابنا رفعه إلى أبي عبد الله عليه السلام قال: قلت له: ما العقل؟ قال: ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان قال: قلت: فالذى كان في معاوية؟ فقال: تلك النكراء! تلك الشيطنة، و هى شبيهة بالعقل، و ليست بالعقل».]

[(29). نهج البلاغه، خطبه 133: «إنما الدنيا منتهى بصر الاعمى، لا يبصر مما وراءها شيئا، و البصير ينفذها بصره و يعلم أن الدار وراءها. فالبصير منها شاخص، و الاعمى إليها شاخص. و البصير منها متزود، و الاعمى لها متزود».]

[(30). برای آشنایی بیشتر با این شخصیت نگا: 46 / 22 / 2 / 1]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 231

[(31). برداشت آزادی است از این حکایت که مربوط است به یکی از صدقات امیر مومنان معروف به چاه ابی نیرز. در کتاب نهج السعاده (ج 4، ص 13) آمده است: «... قال أبو نيرز:

جاءني على بن أبي طالب و أنا أقوم بالضيعتين (عين أبي نيزر، و البغيعة) فقال: هل عندك من طعام. فقلت: طعام لا أرضاه لأمير المؤمنين، قرع من قرع الضيعة، صنعته بأهالة سبخة. فقال:

على به، فقام إلى الربيع و هو جدول فغسل يده، ثم أصاب من ذلك شيئاً، ثم رجع إلى الربيع فغسل يديه بالرمل حتى أنقاهما، ثم ضم يديه كل واحدة منهما إلى أختها و شرب منهما حسي من الربيع، ثم قال: يا أبا نيزر، ان الاكف أنظف الآنية، ثم مسح يديه من ذلك الماء على بطنه و قال: من أدخله بطنه النار فأبعده الله...»[.

[(32). در این باره از حضرت نکات مختلفی نقل شده است. از جمله:

- مناقب، ابن شهر آشوب، ج 1، ص 368: «ابن بطة في الابانة عن جندب ان عليا قدم إليه لحم غث فقيل له: نجعل لك فيه سمنا؟ فقال: «انا لا نأكل ادمين جميعا».

- نيزر: «العري: وضع خوان من فالودج بين يديه فوجأ بأصبعه حتى بلغ اسفله ثم سلها و لم يأخذ منه شيئاً و تلمظ بأصبعه و قال: طيب طيب و ما هو بحرام و لكن أكره ان اعود نفسي بما لم اعودها. و في خبر عن الصادق عليه السلام: «انه مد يده إليه ثم قبضها فقيل له في ذلك فقال ذكرت رسول الله انه لم يأكله قط فكرهت ان أكله».

- قال الحميري: «وكان طعامه خبزاً وزيتاً* و يؤثر باللحوم الطارقينا».[

[(33). مناقب، ابن شهر آشوب، ج 1، ص 364: «أبو عبد الله بن حمويه البصري باسناده عن سالم الجحدري قال: شهدت على بن أبي طالب اتى بمال عند المساء فقال: اقتسموا هذا المال، فقالوا: قد أمسينا يا أمير المؤمنين فأخره الى غد، فقال لهم: تضمّنون لي أن أعيش الى غد؟

قالوا: ماذا بأيدينا، فقال: لا تؤخره حتى تقسموه». نيزر: «يروي انه كان يأتي عليه وقت لا يكون عنده قيمة ثلاثة دراهم يشتري بها أزاراً و ما يحتاج إليه ثم يقسم كل ما في بيت المال على الناس ثم يصلي فيه و يقول: الحمد لله الذي أخرجني منه كما دخلته».[

[(34). توبه، 111.

[(35). ثواب الأعمال، ص 14، از امام صادق عليه السلام.

9 گوهری به نام عقل

قم، حسینیّه جوادیان صفر 1378

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 235

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين وصلى الله على جميع الأنبياء والمرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

وجود مبارك رسول خدا، صلى الله عليه و آله، از چهار واقعیت تعبیر به گوهر فرموده‌اند. تشبیه به گوهر نیز به این سبب بوده است که ارزش این واقعیت‌ها را به مردم نشان دهند، زیرا گوهر همیشه برای مردم با ارزش بوده و حضرت خواسته‌اند با این تعبیر، والایی و قیمت و اعتبار این چهار واقعیت را بر مردم معلوم سازند. ایشان در ادامه فرموده‌اند: هر يك از این گوهرها غارتگری دارند؛ یعنی اگر انسان، در مسیر زندگی‌اش و در برخورد با جریان‌ات خانوادگی و اجتماعی مواظب نباشند، غارتگران این چهار گوهر را به یغما خواهند برد. گاهی، این غارت به قدری سنگین و خسارت‌بار است که قابل تدارك و جبران نیست؛ از جمله، زمانی که وقت برای جبران چیزهای از دست رفته کم باشد و دیگر نتوان گوهر غارت شده را از غارتگران پس گرفت و به جای خود برگرداند. [1]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 236

گوهر اول: عقل

به تعبیر حضرت و به ترتیبی که در فرمایش ایشان آمده است، اولین گوهر، از میان این چهار گوهر، عقل است. عقل گوهری است که در وجود انسان واسطه دریافت حقایق و درك واقعیات عالم است و عامل اندیشه و تفکر و عاقبت اندیشی است. به تعبیر محسوس‌تر، مانند نورافکنی است که پرودگار عالم در وجود انسان قرار داده است تا بتواند با

استفاده از نور آن جاده‌ها را بدون خطر طی کند. نقش این چراغ با عظمت به قدری مهم است که نزدیک هزار آیه قرآن کریم درباره این گوهر گرانبهاست. [2] در کتب بزرگان شیعه نیز به این موضوع چندان پرداخته شده است که نخستین فصل از کتاب سترگ اصول کافی به مسأله عقل، ارزش عقل، منافع عقل، و ... اختصاص پیدا کرده و «کتاب العقل و الجهل» نامگذاری شده است.

در این کتاب، مطالب عجیبی درباره عقل و جهل از رسول خدا، صلی الله علیه و آله، و اهل بیت، علیهم السلام، نقل شده است. در روایتی از این کتاب می‌خوانیم که وجود مقدس پروردگار به عقل خطاب کردند:

در این عالم، مخلوقی محبوب‌تر از تو نیافریدم و تو در وجود بندگان من ملاک تکلیف، ملاک ثواب و عقاب، و ملاک بهشت و جهنم هستی. [3]

نتیجه به کارگیری صحیح تو بهشت خداست، ولی اگر رابطه بندگان من با تو قطع باشد، نتیجه کارشان جهنم است. بدین ترتیب، معلوم می‌شود که پروردگار عالم چه نقش با عظمتی را به عقل عنایت کرده است.

عقل، ارزشمندترین میوه آفرینش

اگر مجموع آفرینش را به درختی تشبیه کنیم، بی‌شک، قیمتی‌ترین شاخه این درخت آسمان‌ها و زمین و موجودات بری و بحری و ملائکه و جنیان و ... نیستند. قیمتی‌ترین شاخه این درخت انسان است. آن هم

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 237

بدین سبب که میوه درخت هستی (عقل) در او قرار داده شده است. از این‌روست که رفتار پروردگار با انسان، چه در دنیا و چه در آخرت، متناسب با عقل اوست؛ یعنی حتی ارزش عبادات انسان نیز به تناسب فهم و شعور و عقلش ارزیابی می‌شود. [4] در این ارزیابی، ملاک تعداد رکعات نماز، مقدار روزه، تعداد حج و کمیت عبادات نیست، بلکه تناسبی است که این عبادات با فعالیت عقل داشته‌اند. به عبارت دیگر، در قیامت، به اندازه توان عقل هر انسانی به او جزا می‌دهند.

البته، نباید تصور کرد که پروردگار به یکی از بندگان يك درجه از عقل عطا کرده و به دیگری پنج درجه از عقل داده است، زیرا امیر المؤمنین، علیه السلام، فرموده‌اند: عقل در وجود انسان دارای دو مرتبه است. ایشان از يك مرتبه عقل به عقل مطبوع (عقل طبیعی) تعبیر می‌کنند، که همان عقلی است که با انسان متولد شده است، و از مرتبه دیگر به عقل مسموع یاد می‌کنند؛ یعنی عقلی که از طریق شنیدن معارف الهیه کامل شده و به بلوغ می‌رسد. [5] آری، ممکن است کسی سی یا چهل سال زحمت یافتن و شنیدن واقعیات را بر خود هموار سازد و عقل را تغذیه کند و آن را به مرتبه بلوغ برساند؛ در این صورت، صاحب چنین عقلی نمازش با نماز کسی که عقلش ناقص و غیر بالغ است تفاوت بسیار دارد.

پیرمرد دو ساله!

پیش‌ترها، عالمی در تهران زندگی می‌کرد که وقتی در منبر خود این معنا را متذکر می‌شد که ارزش انسان به رشد عقل اوست، از کسانی که دور از عقل زندگی می‌کردند به پیرمردهای دو ساله یا هشتاد ساله‌های يك ساله و ... تعبیر می‌کرد و می‌گفت: من وضع آنها را با عقلشان می‌سنجم.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 238

یعنی، گاهی انسان نود سال سن دارد، اما هنوز خیلی چیزها را نمی‌فهمد و راهش را پیدا نکرده است؛ هنوز راه را از چاه، حق را از باطل، و درستی را از نادرستی تشخیص نمی‌دهد. قرآن مجید می‌فرماید:

«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا. الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صِنْعًا». [6]

بگو: آیا شما را از زیانکارترین مردم از جهت عمل آگاه کنم؟ آنان کسانی هستند که کوشش‌شان در زندگی دنیا به هدر رفته و گم شده است، در حالی که خود می‌پندارند خوب عمل می‌کنند.

چنین انسانی، در سراسر زندگی دنیایی‌اش، راه را اشتباه رفته و خیال می‌کند اشتباه نرفته است. خیال می‌کند تمام حرکاتش دقیق بوده و تمام داد و ستدهایی که کرده درست بوده است و ... درست است که این انسان هشتاد سال عمر کرده است، ولی در این هشتاد سال تنها وزن بدنش تغییر کرده و عقل او هنوز در دو سالگی‌اش مانده است. در روز قیامت نیز، رفتاری که پروردگار عالم با این فرد دارد متناسب با عقل اوست که به اندازه کودکی دو ساله است، در حالی که

رفتاری که پروردگار در قیامت با وجود مبارك حضرت قاسم بن الحسن [7]، علیه السلام، دارد، با وجود این که ایشان در کربلا سیزده ساله بود، رفتاری است که با يك عقل کامل و بالغ دارد.

عقل و ارتباط آن با سن و بدن

از مسائل عجیب دیگری که در قرآن مجید می‌خوانیم این است که پروردگار عالم به حضرت یحیی، علیه السلام، می‌فرماید:

«یا یحیی خذ الكتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیاً». [8]

ای یحیی، کتاب را به قوت و نیرومندی بگیر! و به او، در حالی که کودک بود، حکمت دادیم.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 239

حضرت یحیی، علیه السلام، چهار یا پنج سال بیشتر نداشت که به مقام نبوت رسید. بنابراین، معلوم می‌شود که ایشان با وجود سن کم دارای عقل کاملی بوده است که به واسطه آن لیاقت پیغمبری را یافته است. در واقع، خداوند کودکی را به پیامبری برنگزیده، بلکه عقل کامل و بالغی را بدین مقام منصوب کرده است.

رفتار امام عسکری (ع) در کودکی

از پیرمرد سالخورده‌ای نقل شده است که گفت: روزی، به مدینه رفتم.

وقتی وارد شهر شدم، دیدم عده‌ای از بچه‌ها دور هم جمع شده‌اند و آتش‌بازی می‌کنند. کودک چهارپنج ساله‌ای هم روی سکوی خانه‌ای نشسته بود و این منظره را تماشا می‌کرد و غرق در فکر بود؛ یعنی حالت چهره‌اش نشان می‌داد که در دریایی از اندیشه غوطه‌ور است.

آری، فقط زبانی آدمی سخن نمی‌گوید. حالت چهره و نگاه و حرارت بدن و ضربان قلب و نبضه‌های نبض هم با انسان‌های عاقل حرف می‌زنند؛ مثلاً، چهره مریض با دکتر حرف می‌زند. برای همین، با این که مریض اصلاً حرفی نزده، دکتر به او می‌گوید: شما دیشب نخوابیده‌ای!

شاعری گفته است:

از پریدن‌های رنگ و از تپیدن‌های دل عاشق بیچاره هرجا هست رسوا می‌شود. [9]

زیرا چهره‌ها از درون انسان خبر می‌دهند و سخن نمی‌گویند. حالت آن کودک نیز نشان می‌داد که غرق در فکر است. عقل پخته متاع ارزشمندی است که در خانواده‌های پخته و از راه همنشینی با دوستان خوب، مطالعه آثار مفید، عبرت گرفتن از زندگی دیگران، تجربه اندوختن، و تأمل در وقایع زود به دست می‌آید. بر عکس، اگر خانواده خانوادگی پست، دوستان دوستانی ناباب، و

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 240

جریانات اجتماعی جریاناتی ناصحیح باشند، عقل در آن‌ها نابود می‌شود.

از این رو، مسئولیت پدران و مادران و رهبران اجتماعی و دست‌اندرکاران رسانه‌ها (رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها و ...) مسئولیت سنگینی است، به ویژه نسبت به کسانی که سن کمتری دارند. پیش از انقلاب، در کشاکش جریانات کمونیستی، برخی از جوان‌ها پیغمبر و امیر المؤمنین و ائمه اطهار، علیهم السلام، را رها کردند و خود را به استالین [10] و لنین [11] و سردمداران حزب کمونیسم [12] فروختند و کارشان به جایی رسید که گفتند: دل که جای خدا و پیغمبر و امام حسین و فاطمه زهرا، علیهم السلام، نیست. آن‌ها را باید از دل بیرون کرد و تشکیلات و حزب را باید به جایش قرار داد!

عقل‌های نپخته، به سادگی، حق را با باطل، روز را با شب، اسلام را با بی‌دینی، آزادی خداداد را با بی‌بندوباری و بهشت را با جهنم عوض می‌کنند؛ اما عقل‌های پخته به این سادگی‌ها چیزی را نمی‌پذیرند. برای نمونه، حر بن یزید ریاحی را جریانات اجتماعی و سیاسی در مقابل حضرت ابی عبد الله الحسین، علیه السلام، قرار داد، ولی او در انتهای کار به سبب پختگی عقل حاضر به پذیرش این داد و ستد نشد؛ در حالی که عقل‌های نپخته آن روزگار جهنم را پذیرفتند و بهشت را رد کردند؛ یزید را قبول کردند و سید الشهدا را رد کردند؛ معاویه را قبول کردند و امیر المؤمنین را کنار گذاشتند و گفتند: حق با معاویه است و علی بر حق نیست. از همین نمونه‌ها، معلوم می‌شود که در آن زمان چقدر عقل نپخته زیاد بوده است. خامی عقل این بلا را بر سر انسان می‌آورد که علی، علیه السلام، را رد و معاویه را اثبات کند؛ امام حسین،

علیه السلام، را قطعه قطعه کند و پای تخت طلای یزید به بندگی بایستد. متأسفانه، کمتر جامعه‌ای ارزش زندگی عقلانی را می‌داند و جوان‌های اندکی از نقش

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 241

عقل پخته و عقل نپخته در زندگی خبر دارند.

به هر حال، پیرمرد می‌گوید: جلو رفتم و از سر کنجکاوی از آن کودک پرسیدم: چرا شما با بچه‌های دیگر بازی نمی‌کنی؟ در پاسخ، او ابتدا نگاهی به من کرد و بعد گفت: من اجازه ندارم با مردم بی‌ادب حرف بزنم! تعجب کردم. گفتم: شما چه بی‌ادبی‌ای از من دیده‌اید؟ گفت: مگر شرط ادب این نیست که وقتی بر کسی وارد می‌شویم سلام کنیم؟ دیدم حق با اوست، لذا گفتم: درست است. من اشتباه کردم. بعد، سلام کردم و گفتم: حالا می‌شود بگویی چرا با بچه‌های دیگر بازی نمی‌کنی؟ گفت:

برای این که این عمر را برای بازی به من عنایت نکرده‌اند.

«أفحسبتم أنما خلقناكم عبثاً و أنكم إلینا لا ترجعون». [13]

آیا پنداشته‌اید که شما را بیهوده و عبث آفریدیم، و این که به سوی ما بازگردانده نمی‌شوید؟

آنچه به من داده‌اند جدی است و جدی هم از آن حساب خواهند کشید:

«أن تقول نفس یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله و إن كنت لمن الساخرین». [14]

تا مبادا کسی بگوید: دریغ و افسوس بر اهمال کاری و تقصیری که درباره خدا کردم، و بی‌تردید نسبت به احکام الهی و آیات ربّانی از مسخره‌کنندگان بودم.

در قیامت، هرکس زندگی‌اش را به بازی گذرانده باشد محکوم به عذاب است و او را بازخواست خواهند کرد که چرا عمرت را صرف بازی شکم و شهوت کردی؟ چرا تمام اهداف آفرینش را در شکم و شهوت هضم کردی؟ آنچه خدا به ما عطا کرده برای بازی نیست و در برابر آن پاسخگو خواهیم بود. آتش سوزان جهنم هم، که آسمان‌ها و

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 242

زمین تاب تحمل آن را ندارند و خاموش شدنی نیست [15]، برای کسانی در نظر گرفته شده که این طور می‌پندارند و این گونه عمل می‌کنند:

«و هو بلاء تطول مدته و یدوم مقامه، و لا یخفف عنه أهله، لأنه لا یكون إلا عن غضبك و انتقامك و سخطك».

[16]

كودك ادامه داد: دیدن آتشی که این بچه‌ها افروخته بودند مرا به یاد آتش دوزخ انداخت و در باطن خود از آن به پروردگار پناه می‌بردم که شما سر رسیدید و مرا از آن حال بیرون آوردید. گفتم: ممکن است بفرمایید خانه شما کجاست؟ گفت: همین است که روی سکوی نشسته‌ام. از نامش و نام پدرش پرسیدم. گفت: اسم حسن است و نام پدرم علی است. من حسن بن علی هستم. [17]

امام عسکری، علیه السلام، در کودکی عقل پخته و کاملی دارد. پس، پختگی عقل ربطی به بزرگی بدن و وزن آن ندارد و ارزش انسان را با وزن بدنش نمی‌سنجند، با عقلش می‌سنجند، از این رو، اگر بخواهیم ارزش پیغمبر اکرم، امیر المومنین یا ائمه اطهار، علیهم السلام، را بسنجیم که عقل محسم‌اند، معیاری مادی برای آن نمی‌توانیم بیابیم. پختگی عقل در این بزرگواران به حدی است که بدنشان هم نشان عقلشان است، زیرا تمام رفتارهای آنان بر اساس عقل است. امیر مومنان شصت و سه سال در این عالم زیست و حتی يك خنده بی‌جا، نگاه بی‌جا، خواب بی‌جا، لقمه بی‌جا، سکوت بی‌جا، و حرف بی‌جا از ایشان صادر نشد. وجود مقدس ایشان، در همه ایام حیات، تحت تأثیر عقلی پخته و ملکوتی قرار داشت که خود متأثر از عقل بی‌نهایت عالم بود. در حقیقت، عقل علی آینه‌ای بود که انوار عقل کلی عالم را منعکس می‌کرد و آنچه را دریافت می‌کرد به همان شکل به اعضا و جوارح خود منتقل می‌ساخت. برای همین، فرزندان هم که از او و وجود مقدس فاطمه زهرا، علیهما السلام، به

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 243

وجود آمدند عقل محض بودند و منش و رفتار و گفتارشان نشانه عقلشان بود. این ارزش‌ها را با کدام معیار ظاهری می‌شود ارزیابی کرد؟

«ان الله لا ينظر الى صوركم و لكن ينظر الى قلوبكم». [18]

پروردگار عالم شما را با ظاهرتان نمی‌سنجد، با باطنتان ارزیابی‌تان می‌کند.

این گوهر عقل است. گوهری که وقتی به کار گرفته می‌شود، فرماندهی از فرماندهان لشکر یزید را به سرداری از سرداران امام حسین، علیه السلام، تبدیل می‌کند و شخصیت حر بن یزید را در تاریخ اسلام می‌سازد یا راهزن معروفی چون فضیل عیاض [19] را بدل به انسانی واقعی می‌کند که سی سال معلم تربیت روح و عقل مردم بود. آری، عقل نورافکن وجود انسان است که بدون آن در جاده زندگی به هزاران خطر صعب مبتلا می‌شود؛ و نعمتی است که وجود مبارك رسول خدا، صلی الله علیه و آله، از آن تعبیر به گوهر می‌کنند، برای این که ارزش آن را نشان دهند. گوهر گران‌بایی که در خزانه خلقت پروردگار محبوب‌تر از آن چیزی نیست و در رأس همه گوهرهای دیگر قرار دارد.

پیامبر عقل کل است

در میان وصف‌هایی که از رسول خدا، صلی الله علیه و آله، شده است، بعد از مسأله عبودیت که خود حاصل فعالیت عقلانی است، زیباترین تعبیری که درباره ایشان وارد شده وصف ایشان به «عقل کل» است. [20]

این مرتبه حاصل فعالیت و رشد مرحله دوم عقل انسان یا همان عقل مسموع است. پختگی عقل مسموع نیز از طریق درست دیدن، درست شنیدن، درست مطالعه کردن، و تأمل درست به دست می‌آید. صاحبان عقل‌های پخته کمتر با خطر مواجه می‌شوند، کمتر ضرر می‌بینند، کمتر جای حق و باطل را در زندگی عوض می‌کنند، و کمتر هم زیر بار

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 244

وسوسه‌ها و جریانات می‌روند. انسان‌های بسیاری را می‌شناسیم که از شدیدترین طوفان‌های اجتماعی با سلامت کامل بیرون آمده‌اند و در سلامت کامل نیز از دنیا رفته‌اند، زیرا بر کشتی نوح نشسته بودند و ملازمت این پیامبر درونی را رها نمی‌کردند:

حافظ از دست مده صحبت این کشتی نوح ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت. [21]

در این جا، فرصت اقتضای پرداختن به آیات سوره مبارك رعد را ندارد. در این آیات، پروردگار عالم به زیبایی ویژگی‌های صاحبان عقل‌های پخته را بیان می‌کند و از احترام زائد الوصفی که در قیامت به ایشان خواهد شد سخن می‌گوید. این

آیات از وصف «أولو الالباب» [22] آغاز می‌شوند و در ادامه، صفحات روشن زندگی این گروه از انسان‌ها ورق می‌خورد. نتیجه‌ای که از این آیات گرفته می‌شود این است که آن‌ها که ارتباط با مغز و عقل ندارند، انسان‌های بیچاره‌ای هستند.

گوهر دوم: حیا

وجود مبارك رسول خدا، صلی الله علیه و آله، می‌فرمایند: گوهر دومی که به انسان عطا شد حیاست. حیا سرمایه‌ای الهی است و نقش آن حفظ پاکی و عفت نفس و عفت اعضا و جوارح است. [23] ضد حیا دریدگی و گستاخی است. انسان دریده موجودی است که به سادگی کرامت خود را از دست می‌دهد و گوهر وجودش را به ثمن بخت می‌فروشد. او از این که سر پدر خود را بشکافد یا سر مادرش را به سنگ بکوبد ابایی ندارد. به سادگی، وطن را با دشمن معامله می‌کند و به دوستان خود پشت می‌کند و به هیچ‌کس و هیچ‌چیز رحمی ندارد. [24] در حالی که انسان باحیا حاضر نیست، به فرموده قرآن، تا آخر عمر حتی يك بار با صدای بلند با کسی حرف بزند. [25] چنین شخصی، وقتی در مقابل دعوت

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 245

شیطان قرار می‌گیرد، از خجالت و شرم آب می‌شود و اصلاً توان شنیدن دعوت گناه را ندارد، [26] چه رسد به این که آلوده به گناه شود.

نامه‌ای از حضرت یعقوب (ع)

وقتی پسران یعقوب پیامبر از سفر دوم خود به مصر به کنعان بازگشتند، حامل این خبر بودند که پسر بنیامین در مصر دزدی کرد و ماموران عزیز مصر متاع خود را در بار او پیدا کردند. ما بارهائمان را بسته بودیم که ماموران عزیز آمدند و به ما گفتند:

«إنکم لسارقون». [27]

شما دزدید.

بعد، دستور دادند بارمان را باز کنیم و وقتی این کار را کردیم متاع آنان در بار بنیامین یافت شد. آنها هم او را دستگیر کردند و به حبس بردند.

حضرت یعقوب، علیه السلام، پس از شنیدن این سخنان قلم و کاغذی طلبید و شروع به نوشتن این نامه کرد که در عین متانت، گوهر حیا در آن می درخشید. او بعد از ذکر نام خدا نوشت:

عزیز مصر، کسی که این نامه را به تو می نویسد بنده خدا یعقوب، پسر اسحاق و نوه ابراهیم خلیل است ما خاندان نبوتیم و خاندان نبوت مظهر پاکی، صداقت، درستی، کرامت، و انسانیت اند. پیش از اینها، مرا فرزندی بود که نور دیده و میوه قلب و محبوبترین کس در دنیایم محسوب می شد. روزی، با برادرانش به صحرا شد و خبر آوردند که گرگ او را دریده است. از این خبر پشتم شکست و از فرط گریه دیدگانم نابینا شد. پس از او، برادرش انیس شب و روز من بود تا این که با برادرانش به ملک تو آمد تا طعامی برای خاندان خود فراهم سازد. و او همان است که تو به جرم سرقتش بازداشتی و در حبس گذارده ای و به بندگی برداشته ای. ای عزیز مصر، دامن خاندان ما از ارتکاب سرقت و اتیان فحشا

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 246

پاك است و این ننگها برازنده ما نیست. از تو می خواهم به حق آل ابراهیم و اسحاق بر من منت گذاری و برای رضای خداوند این فرزند را از این تهمت مبرا کرده به من بازگردانی. [28]

اهل حیا تحمل شنیدن گناه را نیز ندارند، چه رسد به این که بخواهند دعوت به گناه را قبول کنند و آلوده به گناه شوند و در دریای گناه شنا کنند. این کار دریده هاست که لباس انسانیت را دریده اند و به فرموده قرآن کریم دیگر انسان نیستند. [29]

گوهر سوم و چهارم: دین و عمل صالح

گوهر سوم را پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله، دین می‌دانند. در ارزش دین، همین بس که امام ششم، علیه السلام، می‌فرمایند: چیزی در این عالم در نزد خدا ارزش دین را ندارد و متضمن شرافت دنیا و آخرت انسان و عهده‌دار سعادت اوست. [30]

گوهر چهارم نیز عمل صالح است که توشه انسان در قیامت است و به واسطه آن وجود انسان پالایش شده و از کثی گناه و پلیدی انحرافات مصون می‌ماند.

نکته درخور تأمل درباره این چهار گوهر این است که هر یک از این گوهرها غارتگری دارد. از این رو، کسی که این چهار گوهر را در اختیار دارد نباید تصور کند که آنها تا آخر عمر و بدون هیچ آفتی در نزد او می‌مانند. لذا، باید مواظب باشد که غارتگران آنها را به یغما نبرند.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 247

بی نوشت

[1]. این روایت در کتاب مواظظ العددیه و باب چهارگانه کتاب اثنی عشریه آمده است که ترجمه آن به نام نصایح به چاپ رسیده. (مولف) [2]. نگا: 51 / 30 / 2 / 1 [3]. کافی، ج 1، ص 10: «عن أبي جعفر عليه السلام قال: لما خلق الله العلق استنطقه ثم قال له: قبل فأقبل ثم قال له: أدبر فأدبر»، ثم قال: «و عزتي و جلالی ما خلقت خلقا هو أحب إلى منك و لا أكملتک إلا فیمن احب، أما إني إياك آمر، و إياك أنهي و إياك اعاقب، و إياك اثيب». [4]. کافی، ج 1، ص 11 و 12: «عن أبي جعفر عليه السلام قال: إنما يداق الله العباد في الحساب يوم القيامة على قدر ما آتاهم من العقول في الدنيا». و «عن أبي عبد الله عليه السلام: قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «إذا بلغكم عن رجل حسن حال فانظروا في حسن عقله، فإنما يجازي بعقله». [5]. مفردات قرآن، راغب اصفهانی، ص 342 و با اندک تفاوتی در اصول الاصلیه، فیض قاسانی، ص 120: «قال أمير المؤمنين رضي الله عنه: العقل عقلان* مطبوع و مسموع/ و لا ينفع مسموع* إذا لم يك مطبوع/ كما لا ينفع ضوء الشمس* و ضوء العين ممنوع». نهج البلاغه، حکمت 338 و کشف الغمه اربلی، ج 3، ص 139: «العلم علمان: مطبوع و مسموع، و لا ينفع المسموع إذا لم يكن المطبوع». [6]. كهف، 103 - 104. [7]. ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین، ص 58، می‌نویسد: «القاسم

بن الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام: و هو أخو أبی بکر بن الحسن المقتول قبله لابیّه و أمه (مقتل الحسین (ع)، أبو مخنف الازدی، ص 170: امه ام ابی بکر يقال اسمها رملة). حدثني احمد بن عيسى قال: حدثنا الحسين بن نصر قال: حدثنا أبي قال: حدثنا عمر بن سعيد عن أبي مخنف عن سليمان بن أبي راشد عن حميد بن مسلم قال: خرج الينا غلام كأن وجهه شقة قمر في يده السيف و عليه قميص و إزار و نعلان قد انقطع شسع أحدهما، ما أنس أنها اليسرى فقال عمرو بن سعيد بن نفيل الازدی: و الله لاشدن عليه، فقلت له: سبحان الله و ما تريد إلى ذلك، يكفيك قتله هؤلاء الذين تراهم قد احتوشوه من كل جانب قال و الله لاشدن عليه فما ولى وجهه حتى]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 248

[ضرب رأس الغلام بالسيف فوق الغلام لوجهه وصاح: يا عماه. قال: فو الله لتجلى الحسين كما يتجلى الصقر ثم شد شدة الليث إذا غضب فضرب عمرا بالسيف فاتقاه بساعده فأطناها من لدن المرفق ثم تنحى عنه و حملت خيل عمر بن سعد فاستنقذوه من الحسين و لما حملت الخيل استقبلته بصدورها و جالت فتوطأته فلم يرم حتى مات. لعنه الله و أخزاه فلما تجلت الغيرة إذا بالحسين على رأس الغلام و هو يفحص برجلیه و حسين يقول: بعدا لقوم قتلوك خصمهم فيك يوم القيامة رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ثم قال: عز على عمك ان تدعوه فلا يجيبك، أو يجيبك ثم لا تنفعل إجابته يوم كثر واتره، و قل ناصره ثم احتمله على صدره و كأني أنظر إلى رجلى الغلام تخطان في الارض حتى القاه مع ابنه على ابن الحسين فسألت عن الغلام فقالوا: هو القاسم بن الحسن بن علی بن أبی طالب صلوات الله عليهم اجمعين». مرحوم مجلسی در بحار الأنوار، ج 45، ص 34، می نویسد: «ثم خرج ...

عبد الله ابن الحسن بن علی ابن أبی طالب علیه السلام و فی أكثر الروایات أنه القاسم بن الحسن علیه السلام، و هو غلام صغير لم يبلغ الحلم، فلما نظر الحسين إليه قد برز اعتنقه و جعلا يبكيان حتى غشى عليهما، ثم استأذن الحسين علیه السلام في المبارزة فأبى الحسين أن يأذن له، فلم يزل الغلام يقبل يديه و رجلیه حتى أذن له، فخرج و دموعه تسيل على خديه و هو يقول: إن تنكروني فأنا ابن الحسن/ سبط النبي المصطفى و المؤمن/ هذا حسين كالاسير المرتقن/ بين أناس لا سقوا صوب المزن. و كان وجهه كفلقة القمر، فقاتل قتالا شديدا حتى قتل على صغره خمسة و ثلاثين رجلا (روضة الواعظين، فتال نيشابوری، ص 188: و برز ... القاسم بن الحسن بن علی عليهم السلام و هو يقول: لا تجزعي نفسي و كل فان* اليوم تلقين ذوى الجنان. فقتل منهم ثلاثة، ثم رمى عن فرسه). قال حميد: كنت في عسكر ابن سعد فكنت أنظر إلى هذا الغلام عليه قميص و إزار و نعلان قد انقطع شسع أحدهما ما أنسى أنه كان اليسرى، فقال: عمرو بن سعد الازدی و الله لاشدن عليه، فقلت: سبحان الله و ما تريد بذلك؟ و الله لو ضربني ما بسطت إليه يدي، يكفيه هؤلاء الذين تراهم قد احتوشوه قال: و الله لافعلن فشد عليه فما ولى حتى ضرب رأسه بالسيف و وقع الغلام لوجهه، و نادى: يا عماه قال: فجاء الحسين

كالصقر المنقض فتخلل الصفوف و شد شدة الليث الحرب فضرب عمرا قاتله بالسيف، فاتقاه بيده فأطنها من المرفق فصاح ثم تنحى عنه، و حملت خيل أهل الكوفة ليستنقذوا عمرا من الحسين، فاستقبلته بصدورها، و جرحته بجوافرها، و وطئته حتى مات (الغلام). فأنجلت الغبرة فإذا بالحسين قائم على رأس الغلام، و هو يفحص برجله. فقال]

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 249

[الحسين: يعز و الله على عمك أن تدعوه فلا يجيبك، أو يجيبك فلا يعينك، أو يعينك فلا يغني عنك، بعدا لقوم قتلوك. (ترجمة الامام الحسين (ع)، ابن عساكر، ص 332: و وقف الحسين على القاسم فقال: عز على عمك أن تدعوه فلا يجيبك، أو يجيبك فلا ينفعك [هذا] يوم كثر واتره و قل ناصره، و بعدا لقوم قتلوك. ثم أمر به فحمل و رجلاه تخطان على الارض حتى وضع مع على بن الحسين). ثم احتمله فكأن أنظر إلى رجلى الغلام يخطان في الارض، و قد وضع صدره على صدره، فقلت في نفسي: ما يصنع؟ فجاء حتى ألقاه بين القتلى من أهل بيته. ثم قال: اللهم احصهم عددا، و اقتلهم بددا، و لا تغادر منهم أحدا، و لا تغفر لهم أبدا، صبرا يا بنى عمومى، صبرا يا أهل بيتى لا رأيتم هوانا بعد هذا اليوم أبدا».

ينابيع المودة لذوى القربى، قندوزى، ج 3، ص 77: «ثم برز القاسم بن الحسن المجتبى، و هو شاب، و حمل على القوم، و لم يزل يقتل منهم حتى قتل منهم ستين رجلا، فضربه رجل على هامته فصرع إلى الارض و هو يقول: يا عماء أدركنى، فحمل عليهم الامام و فرق القوم عنه، فقتل قاتل القاسم فبكى الامام و قال: اللهم أنت تعلم انت انهم دعونا لينصرونا فخذلونا و أعانوا علينا. اللهم احبس عنهم قطر السماء و احرمهم بركاتك، اللهم لا ترض عنهم أبدا، اللهم إنك إن كنت حبست عنا النصر في الدنيا فاجعله لنا ذخرا في الآخرة، و انتقم لنا من القوم الظالمين».

در كتاب وفيات الاثمه، ص 128 آمده است: «و أما القاسم بن الحسن، فإنه كان مع عمه الحسين بكرىلاء، فلما رأى تفانى أصحاب الحسين و أهل بيته، أتى إلى عمه و استأذنه في البراز، فلم يأذن له، فقال له: يا ابن الاخ أنت العلامة من أحنى، و أريد أن تبقى لا تسلى بك، فلم يأذن له في البراز، فجلس حزينا كئيبا من حر قلبه، فذكر أن أباه الحسن قد ربط له عودۃ في عضده و قال له: يا ولدى إذا وقع عليك أمر شديد و هم عظيم فعليك بحل العودۃ و قراءتها و العمل بما تراه مكتوبا فيها، فقال القاسم لنفسه إني مذ كنت إلى الآن لم يصيبنى مثل هذا الهم و الغم الذى أنا فيه، فأقبل إلى العودۃ و فكها من عضده و قرأها، و إذا فيها: يا ولدى يا قاسم أوصيك إذا رأيت عمك الحسين بكرىلاء و قد أحاطت به الاعداء، فلا تبخل عليه بروحك، و كلما نحاك عن البراز عاوده لتحظى بالسعادة الابدية. فلما وقف القاسم على العودۃ أتى إلى عمه الحسين و عرض عليه ما فيها، فبكى الحسين بكاء شديدا و تنفس الصعداء و أن كمدا، فقال له: يا ابن الاخ هذه وصية لك من أبىك و عندى وصية أخرى منه]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 250

[لک و لا بد من إنفاذها. فجاء الحسين (ع) و أخذ بيد القاسم و أدخله الخيمة و طلب عوناً و عباساً، و قال لام القاسم: أليس للقاسم ثياب جدد؟ قالت: لا، فقال لاخته زينب: ناوليني الصندوق الفلاني، فأتت به، ففتحه و أخرج منه قباء الحسن و عمامته و ألبسهما القاسم و مسك بيد ابنته المسماة للقاسم و عقد له عليها و أفرد له خيمة و خرج عنهما، فعاد القاسم ينظر إلى ابنة عمه و يبكي إلى أن سمع الاعداء ينادون: هل من مبارز؟ فرمى بيد زوجته و أراد الخروج فجذبت ذيله و مانعته عن الخروج و هي تقول: ما الذي تريده؟ فقال: أريد ملاقاته الاعداء، فلزمت ذيله، فقال لها: خلى ذيلي فإن عرسنا أخرناه إلى الآخرة، فبكت لذلك بكاء شديداً و انفجع أهل البيت بالبكاء و النحيب، ثم قالت له: يا قاسم أنت تقول عرسنا أخرناه للآخرة و في الآخرة بأي شيء أعرفك، قال: فمسك القاسم يده و ضرب بها على ردفه فقطعها و قال:

اعرفيني بهذه الرदन المقطوعة، قال: فانفجع أهل البيت بالبكاء و النحيب لفعل القاسم وبكوا و نادوا بالويل و الثبور و عظام الامور. ثم أن القاسم ركب جواده و خرج للبراز، فلما رآه الحسين قال له: يا ولدي أتمشى برحلك إلى الموت؟ فقال: نعم يا عم و كيف لا أتمشى برجلي إلى الموت و أنت بين الاعداء وحيداً فريداً لم تجد محامياً و لا معيناً، روحى لروحك الفدا، و نفسى لنفسك الوقا. فعند ذلك برز القاسم إلى الميدان، و لم يزل يجاهد أعداء الله حتى غلب عليه العطش، فرجع إلى عمه الحسين و قال: العطش العطش يا عماه، أدركنى بشرية من الماء فصبره الحسين و قال له: ما أسرع ما تلقى جدك رسول الله فيسقيك شربة لا تظمأ بعدها أبداً، ثم أعطاه خاتمه فمصه، فصار له ماء منه، فارتوى و انقلب إلى الميدان، فلم يزل يقاتل و قد جعل همته على صاحب لواء عمر بن سعد، فاحتاطوا به من كل جانب و مكان بالنبل، فضربه شية بن سعد الشامي بالرمح في ظهره أخرجه من صدره، فوقع القاسم يخور في دمه و نادى: يا عماه أدركنى، فجاء إليه الحسين و قتل قاتله و حمله إلى الخيمة و وضعه فيها، ففتح القاسم عينيه فرأى عمه الحسين قد احتضنه و هو يبكي و يقول: قتل الله قاتلك يا بنى و أصلاه نار جهنم، يعز على عمك أن تدعوه و أنت مقتول. ثم أن الحسين (ع) ألقاه على أهل بيته و بكى أهل البيت و ابنة عمه تبكى بكاء شديداً.]

[(8). مرتيم، 12.]

[(9). امثال و حكم دهنخدا، ج 1. ص 109.]

[(10). ژوزف (يوسف) جوگاشويلي معروف به استالين، رهبر و سياستمدار روسيه شوروى (و).]

گوری در گرجستان 1879- م. 1953). او از زعمای انقلاب کبیر روسیه و از همکاران]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 251

[لنین است که نخست به سمت دبیر کل حزب کمونیست برگزیده شد. در 1923 رئیس کمیساریاهای روسیه گردید. در 1941 با هیتلر مخالف شد تا در جنگ جهانی دوم (1939-1945) با کمک انگلیس و آمریکا با آلمان به جنگ بپردازد. وی مدت‌ها با قدرت و استبداد کامل بر روسیه شوروی حکومت راند. ر.ک: فرهنگ معین، ج 5، مدخل استالین.]

[11]. ولادیمیر ایلیچ اولیانوف، معروف به لنین، بنیانگذار و رهبر حزب کمونیست و دولت نوین شوروی (و. اولیانورسک 1870-1924). لنین در سال 1887 م با گرفتن مدال طلا دبیرستان سیمبیرسک (نام قدیم اولیانورسک) را به پایان برد و وارد دانشکده حقوق شهر کازان شد، ولی به زودی به علت شرکت در مبارزات دانشجویان اخراج گردید. در همین سال بود که برادر بزرگش الکساندر را به اتهام شرکت در سوء قصد به جان تزار روسیه، الکساندر سوم، دستگیر و اعدام کردند. این ضایعه در روح انقلابی لنین جوان تاثیر عمیقی گذاشت. وی در سال 1888 م به کازان برگشت و به حوزه‌های مارکسیستی پیوست و سپس به شهر سامارا رفت و خود در آنجا حوزه‌ها و گروه‌های مارکسیستی تشکیل داد. در سال 1891 م، لنین به عنوان داوطلب در امتحان دانشکده حقوق پترزبورگ شرکت کرد و با گواهینامه درجه يك فارغ التحصیل شد و در سامارا به کار وکالت پرداخت. او در همین شهر نخستین اثر خود: جنبش‌های جدید کشاورزی و زندگی دهقانان را نوشت. در پائیز 1895 م، لنین همه گروه‌های مارکسیستی پترزبورگ را به نام «اتحاد مبارزه برای آزادی طبقه کارگر» متحد ساخت. در ماه دسامبر همان سال لنین بازداشت شد و به زندان افتاد.

در آنجا، پنهان از چشم ماموران زندان رساله‌ها و کتاب‌های بسیار نوشت که از جمله:

رشد سرمایه‌داری در روسیه است. در سال 1897 م، برای مدت سه سال لنین به سیبری شرقی و ده سوشنسکی تبعید شد. لنین در تبعیدگاه نیز به کار تالیف و مطالعه ادامه داد و بیش از سی اثر نوشت و به علاوه، درباره سازمان و برنامه حزب طبقه کارگر روسیه نقشه‌های لازم را طرح و تنظیم کرد. پس از پایان تبعید، لنین در تابستان سال 1900 م به خارج رفت و با همکاری پلخانف روزنامه «ایسکرا» را انتشار داد و در سال‌های 1901-1902 اثر معروف خود: چه باید کرد؟ را به پایان رساند. در همین زمان بود که ولادیمیر ایلیچ برای نخستین بار زیر مقاله «مساله کشاورزی و منتقدان» مارکس را با نام لنین امضا کرد و بعدها بدان معروف شد. در سال 1903 م، کنگره حزب سوسیال دموکرات روسیه]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 252

[تشکیل شد و در این کنگره طرفداران لنین که اکثریت را تشکیل می دادند به نام گروه بلشویک ها و اقلیت مخالف لنین گروه منشویک ها را تشکیل دادند. لنین در کتاب يك گام به پیش و دو گام به پس، نظریات منشویسم را سخت مورد انتقاد قرار داد و تا پایان زندگی مبارزه شدیدی را با آن گروه ادامه داد. پس از آغاز جنگ روس و ژاپن در سال 1904 م، لنین به روسیه برگشت و مردم را به تاسیس حکومت کارگران و دهقانان فرا خواند. در کنگره سوم حزب سوسیال دموکرات روسیه که در سال 1905 م در مجبوحه انقلاب تشکیل شد، لنین برنامه مشخصی برای حزب بلشویک تنظیم کرد و پس از شکست انقلاب، لنین دوباره در سال 1907 م مجبور شد به خارج برود. در مدتی که در کشورهای مختلف اروپایی به سر می برد تا سال 1917 م که باز به روسیه برگشت، آثار مهمی مانند ماتریالیسم و امپیر یو کریتسیسم، تذکرات انتقادی درباره مساله ملی، راجع به حقوق ملت ها در استقلال، و امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری را نوشت. در 2 آوریل 1917 بعد از انقلاب بورژوازی ماه فوریه در روسیه، لنین به پتروگراد بازگشت و رهبری حزب و طبقه کارگر روسیه را از نزدیک به دست گرفت و تا انقلاب سوسیالیستی 25 اکتبر 1917 م در خفا زیست. در این مدت، باز آثاری مانند: دولت و انقلاب، بلای دهشتناک و راه مبارزه با آن، آیا بلشویک ها می توانند حکومت را در دست خود نگهدارند؟ و ... را به رشته تحریر در آورد. در 23 اکتبر، روز آغاز انقلاب سوسیالیستی، به پیشنهاد لنین کمیته مرکزی حزب بلشویک تصمیم به قیام و انقلاب مسلحانه گرفت. در 25 اکتبر برای رهبری قیام به اسمولنی رفت و، پس از سقوط حکومت بورژوازی موقتی کرنسکی و موفقیت قیام، در 26 اکتبر در کنگره شوراهای سراسر روسیه شعار «صلح و زیستن» را اعلام داشت. از این تاریخ که حکومت به دست بلشویک ها افتاد، لنین با عنوان «صدر شورای کمیسرهای خلق» رهبری دولت شوروی را به دست خویش گرفت تا در مارس 1918 م پایتخت را از پتروگراد به مسکو منتقل کرد. لنین در مارس 1918 م، با وجود مخالفت منشویک ها، قرارداد صلح «برست لیتووسک» را با آلمان ها بست و جنگ روس و آلمان را پایان داد و مقداری از سرزمین های روسیه را به آن دولت واگذار کرد. هم چنین، در ماه مارس 1919 م، اولین کمیته کمینترن [مخفف کمونیسم انترناسیونال یعنی کمونیسم بین المللی] را در مسکو افتتاح کرد و بدین وسیله سومین انترناسیونال کمونیستی ایجاد شد. در 1920 م، لنین کتاب بیماری کودکی (چپ روی) در کمونیسم را نوشت و در هشتمین کنگره شوراهای سراسر]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 253

[روسیه که در دسامبر 1920 م تشکیل یافت نقشه ایجاد صنایع سنگین را به تصویب رساند.

سپس، در کنگره یازدهم، نتایج سیاست اقتصادی نوین به نام «نپ» را ارزیابی کرد و نقشه از بین بردن بقیه سرمایه‌داری را تنظیم کرد. در نتیجه کار زیاد و تأثیر زخمی که در تابستان 1918 م از تیر يك تروریست برداشته بود قوای لنین تحلیل می‌رفت و بدین جهت در آخر سال 1922 بیمار شد و در دوره بیماری نیز نامه‌ها، رساله‌ها، و کتاب‌های بیشمار نوشت و در آن‌ها کمیته مرکزی حزب را درباره مسائل گوناگون راهنمایی نمود. در 21 ژانویه 1924 م، لنین چشم از جهان فروبست و جسد مومیایی شده‌اش را پس از اجرای تشریفات باشکوه در آرامگاه لنین در مسکو قرار دادند و هم‌اکنون در معرض دید بازدیدکنندگان است [دولت جدید روسیه به دلیل هزینه بالای نگهداری از جسد لنین قصد دارد آن را به خاک بسپارد. ویراستار]. مجموعه آثار لنین در 55 جلد به چاپ رسیده و مهم‌ترین آن‌ها را به اکثر زبان‌های دنیا ترجمه کرده‌اند. ر.ک: فرهنگ معین، ج 6، مدخل لنین.]

[12]. کمونیسم که آن را در عربی و فارسی «مذهب اشتراکی» می‌گویند، در تاریخچه سیر عقاید ریشه بسیار قدیمی دارد، ولی اصطلاحاً از قرن 19 میلادی و به ویژه از سال 1840 م رواج یافته است. این عقیده حتی در افسانه‌های خیلی قدیمی مربوط به عصر طلایی ایدآلی که طبق آن همه‌چیز مشترك و در اختیار عموم قرار داشته است نیز دیده می‌شود و آن را کمونیسم ایدالی گویند که مفهوم آن خیلی وسیع بوده مربوط به امور اقتصادی و اموال و منابع تولید نیست و حتی شامل اشتراك عمومی در زنان و مسائل جنسی هم می‌شود. اما کمونیسم جدید به مفهوم وسیع امروز عبارت است از اعتقاد به لزوم کنترل جامعه (که دولت نماینده آن است) نسبت به کل حیات اقتصادی اجتماع و بالاخص مالکیت کل مشترك عامه نسبت به وسایل تولیدی مانند کارخانجات صنعتی، ماشین‌ها، راه‌آهن، اراضی، بانک‌ها و ... اما اصطلاح کمونیسم به مفهوم اخص آن که امروزه وجود دارد عبارت است از کمونیسم مارکسیسم که جنبه میلیتاریسم آن مقدم بر عقیده سوسیالیستی قرار گرفته و بیش از هرچیز جنبه میلیتاریست و حالت نظامی دارد. یعنی مفهوم آن پیشرفت مرام را با زور و قوه نظامی در بر داشته و معتقد به حفظ رژیم کونیسم به قوه نظامی است. مظهر کمونیسم معاصر کمونیسم روسیه بود که آئین کارل مارکس را به صورت يك سلاح موثر سیاسی در آورده بود. پیشوایان این فلسفه در زمان معاصر عبارت‌اند از: مارکس، انگلس، و لنین و]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 254

[بزرگ‌ترین قهرمان آن در مرحله اجرا و عمل استالین است. ر.ک: مکتب‌های سیاسی، دکتر بهاء الدین پازارگاد، شماره 132، ص 148.]

[13]. مؤمنون، 115.]

[(14). زمر، 56.]

[(15). گروهی از روایات بر این معنا دلالت می کنند. از جمله:

- علی علیه السلام: «إنها نار لا يهدأ زفيرها، و لا يفك أسيرها، و لا يجبر كسيرها، حرها شديد، و قعرها بعيد، و ماؤها صديد». كنز العمال، 44225

- عنه عليه السلام: «احذروا نارا قعرها بعيد، و حرها شديد، و عذابها جديد، دار ليس فيها رحمة، و لا تسمع فيها دعوة، و لا تفرج فيها كربة». شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد، ج 15، ص 164.

- عنه عليه السلام: «احذروا نارا حرا شديدا، و قعرها بعيد، و حليها حديد».

- عنه عليه السلام: «احذروا نارا لجبها عتيد، و لبها شديد، و عذابها أبدا جديد».

- عنه عليه السلام: «نار شديد كلبها، عال لجبها، ساطع لبها، متأجج سعيرها، متغيظ زفيرها، بعيد خمودها، ذاك وقودها، متخوف وعيدها».

- عنه عليه السلام: «فكيف أستطيع الصبر على نار لو قذفت بشره إلى الأرض لأحرقت نبتها، ولو اعتصمت نفس بقلة لأنضجها وهج النار في قلتها، و أيما (إنما) خير لعلی أن يكون عند ذی العرش مقربا؟ أو يكون فی لظى خسیئا مبعدا مسخوطا علیه بجرمه مکذبا؟»

- رسول الله صلى الله عليه و آله: «نارکم هذه جزء من سبعین جزء من نار جهنم، لكل جزء منها حرها».

- رسول الله صلى الله عليه و آله: «لو أن حلقة واحدة من السلسلة التي طولها سبعون ذراعا، وضعت على الدنيا لذابت الدنيا من حرها».

- رسول الله صلى الله عليه و آله: لو أن سربالا من سراويل أهل النار علق بين السماء و الأرض لمات أهل الدنيا من ريحه». بحار، ج 8، ص 280، ح 1.

- إمام صادق عليه السلام: «لو أن قطرة من الضريع قطرات في شراب أهل الدنيا لمات أهلها من نتنها».

- رسول الله صلى الله عليه و آله: «لو أن شررة من شرر جهنم بالشرق، لوجد حرها من المغرب». كنز العمال، ج 39487

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 255

[(16). بخشی از دعای کمیل.]

[(17). روایت مشابهی درباره حضرت جواد وارد شده است. بحار الأنوار، ج 50، ص 91 به نقل از کشف الغمة، ج 4، ص 187 و 188: «قال محمد بن طلحة: إن أبا جعفر محمد بن علي عليهما السلام لما توفي والده علي الرضا عليه السلام و قدم الخليفة إلى بغداد بعد وفاته بسنة اتفق أنه خرج إلى الصيد فاجتاز بطرف البلد في طريقه، و الصبيان يلعبون، و محمد واقف معهم و كان عمره يومئذ إحدى عشر سنة فما حولها. فلما أقبل المأمون انصرف الصبيان هاربين، و وقف أبو جعفر محمد عليه السلام فلم يبرح مكانه فقرب منه الخليفة فنظر إليه و كان الله عزو علا قد ألقى عليه مسحة من قبول، فوقف الخليفة و قال له: يا غلام ما منعك من الانصراف مع الصبيان؟ فقال له محمد مسرعا: يا أمير المؤمنين لم يكن بالطريق ضيق لا وسعه عليك بذهابي، و لم يكن لي جريمة فأخشاها، وظني بك حسن إنك لا تضر من لا ذنب لا فوقفت. فأعجبه كلامه و وجهه، فقال له: ما اسمك؟ قال محمد، قال: ابن من أنت؟

قال: يا أمير المؤمنين أنا ابن علي الرضا. فترحم على أبيه و ساق جواده إلى وجهته و كان معه بزة. فلما بعد عن العمارة أخذ بازيا فأرسله على دراجة فغاب عن عينه غيبة طويلة ثم عاد من الجو و في منقاره سمكة صغيرة و بها بقايا الحياة فعجب الخليفة من ذلك غاية العجب فأخذها في يده و عاد إلى داره في الطريق الذي أقبل منه، فلما وصل إلى ذلك المكان وجد الصبيان على حالهم فانصرفوا كما فعلوا أول مرة و أبو جعفر لم ينصرف، و وقف كما وقف أولا. فلما دنا منه الخليفة قال: يا محمد قال: لبيك يا أمير المؤمنين قال: ما في يدي؟ فألهمه الله عز و جل أن قال يا أمير المؤمنين إن الله تعالى خلق بمشيئته في بحر قدرته سمكا صغارا تصيدها بزة الملوك و الخلفاء فيختبرون بها سلالة أهل النبوة. فلما سمع المأمون كلامه عجب منه، و جعل يطيل نظره إليه، و قال: أنت ابن الرضا حقا، و ضاعف إحسانه إليه. قال علي بن عيسى: إني رأيت في كتاب لم يحضرني الآن اسمه أن البزة عادت في أرجلها حيات خضر و أنه سئل بعض الأئمة عليهم السلام فقال قبل أن يفصح عن السؤال: إن بين السماء و الارض حيات خضراء تصيدها بزة شهب، يمتحن بها أولاد الانبياء و ما هذا معناه و الله أعلم.

با این حال، در هامش بحار این روایت مردود دانسته شده: هذا بعيد غايته، فانه عليه السلام قام بأمر الامامة و له ثمان سنين و لم يكن أن يلعب مع الصبيان، و لا أن يطلع على لعبهم و لهوهم،

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 256

[مقیما علی ذلك فان الامام لا يلهو و لا يلعب علی أنه كان مقیما بمدينة جده الرسول إلى أن أشخصه المأمون إلى بغداد
كما مر و سیأتی لا أنه کامن ببغداد.]

حدیثی نیز اشاره به کمال عقل حضرت زین العابدین دارد: مناقب، ابن شهر آشوب، ج 3، ص 280: «ابراهیم بن
أدهم، و فتح الموصلی قال کل واحد منهما: كنت أسیح فی البادية مع القافلة فعرضت لی حاجة فتتحت عن القافلة فإذا أنا
بصبي یمشی فقلت: سبحان الله بادية بیداء و صبی یمشی! فدنوت منه و سلمت علیه فرد علی السلام، فقلت له: إلى أين؟
قال: ارید بیت ربی، فقلت: حبیبی انک صغیر لیس علیک فرض و لا سنة، فقال: یا شیخ ما رأیت من هو أصغر سنا منی
مات؟ فقلت: أين الزاد و الراحلة؟ فقال: زادی تقوای و راحلتی رجالی و قصدی مولای، فقلت، ما أرى شیئا من الطعام
معك! فقال: یا شیخ هل يستحسن أن یدعوك انسان إلى دعوة فتحمل من بیتك الطعام؟ قلت: لا، قال: الذی دعانی إلى
بیته هو یطعمنی و یسقینی، فقلت: ارفع رجلک حتی تدرك، فقال علی الجهاد و علیه الابلاغ أما سمعت قوله تعالی (و الذین
جاهدوا فینا لنهذبهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین)، قال: فیینا نحن كذلك إذا أقبل شاب حسن الوجه علیه ثیاب بیض
حسنة فعانق الصبی و سلم علیه فأقبلت علی الشاب و قلت له: أسألك بالذی حسن خلقك من هذا الصبی؟ فقال: أما
تعرفه! هذا علی ابن الحسین بن علی بن أبی طالب، فترکت الشاب و أقبلت علی الصبی فقلت:

أسألك بأبائک من هذا الشاب؟ فقال: أما تعرفه؟ هذا أخی الخضر یأتینا کل یوم فیسلم علینا، فقلت: أسألك بحق آبائک لما
أخبرتني بما تجوز المفاوز بلا زاد؟ قال: بلی أجوز بزاد و زادی فیها أربعة أشياء، قلت: و ما هی؟ قال: أرى الدنیا کلها
بجذافیرها مملکة الله، و أرى الخلق کلهم عبید الله و اماءه و عیاله، و أرى الاسباب و الارزاق بید الله، و أرى قضاء الله
نافذا فی کل أرض الله، فقلت: نعم الزاد زادک یا زین العابدین و أنت تجوز بها مفاوز الآخرة فكیف مفاوز الدنیا». [

[18]. فتح الباری، ابن حجر، ج 7، ص 166؛ رسائل شهید ثانی، ص 110، التحفة السنية (مخطوط)، جزائری، ص
56.]

[19]. فضیل ابن عیاض (و. سمرقند بین 101 تا 105 - م. مکه 187 ق). ولادت وی در سمرقند اتفاق افتاده و از
سلیمان تیمی و محمد بن اسحاق و امام جعفر صادق، علیه السلام، و سفیان ثوری و چند تن دیگر حدیث شنیده
است. فضیل بیشتر عمر خود را در مجاورت خانه خدا به سر برده و بیش از هشتاد سال عمر کرده و در محرم سال 187
ق در مکه درگذشته و]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 257

[همان‌جا مدفون گردیده است. مآثورات او بیشتر در کتب صوفیه چون حلیۃ الاولیاء ابو نعیم اصفهانی و تذکرۃ الاولیاء عطار آمده است. ر. ک: فرهنگ معین، ج 6، مدخل فضیل.]

عطار نیشابوری در تذکرۃ الاولیاء می‌نویسد: آن مقدم تائبان، آن معظم نایبان، آن آفتاب کرم و احسان، آن دریای ورع و عرفان، آن از دو کون کرده اعراض، پیر وقت فضیل عیاض، رحمة الله علیه، از کبار مشایخ بود و عیار طریقت بود و ستوده اقران و مرجع قوم بود و در ریاضات و کرامات شأنی رفیع داشت و در ورع و معرفت بی‌همتا بود. اول حال او آن بود که در میان بیابان مرو و باورد خیمه زده بود و پلاسی پوشیده و کلاهی پشمین بر سر نهاده و تسبیحی در گردن افکنده و یاران بسیار داشتی، همه دزدان و راهزن بودند و شب و روز راه زدندی و کالا به نزدیک فضیل آورندی که مهتر ایشان بود و او میان ایشان قسمت کردی و آنچ خواستی نصیب خود برداشتی و آن را نسخه کردی و هرگز از جماعت دست نداشتی و هر چاکری که به جماعت نیامدی او را دور کردی. یک روز، کاروانی شگرف می‌آمد و یاران او کاروان گوش می‌داشتند. مردی در میان کاروان بود و آواز دزدان شنوده بود. دزدان را بدید. بدره زر داشت. تدبیر می‌کرد که این را پنهان کند. با خویشان گفت:

بروم و این بدره را پنهان کنم تا اگر کاروان بزنند این بضاعت سازم. چون از راه یکسو شد، خیمه فضیل بدید، به نزدیک خیمه او را دید به جامه و صورت زاهدان. شاد شد و آن بدره به امانت بدو سپرد. فضیل گفت: برو و در آن کنج خیمه بنه! مرد چنان کرد و بازگشت. به کاروانگاه رسید. کاروان زده بودند، همه کالاها برده و همه مردمان بسته و افکنده. همه را دست بگشاد و چیزی که باقی مانده بود جمع کردند و برفتند و آن مرد به نزدیک فضیل آمد تا بدره بستاند. او را دید با دزدان نشسته و کالاها قسمت می‌کردند. مرد چون چنان بدید گفت: بدره زر خویش به دزد دادم! فضیل او را از دور بدید، بانگ کرد. مرد چون بیامد گفت چه حاجت است. گفت: همانجا که نهاده‌ای، برگیر و برو! مرد به خیمه در رفت و بدره برداشت و برفت. یاران گفتند: آخر ما در همه کاروان یک درم نقد نیافتیم، تو ده هزار درم باز می‌دهی؟ فضیل گفت: این مرد به من گمان نیکو برد. من نیز به خدای گمان نیکو برده‌ام که مرا توبه دهد. گمان او راست گردانیدم تا حق گمان من راست گرداند! بعد از آن، روزی کاروانی بزدند و کالا بردند و بنشستند و طعام می‌خوردند. یکی از اهل کاروان پرسید که مهتر شما کدام است؟ گفتند: با ما نیست. از آن سوی درختی است بر لب

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 258

[آی، آن‌جا نماز می‌کند. گفت: وقت نماز نیست! گفت: تطوّر کند. گفت: با شما نان نخورد؟]

گفت: روزه است. گفت: رمضان نیست! گفت: تطوُّع دارد. این مرد را عجب آمد. به نزدیک او شد. با خشوعی نماز می کرد. صبر کرد تا فارغ شد. گفت: الضدان لا یجتمعان! روزه و دزدی چگونه بود؟ و نماز و مسلمان کشتن با هم چه کار؟ فضیل گفت: قرآن دانی؟ گفت:

دائم. گفت: نه آخر حق تعالی می فرماید: **و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا؟** مرد هیچ نگفت و از کار او متحیر شد. نقل است که پیوسته مروتی و همتی در طبع او بود، چنان که اگر در قافله زنی بودی کالای وی نبردی و کسی که سرمایه او اندک بودی مال او نستدی و با هرکس به مقدار سرمایه چیزی بگذاشتی و همه میل به صلاح داشتی. و در ابتدا، به زنی عاشق بود. هرچه از راه زدن به دست آوردی بر او آوردی و گاه و بیگاه بر دیوارها می شدی در هوس عشق آن زن و می گریست. یک شب، کاروانی می گذشت. در میان کاروان، یکی قرآن می خواند، این آیت به گوش فضیل رسید: **الم یان للذین آمنوا أن تخشع قلوبهم لذكر الله؟** آیا وقت نیامد که این دل خفته شما بیدار گردد؟

تیری بود که بر جان او آمد. چنان آیت به مبارزت فضیل بیرون آمد و گفت: ای فضیل، تا کی تو راه زنی؟ گاه آن آمد که ما نیز راه تو بزیم! فضیل از دیوار فرو افتاد و گفت: گاه گاه آمد، از وقت نیز بر گذشت! سراسیمه و کالیو و خجل و بیقرار، روی به ویرانه ای نهاد.

جماعتی کاروانیان بودند، می گفتند: برویم! یکی گفت: نتوان رفت که فضیل بر راه است! فضیل گفت: بشارت شما را که از توبه کرد! پس، همه روز می رفت و می گریست و خصم خشنود می کرد تا در باورد جهودی بماند. ازو بحلی می خواست، بجل نمی کرد. آن جهود با جمع خود گفت: امروز روزی است که بر محمدیان استخفاف کنیم! پس گفت: اگر می خواهی بجلت کنم تلّی ریگ بود که برداشتن آن در وسع آدمی دشوار بودی مگر به روزگارگفت: این از پیش برگیر! فضیل از سر عجز پاره پاره می انداخت و کار کجا بدان راست می شد؟ همی چون در ماند، سحرگاهی بادی در آمد و آن را ناپدید کرد. جهود چون چنان دید متحیر شد، گفت: من سوگند دارم که تا تو مرا مال ندهی من بجلت نکنم! اکنون، دست بدین زیر نهالی کن و آن جا زر مشتی برگیر و مرا ده، سوگند من راست شود و تو را بجل کنم. فضیل به خانه جهود آمد و جهود خاک در زیر نهالی کرده، پس دست به زیر نهالی در کرد و مشتی دینار برداشت و او را دید. جهود گفت: اسلام عرضه کن! اسلام عرضه کرد تا جهود مسلمان شد. پس گفت: دانی که چرا مسلمان گشتم؟ از آن که تا امروز درستم]

[نبود که دین حق کدام است. امروز درست شد که دین حق اسلام است، از بهر آن که در تورات خوانده‌ام که هرکه توبه راست کند، دست که بر خاک نهد زر شود. من خاک در زیر نهالی کرده بودم آزمایش تو را. چون دست به خاک بردی، زر گشت. دانستم که توبه تو حقیقت است و دین تو حق است ... رک: تذکرة الاولیاء عطار، ج 1، باب 9.]

[(20). محاسن، أحمد بن محمد بن خالد برقی، ج 1، ص 192: عن محمد بن خالد، عن عبد الله بن الفضل النوفلي، عن أبيه، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: خلق الله العقل فقال له: أدبر فأدبر، ثم قال له: أقبل فأقبل، ثم قال: ما خلقت خلقا أحب إلى منك. قال: فأعطى الله محمدا صلى الله عليه وآله تسعة و تسعين جزءا ثم قسم بين العباد جزءا واحدا.

ینابیع المودة، قندوزی، ج 3، ص 211: «و اعلم أن محمدا هو صورة العنصر الاعظم، و الامام علی صورة العقل الكل، و هو القلم الاعلی لهذا العالم».]

[(21). غزلی است از حافظ شیرازی با این مطلع: ساقیا آمدن عید مبارک بادت/ وان مواعید که کردی مرود از یادت.]

[(22). رعد، 19- 24 «يعلم أنما أنزل إليك من ربك الحق كمن هو أعمى إنما يتذكر أولو الالباب* الذين يوفون بعهد الله و لا ينقضون الميثاق* و الذين يصلون ما أمر الله به أن يوصل و يخشون ربهم و يخافون سوء الحساب* و الذين صبروا ابتغاء وجه ربهم و أقاموا الصلاة و أنفقوا مما رزقناهم سرا و علانية و يدعرون بالحسنة السيئة أولئك لهم عقبى الدار* جنات عدن يدخلونها و من صلح من آبائهم و أزواجهم و ذرياتهم و الملائكة يدخلون عليهم من كل باب* سلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدار».]

[(23). درباره حیا روایات فراوانی وجود دارد. از جمله:

- امام صادق علیه السلام: «الحیاء نور جوهره صدر الإیمان، و تفسیره الثبوت عند كل شیء ينكره التوحيد و المعرفة». مصباح الشریعة، ص 510.

- امام علی علیه السلام: «الحیاء سبب إلى كل جمیل». بحار، ج 77، ص 211، ح 1.

- رسول الله صلى الله عليه وآله: «الحیاء لا یأتی إلا بخیر». کنز العمال، ح 5763.

- امام علی علیه السلام: «أحسن ملابس الدنيا الحیاء». غرر الحکم، ح 2997.]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 260

[(24). مسالك الأفهام، شهيد ثانی، ج 14، ص 169: «من لا حياء له يصنع ما شاء، كما ورد في الخبر».]

[(25). حج، 24: «وهدوا إلى الطيب من القول وهدوا إلى صراط الحميد». اعراف، 205: «و اذكر ربك في نفسك تضرعا و خيفة و دون الجهر من القول بالغدو و الأصال و لا تكن من الغافلين».]

[(26). اعراف، 201: «إن الذين اتقوا إذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فإذا هم مبصرون».]

[(27). يوسف، 70: «فلما جهزهم بجهازهم جعل السقاية في رحل أخيه ثم أذن مؤذن أيتها العير إنكم لسارقون».]

[(28). تفسير قمی، ج 1، ص 351 و قصص الانبياء جزائی، ص 193: «... فكتب اليه يعقوب عليه السلام: بسم الله الرحمن الرحيم. من يعقوب اسرائيل الله ابن اسحق بن ابراهيم خليل الله اما بعد فقد فهمت كتابك تذكر فيه انك اشتريت ابني و اتخذته عبدا و ان البلاء مومكل ببني آدم ان جدی ابراهيم القاه نمروذ ملك الدنيا في النار فلم يحترق و جعلها الله عليه بردا و سلاما و ان ابی اسحق امر الله تعالى جدی ان يذبحه بيده (طائفه ای از جمهور و ... قائلند كه كسى كه خدا دستور ذبح او را داد اسحق بود نه اسماعيل). فلما اراد ان يذبحه فداه الله بكبش عظيم و انه كان لى ولد لم يكن في الدنيا احد احب الى منه و كان قره عيني و ثمرة فؤادی فاخرجوه اخوته ثم رجعوا الى و زعموا ان الذئب اكله فاحدودب لذلك ظهري و ذهب من كثرة البكاء عليه بصرى و كان له اخ من امه كنت آنس به فخرج مع اخوته إلى ملكك ليمتاروا لنا طعاما فرجعوا و ذكروا انه سرق صواع الملك و انك حبسته و انا اهل بيت لا يليق بنا السرقة و لا الفاحشة و انا اسألك بآله ابراهيم و اسحق و يعقوب إلا ما مننت على به و تقرت إلى الله وردته الى.]

فلما ورد الكتاب على يوسف اخذه و وضعه على وجهه و قبله و بكى بكاء شديدا ثم نظر إلى اخوته فقال (هل علمتم ما فعلتم بيوسف و اخيه إذ انتم جاهلون فقالوا ءانك لانت يوسف فقال انا يوسف و هذا اخي من الله علينا انه من يتق و يصبر فان الله لا يضيع اجر المحسنين). فقالوا كما حكى الله عز و جل (لقد آثرك الله علينا و ان كنا لخاطفين قال لا تريب عليكم اليوم) اى لا تعير (يغفر الله لكم و هو ارحم الراحمين).]

[(29). اعراف، 179: «و لقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن و الانس لهم قلوب لا يفقهون بها و لهم أعين لا يبصرون بها و لهم أذان لا يسمعون بها أولئك كالانعام بل هم أضل أولئك هم الغافلون».]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 261

[فرقان، 44: «أم تحسب أن أكثرهم يسمعون أو يعقلون إن هم إلا كالانعام بل هم أضل سبيلا»].

[(30). المقنع، شيخ صدوق، ص 300: امام صادق عليه السلام: «و عليك بمجالسة أهل الدين، فإن فيها شرف الدنيا و الآخرة». فقه الرضا، علی بن بابویه، ص 360: «عن العالم عليه السلام: «لا يعطى الله الدين إلا أهل خاصته و صفوته من خلقه». و «و روى أن الله تبارك و تعالى يعطى الدنيا من يحب و من لا يحب، و لا يعطى الدين إلا من يحبه»].

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 263

10 عقل و دعا

قم، حسینیہ جوادیان صفر 1378

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 265

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

یکی از نعمت‌های بزرگ خداوند که دارای منافع بی شمار و ابدی است (البته، به شرطی که مردم این نعمت را به طور صحیح به کار بگیرند) عقل است. کتاب خدا و روایات و اخبار رسول خدا، صلی الله علیه و آله، و ائمه طاهرين، علیهم السلام، عالی‌ترین سخنان و برنامه‌ها را درباره عقل بیان کرده‌اند. حاصل مطلب این است که اگر عقل با غذای مربوط به خود، که عبارت از علم و معرفت است تغذیه شود، به بلوغ و کمال می‌رسد. آن‌گاه، ظاهر و باطن انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد، حالات و خواسته‌ها و امیال و غرائز او را نظام می‌دهد، و وجود انسان را تبدیل به کارگاه خیر می‌کند؛ اما اگر انسان تغذیه نشود و او گوشش را برای شنیدن حقایق و چشمش را برای دیدن واقعیات باز نکند، عقلش ضعیف می‌ماند و به علت ضعف عقل، در همه نواحی وجود دچار اختلال می‌شود و تبدیل به منبع شرّ و ظلم و فساد می‌گردد:

«إن شر الدواب عند الله الصم البکم الذين لا یعقلون». [1]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 266

قطعا، بدترین جنبندگان نزد خدا، کران از شنیدن حق و لالان از گفتن حق هستند که کلام حق را نمی‌اندیشند.

این، سخن صریح کتاب خداست؛ کسانی که خدا گوش خود را بر شنیدن حقایق اصیل عالم بسته‌اند و زبانشان دنبال سؤال از واقعیات نیست و، به همین علت، قدرت تعقل و اندیشه و تفکر و بینش و عاقبت‌بینی ندارند، شرتترین جنبندگان عالم‌اند. تجربه تاریخ بشر هم این معنا را نشان داده است که وقتی يك نفر به حقایق گوش می‌دهد و در برابر واقعیات مسلم تسلیم می‌شود، در خانه فرعون و از مقام همسری فرعون تبدیل به بنده‌ای از بندگان صالح خداوند به نام آسیه می‌شود [2]:

«و ضرب الله مثلا للذين آمنوا امرأة فرعون إذ قالت رب ابن لي عندك بيتا في الجنة و نجني و عمله و نجني من القوم الظالمين». [3]

و خدا برای مؤمنان همسر فرعون را مثل زده است هنگامی که گفت:

پروردگارا، برای من نزد خودت خانه‌ای در بهشت بنا کن و مرا از فرعون و کردارش رهایی بخش و مرا از مردم ستمکار نجات ده.

کار این زن به جایی می‌رسد که پروردگار عزیز عالم او را برای همه اهل ایمان تا روز قیامت اسوه و نمونه قرار می‌دهد، در حالی که تا وقتی گوش او با صدای حق آشنا نبود و زبانش دنبال حق نمی‌گشت، وجودش هیچ خیری نداشت. تنها بعد از شنیدن حق و تقویت عقل و به قوت رسیدن اندیشه بود که او مثل و اسوه و نمونه‌ای برای تمام مردان و زنان بالیمان تا روز قیامت شد و بی‌شک، او این ارزش را از قوت و قدرت عقل به دست آورد.

چه خوب است ما نیز، از طریق آیات قرآن و روایات، با کسانی آشنا شویم که عقل آن‌ها کامل بود و از این نور عظیم الهی به درستی استفاده می‌کردند و رفتار و کردار و منش آن‌ها نشانه عقل فعال، بالغ و کاملشان بود و خواسته‌هایشان نسبت به خود و جامعه نشانه قوت عقلشان بود.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 267

حضرت ابراهیم (ع) نمونه عقل کامل

قرآن کریم نمونه برجسته‌ای از خواسته‌های صاحبان عقل کامل را معرفی می‌کند. بخشی از زیارت وجود مبارك امير المؤمنين، علیه السلام، نیز خواسته‌های صاحب يك عقل جامع و کامل را نشان می‌دهد که در این جا به بیان آن‌ها می‌پردازیم تا با ارزش عقل کامل و عقل تغذیه شده بیشتر آشنا شویم.

درخواست اول: طلب امنیت

در آیاتی چند از سوره مبارکه بقره، پروردگار بزرگ عالم حدود هشت خواسته از حضرت ابراهیم، علیه السلام، را نقل می‌کند که نشان‌دهنده عقل کامل و بالغ درخواست‌کننده آن‌هاست:

«و اذ قال إبراهيم رب اجعل هذا بلدا آمنا». [4]

خدایا، من از وجود مقدس تو برای این مملکت، این کشور، و این سرزمین امنیت تقاضا می‌کنم.

وجود امنیت برای يك مملکت مسأله مهمی است. اگر امنیت بر مملکتی حاکم نباشد، جان و مال و ناموس مردم در گردش روز و شب چه وضعیتی خواهد داشت؟ نیز، در نبود امنیت باطنی، مردم از چه آرامش و اطمینانی برخوردار خواهند بود؟ تنها در فضای امنیت است که مردم امکان رشد و تکامل خواهند داشت و ناامنی بلاهای گوناگونی را خواهد بارید که هر رشدی در آن متوقف خواهد شد. در جنگ‌های این چند دهه اخیر، به وضوح دیدیم که ناامنی برای مردمان مسلمان بوسنی یا عراق یا افغانستان چه بلایای سنگینی به دنبال آورد و جان و مال و جوانان و جامعه و ناموس و روح مردم به چه عذاب و شکنجه دردناکی دچار شد!

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 268

حضرت ابراهیم از پروردگار خود امنیت تقاضا می‌کند و این خواسته نشان می‌دهد که خواهنده آن عقل بیدار و فعالی دارد. او این عقل را از کجا کسب کرده است؟ مسلماً، از معرفت، از بصیرت، و از به کار گرفتن گوش و چشم و زبان به طور صحیح. در قرآن در این باره می‌خوانیم:

«و كذلك نرى إبراهيم ملكوت السماوات و الارض و ليكون من الموقنين». [5]

و این گونه فرمانروایی و مالکیت و ربوبیت خود را بر آسمان‌ها و زمین به ابراهیم نشان می‌دهیم تا از یقین‌کنندگان شود.

این آیه گستره دید ابراهیم را نشان می‌دهد. او قدرت شنوایی‌اش را نیز تا آن‌جا بالا برد که پروردگار می‌فرماید:

«اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین».

و یاد کنید هنگامی که پروردگارش به او فرمود: تسلیم باش. گفت: به پروردگار جهانیان تسلیم شدم.

او قدرت زبان را نیز در جستجوی حقایق تا آن‌جا بالا برد که گفت:

«قال لا أحب الآفلین».

من هیچ غروب‌کننده از دست رونده‌ای را دوست ندارم و دل به آن نمی‌بندم.

او با خوندیشید که از دست رونده، از دست رونده و غروب‌کننده غروب‌کننده است، پس من برای چه باید خود را خرج او کنم؟ من خود را خرج وجود ثابتی می‌کنم تا او با همه اسماء و صفاتش در من جلوه کند. ابراهیم حاصل چنین تفکری و چنین نگاهی است و این روش ایجاد و تقویت عقل است. وقتی عقل کامل شد، انسان به رحمت واسعه، منبع خیر، منبع فیض، منبع کرامت و خوبی بدل می‌شود و جز خیر چیزی نمی‌خواهد، لذا از وجود مقدس پروردگار تقاضا می‌کند که این منطقه و این بلد را، تا روز قیامت، منطقه امن قرار دهد تا مردم دنیا بفهمند ایجاد امنیت امکان دارد و می‌شود بدون اسلحه نیز در آرامش

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 269

خیال زندگی کرد. می‌شود بدون حضور زرادخانه‌ها در کنار هم زندگی کرد و سالم ماند. در فضای امنیت، جای رشد برای هر انسانی وجود دارد، هیچ‌کس از هیچ‌کس نمی‌ترسد، کسی از کسی غصبه‌دار نمی‌شود، کسی به مال مردم، به حق مردم، به جان مردم، به زندگی مردم چشم‌ظالمانه ندارد و برای از بین بردن حق یا تاراج مال و جان مردم اسلحه نمی‌کشد. بدین ترتیب، عظمت دیدگاه ابراهیم و تقاضای او معلوم می‌شود و درخواستش نشان می‌دهد که دید او دیدی الهی، ملکوتی، و عرشی است. درخواست او نشان می‌دهد که قلب او برای همه مردم می‌تپد و برای همه واسطه رحمت واسعه پروردگار است.

درخواست دوم: تقاضای رزق و نعمت

درخواست دوم حضرت این است:

«و الرزق اهله من الثمرات».

خدایا، سفره این مردم را از نعمت‌های خود پر ساز. ابراهیم نمی‌خواهد حتی يك نفر هم گرسنه و فقیر و تهی‌دست باشد و به سبب نداشتن امکانات مادی بر لب مرز کفر بایستد. نمی‌خواهد عزت و کرامت و شرف انسانی کسی به واسطه نداشتن مادیات در خطر باشد. از این رو، برای مردم سفره معاش گسترده‌ای تقاضا می‌کند:

«و ارزق اهله من الثمرات»

ادیان درباره واژه الثمرات می‌گویند: الف و لام ابتدای آن الف و لام استغراق است، لذا «من کل الثمرات» به این معناست که خدایا، هرچه نعمت داری به این مردم عنایت کن و سر سفره این مردم قرار بده.

البته، نباید از نظر دور داشت که وقتی دعا مستجاب شد و فضای امن ایجاد گردید و سفره مردم نیز از نظر معیشت و امور مادی کامل شد، از

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 270

آن پس، خودشان باید آن امنیت و نعمت را حفظ کنند. اما با چه چیز؟

قرآن مجید در این باره نیز راهنمایی می‌کند و می‌فرماید: راه حفظ امنیت و نعمت‌های پروردگار در سفره معیشت «شکر» است. و توضیح می‌دهد که مراد از شکر، تنها بازی کردن زبان با لغت «الحمد لله» نیست.

خداوند در آیه‌ای که مربوط به سلیمان نبی، علیه السلام، است می‌فرماید:

«یعملون له ما یشاء من محاریب و تمائیل و جفان کالجواب و قدور راسیات اعمالوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور». [7]

گروه جن برای او هرچه می‌خواست، می‌ساختند: از معبد‌ها و مجسمه‌ها و ظروف بزرگ، مانند حوض‌ها و دیگ‌های ثابت. ای خاندان داود، به خاطر سپاس‌گزاری به فرمان‌های حق عمل کنید. و از بندگانم تنها اندکی سپاس‌گزارند.

قرآن، بدین وسیله، راهنمایی می‌کند که شکر واقعی حرکت صحیح و به کار گرفتن نعمت‌ها در مسیر صحیح است. امام صادق، علیه السلام، در این باره می‌فرماید:

«الشکر اجتناب المحارم کلّها».

شکر دوری کردن از انجام همه محرمات است.

شکر این است که حتی یکی از نعمت‌های خدا را هم در راه معصیت به کار نگیری. این شرط ماندگاری نعمت است. در غیر این صورت، اگر پروردگار ببیند مردم با نعمت و امنیت عنایت شده‌اند و بازی‌های شیطانی می‌کنند، تعهدی برای حفظ امنیت و حفظ نعمت‌هایش ندارد. در قرآن آمده است:

«و إذ تأذن ربکم لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم إن عذابی لشدید» [8]

و یاد کنید هنگامی را که پروردگارتان اعلام کرد اگر سپاس‌گزاری کنید، قطعاً نعمت خود را بر شما می‌افزایم، و اگر ناسپاسی کنید، بی‌تردید عذابم سخت است.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 271

خداوند به سبب دعای انبیا، علیهم السلام، به انسان‌ها امنیت و سفره معیشت کامل می‌دهد، اما با کفران نعمت اوضاع را به هم می‌ریزد و این نعمت‌ها را سلب می‌کند و عجیب این است که اکثر مردم از این معنا غافل و بدان بی‌توجه‌اند.

توبه کنید!

روزی، شخصی خدمت حضرت مجتبی، علیه السلام، آمد و گفت: یابن رسول الله، گرانی بیداد می‌کند و ما قدرت خرید نداریم. دیگر بیچاره شده‌ایم و هر جنسی را می‌خواهیم بخریم آنقدر گران است که توان آن را نداریم. چه کنیم؟ امام مجتبی فرمودند: توبه کنید!

همان روز، مرد دیگری آمد و خدمت حضرت مجتبی، علیه السلام، عرض کرد: یابن رسول الله، نعمت‌های خدا در بین ما کم شده و با کمبود مواجه هستیم. چه کنیم؟ فرمودند: توبه کنید!

دوباره، یکی دیگر آمد و گفت: یابن رسول الله، من چند سال است عروسی کرده‌ام و خیلی دوست دارم فرزندی داشته باشم، اما بچه‌دار نمی‌شوم و از این بابت خیلی ناراحتم. چه کنم؟ فرمودند: توبه کنید!

کسی که در آن مجلس حاضر بود و شاهد برخورد این سه نفر با حضرت مجتبی، علیه السلام، بود، عرض کرد: یابن رسول الله، سخن شما خیلی عجیب است! یکی آمد و از گرانی شکایت کرد، فرمودید: توبه کنید. دیگری آمد و گفت: کمبود بیداد می‌کند. فرمودید: توبه کنید. یکی دیگر آمد و گفت: بچه‌دار نمی‌شوم. فرمودید: توبه کنید. چه‌طور هر سه مشکل را شما با يك دستور حل می‌کنید؟ فرمود: من از قول خودم نگفتم. من جواب هر سه نفر را از قول حضرت نوح، علیه السلام، در قرآن دادم و این راهنمایی پروردگار عالم است [9] که می‌فرماید:

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 272

«و یا قوم استغفروا ربکم ثم توبوا الیه یرسل السماء علیکم مدرارا و یردکم قوه إلى قوتکم و لا تتولوا مجرمین». [10]

ای قوم من، از پروردگارتان آمرزش بخواهید، آنگاه به سوی او بازگردید، تا برای شما باران فراوان و پی‌درپی فرستد و نیرویی بر نیرویتان بیفزاید.

و مجرمانه روی از حق برمگردانید.

خدا به مردم می‌فرماید که اگر مال فراوان، باغ‌های آباد، باران یا ارزانی می‌خواهید، از گناه دست بکشید تا از سخت‌گیری‌هایی که به شما می‌شود کاسته شود:

«ذلک بأن الله لم یرک مغیرا نعة أنعمها علی قوم حتی یغیروا ما بأنفسهم و أن الله سمیع علیم». [11]

این کیفر سخت به سبب این است که خدا بر آن نیست که نعمتی را که به قومی عطا کرده به عذاب و نعمت تغییر دهد تا زمانی که آنان آنچه را در خود از عقاید حقّه، حالات پاک و اخلاق حسنه‌ای که دارند، به کفر و شرک و عصیان و گناه تغییر دهند؛ و یقیناً خدا شنوا و داناست.

نتایج عقول ضعیف در جامعه

گناهان سنگینی، که متأسفانه مردم کشور ما به آن‌ها مبتلایند، گناه کینه‌ورزی و اختلاف، و دریا دریا فحش و تهمت و غیبت است. حال، گناه ربا (در بین مردم و در بانک‌ها)، ارتباطات نامشروع، عروسی‌های حرام، ولخرجی‌های حرام، مثل عروسی گرفتن در هتل‌های آن‌چنانی، و گناهان دیگری که قابل شمردن نیست بماند.

عوارض این گناهان را در کجای این کشور نمی‌بینیم؟ کدام خانواده‌ای به واقع آرامش دارد؟ در تمام خانواده‌ها، درگیری‌های کوچک و بزرگی وجود دارد، به طوری که من به هر شهری برای سخنرانی می‌روم شبی چهل تا هفتادنامه برایم می‌آید که مردم از وضعشان در آن شکایت کرده‌اند و پاسخ خواسته‌اند. مضمون نود درصد این نامه‌ها هم مربوط به

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 273

اوضاع داخلی خانواده‌هاست. این در حالی است که در همه نماز جمعه‌های ایران، این عبارت را در ابتدای خطبه می‌شنویم: «اوصیکم و نفسی بتقوی الله».

اغلب مردم به درستی از مفهوم تقوا خبر ندارند. توضیح کافی هم درباره آن داده نمی‌شود تا فرهنگش کم‌کم ایجاد شود. با خواندن يك جمله کوتاه، آن هم به زبان عربی، که يك مملکت اصلاح نمی‌شود. باید این فرهنگ را نهادینه کرد. درست است که ریشه‌کن کردن گناه سخت است و به سادگی ممکن نیست، ولی می‌توان برای کم کردن گناه تلاش کرد و لااقل گناه اختلاف و تبدیل شدن برخوردها به کینه را از میان برداشت. اگر این رویه ارتکاب گناه ادامه پیدا کند، موج بیرون کشیدن استخوان‌های پوسیده مردگان از درکات جهنم و چاپ کردن عکس‌ها و یادآوری فرهنگ آن‌ها، مثل گذشته، ما را در بر خواهد گرفت و انواع و اقسام «ایسم‌ها» دوباره رشد خواهند کرد و دروغ‌پردازان به مردم خواهند گفت: دین که مشکل شما را حل نکرد. بیایید در سایه فرهنگ ما بنشینید تا مشکلاتتان حل شود.

بدبختانه، عقل‌ها هم ضعیف است. همه عقل‌ها که عقل ابراهیمی و عقل علوی و عقل حسینی نیست، لذا زود گمراه می‌شود و فریب می‌خورد و حق را با باطل و نور را با ظلمت معامله می‌کند. چنانچه درصد قابل ملاحظه‌ای از نسل جوان ما این کار را کردند. ویژگی عقل ضعیف همین است.

تاریخ شاهد راستین این معناست که مردم حق و باطل را خیلی آسان در هم آمیخته و در شناخت آن‌ها به اشتباه می‌روند. وجود مبارك امیر المؤمنین، علیه السلام، در ایام حیاتشان در جامعه نوپای اسلامی گم شدند. چنان سخت هم گم شدند که پیغمبر، صلی الله علیه و آله، در زمان

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 274

حیاتشان، برای این که مردم علی را در آینده گم نکنند، به مردم فرمودند:

در آینده، هر طرفی که عمار با او بود بر حق است؛ [12] یعنی حضرت بر حق بودن علی را که جلوه اوصاف و صفات خدا بود، با عمار یاسر [13] ثابت کردند و فرمودند: اگر حق را گم کردید، ببینید این برده زاده اهل مکه با کدام طرف است. همان طرف حق است. علی زنده بود و در جامعه خود گم شد. از عمر رسالت پیغمبر، صلی الله علیه و آله، هنوز سی سال نگذشته بود که نبوت گم شد. قرآن در بین مردم گم شد. تمام این خلأ را نیز معاویه پر کرد و عجیب این که مردم هم پذیرفتند و صد سال پیرو فرهنگ بنی امیه [14] بودند. بعد از بنی امیه، همین مردم فرهنگ بنی عباس را به مدت 523 سال پذیرفتند. [15] در چنین فضایی است که امیر المؤمنین، علیه السلام، کشته می شود، جنازه امام حسن، علیه السلام، تیرباران می شود، امام حسین، علیه السلام، با 72 نفر قطعه قطعه می شوند و سایر ائمه محصور تبعید و زندانی و در نهایت شهید می شوند و خداوند برای حفظ جان امام دوازدهم، علیه السلام، او را از دیدگان غایب می کند:

«وجوده لطف و غیبتہ مآ». [16]

این که در کتب شیعه آمده است حضرت روزی ظهور می کند که خداوند به او بگوید: دیگر جان شما در خطر نیست، از این روست که در جامعه جهانی جان ایشان نیز مثل جان پدرانشان در خطر است و اگر ایشان را بباند می کشند. نکته مهم این است که حضرت از آمریکا یا اروپا و آفریقا ظهور نمی کند و همان طور که همه می دانند از کنار خانه کعبه ظهور می کند و اولین جنگی هم که پس از ظهور ایشان رخ می دهد جنگ با مسلمان ها در جایی بین مکه و مدینه است. البته، ایشان آن وقت از جانب خداوند تأمین جانی دارند.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 275

این به علت ضعف عقل در جامعه سلامی و جامعه جهانی است. در غیر این صورت، همه مردم در جستجوی حقایق مانند سلمان و ابو ذر می شدند. اگر ضعف عقل در میانه نبود، بعد از مرگ پیغمبر، صلی الله علیه و آله، شورایی به نام سقیفه تشکیل نمی شد و حکومتی به نام بنی امیه پدید نمی آمد. در زمانه ما هم، اگر عقول جامعه جهانی قوی بود، شاهد این همه حوادث تلخ در جای جای جهان نبودیم. سازمان ملل نوکر مستبدین عالم نبود، خیلی از اتفاقات در عالم روی نمی داد و غارت سرمایه های مادی و معنوی ملت ها بدین وسعت روی نمی داد. اما چه می شود کرد که عقل ها ضعیف است.

دعای انبیای الهی نشان‌دهنده عقل کامل آن‌هاست. آن‌ها از خداوند برای جامعه انسانی امنیت و برای مردم نعمت گسترده تقاضا می‌کردند تا در میان انسان‌ها کسی گرسنه و برهنه و فقیر نباشد و برای رفع نیازهای بدن و شکمش گردن کج نکند و عزت خود را معامله نکند. خدا هم این دعا را مستجاب کرده و به مردم این نعمت را عنایت کرده و می‌کند، ولی حفظ آن به عهده خود مردم است. دیگر حضرت ابراهیم و پیغمبر اسلام، علیهما السلام، ضامن بقای آن‌ها نیستند. خود مردم ضامن بقای نعمت‌های پروردگار هستند و راه بقای امنیت و نعمت شکر است.

شکر، در نظر قرآن و روایات، به معنی ترك گناه و نعمت را در راه معصیت به کار نبردن است. این مفهوم شکر است، اما این که من میلیون‌ها تومان سرمایه را روی هم بریزم و خارج از حدود الهی حرکت کنم و خیلی هم خوش باشم و از شدت خوشی روی تخت خود بغلتم و در نهایت بگویم: الهی صد هزار مرتبه شکر! این شکر نیست، مسخره کردن پروردگار است.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 276

امام هشتم، علیه السلام، می‌فرمایند: خیلی از اعمال مردم و حتی توبه خیلی از مردم مسخره کردن خدا است. [17] در اوایل سوره بقره هم این سخن به صراحت ذکر شده است و قرآن از زبان منافقان می‌گوید:

«إِنَّمَا نحن مستهزئون». [18]

منافقان وقتی با هم‌مسلمانان خود خلوت می‌کردند می‌گفتند: تمام حرکات ما در واقع مسخره کردن خدا و پیغمبر و اهل ایمان است.

منافقین این سخن را به زبان می‌آوردند، اما عده‌ای همین کار را می‌کنند و تنها آن را به زبان نمی‌آورند. این که من با پولم و با سایر نعمت‌های خدا در انواع گناهان بغلتم و بعد وقتی سیر شدم و لذت بردم بگویم:

الهی شکر! این شکر نیست، تمسخر است. شکر نعمت را در گناه صرف نکردن و در هزینه کردن صحیح نعمت سست نبودن است. این نشانه قوت و قدرت عقل و حاکمیت آن در زندگی انسان است.

درخواست سوم: قبولی اعمال

«و إذ يرفع إبراهيم القواعد من البيت و إسماعيل ربنا تقبل منا إنك أنت السميع العليم». [19]

و یاد کنید زمانی که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه کعبه را بالا می‌بردند و به پیشگاه حق می‌گفتند: پروردگارا، این عمل را از ما بپذیر که تو شنوا و دانایی.

حضرت ابراهیم عمل خود را با معرفت منطقی و حکیمانه، و با روشنی و برابر با خواست پروردگار عزیز عالم انجام داده و آن را تمام کرده است، ولی از خداوند پذیرش آن را درخواست می‌کند؛ زیرا گل عمل وقتی شکوفا می‌شود که پروردگار عزیز عالم مهر قبولی بر آن بزند. ابراهیم می‌داند که اگر عمل او و اسماعیل را خداوند قبول نکند، دیگر نمی‌توان به آن عمل تکیه کرد و باید آن را رها کرد. عملی که مورد

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 277

قبول وجود مقدس حق نباشد فاقد ارزش است. پس، باید آن‌قدر حکیمانه و عالمانه و منطقی و مطابق دستور وجود مقدس مولا عمل کرد که مولا بدون معطلی و گرفتاری آن را قبول کند. برای انجام چنین عمل قابل قبولی نیز نیت پاک لازم است؛ یعنی عمل عبد باید مطابق با آیات قرآن و روایات باشد و فقط برای وجود مقدس پروردگار انجام بپذیرد.

ارزش عمل انسان به قبولی آن در درگاه پروردگار است. در حقیقت، عملی سازنده بهشت است که از معبر قبولی پروردگار عالم بگذرد.

مسأله قبولی عمل به قدری مهم است که روز یازدهم محرم، وقتی زینب کبری کنار بدن حضرت ابی عبد الله الحسین، علیه السلام، قرار گرفت، قبل از این که سخنی بگوید، رو به پروردگار عالم کرد؛ یعنی همان‌طور که دست خود را زیر بدن برادر قرار داده بود عرض کرد:

الهی! این عمل اندک را از خانواده پیغمبر بپذیر. [20]

چقدر زینب کبری به عظمت الهی اتصال داشته است که در آن موقعیت چنین سخنی بر زبان می‌آورد؟! در حقیقت، زینب کبری، علیها السلام، تمام حادثه کربلا، تمام شهادت‌ها، تمام جهاد ابی عبد الله، علیه السلام، و تمام زحمات او را در برابر عظمت حق، عملی اندک می‌خواند و درخواست قبولی آن را دارد.

این رفتار زینب کبری و بینش او درباره بزرگ‌ترین رویارویی حق و باطل در تاریخ بشر است که آن را در نزد پروردگار اندک می‌بیند.

متأسفانه، این پندار بعضی از ماست که دچار ضعف عقلم و می‌خواهیم منت يك ركعت نمازمان را بر خدا بگذاریم یا ارزش يك تومان پولی که در راه خدا داده‌ایم را خیلی بزرگ کنیم. به قول خاقانی شروانی:

خاقانیا، به سائل اگر يك درم دهی خواهی مقابلش دو بهشت از خدای خویش

یا به قول امام خمینی، رحمه الله:

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 278

دعوی اخلاص با این خودپرستی‌ها چه شد؟

این عبادت‌ها که ما کردیم خویش کاسبی است

[21]

امام حسین با خدا معامله نکرد

خیلی از انسان‌ها با انجام کارهای نیک در حقیقت با خدا وارد معامله می‌شوند، اما حضرت سید الشهداء، علیه السلام، این‌طور نبود و همین نکته از شگفتی‌ها و عجایب این بزرگوار است. مگر نه این است که درباره ایشان می‌خوانیم:

«و بذل مهجته فيك ليستنقذ عبادك من الجهالة و حيرة الضلالة». [22]

دقت کنیم! نمی‌گویید: «عمل جهادا کبیرا»، می‌گویید: «بذل مهجته»؛ یعنی ایشان خون قلب خود را به خدا بخشید. بخشش به عمل بی‌چشم‌داشت و توقع اطلاق می‌شود؛ یعنی ابی عبد الله، علیه السلام، با خدا معامله نکرد، بلکه يك طرفه عمل کرد و هستی‌اش را به خدا بخشید و رفت. نگفت من می‌خواهم جانم را با تو در مقابل بهشت یا در مقابل مقام معامله کنم، بلکه «بذل مهجته فيك»؛ خونس را بخشید و رفت. کمترین توقعی در دل ابی عبد الله، از کاری که کرد در پیشگاه خدا نبود. هیچ توقعی نداشت. بذل کرد و بخشید نه این که معامله کرده باشد. لذا، رفتار حضرت مافوق این آیه قرآن است:

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ». [23]

یقیناً، خدا از مؤمنان جانها و اموالشان را به بهای آن که بهشت برای آنان باشد خریده؛ همان کسانی که در راه خدا پیکار می کنند، پس دشمن را می کشند و خود در راه خدا کشته می شوند. خدا آنان را بر عهده خود در تورات و انجیل و قرآن وعده بهشت داده است وعده ای حق؛ و چه کسی

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 279

به عهد و پیمانش از خدا وفادارتر است؟ پس، ای مؤمنان، به این داد و ستدی که انجام داده اید، خوشحال باشید؛ و این است کامیابی بزرگ.

این آیه درباره شهادتی است که با خدا، علاوه بر رفاقت، معامله هم کرده اند. بدین معنا که در راه خدا جان می دهند تا خداوند گناهانشان را ببخشد و آنها را به بهشت ببرد و مقام شفاعت به آنان عطا کند، اما امام حسین، علیه السلام، با خدا معامله نکرد. ایشان خون خود را به خدا بخشید و بی هیچ توقعی رفت. به راستی، آن حضرت چه روح با عظمت و چه عقل کاملی داشت! پس از شهادت ایشان هم، زینب کبری آن درخواست را از خدا نمود که الهی، این عمل اندک را قبول کن؛ یعنی اگر خداوند مهر قبولی به کربلای حسین نزند، این حماسه بزرگ هیچ فایده ای ندارد. گو این که عمل حضرت عملی بود که تا آستان قبولی پروردگار پر کشید و خداوند آن را به بهترین وجهی قبول فرمود. در این باره، مرحوم ابن قولویه در کتاب کامل الزیارات روایت عجیبی از امام ششم نقل می کند که به شخصه عمق آن را تا به حال درک نکرده ام و هنوز حقیقت مساله برایم روشن نشده است. امام صادق می فرمایند:

هر شب جمعه، پروردگار عالم امام حسین را زیارت می کند. [24]

از این کلام، اوج قبولی و اوج پاکی عمل حضرت فهمیده می شود.

درخواست قبولی عمل: نشانه عقل کامل

این درخواست حضرت ابراهیم، علیه السلام، نشان‌دهنده عقل پخته اوست. ایشان با خود می‌اندیشید چرا همین‌طور يك‌سری حرکات را انجام بدهم و کاری به کار خدا و دستور خدا نداشته باشم؟ يك عمر در کره زمین با طبل و شیپور شیطان همراه و همنوا باشم و کارهایی انجام دهم که سر آخر به جهنم منتهی می‌شود؟ این طرز زندگی دلیل بر ضعف

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 280

عقل و کمبود فکر و تاریکی باطن است. لذاست که حضرت می‌فرماید:

هیچ قدمی بر نمی‌دارم، مگر این که شرایط قبولی در آن قدم جمع باشد.

چرا حرکت بیهوده انجام دهم؟ چرا پوك و پوچ حرکت کنم؟ چرا اعتبار و ارزش به کارم ندهم؟ چرا در حساب پروردگار برای قبولی عملم پرونده باز نکنم؟ آن هم در نزد پروردگاری که شنوا و داناست:

«إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ».

درخواست چهارم: تسلیم در برابر اراده حق

این درخواست به واقع خواسته مهمی است:

«رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ».

خدایا، من و اسماعیل را دو بنده تسلیم در برابر خواسته‌های وجود مقدس خود قرار بده تا در دنیا نفس آخر عبد تو باشیم و به قدر چشم به هم زدنی عبد غیر نباشیم، چون دچار ضرر ابدی خواهیم شد.

درخواست پنجم: برای فرزندان

ابراهیم در خواسته دیگرش فاصله زمانی خود تا قیامت را در نظر گرفت و این بار سعادت ذریّه خود را از خداوند مسئلت نمود و این درس خوبی است برای همه ما که در دعاهایمان فرزندانمان را از یاد نبریم:

«و من ذريتنا امة مسلمة لك»

الهی، از تو می‌خواهم که جمیع فرزندان ما را نیز مانند من و اسماعیل تسلیم خود قرار دهی تا شیطان آنها را از راه بیرون نبرد و ماهواره‌ها و فیلم‌ها و دارودسته‌ها و حزب و گروه‌ها و کینه‌ها و هواها و شهوات آنها را تباه نکند.

ابو الفتح رازی نقل می‌کند که پیغمبر، صلی الله علیه و آله، به مردم می‌فرمودند:

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 281

من به وجود آمده دعای ابراهیم، علیه السلام، هستم. این دعا موجودیت الهی و ملکوتی مرا ساخته و من میوه این دعا هستم. [25]

عقل حضرت آنقدر پخته بود که نسبت به نسل خود نیز بی‌تفاوت نبود؛ آن هم نسلی که اصلاً به دنیا نیامده بود. او در آن زمان حتی نوه هم نداشت، چون اسماعیل ده‌دوازده ساله بود که کعبه را ساختند، ولی او به فکر نسل آینده خود تا قیامت بود.

این نتیجه فکر قوی و فعالیت بالای عقل است. در مقابل، پدران و مادرانی هم هستند که سی سال بچه‌هایشان را بزرگ می‌کنند و اصلاً به فکر آنها نیستند. در اروپا و آمریکا، رابطه پدرفرزندی که بدین معنا اصلاً وجود ندارد و این بنا را در آن‌جا به طور کل ویران کرده‌اند و قوانین دولتی به عمر این معنا خاتمه داده است. برای همین، پسر یا دختری که هنوز هجده سالش تمام نشده انواع هرزگی‌ها را می‌تواند انجام دهد و اگر پدر و مادری بخواهند کمی مانع هرزگی آنها شوند، قانون به آنان اجازه چنین کاری را نمی‌دهند و پلیس به سادگی این پدر و مادر مزاحم را جلب و شرشان را از سر اولاد کم می‌کند. اما در آئین عقلا، در نظر اندیشه‌داران، در مکتب متفکران، و در بینش عقل‌های پخته و بالغ، نسل انسان تا روز قیامت مورد توجه است. لذا زحمت بسیاری می‌کشند برای این که فرزندان‌شان مثل اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف باشند؛ مانند پیغمبر اسلام، امیر مومنان، فاطمه زهرا، و سایر معصومین باشند و چنین نسل پاک و مطهری از آنها باقی بماند. [26]

این دعای ابراهیم، علیه السلام، و درخواست اوست. در حقیقت، این درخواست عقل و تقاضای فکر بلند و اندیشه نورانی اوست که می‌خواهد نسلش بر روی زمین منبع خیر باشد. برای نمونه، زندگی حضرت یوسف را ملاحظه کنید که چقدر برای مردم مصر نتیجه داشت.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 282

به امید خدا، در وصف آیات تعقل و تفکر به عظمت کار یوسف اشاره خواهیم کرد. البته، تفاسیر دیگر قرآن به این معنا نپرداخته‌اند و من آن را از مجموعه آیاتی که در باب حضور یوسف در مصر است استفاده کرده‌ام. آن وقت، انسان ارزش دعای حضرت ابراهیم را درک می‌کند.

درخواست ششم: طلب راه

«و ارنا منا سکننا خدایا، راه عبادت را خودت به ما نشان بده. نکته آیه این است که ابراهیم، علیه السلام، با آن عظمت و بزرگی‌ای که در دین داشت به اسماعیل نگفت: بنشین تا طرحی برای عبادت در ایام حج بریزیم. گفت: «ارنا مناسکنا».

این چه تکبری است که بعضی‌ها دارند که با خواندن چند کتاب اروپایی و آمریکایی خود را محور فهم تمام حقایق هستی می‌دانند؟ آیا معنای «العلم حجاب الاکبر» [27] همین نیست؟ چقدر خوب است کمی هم مسائل الهی را فرا بگیریم تا بتوانیم بهتر حقایق را به مردم نشان بدهیم.

راه و رسم عبادت را خداوند تعیین می‌کند و بشر نباید در تعیین آن‌ها دخالت کند. برای همین، حضرت ابراهیم از خدا تقاضای راه می‌کند.

برای مثال، مگر حضرت نمی‌توانست مدت حضور در منی و مشعر و عرفات را مشخص کند که يك روز یا دو روز یا بیشتر باشد؟ تعیین این مساله که کار مهمی نبود، با این حال، حضرت آن را از خدا طلبید. خدا نیز برای حج مقرراتی وضع کرد و دستور داد که دور این بیت هفت دور بگردید. گنج سر هفت دور است. اگر هفت دور و نیم بزنید، از گنج رد شده‌اید و اگر شش دور بزنید، هنوز به گنج نرسیده‌اید. تنها خدا از این مساله آگاه بود و با طرح ابراهیم و اسماعیل این منافع تحقق پیدا

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 283

نمی کرد. بقیه عبادات هم همین طور است. گنج نماز صبح در دو رکعتی بودن آن است، لذا اگر کسی نماز صبح را شش رکعت بخواند، چهار قدم از گنج رد شده است و اگر يك رکعت بخواند، يك قدم با گنج فاصله دارد. سعی صفا و مروه هفت دور است. گنج عرفات در ماندن از اول اذان ظهر تا اول غروب به دست می آید و آن کسی که اضطراراً باید بماند، همه گنج به دستش نمی آید، بلکه يك ذره به او می رسد، به قدر يك انگشت، نه يك مغازه طلا.

درخواست هفتم: توبه

«و تب علینا».

خدایا، توبه ما را بپذیر.

این دو مرد الهی، با این که گناه نکرده بودند، از شدت پاکی به خداوند متعال گفتند، توبه ما را بپذیر. گاهی از شدت پاکی آدم این چنین با خدا مناجات می کند؛ یعنی می گوید: اعمال من در مقابل عظمت تو چیزی نیست. من این چیزی نبودن را برای خودم کمبود می دانم، این کمبود را بر من ببخش. [28]

آخرین درخواست

در آخرین درخواست حضرت، سه منفعت وجود دارد. آن جا که می فرماید:

«ربنا و ابعث فیهم رسولا یتلو علیهم آیاتك و یعلمهم الكتاب و الحکمة و یرزقهم إنك أنت العزیز الحکیم».

خدایا، پیغمبری مبعوث کن تا به مردم قرآن و حکمت بیاموزد، آیات تو را تلاوت کند، و از این راه جان مردم را تزکیه کند؛ یعنی خدایا، مردم را بی معلم ملکوتی نگذار، چون اگر مردم معلم ملکوتی داشته باشند، عقلشان رشد می کند. حمله به دین و مذهب در زمان ما برای دور نگهداشتن مردم از تعالیم معلمان ملکوتی است و هیچ هدف دیگری

ندارد، سپس، وقتی رابطه مردم با دین قطع شد، آنان را به دست معلم‌هایی می‌سپارند که مغز آنها از تفکرات ضد دینی تغذیه شده است:

«ألم تر إلى الذين بدلوا نعمة الله كفرا و أحلوا قومهم دار البوار». [29]

آیا کسانی را که شکر نعمت خدا را به کفران و ناسپاسی تبدیل کردند و قوم خود را به سرای نابودی و هلاکت درآوردند، ندیدی؟

در این شرایط، معلوم است که مردم سر از کجا در می‌آورند. حضرت ابراهیم، علیه السلام، برای مردم از خدا طلب معلمی ملکوتی کرد، خداوند نیز دعای او را مستجاب کرد و وجود مبارک پیغمبر عظیم الشأن اسلام، صلی الله علیه و آله، را به جامعه بشری عنایت کرد و تا روز قیامت در رحمت و اسعدهاش را به روی مردان و زنان عالم باز گذاشت و تا صبح قیامت نیز بنا ندارد این در را ببندد:

«و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين». [30]

و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادم.

نتیجه

این هشت درخواست حضرت ابراهیم بود. این درخواست‌ها بیانگر عقل کامل و بالغ و پخته اوست و اهمیت این خواسته‌ها را نیز می‌رساند. امام باقر، علیه السلام، می‌فرماید: من با پدرم، امام زین العابدین، علیه السلام، از مدینه به عراق و کنار قبر امیر المؤمنین، علیه السلام، آمدم. پدرم از اول زیارت شروع به اشک ریختن کرد و کنار قبر جدم با گریه به پروردگار عالم گفت:

«اللهم ارزقني عقلا كاملا».

این سخن را امام زین العابدین، علیه السلام، می‌گوید. آری، عقل بالغ و کامل آنقدر ارزش دارد که شخصیتی چون امام سجاد در کنار مزار امیر المؤمنین با گریه از خدای خود تقاضای عقل کامل می‌کند:

«اللهم ارزقني عقلا كاملا، و لباً راجحاً، و قلباً زاكياً، و عملاً كثيراً، و أدباً بارعاً، و اجعل ذلك كله لي، و لا تجعله علي، برحمتك يا أرحم الراحمين». [31]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 285

پی نوشت:

[(1). انفال، 22. در آیه 55 سوره انفال خداوند کافران را با این الفاظ معرفی کرده است.]

[(2). درباره منزلت همسر فرعون نگا: 1/ 8/ 25 - 225/ 26 - 226.]

[(3). تحریم، 11.]

[(4). بقره 126 - 129: «و إذ قال إبراهيم رب اجعل هذا بلدا آمنا و ارزق أهله من الثمرات من آمن منهم بالله و اليوم الآخر قال و من كفر فأمتعه قليلا ثم أضطره إلى عذاب النار و بئس المصير* و إذ يرفع إبراهيم القواعد من البيت و إسماعيل ربنا تقبل منا إنك أنت السميع العليم* ربنا و اجعلنا مسلمين لك و من ذریتنا أمة مسلمة لك و أرونا مناسكنا و تب علينا إنك أنت التواب الرحیم* ربنا و ابعث فیهم رسولا منهم يتلو علیهم آیاتك و یعلمهم الكتاب و الحكمة و یزکیهم إنك أنت العزیز الحكیم».]

[(5). انعام، 75.]

[(6). انعام، 76: «فلما جن علیه اللیل رأى كوكبا قال هذا ربی فلما أفل قال لا أحب الآفلین».]

[(7). سبأ، 13.]

[(8). ابراهیم، 7.]

[(9). این روایت در مجمع البیان شیخ طبرسی در تفسیر سوره نور آمده است (مؤلف). در نهج البلاغه، خطبه 143 آمده است: «إن الله یتلی عبادہ عند الاعمال السيئة بنقص الثمرات و حبس البركات، و إغلاق خزائن الخیرات، لیتوب

تائب و يقلع مقلع، و يتذكر متذكر، و يزدجر مزدجر. و قد جعل الله سبحانه الاستغفار سببا لدرور الرزق و رحمة الخلق فقال: «استغفروا ربكم إنه كان غفارا يرسل السماء عليكم مدرارا و يمددكم بأموال و بنين» فرحم الله امرأ استقبل توبته، و استقال خطيئته، و بادر منيته». [

[(10). هود، 52.]

[(11). انفال، 53.]

[(12). زبدة البيان، محقق أردبيلي، ص 14، و كشف الغطاء، ج 1، ص 11: «قوله صلى الله عليه و اله له: ستقتلك الفئة الباغية، و أنت مع الحق و الحق معك».]

[(13). معجم رجال الحديث، ج 13، ص 282: عمار بن ياسر: عده الشيخ في رجاله (تارة) من أصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله، و (أخرى) في أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام، مضيفا قوله: يكنى أبا اليقظان، حليف بنى مخزوم، ينسب إلى عنس بن مالك، و هو من مذحج بن أدد]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 286

[رابع الأركان. وعده البرقي من أصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله، قائلا: أبو اليقظان عمار بن ياسر: حليف بنى مخزوم، و ينسب إلى عنس بن مالك و هو مذحج بن أدد، وعده من الأصفياء من أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام. روى الصدوق باسناده، عن حفص بن غياث، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: سأل رجل عن حروب أمير المؤمنين عليه السلام، و كان السائل من محبيننا، فقال له أبو عبد الله عليه السلام: إن الله عز و جل، بعث محمدا صلى الله عليه و آله بخمسة أسياف ... (إلى أن قال): و قال عمار: قاتلت تحت هذه الراية مع رسول الله صلى الله عليه و آله و أهل بيته ثلاثا و هذه الرابعة، و الله لو ضربونا حتى يبلغوا بنا السعفات من هجر، لعلمنا أنا مع الحق، و أنهم على الباطل. الخصال: باب الخمسة في بعث النبي بخمسة أسياف، الحديث 18. و روى أيضا باسناده أنه قال النبي صلى الله عليه و آله لعلى سلام الله عليه: الجنة تشاق إليك، و إلى عمار، و سلمان، و أبي ذر، و المقداد. الخصال: باب الخمسة: إن الجنة تشاق إلى خمسة، الحديث 80، و رواه في العيون: الجزء 2، باب 31 ما جاء عن الرضا عليه السلام من الأخبار المجموعة، الحديث 306. و روى أيضا أنه قال أمير المؤمنين عليه السلام فيما قاله لليهودي: فكتب (ابن أكلة الأكباد) يتحكم على يتمنى الأمانى، و يشترط على شروطا لا يرضاها الله عز و جل و رسوله، و لا المسلمون، و يشترط في بعضها أن أدفع إليه أقواما من أصحاب

محمد صلى الله عليه و آله أبراراً، فيهم عمار بن ياسر، و أين مثل عمار، و الله لقد رأيتنا مع النبي صلى الله عليه و آله و ما تقدمنا خمسة إلا كان سادسهم، و لا أربعة إلا كان خامسهم، إشتط دفعهم إليه ليقتلهم و يصلبهم! (إنتهى). الخصال: باب السبعة، في امتحان الله عز و جل أوصياء الأنبياء في حياة الأنبياء في سبعة مواطن، و بعد وفاتهم في سبعة مواطن، الحديث 58، في السادسة من المواطن السبعة التي ذكر عليه السلام أن الله تعالى امتحنه فيها بعد النبي صلى الله عليه و آله. و هو من الذين أنكروا على أبي بكر جلوسه في الخلافة. رواه الصدوق في الخصال: في أبواب الاثنى عشر، الحديث 4. و ذكر البرقي في آخر رجاله. و هو من الذين لم يغيروا، و لم يبدلوا بعد نبينهم.

رواه الصادق في الخصال: باب الواحد إلى المائة في خصال من شرائع الدين، الحديث 9، و رواه في العيون: فيما كتبه الرضا عليه السلام في محض الاسلام و شرايع الدين، الجزء 2، الحديث 1.

و قال الكشي:

- حدثني علي بن محمد بن قتيبة النيسابوري، قال: حدثنا الفضل بن شاذان، عن محمد بن سنان عن أبي خالد، عن حمran بن أعين، عن أبي جعفر عليه السلام، قال: قلت: ما تقول في عمار؟

قال: رحم الله عماراً ثلاثاً قاتل مع أمير المؤمنين صلوات الله عليه و آله، و قتل شهيداً. قال:

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 287

[قلت في نفسي: ما تكون منزلة أعظم من هذه المنزلة، فالتفت إلى فقال: لعلك تقول مثل الثلاثة هيهات هيهات، قال: قلت: و ما علمه أنه يقتل في ذلك اليوم؟ قال: إنه لما رأى الحرب لا تزداد إلا شدة و القتل لا يزداد إلا كثرة ترك الصف و جاء إلى أمير المؤمنين فقال: يا أمير المؤمنين هو هو؟ قال: إرجع إلى صفك. فقال له ذلك ثلاث مرات كل ذلك يقول له: إرجع إلى صفك، فلما أن كان في الثالثة، قال له: نعم، فرجع إلى صفه و هو يقول: اليوم ألقى الأحبة محمداً و حزبه.

- محمد بن أحمد بن أبي عوف البخاري و محمد بن سعيد بن يزيد الكشي، قالوا: حدثنا أبو علي المحمودي محمد بن أحمد بن حماد المروزي، قال: عمار بن ياسر الذي قال فيه رسول الله صلى الله عليه و آله و قد ألقته قريش في النار - (يا نار كوني برداً و سلاماً على عمار كما كنت برداً و سلاماً على إبراهيم)، فلم يصبه منها مكروه، و قتلت قريش أبويه و رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: صبرا يا آل ياسر، موعداكم الجنة، ما تريدون من عمار؟ عمار مع الحق و الحق مع عمار حيث

كان، عمار جلدة بين عيني و أنفى، تقتله الفئة الباغية. و قال وقت قتلهم إياه: اليوم ألقى الأحبة محمدا و حزبه، عمار يدعوهم إلى الجنة و يدعونه إلى النار.

- حمدويه و إبراهيم، قالوا: حدثنا أيوب بن نوح، عن صفوان، عن عاصم ابن حميد، عن فضيل الرسان، قال: سمعت أبا داود، و هو يقول: حدثني بريدة الأسلمي، قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: إن الجنة تشتاق إلى ثلاثة. قال: فجاء أبو بكر فقبل له: يا أبا بكر أنت الصديق! و أنت ثانی اثنين إذ هما في الغار، فلو سألت رسول الله صلى الله عليه و آله من هؤلاء الثلاثة؟ قال: إني أخاف أن أسأله فلا أكون منهم فتعيرني بذلك بنو تيم، قال: ثم جاء عمر، فقبل له: يا أبا حفص، إن رسول الله صلى الله عليه و آله قال: إن الجنة تشتاق إلى ثلاثة، و أنت الفاروق، و أنت الذى ينطق الملك على لسانك! فلو سألت رسول الله صلى الله عليه و آله من هؤلاء الثلاثة؟

فقال: إني أخاف أن أسأله فلا أكون منهم، فتعيرني بنو عدى، ثم جاء على عليه السلام فقبل له:

يا أبا الحسن إن رسول الله صلى الله عليه و آله قال: إن الجنة تشتاق إلى ثلاثة فلو سألت من هؤلاء الثلاثة؟ فقال: أسأله إن كنت منهم حمدت الله و إن لم أكن منهم حمدت الله، قال: فقال على عليه السلام: يا رسول الله إنك قلت: إن الجنة لتشتاق إلى ثلاثة، فمن هؤلاء الثلاثة؟ قال:

أنت منهم و أنت أولهم و سلمان الفارسي، فإنه قليل الكبر و هو لك ناصح، فاتخذة لنفسك، و عمار بن ياسر يشهد معك مشاهد غير واحدة ليس منها إلا و هو فيها، كثير خير ضيء نوره عظيم أجره. [

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 288

[- محمد بن مسعود، قال: حدثني جعفر بن أحمد، قال: حدثنا حمدان بن سليمان النيسابوري، و العمرى بن على البوفكى النيسابوري، عن محمد بن عيسى، عن يونس بن عبد الرحمن، عن عبد الله الحجال، عن على بن عقبة، عن رجل، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: كان رسول الله صلى الله عليه و آله و على و عمار يعملون مسجدا، فمر عثمان في بزة له يخطر، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: أرجز به، فقال عمار: لا يستوى من يعمر المساجد يظل فيها راکعا و ساجدا و من تراه عاندا معاندا عن الغبار لا يزال حائدا. قال: فأتى النبي صلى الله عليه و آله فقال: أسلمنا لتشتتم أعراضنا و أنفسنا. فقال رسول الله صلى الله عليه و آله: أفتحب أن يقال بذلك، فنزلت آيتان (يمنون عليك أن أسلموا...) ثم قال النبي صلى الله عليه و آله لعلی عليه السلام:

أكتب هذا في صاحبك، ثم قال النبي صلى الله عليه وآله: أكتب هذه الآية (إنما المؤمنون الذين آمنوا بالله ورسوله...) .

- جعفر بن معروف، قال: حدثنا الحسن بن علي بن نعمان، عن أبيه، عن صالح الحذاء، قال: لما أمر النبي صلى الله عليه وآله ببناء المسجد قسم عليهم المواضع وضم إلى كل رجل رجلا، فضم عمارا إلى علي عليه السلام، قال: فبينما هم في علاج البناء إذ خرج عثمان من داره وارتفع الغبار فتمنع بثوبة وأعرض بوجهه، قال: فقال علي عليه السلام لعمار: إذا قلت شيئا فرد علي، فقال علي عليه السلام: لا يستوى من يعمر المساجد يظل فيها راكعا وساجدا كمن يرى عن الطريق حائدا قال: فأجابه عمار، كما قال، فغضب عثمان من ذلك فلم يستطع أن يقول لعل شيئا، فقال لعمار: يا عبد، يا لكع، و مضى، فقال علي عليه السلام لعمار: أرضيت بما قال لك، ألا تأتي النبي صلى الله عليه وآله فتخبره؟ قال: فأتاه فأخبره، فقال: يا نبي الله إن عثمان قال لي: يا عبد، يا لكع. فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: من يعلم ذلك؟ فقال: علي عليه السلام، قال: فدعاه و سألته، فقال له كما قال عمار، فقال لعل علي عليه السلام: اذهب، فقل له حيث ما كان يا عبد، يا لكع، أنت القائل لعمار يا عبد يا لكع، فذهب علي عليه السلام فقال له ذلك فانصرف.

- جعفر بن معروف، قال: حدثني محمد بن الحسن، عن جعفر بن بشير، عن حسين بن أبي حمزة، عن أبيه أبي حمزة، قال: و الله إني لعل ظهر بعيري بالبقيع إذ جاءني رسول فقال: أجب يا أبا حمزة، فجئت و أبو عبد الله عليه السلام جالس، فقال: إني لأستريح إذا رأيتك، ثم قال: إن أقواما يزعمون أن عليا عليه السلام لم يكن إماما حتى شهر سيفه، خاب إذا عمار، و خزيمه بن ثابت و صاحبك أبو حمزة، و قد خرج يومئذ صائما بين الفئتين بأسهم فرماها قري يتقرب بها إلى الله تعالى حتى قتل، يعني عمارا.]

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 289

[- و من طريق العامة: خلف بن محمد الملقب بالمنان الكشي، قال: حدثنا محمد بن حميد، قال:

حدثنا أبو نعيم، قال: حدثنا سفيان، عن سلمة، عن مجاهد، قال: رأيهم و هم يحملون حجارة المسجد، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: ما لهم و لعمار يدعوهم إلى الجنة و يدعوهم إلى النار، و ذلك دار الأشقياء الفجار.

- خلف بن محمد، قال: حدثنا عبيد بن حميد، قال: حدثنا هاشم بن القاسم، قال: حدثنا شعبة، عن إسماعيل بن أبي خالد، قال: سمعت قيس بن أبي حازم، قال: قال عمار بن ياسر: إدفنوني في ثيابي فإني مخاصم.

- خلف بن محمد، قال: حدثنا عبيد بن حميد، قال: أخبرنا أبو نعيم، قال: حدثنا سفيان، عن حبيب، عن أبي البختری، قال: أتى عمار يؤمئذ بلبن، فضحك ثم قال: قال لي رسول الله صلى الله عليه وآله: آخر شراب تشربه من الدنيا مدقة من لبن حتى تموت.

- و في خبر آخر قال له: آخر زادك من الدنيا ضياح من لبن.

- خلف بن محمد، قال: حدثنا عبيد، قال: حدثنا أبو نعيم، قال: حدثنا سفيان، عن أبي قيس الأودي، عن الهذيل، قال: قيل للنبي صلى الله عليه وآله: إن عمارا سقط عليه جدار فمات، فقال: إن عمارا لن يموت.

- خلف، قال: حدثنا فتح بن عمرو الوراق، قال: حدثنا يحيى بن آدم قال: حدثنا إسرائيل، و سفيان، عن أبي إسحاق، عن هاني بن هاني، قال: قال علي عليه السلام: إستمأذن عمار على النبي صلى الله عليه وآله فعرف صوته فقال: مرحبا، إئذنوا للطيب ابن الطيب.

- خلف، قال: حدثنا حاتم بن نصير، قال: حدثنا حاتم بن يونس عن أبي بكر، قال: حدثنا أبو إسحاق عن هاني بن هاني، عن علي عليه السلام، قال: إستمأذن عمار على النبي صلى الله عليه وآله فقال: من هذا؟ فقيل: عمار. قال: مرحبا بالطيب ابن الطيب.

- خلف، قال: حدثنا أبو حاتم، قال: سمعت أحمد بن يونس، قال: سمعت أبا بكر بن عياش في قوله عز وجل: (أم من هو قانت آناء الليل) قال: ساعات الليل (ساجدا و قائما يحذر الآخرة و يرجو رحمة ربه) قال: عمار، (هل يستوى الذين يعلمون) قال: عمار (و الذين لا يعلمون) موالیه بنو المغيرة.

- خلف، قال: حدثنا حاتم، قال: حدثنا عمرو بن مرزوق، قال: حدثنا شعبة، قال: حدثنا سلمة بن كهيل، قال: سمعت محمد بن عبد الرحمن بن عوف، عن عبد الرحمن بن يزيد، عن الأشر، قال: كان بين عمار و خالد بن الوليد كلام، فشكى خالد إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فقال:

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 290

[رسول الله صلى الله عليه وآله: إنه من يعادى عمارا يعاديه الله، و من يبغض عمارا يبغضه الله، و من سبه سبه الله. قال سلمة: هذا أو نحوه.]

- خلف، قال: حدثنا أبو حاتم، قال: حدثنا أحمد بن يونس، قال: حدثنا الليث بن سعد، عن عمر مولى غفرة، قال: حبس عمار في من حبس و عذب، قال: فانفلت فيمن انفلت من الناس، فقدم على رسول الله صلى الله عليه و آله، فقال: أفلح أبو اليقظان، قال: ما أفلح و لا أنجح لنفسه لأنهم لا يزالون يعذبونه حتى ينال منك. قال: إن سألو من ذلك فزدهم.

- خلف، قال: حدثنا الفتح بن عمرو الوراق، قال: حدثنا يزيد بن هارون، قال: أخبرنا العوام بن حوشب، قال: أخبرني أسود بن مسعدة، عن حنظلة بن خويلد العنزي، قال: إني لجالس عند معاوية إذ أتاه رجلان يختصمان في رأس عمار، يقول كل واحد منهما: أنا قتلت! فقال عبد الله بن عمرو بن العاص: ليطب به أحدكم نفسا لصاحبه، فإني سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: تقتله الفئة الباغية، فقال معاوية، ألا يغني عنا (مخبرتك) بجنونك يا ابن عمرو فما بالك معنا؟ فما بالك معنا! قال: إني معكم و لست أقاتل، إن أبي شكاني إلى النبي صلى الله عليه و آله، فقال لي رسول الله صلى الله عليه و آله: أطع أباك مادام حيا و لا تعصه، فإني معكم و لست أقاتل.

أقول: الروايات في مدح عمار و جلالة شأنه كادت أن تكون متواترة إجمالا و هي مذكورة في أبواب متفرقة، تطلب من مظاهرها. روى عن رسول الله صلى الله عليه و آله، و روى عنه أبو مريم الأنصاري. الروضة: الحديث [518].

[(14). بنی امیه از سال 40 تا 132 ق (660- 750 م) بر سرزمین اسلامی حکومت کردند.]

[(15). بنی عباس از سال 132 تا 656 ق (750- 1258 م) حکومت بر سرزمین اسلامی را در اختیار داشتند. از این خاندان 36 نفر به حکومت رسیدند.]

[(16). تهذيب الاصول (تقرير بحث سيد خميني)، ج 3، ص 146؛ عوائد الأيام، محقق نراقی، ص 246: «قال المحقق الطوسي في التجريد وجوده لطف و تصرفه لطف اخر و عدمه منا».]

[(17). عدة الداعي، ابن فهد حلي، ص 250: «عن الرضا عليه السلام مثل الاستغفار مثل ورقة على شجرة تحرك فتناثر، و المستغفر من ذنب و هو يفعل كالمستهزء بربه».]

[(18). بقره، 14: «و إذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا و إذا خلوا إلى شياطينهم قالوا إنا معكم إنما نحن مستهزئون»]

[(19). بقره، 127.]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 291

[(20). حياة الإمام الحسين (ع)، شيخ باقر شريف قرشي، ج 2، ص 301: «لقد اقبلت قائدة المسيرة الحسينية عقيلة الوحى زينب (ع) الى ساحة المعركة و هى تشق صفوف الجيش تفتش عن جثمان اخيها الامام العظيم فلما وقفت عليه شخصت لها ابصار الجيش، و استحال الى سمع فماذا تقول أمام هذه الخطوب المذهلة التى تواكبت عليها؟ انها وقفت عليها غير مدهوشة لم تذهلها الرزايا التى تميد منها الجبال، فشخصت يبصرها الى السماء؟ و هى تقول بحماسة الايمان و حرارة العقيدة قائلة: «اللهم تقبل منا هذا القربان».

[(21). ديوان امام خمينى، دعوى اخلاص، ص 94.]

[(22). مصباح المتهجد، شيخ طوسى، ص 788؛ كامل الزيارات، ابن قولويه، ص 401.]

[(23). توبه، 111.]

[(24). ابن قولويه فصل مبسوطى از كتاب زيارت را به اين معنا اختصاص داده است. از جمله اين روايات كه دلالت بر زيارت امام حسين توسط پروردگار، انبيا، و ملائكة دارد:

- حدثني الحسن بن عبد الله، عن ابيه، عن الحسن بن محبوب، عن اسحاق بن عمار، قال:

سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول: ليس نبى في السماوات الا و يسألون الله تعالى ان يأذن لهم في زيارة الحسين عليه السلام، ففوج ينزل و فوج يصعد.

- و عنه، عن ابيه، عن الحسن بن محبوب، عن الحسين ابن بنت ابي حمزة الثمالى، قال: خرجت في آخر زمان بنى مروان الى زيارة قبر الحسين عليه السلام مستخفيا من اهل الشام حتى انتهيت الى كربلاء، فاختفيت في ناحية القرية حتى اذا ذهب من الليل نصفه أقبلت نحو القبر، فلما دنوت منه أقبل نحوى رجل فقال لى: انصرف مأجورا فانك لا تصل إليه، فرجعت فزعا حتى إذا كان يطلع الفجر أقبلت نحوه حتى إذا دنوت منه خرج الى الرجل. فقال لى: يا هذا انك لا تصل إليه، فقلت له: عافاك الله و لم لا اصل إليه و قد أقبلت من الكوفة اريد زيارته فلا تحل بينى و بينه و انا اخاف ان اصبح فيقتلونى اهل الشام ان أدركونى هاهنا، قال: فقال لى: اصبر قليلا فان موسى بن عمران عليه السلام سأل الله ان يأذن له في زيارة قبر الحسين بن على عليهما السلام فأذن له، فهبط من السماء في سبعين الف ملك، فهم بحضرته من اول الليل ينتظرون طلوع الفجر ثم يعرجون الى السماء. قال: فقلت له: فمن انت عافاك الله، قال: انا من الملائكة الذين امروا بحرس قبر الحسين عليه السلام و الاستغفار لزواره، فانصرف و قد كاد ان يطير عقلى لما سمعت منه. قال: فأقبلت حتى إذا طلع الفجر أقبلت نحوه فلم يحل

بینی و بينه احد، فدنوت من القبر و سلمت عليه و دعوت الله على قتلته و صليت الصبح و أقبلت مسرعا مخافة اهل الشام. [

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 292

[- حدثني محمد بن عبد الله الحميري، عن ابيه، عن هارون ابن مسلم، عن عبد الرحمان من الاشعث، عن عبد الله بن حماد الانصاري، عن ابن سنان، عن ابي عبد الله عليه السلام، قال:

سمعت يقول: قبر الحسين بن علي عليهما السلام عشرون ذراعا في عشرين ذراعا مكسرا روضة من رياض الجنة، و فيه معراج الملائكة الى السماء، و ليس من ملك مقرب و لا نبي مرسل الا و هو يسأل ان يزوره، ففوج يهبط و فوج يصعد.

- حدثني ابي و اخي و جماعة مشايخي، عن محمد بن يحيى و احمد بن ادریس، عن حمدان بن سليمان النيسابوري، عن عبد الله بن محمد اليماني، عن منيع بن حجاج، عن يونس، عن صفوان الجمال، قال: قال لي أبو عبد الله عليه السلام لما أتى الحيرة: هل لك في قبر الحسين عليه السلام، قلت: و تزوره جعلت فداك، قال: و كيف لا أزوره و الله يزوره في كل ليلة جمعة يهبط مع الملائكة إليه و الانبياء و الاوصياء، و محمد أفضل الانبياء و نحن أفضل الاوصياء، فقال صفوان:

جعلت فداك فنزوره في كل جمعة حتى ندرك زيارة الرب، قال: نعم يا صفوان الزم ذلك يكتب لك زيارة قبر الحسين عليه السلام، و ذلك تفضيل و ذلك تفضيل. [زيارته تعالى كناية عن انزال رحماته الخاصة عليه و على زائريه عليه السلام، و (ذلك تفضيل) اي زيارة الرب].

- حدثني الحسن بن عبد الله بن محمد بن عيسى، عن ابيه، عن الحسن بن محبوب، عن اسحاق بن عمار، عن ابي عبد الله عليه السلام، قال: سمعته يقول: ليس من ملك في السماوات الا و هم يسألون الله عز و جل ان يأذن لهم في زيارة قبر الحسين عليه السلام، ففوج ينزل و فوج يعرج.

- و عنه، عن ابيه، عن الحسن بن محبوب، عن داود الرقي، قال: سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول: ما خلق الله خلقا أكثر من الملائكة، و انه ينزل من السماء كل مساء سبعون الف ملك يطوفون بالبیت الحرام ليلتهم، حتى إذا طلع الفجر انصرفوا الى قبر النبي صلى الله عليه و آله فيسلمون عليه، ثم يأتون قبر امير المؤمنين عليه السلام فيسلمون عليه، ثم يأتون قبر الحسين عليه السلام فيسلمون عليه، ثم يعرجون الى السماء قبل ان تطلع الشمس، ثم تنزل ملائكة النهار سبعون الف ملك، فيطوفون بالبیت الحرام نهارهم، حتى إذا غربت الشمس انصرفوا الى قبر رسول الله صلى الله عليه و آله فيسلمون عليه، ثم

يأتون قبر امير المؤمنين عليه السلام فيسلمون عليه، ثم يأتون قبر الحسين عليه السلام فيسلمون عليه، ثم يعرجون الى السماء قبل ان تغيب الشمس، ر ك: كامل الزيارات، ص 220 به بعد.]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 293

[(25). بحار الأنوار، ج 24، ص 154، و تفسیر نور الثقلین، ج 1، ص 129، و تفسیر المیزان، ج 1، ص 296: «عن أبي عمرو الزبيری عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قلت له: أخبرني عن امة محمد صلى الله عليه و آله من هم؟ قال: امة محمد بنو هاشم خاصة: قلت: فما الحجة في امة محمد صلى الله عليه و آله أنهم أهل بيته الذين ذكرت دون غيرهم؟ قال: قول الله: (و اذ يرفع إبراهيم القواعد من البيت و إسماعيل ربنا تقبل منا إنك أنت السميع العليم* ربنا و اجعلنا مسلمين لك و من ذريتنا امة مسلمة لك و أرننا مناسكنا و تب علينا إنك أنت التواب الرحيم) فلما أجاب الله إبراهيم و إسماعيل و جعل من ذريتهما امة مسلمة، و بعث فيها رسولا منها، يعنى من تلك الامة يتلو عليهم آياته و يزيكهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة رد إبراهيم دعوته الاولى بدعوته الاخرى فسأل لهم تطهيرهم من الشرك و من عبادة الاصنام، ليصح أمرهم فيهم و لا يتبعوا غيرهم، فقال: (و اجنبي و بنى أن نعبد الاصنام* رب إنهن أضللن كثيرا من الناس فمن تبعني فإنه مني و من عصاني فإنك غفور رحيم) فهذه دلالة أنه لا تكون الائمة و الامة المسلمة التي بعث محمد صلى الله عليه و آله إلا من ذرية إبراهيم لقوله: (و اجنبي و بنى أن نعبد الاصنام)».]

[(26). دراین باره به سخنی از مادر مرحوم آیت الله شیخ جعفر شوشتری توجه کنید: 1/ 2. 35]

[(27). این جمله معروفی است از حکمای اسلامی. (مؤلف)

در نهج البلاغه، حکمت 147 آمده است: «ها، إن ههنا لعلماء جما (و أشار إلى صدره) لو أصبت له حملة، بلى أصبت لقنا غير مأمون عليه، مستعملا آلة الدين للدنيا، و مستظهرا بنعم الله على عباده، و بحججه على أوليائه، أو منقادا لحملة الحق لا بصيرة له في أحنائه، ينقدح الشك في قلبه لاول عارض من شبهة. ألا لا ذا و لا ذاك، أو منهوما باللذة سلس القياد للشهوة، أو مغرما بالجمع و الادخار ليسا من رعاة الدين في شيء. أقرب شيء شبهها بهما الانعام السائمة، كذلك يموت العلم بموت حامله»، نهج البلاغه، حکمت 366: «قال عليه السلام: العلم مقرون بالعمل فمن علم عمل. و العلم يهتف بالعمل فإن أجابه و إلا ارتحل عنه».]

[(28). در دعای ابی حمزه می خوانیم: «یا حبیب من تحب إليك! و یا قره عین من لا ذک و انقطع إليك! أنت المحسن و نحن المسيئون، فتجاوز یا رب عن قبیح ما عندنا بجميل ما عندك، و ای هل یا رب لا یسعه جودک؟ أو ای زمان أطول

من أناتك؟ و ما قدر أعمالنا في جنب نعمك؟ و كيف نستكثر أعمالا نقابل بها كرمك؟ بل كيف يضيق على المذنبين ما وسعهم من رحمتك؟ يا واسع المغفرة يا باسط اليدين بالرحمة». مصباح المتهجد، شيخ طوسی، ص 585:

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 294

[(29). ابراهیم، 28.]

[(30). انبیاء، 107.]

[(31). مستدرک الوسائل، ج 10، ص 223، و با اختلاف اندکی در صحیفه سجادیه (ابطحی) ص 178، و بحار الانوار، ج 84، ص 325.]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 295

11 درباره عقل و فیوضات الهی

قم، حسینیّه جوادیان صفر 1378

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 297

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

در رابطه با عقل، که از اعظم نعمت‌های حضرت حق به انسان است، ارزش و منافع آن، و مسئولیت عظیمی که انسان در برابر آن دارد در گفتارهای پیشین سخن به میان آمد. از مجموعه آیات و روایات اسلامی در این باره استفاده می‌شود که اگر عقل در وجود انسان قرار داده نمی‌شد، انسان برتری خاصی بر موجودات غیبی و شهودی نداشت و فیوضات خاص حضرت حق نیز متوجه او نمی‌شد. آنچه خداوند متعال از فیوضات خاصه خود به انسان عنایت فرموده از برکت عقل است و این نعمت عظیم است که جاذب عنایات خاصه الهی است. بنابراین، اگر این نیروی جاذبه از انسان گرفته شود، رابطه انسان و ملکوت عالم قطع می‌شود و نبود این رابطه سبب تعطیلی فیوضات الهی می‌شود.

آیات قرآن کریم بر چهار فیض از فیوضات خاص حضرت حق تأکید بیشتری کرده‌اند که توضیح و شرح آن‌ها زمان وسیع و گسترده‌ای می‌طلبد، زیرا این چهار مسأله در تعالیم اسلامی، بخصوص در قرآن و

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 298

روایات، محور بسیاری از مسائل انسانی، الهی تربیتی و معنوی قرار گرفته‌اند. از این رو، شناخت این واقعیات بر هر انسان عاقلی واجب است و با شناخت این واقعیات، حداقل، ارزش انسان برای خود او روشن می‌شود. پس از آن، یعنی وقتی آدمی دانست که در عالم از چه ارزشی برخوردار است، به هیچ قیمتی حاضر به معامله وجود خود با غیر حضرت حق هر چقدر هم که آن دادوستد شیرین و لذیذ و پر منفعت باشد نمی‌شود [1] و برای این که با غیر او همراه نشود، در برابر تلخی‌ها و بلاهای عالم استقامت و صبر پیشه می‌کند و حاضر به این داد و ستد نمی‌شود؛ چنانچه اصحاب حضرت سید الشهداء، علیه السلام، این استقامت و صبر و پایداری و حوصله را از خود نشان دادند.

درخواست دشمن از این هفتاد و دو نفر این بود که خود را با غیر حضرت حق معامله کنند. در این معامله نیز، انواع لذایذ بدنی و خیالی و نفسی برای آن مهیا بود و استقامتشان به قیمت جانشان تمام می‌شود و در معرض هجوم انواع تلخی‌ها و بلاها قرار می‌گرفتند، ولی چون از عقل پخته و بالغی برخوردار بودند، حاضر به این دادوستد نشدند و خود را با غیر خدا معامله نکردند.

چهار عنایت ویژه خداوند به انسان

چهار عنایتی که پروردگار عالم در قرآن از آن‌ها سخن گفته و ارزش ذاتی انسان به ظهور آن‌ها بستگی دارد عبارت‌اند از: خلافت، هدایت، کرامت، و معرفت، که به اجمال درباره هر یک توضیحی می‌دهیم.

الف. خلافت

عنایت اول مقام خلافت است که بزرگان دین مسائل بالارزشی را در کتاب‌های خود در این باره طرح کرده‌اند. از آیات قرآن چنین بر می‌آید

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 299

که گویی پروردگار يك بار مجلس بزرگی تشکیل داده که همه فرشتگان در آن حاضر بوده‌اند، زیرا عبارت «كلهم اجمعين» در وصف آنان به کار رفته است:

«فسجد الملائكة كلهم أجمعون» [2]

موضوع این جلسه نیز خبر مهمی بود که پروردگار به فرشتگان خود داد. این خبر درباره خلق موجودی تازه بود که پروردگار هنوز به خلق آن دست نزده بود و می‌خواست آن را بیافریند [3] و او را خلیفه خود در زمین قرار دهد:

«و إذ قال ربك للملائكة إني جاعل في الأرض خليفة قالوا أتجعل فيها من يفسد فيها و يفسدك الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقديس لك قال إني أعلم ما لا تعلمون» [4]

و آن زمان را یاد آر که پروردگارت به فرشتگان گفت: به یقین، جانشینی در زمین قرار می‌دهیم. گفتند: آیا موجودی را در زمین قرار می‌دهی که در آن به فساد و تباهی برخیزد و به ناحق خون‌ریزی کند و حال آن که ما تو را همواره با ستایشت تسبیح می‌گوییم و تقدیس می‌کنیم. پروردگار فرمود:

من از این جانشین و قرار گرفتنش در زمین اسراری می‌دانم که شما نمی‌دانید.

از میان علمای بزرگ اسلام، ظاهراً مرحوم علامه طباطبائی، رحمه الله، اصرار دارند که این خلافت خلافتی عام است. ایشان نظر آن که این مقام را خاص يك نفر می‌دانند نمی‌پذیرد و آن را رد می‌کند و معتقد است این گروه عمیق این آیه را درك نکرده‌اند. البته، پیش از ایشان هم بسیاری از علما همین نظریه را داشته‌اند.

خلاصه نظر آن بزرگوار این است که در این آیه، سیاق، کلمات، و نکره بودن لغت خلیفه شاهد این معناست که این مقام ساری و جاری در تمام انسان‌هاست نه این که متعلق به فرد خاصی باشد؛ [5] زیرا بعید است

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 300

پروردگار عالم تمام فرشتگان را برای این مورد خطاب قرار داده باشد تا خبر خلافت يك فرد خاص را به آن‌ها بدهد، بلکه این مجلس برگزار گردید تا خبر خلق خلیفه خدا بر روی زمین به فرشتگان داده شود.

معنای خلافت

درباره مفهوم خلافت نظرات مختلفی عرضه شده است. ساده‌ترین معنایی که برای خلافت آورده‌اند این است که به ملائکه خبر داده شد در عالم هستی آینه‌ای که بتواند اسماء و صفات خدا را در خود منعکس کند وجود ندارد، لذا خداوند اراده کرده چنین آینه‌ای بسازد تا این آینه در برابر جمال و جلال خداوند قرار نداشته باشد و بتواند مجموع اسماء و صفات حق را در خود نشان بدهد.

تعبیر جالب دیگری که در باب مسأله خلافت وجود دارد این است که پروردگار می‌خواست به ملائکه بگوید: می‌خواهم رصدخانه‌ای ایجاد کنم که بتواند از کره زمین با اعمال هستی ارتباط برقرار کند و نور اسماء و صفات مرا رصد کند.

تعبیر دیگر بر اساس معنی لغت خلافت است. بدین معنا که خلیفه به کسی می‌گویند که نایب مناب است و نشانه‌ها و آثار منوب عنه در او هست و منوب عنه می‌تواند او را به جای خود قرار بدهد و بگوید: تو کارهای من را انجام بده، زیرا امین و وکیل من هستی. پس، انسان در کره زمین نماینده خدا و مجموعه‌ای از اسماء و صفات اوست. این مقام خلافت است.

سبب قرار گرفتن مقام خلافت در انسان

اکنون این سؤال پیش می‌آید که چه شد که خداوند این مقام را به انسان عنایت کرد؟ زیرا ملائکه و جنیان و آسمان‌ها و زمین و «ما فی السموات

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 301

و ما فی الارض» پیش از انسان خلق شده بودند. پس، چرا خداوند، از میان این همه موجود، انسان را انتخاب کرد و مقام خلافت را به او داد؟

چرا جبرئیل، با آن مقام و عظمت، خلیفه نشد و انسان وکیل و خلیفه خدا قرار گرفت؟ و سر آخر این که آیا انسان می‌تواند به واقع مظهر اسماء و صفات حق باشد؟ [6]

برای پاسخ به این سوال می‌گوییم: در ادبیات عرب، نهایت صفت را با «صفت مشبهه» یا «صیغه مبالغه» ذکر می‌کنند نه با اسم فاعل؛ مثلاً، برای نشان دادن بالاترین حد علم یا رحمت می‌گویند علیم و رحیم نه عالم و راحم. در قرآن مجید، پروردگار عالم درباره پیغمبر اسلام، صلی الله علیه و آله، می‌فرماید:

«لقد جاءكم رسول من أنفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤوف رحيم» [7]

یقیناً، پیامبری از جنس خودتان به سویتان آمد که به رنج و مشقت افتادنتان بر او دشوار است، اشتیاق شدیدی به هدایت شما دارد و نسبت به مؤمنان رؤوف و مهربان است.

این آیه به صراحت بیان می‌دارد که صفت رحم در پیامبر به نهایت خود رسیده است (رحیم)؛ یعنی نهایت رحمت و نهایت رأفت در این مرد جمع شده و او همه رأفت و رحمت را گرفته است. از طرفی می‌دانیم که رحیم یکی از صفات خداست، پس این آیه شاهدی است بر این مطلب که انسان می‌تواند آینه منعکس‌کننده اسماء و صفات حق باشد.

البته، نباید از نظر دور داشت که این آینه، مانند هر آینه دیگری، قابل شکستن است. از شش جهت نیز به طرف این آینه سنگ می‌بارد، [8] حتی از درون خود انسان؛ یعنی اگر انسان مواظبت نکند و مراقب رفتار و

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 302

کردار خود نباشد، چنان دیوانه می‌شود که خودش هم در مقام سنگ باران خود بر می‌آید. انسان با عدم مراقبتش خود را رجم می‌کند و این قدر از آینه بودن برای اسماء و صفات الهی دور می‌شود که از بارگاه قدس ربوبی رجم می‌شود و، در نهایت این بعد و فاصله، مصداقی از صفت «رحیم» می‌شود. البته، این بعد هم مراتبی دارد که قرآن مجید سه مرحله آن را با تعبیر «فی ضلال بعيد» [9]، «فی ضلال مبين» [10]، و «فی ضلال کبير» [11] بیان می‌کند؛ یعنی انسان ابتدا مقداری از بارگاه الهی دور می‌شود، بعد این فاصله بیشتر و بیشتر می‌شود تا این که نهایت دوری برایش اتفاق می‌افتد.

بدبختانه، این فاصله‌ها به دست خود انسان واقع می‌شود و اگر نه پروردگار عالم اهل رجم بندگانش نیست. خدای مهربان عالم اهل لعنت و غضب و آتش افروزی نیست. امیر مومنان در دعای کمیل می‌فرماید:

«هيهات ما ذلك الظن بك و لا المعروف من فضلك و لا مشبه لما عاملت به الموحدين من بك و احسانك، فباليقين اقطع لولا ما حكمت به من تعذيب جاحديك، و قضيت به من اخلاص معانديك لجعلت النار كلها بردا و سلاما و ما كان لاحد

فیها مقرا و لا مقاما، لکنک تقدست اسماءک اقسمت ان تملأها من الکافرین من الجنة و الناس اجمعین و ان تخلد فیها المعاندين، و انت جل ثناؤک قلت مبتدئا و تطولت بالانعام متکرما، افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون». [12]

امیر مومنان هم کلمه یقین را آورده است و هم کلمه قطع را (فبالیقین اقطع)؛ یعنی برای علی این امری صد درصد و بدیهی است. عین واقعیت است و هیچ شکی در آن وجود ندارد [13] می‌فرماید: «اقطع»؛ یعنی با همه وجود قطع و یقین دارم.

بی‌شک، اگر همه بندگان خدا باطن ابراهیمی‌شان را نگاه می‌داشتند آتشی افروخته نمی‌شد. حضرت به همین مساله یقین دارد، لذا می‌گوید:

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 303

سازندگان جهنم خود مردم هستند و این موضوع ربطی به خود ندارد.

جلوه‌دهنده همه عنایات خداست و این ربطی به مردم ندارد. در عوض، جهنم‌سازی مربوط به خود مردم است و ربطی به خدا ندارد. این مردم هستند که روی حقیقت ابراهیمی خود پوشش نم‌رودی می‌گذارند و حقیقت موسوی خود را با حجاب فرعون‌ی مخفی می‌کنند. آن‌ها روی حقیقت احمدی خود پوشش ابو جهلی می‌گذارند و، به همین دلیل، آتش افروخته می‌شود. در حقیقت، جهنم ساخته خود مردم است و آن را با کارها و با دست خود می‌سازند. نکته مساله در این است که خداوند، در قرآن، بهشت را به خود نسبت می‌دهد:

«فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی». [14]

اما جهنم را به خود نسبت نمی‌دهد. از این رو، در قرآن عباراتی چون «ناری» و «جهنمی» وجود ندارد، زیرا آتش افروز در واقع خود مردم هستند؛ حتی آن‌جا که خداوند می‌فرماید:

«ان عذابی لشدید». [15]

سخن پروردگار در باب کفران نعمت است. در حقیقت، می‌خواهد بگوید: عامل ایجاد عذاب خود مردم هستند. من باید کلید برف و باران را خاموش کنم تا نیاید، اما مردم وسیله‌ساز خاموشی این کلید هستند.

درست است که مردم با زبان خود از من می خواهند کلید خاموشی را نزنم، اما گناهانشان می گوید کلید نعمت ها را خاموش کنم تا به سوی آن ها حرکت نکنند، زیرا اعمال هم مانند زبان درخواست هایی دارند. این هم نوعی دعاست، اما دعای برعکس و خطا و اشتباه؛ زیرا کسی که گناه می کند به پروردگار می گوید: رابطه خود را با من قطع کن، لطف خود را از من بردار، رحمت خود را از من منع کن. این طبیعت گناه است. مقام

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 304

خلافت مقام باعظمتی است، زیرا خداوند به ملائکه می گوید: می خواهم آینه ای بسازم که اسماء و صفات مرا در خود منعکس کند و در زمین، در همه چیزها نشانه من و به تعبیری «خداگونه» باشد.

پیامبر آینه خداست

سنی و شیعه روایت عجیبی از پیامبر اکرم نقل کرده اند که خیلی عالی است. ای کاش چشم دیدن این وجود شریف را به ما نیز مرحمت می کردند تا می فهمیدیم پیغمبر اسلام، صلی الله علیه و آله، چه می فرمایند.

به راستی، اگر خود ایشان این سخن را نمی فرمودند، چه کسی می خواست آن را بگوید؟ گمان نباید کرد تعریف از خود همه جا بد است. زیرا موقعیت هایی وجود دارد که نشان دادن حقیقت واجب شرعی است. این جا، دیگر مسأله خودنمایی و ریا و تظاهر و ... مطرح نیست.

بگذریم از این که در ارواح طیبه اولیای الهی چنین مسائلی راه ندارد.

دلیل مسأله این است که به شهادت کسی که از ابتدای خلقت کینه ما را به دل گرفته (شیطان)، او قادر به وسوسه برگزیدگان خداوند نیست.

قرآن مجید می فرماید: پس از آن که شیطان از خداوند خواست تا روز قیامت زنده بماند و خداوند درخواست او را پذیرفت، او به پروردگار عالم گفت:

«قال فبعزتك لأغوينهم أجمعين. إلا عبادك منهم المخلصين». [16]

گفت: به عزت سوگند، همه آنان را گمراه می کنم، مگر بندگان خالص شده ات را!

خود شیطان گواهی می دهد که گذرش به انسان های مخلص نمی افتد.

وقتی قرآن این معنا را بیان می کند، دیگر درباره عباد مخلص خدا هرچه بخواهیم بنویسیم و بگوییم باید پاکی محض باشد. لذا، در کتب شیعه و

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 305

سنی، هر مطلب دیگری که در حق انبیا و ائمه، علیهم السلام، آمده که با این معیار سازگار نیست صد درصد باطل است. پس، آنچه اهل سنت درباره بعضی روش ها و منش های پیغمبر، صلی الله علیه و آله، نوشته اند کاملاً ضد قرآن است. آری، اگر گذر شیطان به این انسان ها می افتاد و او را در آنان راهی بود، می شد این نسبت ها را به پیغمبر و ائمه طاهرین پذیرفت یا حداقل احتمال درستی آن ها را داد، ولی با توجه به این آیه قرآن پذیرش آن ممکن نیست. کسانی هم که به این حرف ها دل داده اند و درباره آن ها می نویسند دلیل کمال بی معرفتی شان با خودشان است.

وقتی ابلیس معترف است که گذرش در خیمه حیات مخلصین نمی افتد، چرا شما چیزهایی در کتاب ها یا مقاله های خود می نویسید که نشان می دهد گذر شیطان به راحتی در خیمه حیات انبیا و ائمه می افتاده است و با آن ها هم می توانسته بازی کند و سرشان کلاه بگذارد؟ مشکل این عده این است که دچار جهل اند و خود را میزان تشخیص واقعیات قرار داده اند و خیال کرده اند پیغمبر خدا هم مثل آن ها است. وقتی شیطان اعلام می کند که گذر من به آن ها نمی افتد، دیگر درباره مقام انبیا و ائمه غیر از مثبت گفتن و مثبت نوشتن راهی باقی نمی ماند، زیرا همه راه ها از خداوند بسته و حجت بر همه تمام شده است. اگر کسی این مبنا را قبول نکند، نبوت و امامت از حجیت خواهد افتاد و دیگر نمی توان به هیچ پیامبر یا امامی اعتماد کرد.

عجب بازی های عجیبی در دنیا وجود دارد! و شیطان چه هنرمندانه با همه اعوان و انصار داخلی و خارجی خود برای آسیب رساندن به آبروی مخلصین هجوم آورده است! البته، این ها خیال می کنند که با چنین سخنانی به خیمه حیات پیغمبر، صلی الله علیه و آله، هجوم آورده اند و

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 306

فضائل پیغمبر و ائمه را به غارت داده اند. زیرا خداوند خود نگهدار نور خویش است. [17] این عده نیز گرفتار بیماری صعبی شده اند که علاجش تنها و تنها قرآن است:

«و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنين و لا يزيد الظالمين إلا خسارا». [18]

و ما از قرآن آنچه را برای مؤمنان مایه درمان و رحمت است نازل می کنیم و ستمکاران را جز خسارت نمی افزاید.

اگر این انسان ها به واقع آدم باشند و انصاف داشته باشند، کافی است به همین آیه نگاه کنند:

«قال فبعزتك لا غوينهم أجمعين. إلا عبادك منهم المخلصين».

تا دیگر قلم انحرافی و زبان آلوده را به این حریم نکشانند؛ زیرا کسی که اهل قرآن است و در سخنانش انصاف را رعایت می کند این گونه است و خیلی صاف و شفاف سخن می گوید. امام راحل، رحمه الله، بارها می فرمودند: آنچه ما در این مملکت و این حکومت انجام دادیم، از انقلاب و برخورد با طاغوت و کشته شدن و کشته دادن، درسی است که از حضرت سید الشهداء، علیه السلام، گرفته ایم. یعنی حسین انسانی است که شیطان در حریم او راه ندارد، پس منش و روش و حرکات او برای ما حجت است.

وجوب شناخت مقام و جایگاه معصومین (ع)

پیغمبرشناسی و امام شناسی بای است مانند خداشناسی و واجب است همه مردم این حجت های به هم پیوسته الهی را بشناسند. وقتی به شهادت خودش در خیمه حیات آنان راه ندارد:

«قال فبعزتك لا غوينهم أجمعين. إلا عبادك منهم المخلصين»

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 307

هرچه بگویند و هرچه انجام دهند حجت می شود و اگر در روایتی از خودشان هم تعریفی بکنند، حمل بر خودستایی نمی شود و حق بودن و ثابت بودنش معلوم است. تنها خودشان هم باید این سخنان را بگویند کسی دیگر نیست تا بگوید، این جا دیگر عرصه ریا و خودنمایی نیست، چون دشمنی که ریا و هوس و خیال را در ادمی ایجاد می کند و در آن جا راه ندارد. از باب از خود تعریف کردن هم نیست، یعنی نمی خواهد بگوید: من این هستم، پس برای من زنده باد بگویند. می خواهد حقیقتی را بیان کند و حقیقت خلافت انسان را نشان دهد که خلیفه یعنی آینه نشان دهنده اسماء و صفات خدا حق است. لذا ایشان می فرمایند:

«من رأی فقد رأی الحق» [19]

هرکس مرا نگاه کند، به تحقیق خدا را دیده است. خدا چیزی جز عالم و عقل و رحمت و حکمت و لطف و ودّ و ودود و غفور و عفو و بدیع و قدوس است؟ من آینه صفات او هستم. پس، اگر مرا ببینید، او را دیده‌اید:

«من رأی فقد رأی الحق».

جالب این است که این روایت را اهل سنت هم نقل کرده‌اند. ابن عباس می‌گوید [20]:

من در طواف کعبه بودم. گوینده را ندیدم، ولی با دو گوش خودم این صدا را شنیدم که گوینده داشت می‌گفت: ای مردم عالم، هرکس می‌خواهد مستقیماً با وجود مقدس پروردگار بیعت کند و دست در دست خدا بگذارد، بیاید با حسین بن علی بیعت کند [21]. [22]

این حرف از کیست؟ آن صدای که بود؟ ابن عباس از این سخنی که نقل کرده منفعتی می‌برده؟ یا مگر حسین بن علی مثل ما بوده که از تعریف و تمجید مردم خوشش بیاید؟ آن‌جا که شیطان راه نداشته است، آن‌جا خلوص کامل، اسماء الهی و اوصاف الهی موج می‌زده است.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 308

ابن ابی الحدید درباره امیر المؤمنین، علیه السلام، سخن عجیبی دارد.

می‌گوید:

چه‌طور خودم را قانع کنم و بگویم چه کسی در نجف دفن است؟ بگویم آدم دفن است؟ نوح دفن است؟ ابراهیم دفن است؟ موسی دفن است؟

عیسی دفن است؟ چه بگویم که هم حق مطلب ادا شود و هم خودم قانع شوم و دلم آرام بگیرد؟ آخر باید طوری می‌گفتم که قلبم کاملاً آرام می‌گرفت، لذا گفتم: این‌جا مدفن آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل نیست، نور خدا در آن مدفون است. [23]

علی، علیه السلام، کسی است که به ارزش خود واقف بود. انبیای الهی و ائمه اطهار، علیهم السلام، کسانی بودند که جایگاه و ارزش خود را در عالم می‌دانستند. از این‌رو، با غیر خدا معامله نمی‌کردند. اگر کسی بفهمد در این عالم

جایگاهش کجاست و چقدر می‌ارزد، با هیچ‌کس معامله نمی‌شود، اگرچه این معامله دریا لذت داشته باشد. او تنها با خدا معامله می‌شود، اگرچه بلا در برش بگیرد. اگر انسان ارزش خود را بشناسد، چنین رفتاری خواهد داشت. در غیر این صورت، با يك تلفن، يك نامه فدایت شوم، يك فيلم، يك ماهواره، يك حزب، يك گروه، مبلغی پول و ... خودش را معامله می‌کند. بعد هم که به طور کامل اسیر شد و ارزش‌هایش به غارت رفت، به حال خود رها می‌شود و بی‌نصیب و بدبخت روزگار خواهد گذراند.

ارزش انسان بسیار زیاد است و شناخت این ارزش‌ها جزو واجبات است؛ چون اگر انسان ارزش خود را نشناسد، خیلی زود معامله می‌شود و نوکر همه‌چیز و حمال همه‌چیز خواهد شد و بار هوس‌های خود و هواپرستان دیگر را به دوش خواهد کشید.

پس از شهادت امام حسین، علیه السلام، مردی به دربار یزید آمد و این

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 309

شعر را خواند:

أنا قتلت السيد المحجبا

أو قر ركابي فضة و ذهباً

و خيرهم إذ ينسبون النسبا

قتلت خير الناس اما و أبا

به یزید گفت: سزاوار است سر تا پای مرا از طلا و نقره پر کنی! گفت:

برای چه مردك؟ گفت: برای این که من کسی را کشتم که از نظر جد و پدر و مادر نمونه‌ای در عالم نداشت. گفت: به نظر تو، واقعا حسین بن علی از نظر جد و پدر و مادر از همه بالاتر بود؟ گفت: آری، گفت: اگر می‌دانستی این مرد این مقدار ارزش دارد، چرا او را کشتی؟ بعد دستور داد گردنش را بزنند. [24] هیچ‌چیز به او ندادند و جانش را هم گرفتند، چون دیگر کاری با او نداشتند. یزید و این زیاد با این سی هزار نفر کارش همین بود که حسین بن علی، علیهما السلام، را بکشند. بعد که کارشان تمام شد، آن‌ها هم به وعده‌هایشان، آن‌طور که انتظار می‌رفت، عمل نکردند.

این نتیجه معامله شدن با غیر خداست. اگر کسی ارزش گوهر وجود خود را بفهمد، محال است با غیر حق وارد معامله شود. اگر کسی بداند که رفته رفته آن قدر بی ارزش می شود که به صفر می رسد و بعد شروع می کند به زیر صفر حرکت کردن و به سوی بی نهایت کوچک ها رفتن و به تعبیر قرآن:

«لم یکن شیئا مذکورا» [25]

می شود، دست از این معامله بر می دارد و یوسف وجودش را به این قیمت های نازل نمی فروشد و این شعر حافظ را مدام مرور می کند که فرمود:

یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد آن که یوسف به زر ناسره بفروخته بود [26]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 310

او ارزش خود را برتر از همه چیز می داند و دنیا و آخرت را در کنار آن کوچک می بیند و می گوید:

هر دو عالم قیمت خود گفته ای نرخ بالا کن که ارزانی هنوز [27]

ارزش امیر تیمور گورکانی

بنیانگذار سلسله تیموریان [28] یعنی امیر تیمور گورکانی [29] با لشکرکشی های طولانی و خونریزی فراوان کشور پهنواری را به وسعت آورد که از دهلی تا دمشق و از دریاچه آرال تا خلیج فارس وسعت داشت و قصد داشت همه جهان را فتح کند که عمرش کفاف نداد. نقل است که او یک روز، در سمرقند، بعد از برگشتن از یکی از جنگ هایش، عزم رفتن به حمام کرد. سربازان اجازه گرفتند مطابق رسم حمام را برای او فرق کنند

بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا [30]

روزی، در مدینه، امام صادق، علیه السلام، به حمام رفتند. تا حضرت از در حمام وارد شدند، حمامی گفت: آقا چند دقیقه صبر کنید تا حمام را برای شما قرق کنم. فرمود: لازم نیست. می‌خواهم با مردم باشم. [31]

اما، سربازان تیمور رفتند و حمام را برای او قرق کردند. حمام‌های قدیم هم این‌طور بود که به اندازه هفت هشت پله پایین می‌رفت و ستون‌های پهن و سقف گنبدی داشت و کمی هم تاریک بود. سربازها مردم را از حمام بیرون کردند، با این حال، در گوشه‌ای از حمام پیرمرد محاسن سفیدی باقی مانده بود که داشت به خودش کیسه می‌کشید و سربازان او را ندیده بودند تا بیرونش کنند. وقتی، امیر تیمور وارد حمام شد، لنگی به خودش بست که مخصوص او بافته شده بود و مثلاً اگر لنگ‌های معمولی يك قران می‌ارزید، لنگ او دویست تومان قیمت داشت.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 311

به راستی، چه بدن‌هایی که لیاقت يك لنگ معمولی را هم ندارند، اما لنگ دویست تومانی می‌بندند؟ چه بدن‌هایی که لیاقت دوجرخه را هم ندارند، اما در ماشین سی میلیون تومانی می‌نشینند! ای کاش، روزی ارزش‌های واقعی برای مردم روشن شود!

وقتی کار پیرمرد تمام شد، بی‌خبر از همه‌جا بلند شد تا به خزینه برود که مأمورها او را دیدند و به سمتش دویدند. امیر تیمور پرسید: چه خبر است؟ گفتند: ما حمام را قرق کردیم، اما این پیرمرد را ندیدیم. گفت:

رهايش كنيد، اين پيرمرد كه نمى‌تواند ما را ترور كند! بعد، رو به او كرد و گفت: بيا جلو! پيرمرد بدون اين كه بترسد و خودش را ببازد جلو رفت.

انسان این‌طور است: وقتی ارزش خودش را بفهمد با بزرگ‌ترین فرد عالم هم که روبه‌رو بشود، ترسی ندارد. تیمور پرسید: پیرمرد، مرا شناختی؟ گفت: بله. گفت: قیمت لنگ را مرا می‌دانی؟ گفت: بله. گفت:

قيمت خودم را چه؟ گفت: بله، گفت: به نظر تو، تیمور جهان‌گشا چند می‌ارزد؟ پیرمرد گفت: دویست تومان! گفت: بی‌معرفت، فقط لنگم دویست تومان ارزش دارد! گفت: من هم با لنگت حساب کردم!

به واقع، چقدر دل انسان برای این دسته از مخلوقات خدا که ارزش خود را نمی‌دانند می‌سوزد! آن‌ها به بحرانی دچار شده‌اند که از آن خلاصی ندارند و ارزششان آن‌قدر پایین آمده که قیمتشان قیمت همان لباسی است که به تن دارند یا ماشینی است که بر آن سوار هستند.

ب. کرامت

فیض دوم کرامت است:

«و لقد کرّمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً» [32]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 312

به یقین، فرزندان آدم را کرامت دادیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکب‌هایی که در اختیارشان گذاشتیم سوار کردیم، و به آنان از نعمت‌های پاکیزه روزی بخشیدیم و آنان را بر بسیاری از آفریده‌های خود برتری کامل دادیم.

امیر المؤمنین، علیه السلام، می‌فرماید: کرم و کرامت لغت جامعی است که تمام فضایل انسانی در آن جمع شده است. و کسی این کرامت را به انسان داده است که مقام خلافت را برای او مقرر فرموده است:

«و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً».

روایتی درباره اهل کرامت وارد شده است که بسیار شگفت‌آور است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: اگر یکی از آنها که اهل کرامت هستند، روز قیامت از مقابل صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، علیهم السلام، رد شود، به احترام او همه ما از جایمان بلند می‌شویم. [33]

این اندازه کرامتی که خدا به انسان داده بالارزش است.

ج. هدایت

مقام سوم مقام هدایت است. ممکن است عده‌ای بگویند هدایت مختص به انسان نیست و در تمام موجودات ساری است، زیرا خداوند می‌فرماید:

«ففضاهن سبع سماوات في يومين و أوحى في كل سماء أمرها و زينا السماء الدنيا بمصابيح و حفظا ذلك تقدير العزيز العليم». [34]

پس آن‌ها را در دو روز به صورت هفت آسمان به انجام رسانید و محکم و استوار ساخت و به هر آسمانی کار آن را وحی کرد. و ما آسمان دنیا را با چراغ‌هایی آرایش دادیم و از استراق سمع شیطان‌ها حفظ کردیم. این است اندازه‌گیری توانای شکست‌ناپذیر و دانا.

پاسخ این است که هدایت هدایت تکوینی پروردگار است و این

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 313

عامل ارزش نیست. هدایتی که خداوند نصیب انسان کرده هدایت تشریعی است و هدایت تشریعی عامل ارزش والای وجود ماست.

هم‌چنان که در این آیه آمده است:

«قلنا اهبطوا منها جميعا فإما يأتينكم مني هدى فمن تبع هداى فلا خوف عليهم و لا هم يحزنون». [35]

گفتیم: همگی از آن مرتبه و مقام فرود آید؛ چنانچه از سوی من هدایتی برای شما آمد، پس کسانی که از هدایت پیروی کنند نه ترسی بر آنان است و نه اندوهگین شوند.

د. معرفت

فیض چهارم خداوند معرفت است. آیات مربوط به معرفت زیاد است، از جمله:

«أمن هو قانت آناء الليل ساجدا و قائما يحذر الآخرة و يرجو رحمة ربه قل هل يستوى الذين يعلمون و الذين لا يعلمون إنما يتذكر أولو الالباب» [36]

آیا چنین انسان کفران کننده‌ای بهتر است یا کسی که در ساعات شب به سجده و قیام و عبادتی خالصانه مشغول است، از آخرت می‌ترسد و به رحمت پروردگارش امید دارد؟ بگو: آیا کسانی که معرفت و دانش دارند و کسانی که بی‌بهره از معرفت و دانش‌اند، یکسان‌اند؟ فقط خردمندان متذکر می‌شوند.

و این آیه:

«یا ایها الذین آمنوا إذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم و إذا قیل انشزوا فانشزوا یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین أوتوا العلم درجات و الله بما تعملون خبیر» [37]

ای مؤمنان، هنگامی که گویند: در مجالس برای نشستن دیگر برادرانتان جا باز کنید، پس جا باز کنید، تا خدا برای شما در بهشت جا باز کند. و چون

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 314

گویند: برخیزید، بی‌درنگ برخیزید تا خدا مؤمنان از شما را به درجه‌ای و دانشمندان را به درجاتی عظیم و باارزش بلند گرداند، و خدا به آنچه انجام می‌دهید آگاه است.

درجات جمع است و مراد از آن سه نفر به بالاست. کسی هم نمی‌تواند عدد آن را معلوم کند و مثلاً بگوید: درجات یعنی پنج درجه یا پنج میلیون درجه. دلیلی بر این سخن وجود ندارد، لذا نمی‌توان معلوم کرد که اهل معرفت در نزد پروردگار عالم چه درجه و ارزشی دارند.

سبب افاضه فیوضات به انسان

در انتها، تنها باید به يك سؤال پاسخ داد: چرا خداوند متعال این فیوضات را متوجه انسان کرد؟ به خاطر چه چیز خداوند متعال او را به عنوان خلیفه، اهل کرامت، اهل هدایت خاص، و ظرف معرفت خود انتخاب کرد؟

از بررسی آیات و روایات این مطلب استفاده می‌شود که سبب این همه فیض، که اتصال به بی‌نهایت دارند، فقط وجود عقل خاصی است که در انسان قرار داده شده است. لذا، اگر عقل را از او بگیرند، بی‌ارزش و بی‌هدایت می‌شود و دیگر نمی‌تواند خلیفه باشد. انسان بدون عقل تبدیل به يك حیوان دو پا می‌شود، لذا وقتی دیوانه می‌شود، او را در خانه نگه می‌دارند یا به دیوانه‌خانه می‌برند.

به سبب ارزش والای عقل، انسان مسئولیت عظیمی هم در قبال آن دارد که یکی از لطیف‌ترین مسائلی است که در زندگی انسان مطرح است و به خواست خدا در گفتارهای آتی بدان خواهیم پرداخت.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 315

پی نوشت:

[(1). فیض التقدير، ج 2، ص 387: «فی الخبر الإلهی ابن آدم خلقتك لنفسی و خلقت كل شیء لك فبحقی عليك لا تشتغل بما خلقتك لك عما خلقتك له، و فی أثر آخر خلقتك لنفسی و خلقت كل شیء لك فلا تلعب و تكفلت برزقك فلا تعب.»]

[(2). حجر، 30.]

[(3). این موجود تازه مشابه موجودات دیگری که بر روی زمین می‌زیستند نبود. زیرا پیش از انسان، در کره زمین موجودات فراوانی زیست می‌کردند. به عبارت دیگر، قبل از انسان این خانه کامل بوده و همه چیز در آن مهیا بوده است. (مؤلف)]

[(4). بقره، 30.]

[(5). تفسیر المیزان، ج 1، ص 115: «... فنحن خلفائك أو فاجعلنا خلفاء لك، فما فائدة جعل هذه الخلافة الارضية لك؟ فرد الله سبحانه ذلك عليهم بقوله: أنى أعلم ما لا تعلمون و علم آدم الاسماء كلها. و هذا السياق: يشعر أولا: بأن الخلافة المذكورة انما كانت خلافة الله تعالى، لا خلافة نوع من الموجود الارضى كانوا فى الارض قبل الانسان و انقروضوا ثم أراد الله تعالى أن يخلفهم بالانسان كما احتمله بعض المفسرين، و ذلك لان الجواب الذى اجاب سبحانه به عنهم و هو تعليم آدم الاسماء لا يناسب ذلك، و على هذا فالخلافة غير مقصورة على شخص آدم عليه السلام بل بنوه يشاركونه فيها من غير اختصاص، و يكون معنى تعليم الاسماء إيداع هذا العلم فى الانسان بحيث يظهر منه آثاره تدريجا دائما ولو اهدى إلى السبيل أمكنه أن يخرج من القوة إلى الفعل، و يؤيد عموم الخلافة قوله تعالى (إذ جعلكم خلفاء من بعد قوم نوح)

الاعراف، 69، و قوله تعالى (ثم جعلناكم فئات في الارض) يونس، 14، و قوله تعالى (و يجعلكم خلفاء الارض) نحل، 62].

[(6). کافی، ج 2، ص 352: «عن حماد بن بشير قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول:

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: قال الله عز وجل: من أهان لي وليا فقد أَرُصد لمحاربتى و ما تقرب إلى عبد بشيء أحب إلى مما افترضت عليه و إنه ليتقرب إلى بالنافلة حتى أحبه، فإذا أحببته كنت سمعه الذى يسمع به و بصره الذى يبصر به و لسانه الذى ينطق به و يده التى يبطش بها، إن دعانى أحبته و إن سألنى أعطيته».]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 316

[(7). توبه، 128.]

[(8). اعراف، 16- 17 «قال فيما أغويتنى لاقعدن لهم صراطك المستقيم* ثم لآتينهم من بين أيديهم و من خلفهم و عن يمانهم و عن شمائلهم و لا تجد أكثرهم شاكرين».]

[(9). عبارت فی ضلال بعید 3 بار در قرآن به کار رفته است. در این آیات:

- «الذين يستحبون الحياة الدنيا على الآخرة و يصدون عن سبيل الله و يغيثونها عوجا أولئك فى ضلال بعيد». ابراهيم، 3.

- «الله الذى أنزل الكتاب بالحق و الميزان و ما يدريك لعل الساعة قريب* يستعجل بها الذين لا يؤمنون بها و الذين آمنوا مشفقون منها و يعلمون أنها الحق ألا إن الذين يمارون فى الساعة لفى ضلال بعيد* الله لطيف بعباده يرزق من يشاء و هو القوى العزيز* من كان يريد حرث الآخرة نزد له فى حرثه و من كان يريد حرث الدنيا نؤته منها و ما له فى الآخرة من نصيب». شوری، 17- 20.

- «و جاءت كل نفس معها سائق و شهيد* لقد كنت فى غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم الحديد* و قال قرينه هذا ما لدى عتيد* ألقيا فى جهنم كل كفار عنيد* مناع للخير معتد مريب* الذى جعل مع الله إلها آخر فآلقياه فى العذاب الشديد* قال قرينه ربنا ما أطغيته و لكن كان فى ضلال بعيد». ق، 21- 27.]

[(10). این عبارت در قرآن 18 بار به کار رفته است. با این تفاوت که همه کاربردهای آن درباره بدکاران نیست. نکته جالب این است که به شهادت قرآن بدکاران پیامبران الهی را در ضلال مبین می دیدند و ایشان را گمراه می دانستند!

- «لقد من الله على المؤمنين إذ بعث فيهم رسولا من أنفسهم يتلو عليهم آياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وإن كانوا من قبل لفى ضلال مبين». آل عمران، 164.

- «و إذ قال إبراهيم لآبيه أزرأت اتخذ أصناما آلهة إني أراك وقومك في ضلال مبين». انعام، 74.

- «قال الملا من قومه إنا لنراك في ضلال مبين». اعراف، 60.

- «إذ قالوا ليوسف وأخوه أحب إلى أبينا منا ونحن عصبة إن أبانا لفي ضلال مبين». يوسف، 8.]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 317

- [«و قال نسوة في المدينة امرأة العزيز تراود فتاها عن نفسه قد شغفها حبا إنا لنراها في ضلال مبين». يوسف، 30.

- «أسمع بهم وأبصر يوم يأتوننا لكن الظالمون اليوم في ضلال مبين». مريم، 38.

- «قال لقد كنتم أنتم و آبائكم في ضلال مبين». أنبياء، 54.

- «و برزت الجحيم للغاوین* و قيل لهم أين ما كنتم تعبدون* من دون الله هل ينصرونكم أو ينتصرون* فكبكبا فيها هم و الغاوون* و جنود إبليس أجمعون* قالوا و هم فيها يختصمون* تالله إن كنا لفي ضلال مبين* إذ نسويكم برب العالمين* و ما أضلنا إلا المجرمون* فما لنا من شافعين* و لا صديق حميم*».

الشعراء 91- 101.

- «من جاء بالحسنة فله خير منها و من جاء بالسيئة فلا يجزى الذين عملوا السيئات إلا ما كانوا يعملون* إن الذين فرض عليك القرآن لرادك إلى معاد قل ربى أعلم من جاء بالهدى و من هوى في ضلال مبين». قصص 84- 85.

- «هذا خلق الله فأروني ماذا خلق الذين من دونه بل الظالمون في ضلال مبين». لقمان، 11.

- «قل من يرزقكم من السماوات و الارض قل الله و إنا أو إياكم لعلى هدى أو في ضلال مبين». سبأ، 24.

- «و ما لى لا أعبد الذى فطرني و إليه ترجعون* أأخذ من دونه آلهة إن يردن الرحمن بضر لا تغن عني شفاعتهم شيئا و لا ينقذون* إني لفي ضلال مبين*».

یس، 22 - 24.

- «و إذا قيل لهم أنفقوا مما رزقكم الله قال الذين كفروا للذين آمنوا أنطعم من لو يشاء الله أطعمه إن أنتم إلا في ضلال مبين». یس، 47.

- «أفمن شرح الله صدره للإسلام فهو على نور من ربه فويل للقاسية قلوبهم من ذكر الله أولئك في ضلال مبين». زمر، 22.

- «أفأنت تسمع الصم أو تهدى العمى و من كان في ضلال مبين». زحرف، 40.

- «و من لا يجب داعي الله فليس بمعجز في الارض و ليس له من دونه أولياء أولئك في ضلال مبين». احقاف، 32.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 318

[هو الذى بعث فى الاميين رسولا منهم يتلو عليهم آياته و يزيههم و يعلمهم الكتاب و الحكمة و إن كانوا من قبل لفى ضلال مبين». جمعه، 2.

- «قل هو الرحمن آمنا به و علينا توكلنا فستعلمون من هو فى ضلال مبين». ملك، 29.

[(11). «إذا ألقوا فيها سمعوا لها شهيقا و هى تفور* تكاد تميز من الغيظ كلما ألقى فيها فوج سألهم خزنتها ألم يأتكم نذير* قالوا بلى قد جاءنا نذير فكذبنا و قلنا ما نزل الله من شىء إن أنتم إلا فى ضلال كبير* و قالوا لو كنا نسمع أو نعقل ما كنا فى أصحاب السعير* فاعترفوا بذنبهم فسحقا لأصحاب السعير». ملك، 7 - 11.

[(12). إقبال الأعمال، ج 3، ص 335.

[(13). به این مساله اضافه کنید این جمله حضرت را درباره خودشان: شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحديد، ج 10، ص 142: «قوله عليه السلام فى حق نفسه: «لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا».

[(14). فجر، 29 - 30.

[(15). ابراهيم، 7: «و إذ تأذن ربكم لئن شكرتم لازيدنكم و لئن كفرتم إن عذابى لشديد».

[(16). ص، 82 - 83.]

[(17). «یریدون أن یطفئوا نور الله بأفواههم و یأبى الله إلا أن یتیم نوره ولو کره الکافرون».]

توبه، 32- «یریدون لیطفئوا نور الله بأفواههم و الله متم نوره ولو کره الکافرون».

صف، 8.]

[(18). إسرائ، 82.]

[(19). صحیح بخاری، ج 8، ص 72؛ صحیح مسلم، ج 7، ص 54؛ فتح الباری، ابن حجر، ج 12، ص 344: «قال أبو سلمة قال أبو قتادة رضى الله عنه قال النبی صلی الله علیه و سلم من رآنى فقد رأى الحق». (بخاری این روایت را به نقل از ابو سعید خدری و عبد الله بن حباب نیز آورده است).]

[(20). اهل سنت ابن عباس را قبول دارند و جزء روایان ثقه آنهاست. آنها بر روایت چهار پنج نفر خیلی تکیه دارند و بیشتر معارف آنها از این چهار پنج نفر نقل شده است: عایشه: عبد الله بن عمر، ابی سعید خدری، و ابو هریره. (مولف).]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 319

[(21). این روایت در متون اهل تسنن آمده است. احسن به سنی‌هایی که این روایات را پنهان نکردند و در این باره انصاف به خرج دادند. (مولف)]

[(22). این روایت در ناسخ التواریخ و کتاب احقاق الحق مجلد مربوط به امام حسین، علیه السلام، آمده است. (مولف)]

[(23). در جلد اول شرح نهج البلاغه، در ضمن اشعاری که در مدح حضرت آمده این معنا وارد شده است. (مولف)]

[(24). برداشت آزادی است از این روایت: لهوف، سید ابن طاووس، ص 80، و نیز در لواعج الأشجان، سید محسن آمین، ص 195، نیز در عوالم، شیخ عبد الله بحرانی، ص 304: «و جاء هؤلاء العشرة حتى وقفوا على ابن زياد فقال: أسيد بن مالك أحد العشرة عليهم لعائن الله. نحن رضنا الصدر بعد الظهر* بكل يعبوب شديد الاسر فقال ابن زياد: من أنتم؟ قالوا: نحن الذين وطننا بخيولنا ظهر الحسين حتى طحنا حناجر صدره، قال: فأمر لهم بجائزة يسيرة»، العوالم، الامام

الحسین (ع)، شیخ عبد الله بحرانی، ص 428: «وكان يزيد جالسا على السرير و على رأسه تاج مكلل بالدر و الياقوت، و حوله كثير من مشايخ قریش، فلما دخل صاحب الرأس و هو يقول:

أوقر ركابي فضة و ذهباً* أنا قتلت السيد المحجبا/ قتلت خير الناس اما و أباً* و خيرهم إذ ينسبون النسبا. قال: لو علمت أنه خير الناس (اما و أباً) لم قتلته؟ قال:

رجوت الجائزة منك، فأمر بضرب عنقه، فجز رأسه». بعضی نقلها به جای یزید ابن زیاد گفته‌اند.

[(25). انسان، 1: «هل أتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا»].

[(26). دیوان حافظ، مربوط به غزلی است با این مطلع: دوش می‌آمد و رخساره بر افروخته بود ...]

[(27). بیت از امیر خسرو دهلوی است.]

[(28). تیموریان یا گورکانیان نام سلسله‌ای است که از 771 تا 911 ق بر نواحی مختلفی از ایران و آسیا حکومت کردند. افراد خانواده تیموری از این قرارند: تیمور (771 - 807 ق)، خلیل (807 - 812 ق)، شاهرخ (807 - 850 ق)، الغ بیگ (850 - 853 ق)، عبد اللطیف (853 - 854 ق)، عبد الله (854 - 855 ق)، ابو سعید (855 - 872 ق).

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 320

[ق)، احمد (872 - 899 ق)، محمود (899 - 900 ق)، دوره هرج و مرج (900 - 911 ق). این سلسله به دست امرای شیبانی منقرض شد. تیموریان خدماتی نیز انجام داده‌اند. از جمله، خلیل، نوه تیمور، که شباهتی به او نداشت، اهتمام کامل به رفاه و سعادت مملکت معطوف داشت و خدماتی به علم و ادب کرد. شاهرخ نیز طرفدار جدی علوم و صنایع بود و مسجد گوهرشاد از اوست. پسر او الغ بیگ نیز دستور داد زیجی ترتیب دادند. حسین بن بایقرا نیز حامی علوم و ادبیات بود. ر ك: فرهنگ معین، ج 5، مدخل تیموریان، با تلخیص.]

[(29). امیر تیمور گورکانی سردار و پادشاه بزرگ مغول (و. 736 ق جل 771 ق م).

807 ق). وی پسر امیر ترغای بود و در ترکستان و میان طایفه برلاس پرورش یافت و در سواری و تیراندازی مهارت یافت. در جوانی، حکومت شهر «کش» به او واگذار شد و پس از ازدواج با دختر خان کاشغر او را گورکان یعنی داماد

نامیدند. در جنگ با والی سیستان، چند زخم برداشت و دو انگشت دست راستش افتاد و پای راستش چنان صدمه دید که تا پایان عمر می‌لنگید و بدین جهت او را تیمور لنگ خواندند. وی در 24 سالگی نامبردار شد و ده سال بعد که رقیب خود امیر حسین را مغلوب و مقتول ساخت به لقب «صاحبقران» ملقب گردید. تیمور بین سال‌های 773 و 781 چهاربار به خوارزم لشکر کشید و عاقبت آن‌جا را ویران کرد. دشت قفچاق و مغلوستان را نیز فتح نمود. در سال 782، پسر چهارده ساله خود میرانشاه را با سپاهی مامور تسخیر خراسان کرد و خود نیز بدانان پیوست.

نیشابور و هرات را گرفت و در هرات از کله‌های مردم مناره‌ها ساخت. سپس، مازندران را که تا سال 750 ق به دست ملوک باوند بود تسخیر کرد و در یورش سه ساله‌ای که از 788 تا 790 طول کشید آذربایجان، لرستان، ارمنستان، گرجستان، و شروان را تسخیر کرد و در اصفهان با هفتاد هزار سر بریده مناره‌ها ساخت. سپس، به شیراز شتافت و آن‌جا را تسخیر کرد. در سال 793 ق خوارزم را قتل‌عام کرد. یورش پنج ساله وی بین سال‌های 794 و 798 صورت گرفت و پس از آن حکومت هر شهری را به یکی از فرزندان یا خویشان خود داد. سپس، مسکو را مسخر کرد و در سال 801 هندوستان را فتح کرد و صد هزار تن را بکشت.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 321

[تیمور پس از تقسیم شهرها و نواحی به سمرقند بازگشت. لشکرکشی وی را به ایران که بین سال‌های 802 تا 807 انجام گرفت یورش هفت ساله گویند. در سال 803 ق، با عثمانیان جنگ کرد و چند شهر را گرفت. در همین هنگام، سفرایی به مصر فرستاد، ولی چون نتیجه نگرفت مصمم شد به مصر حمله کند. او به همین منظور حلب و دمشق و بغداد را تصرف کرد. در سال 804 ق، بایزید (سلطان عثمانی) را مغلوب و اسیر کرد و سپس قصد فتح چین نمود و به کنار سیحون رسید، اما در اترار بیمار شد و در سال 807 ق به سن 71 سالگی درگذشت. ر.ک:

فرهنگ معین، ج 5، مدخل تیمور.]

[(30). مصرعی از حافظ شیرازی است.]

[(31). عوالی اللئالی، احسائی، ج 4، ص 13، نیز در الجامع للشرایع، یحیی بن سعید حلّی، ص 31: «و قیل لجعفر بن محمد علیهما السلام: الا نخلی لك الحمام؟ فقال: لا، المؤمن خفیف المؤمنة».]

[(32). إسرائ، 70.]

[(33). ر ك: بحار الانوار، باب فضیلت مومن. (مolf)]

[(34). فصلت، 12.]

[(35). بقره، 38.]

[(36). زمر، 9.]

[(37). مجادله، 11.]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 323

12 درباره شرافت عقل

قم، حسینیه جوادیان صفر 1378

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 325

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صلّ على محمد و آله الطاهرين.

در گفتارهای قبل، درباره ارزش انسان و رابطه آن با عقل سخن گفتیم.

بحث این گفتار در امتداد مباحث پیشین و مشتمل بر دو مسأله است:

مسأله‌ای قرآنی، و مسأله‌ای درباره ارزیابی انسان از سفره گسترده طبیعت.

مسأله اول: حق مظلومان در دست ظالمان

یکی از زیباترین سخنانی که ارزیابان امور مادی، که جغرافیای کره زمین و منابع آن برایشان روشن است، گفته‌اند این است که کره زمین با این پنج قاره و چند اقیانوس و دریا و رود و آب و هوایی که دارد، می‌تواند جوابگوی نیازهای جمعیتی پنجاه برابر جمعیت فعلی زمین باشد. به عبارت دیگر، سیصد میلیارد نفر می‌توانند در زمین زندگی کنند و هیچ کس هم فقیر نباشد. با این وصف، وضعیتی که اکنون کره زمین بدان مبتلاست تعجب‌آور است و جای این پرسش هست که منشأ این همه بدبختی و بیچارگی چیست؟

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 326

پاسخ این است که از دیرباز جمعیت زمین به دو گروه ظالم و مظلوم تقسیم شده است؛ ظالم متحرك و مظلوم ساکن و ساکت؛ یعنی مظلومی که در ظلم ظالم با سکوت و ظلم‌پذیری اش شريك است. جالب این است که تعداد مظلومان قابل مقایسه با تعداد ظالمان نیست و اگر روزی جنگی بین مظلومان جهان و غارتگران ظالم جهان در بگیرد، قطعاً ستمگران در جنگی نابرابر قرار خواهند گرفت و شکست خواهند خورد.

در این باره، امام صادق، علیه السلام، بنا به نقل کتاب شریف وسائل، می‌فرمایند: در جنگ غارت‌شده‌ها با غارتگران، برای پس گرفتن حق مادی‌شان (که جنگی دینی و فرهنگی هم نیست و صرفاً جنگی اقتصادی است)، هر مظلومی که کشته شود شهید است. [1] این اندیشه اهل بیت، علیهم السلام، درباره مردم مظلوم عالم در مقابل ستمگران، آن هم در مسائل مادی است.

تقدیر چنین بود!

در ابتدا، باید به روشنی بگوییم که فقر و گرسنگی و بوهنگی و محرومیت مردم دنیا ربطی به وجود مقدس حضرت حق ندارد. عده‌ای از مردم عادت کرده‌اند که در انتهای همه حرف‌ها و غم‌هایشان بگویند:

تقدیر چنین بود! این درست نیست. تقدیر این نبوده، چه تقدیری؟ آیا تقدیر پروردگار این بوده که يك عده از سیری منفجر شوند و عده‌ای دیگر از گرسنگی دست و پا بزنند و بمیرند؟ این که طرح ظالمانه‌ای است. آیا خداوندی که در قرآن می‌فرماید:

«وَأَمَّا السَّائِلُ فَلَا تَنْهَرْ». [2]

و تهدیدست حاجت خواه را به بانگ زدن از خود مران!

می تواند خودش این قدر نسبت به وضع فقرا و نداران عالم بی تفاوت باشد؟ این چه تدبیر و چه تقدیری است؟ خداوند در این باره نیز به

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 327

عدل و احسان رفتار کرده و تقدیر خود را طور دیگری قرار داده است.

در آیه عجیبی از قرآن می خوانیم:

«و فی السماء رزقکم و ما توعدون» [3]

و رزق شما و آنچه به آن وعده داده می شوید، در آسمان است.

در واژه «رزقکم» چه معنایی نهفته است؟ «رزقکم» یعنی رزق جمیع مردم عالم. سپس، پروردگار قسم می خورد:

«فو رب السماء و الارض إنه لحق مثل ما أنکم تنطقون» [4]

پس، سوگند به پروردگار آسمان و زمین که آنچه را که وعده داده می شوید حقّ و یقینی است، همان گونه که شما وقت سخن گفتن یقین دارید سخن می گوید.

به پروردگار آسمان و زمین قسم که سفره اداره کننده امور مادی مردم جهان موجود است، نه این که تازه می خواهیم آن را موجود کنیم:

«و فی السماء رزقکم و ما توعدون».

جمله ای که آیه در قالب آن نازل شده جمله اسمیه است و دلالت بر ثبوت و دوام دارد؛ یعنی خداوند نمی خواهد بگوید می خواهم بعدها این سفره را آماده کنم، بلکه می گوید: همین حالا این سفره آماده است و همیشه هم آماده بوده. پس، خداوند حق مسلم مادی همه موجودات را به آنان داده است، غارتگران و ستمگران این حق را در اختیار گرفته اند.

حقوق مادی مردم کشورهای حوزه خلیج فارس در دست چند امیر، حقوق مردم عربستان به دست چند شاهزاده، حقوق مردم عراق پیش از این ها در دست صدام و در حال حاضر در دست آمریکا و انگلیس، حقوق مردم اردن به دست شاه

اردن، حقوق مردم آمریکا در دست دولت آمریکا، حقوق مردم آفریقا به کف استعمارگران و ... است و آنها دارند این حق را غارت می کنند. غارت شده ها هم به هزاران دلیل چیزی نمی گویند و آنها که فرهنگ مسیحیت به غلط به آنان تزریق شده

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 328

می گویند: انجیل گفته اگر کسی به طرف راست صورت تو سیلی زد، طرف چپ را هم پیش بیاور تا سیلی دیگری بزند! پای درد دل اغلب مسلمان های مظلوم و غارت شده هم که می نشینی، می گویند: تقدیر خدا این بوده که ما این وضع را داشته باشیم! چه تقدیری؟ در جمله

«فانی قد جئتکم بعز الدنیا و الآخرة». [5]

دریابی از معارف نهفته است و به وضوح نشان می دهد که خداوند در دنیا و آخرت عزت و سرپلندی بندگان را می خواهد، نه بدبختی و بیچارگی آنها را. پس، چرا به خدا گمان بد می بریم و او را مسئول بدبختی های خود می شماریم؟ به راستی، چرا خداوند همه کسب های نامشروع را حرام کرده است؟

برای چه پیامبر در مسجد الحرام به مردم اعلام کرد که همه رباهایی که عمومی من عباس گرفته را به هدر دادم و باید به صاحبان آنها برگردد؟

عموی من حق نداشته خون شما را در شیشه کند و از راه ربا حق شما را غارت نماید. [6] چرا اسلام غصب، رشوه، ربا، سرقت، حبس حقوق مردم، و خوردن ارث برادر و خواهر را حرام کرده است؟ مگر این احکام در آیات قرآن نیامده است؟ گرسنه ماندن مردم بر اثر تقدیر خدا نیست، به سبب این است که حق آنها را غارت کرده اند و اگر کسی در راه ستاندن حقش کشته شود شهید است.

به جرأت می توان گفت اگر در کره زمین طرح کسب حلال عمومی شود و سفره کسب های نامشروع جمع شود، مردم عالم سر يك سفره کامل خواهند نشست و همه سیر خواهند شد. متأسفانه، راه های کسب درآمد در دنیای ما مشروع نیست و فقر و ناداری و گرسنگی مردم هم فقط از همین طرح های مادی شیطانی است. این مسأله اول است که باید بدان پرداخته می شد.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 329

مسأله دوم: دستور قرآن به صاحبان نعمت

قرآن مجید، به کسانی که تمکّن دارند و صاحب نعمت هستند، در طی آیات متعدد، دستور می دهد که اموال و دارایی های خود را حبس نکنند و اهل تکاثر نباشند، بلکه آن را پخش کنند و کانال های متعددی را هم برای این کار قرار داده است: انفاق، صدقه، خمس، زکات و ...

اگر این ثروت ها در مسیری که خداوند معین کرده قرار بگیرد و پخش شود، در خانه فقر در جهان بسته می شود (البته، اگر پخش شود، که نمی شود). در بسیاری از مناطق که مردم کشاورزند، از صد نفر، حتی يك نفر هم زکات نمی دهد و در شهرها، از دویست نفر، يك نفر هم خمس مالش را پرداخت نمی کند. حال، باید پرسید: باز این تقدیر خداست که مردم گرسنه می مانند یا ظلم خود ماست که گریبانمان را گرفته است؟

کسب روزی حلال وظیفه ای همگانی است و خطاب خداوند در قرآن مربوط به همه مردم است:

«یا أيها الناس کلوا مما فی الارض حلالا طیباً و لا تتبعوا خطوات الشیطان إنه لکم عدو مبین». [7]

ای مردم، از آنچه از انواع میوه ها و خوردنی ها در زمین حلال و پاکیزه است، بخورید و از گام های شیطان پیروی نکنید؛ زیرا او نسبت به شما دشمنی آشکار است.

تمام مردم عالم مخاطب این آیه اند و خطاب آیه تنها مربوط به اهل ایمان یا مسلمان ها نیست، زیرا خداوند می خواهد زمین از نظر مسائل اقتصادی عادلانه بچرخد. و این در حالی است که اکنون صد درصد ظالمانه دارد می چرخد و حتی در کشور ما نیز خیلی از مسائل اقتصادی عادلانه نیست. متأسفانه، سبک کار برخی از مردم قارونی است؛ یعنی

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 330

پول حسابی در می آورند و بعد به زمین می گویند: دهانت را باز کن تا ثروتمان را در کام تو بریزیم. لذا اگر به آنها بگویند: حال که خدا به شما احسان کرده به مردم احسان کنید [8]، سرباز می زنند و اگر به آنها بگویند در مملکت افراد گرسنه و پا برهنه فراوانند، می گویند: به جهنم! به ما مربوط نیست! این عده در قیامت جواب خدا را چه خواهند داد؟

قرآن می گوید:

«و فی السماء رزقکم و ما تعدون».

پس، حق ضعفا پیش از ستمگران و ظالمان است؛ هم ظالم مسیحی، هم ظالم یهودی، هم ظالم سنی، و هم ظالم شیعه. البته، اگر بشود به شیعه نسبت ظلم داد، زیرا اگر کسی شیعه باشد، عادل است و کسی که ظلم در او راه یافته باشد، به فرموده ائمه ما، اصلا شیعه نیست.

نشانه‌های شیعه از دیدگاه امام صادق (ع)

امام صادق، علیه السلام، درباره نشانه‌های شیعه می‌فرماید:

«إنما شیعة جعفر من عف بطنه و فرجه، و اشتد جهاده، و عمل لخالقة، و رجا ثوابه، و خاف عقابه، فإذا رأیت أولئک فأولئک شیعة جعفر».

[9]

روزی به حضرت خبر دادند که در گوشه و کنار شهر مدینه عده‌ای هستند که گناه می‌کنند، به مردم ظلم روا می‌دارند، و اهل فساد و جنایت‌اند و چون به آن‌ها گفته می‌شود: چرا این کارها را می‌کنید؟

می‌گویند: ما شیعه‌ایم و امید به ائمه داریم که ما را شفاعت کنند. امام، علیه السلام، از این سخن ناراحت شدند و فرمودند: این‌ها دروغ می‌گویند و ما در میان شیعه‌هایمان چنین آدم‌هایی نداریم. [10]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 331

«یا أیها الناس کلوا مما فی الارض حلالا طیباً و لا تتبعوا خطوات الشیطان إنه لکم عدو مبین».

ای مردم، از آنچه از انواع میوه‌ها و خوردنی‌ها در زمین حلال و پاکیزه است، بخورید و از گام‌های شیطان پیروی نکنید؛ زیرا او نسبت به شما دشمنی آشکار است.

به راستی، این آیه چه آیه زیبایی است! قرآن به همه مردم دستور می دهد که در مسأله خانه سازی و مرکب و مسکن و طعام و لباس مرید شیطان نباشند؛ شیطنت و خیانت و ظلم نکنند؛ به حقوق هم تجاوز نکنند؛ بخیل نباشند، و در راه های اخراقی حرکت نکنند. گوی خداوند می خواهد بفرماید من که روزی حلال و طیب برای همه شما قرار داده ام، پس چرا سر سفره های ناپاک و حرام می نشینید؟

چان پرور است قصه ارباب معرفت [11]

یکی از کسانی که شصت هفتاد سال از عمرش را در نجف گذرانده بود برایم تعریف می کرد که مدتی، پول برایم دیر رسید. در نتیجه بدهکار شدم و راهم را طوری انتخاب می کردم که گذرم به مغازه بقالی ای که سه ماه بود از او نسیه جنس برده و پولش را نداده بودم نیفتد و او مرا نبیند. چند روز گذشت تا بالاخره خود او مرا پیدا کرد. وقتی چشمم به او افتاد ترسیدم و گفتم: الان، فریاد می کشد که تو مثلاً طلبه علوم الهی هستی که سه ماه است از مغازه من نسیه برده ای و پولش را نمی دهی؟ تو هم مال مردم خور شده ای؟ ولی دیدم، به عکس، او خیلی آرام جلو آمد و سلام کرد و گفت: چند روز است خبری از شما نیست؟

گفتم: سه ماه است از شما نسیه می برم و تا امروز پولی نرسیده. خجالت می کشم پیام از آن محل رد شوم. گفت: از من ترسیدی؟ گفتم: آری.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 332

گفت: نمی دانی هرکس که مردم از او بترسند، روز قیامت روی پیشانی اش می نویسند:

«آیسا من رحمة الله»؟

تو که درس خوانده ای چرا به من ظلم می کنی؟ چرا می خواهی روز قیامت مرا از رحمت خدا محروم کنی؟ چرا از من هیولا ساختی؟ از این پندار خود استغفار کن و از امروز به بعد هم بیا و از مغازه نسیه ببر.

کاری نکن که در قیامت من از رحمت خدا دور باشم! از این همه بزرگواری شرمند شدم و با خود گفتم: من چه فکرها درباره این مرد می کردم و او چه روح بزرگی دارد!

بعضی از مردم چه ایمان بالایی دارند! کدام شیطان می‌تواند آن‌ها را فریب بدهد؟ چه چیز می‌تواند آن‌ها را برای انجام حرام خدا وسوسه کند؟ چقدر مصونیت برای خود ایجاد کرده‌اند؟

چو فردا رسد فکر فردا کنیم

بچه که بودم، پدرم صبح‌ها مرا با خود به مغازه‌اش در بازار تهران می‌برد.

چند نفری در همان اطراف مغازه داشتند که با این که آن وقت پنج شش سال بیشتر نداشتم چهره‌شان هنوز در یادم هست. بعدها، برایم تعریف کردند که این‌ها هر بیست و چهار ساعت حساب خانه و مغازه را می‌رسیدند و مثلاً می‌گفتند از هشت صبح امروز تا هشت صبح فردا، خانه و مغازه به بیست تومان بیشتر نیاز ندارد و همین مقدار درآمد برایمان کافی است. لذا، به شاگرد مغازه می‌سپردند که در بیست و چهار ساعت آینده بیست تومان خرجمان است، مواظب مقدار فروش باش! بعضی روزها، ساعت ده صبح، میزان فروش به سیصد تومان می‌رسید که بیست تومان آن سود بود. آن وقت، این‌ها به شاگرد مغازه می‌گفتند:

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 333

خرج بیست و چهار ساعت آینده تأمین شد و الان هم ده صبح است.

دیگر سود روی جنس نکش و تا غروب هرچه جنس می‌فروشی به قیمت خرید بفروش، مبادا فشاری به مسلمانی وارد شود!

حال، این دسته از انسان‌ها را با خودمان مقایسه کنیم. آن‌ها چه می‌دیدند؟ چه فکر می‌کردند؟ چه مصونیتی برای خود ایجاد کرده بودند؟ به راستی، رفتار و افکار برخی انسان‌ها خیلی عجیب است.

این همان حلال خداست که در سوره مؤمنون به آن اشاره شده است و خداوند به صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خود فرموده است:

«يَا أَيُّهَا الرِّسْلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ». [12]

ای پیامبران، از خوردنی‌های پاکیزه بخورید و کار شایسته انجام دهید؛ مسلماً، من به آنچه انجام می‌دهید دانایم.

سخن خدا به پیامبرانش این است: اول، حلال خوری و بعد عبادت. من عبادت مخلوط با حرام را قبول نمی کنم، زیرا اول باید سفره مادی را پاك كرد و بعد به دنبال پاکی رفت:

غسل در اشك زخم كه اهل طریقت گویند پاك شو اول و پس دیده بر آن پاك انداز

حلال خوری و نمونه های حلال خوران

در حکمت های نهج البلاغه آمده است: روزی، مردی را آوردند و بیرون شهر کوفه دفن کردند. امیر المؤمنین، علیه السلام، نیز در تشییع جنازه شرکت کرد. لحد را که چیدند و خاک بر گور ریختند، مردم می خواستند برگردند که امیر المؤمنین آغاز به سخن کرد و بالای قبر این مرد نه مسأله را طرح کرد که پنج نکته آن درباره میت بود و چهار نکته دیگر مربوط به همه و عمومی بود.

یکی از مسائلی که حضرت درباره آن مرده که حدود هفتاد و اندی سال زندگی کرده بود بیان کرد این بود که فرمود: مردم کوفه، مردی که امروز

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 334

او را دفن کردم، يك خصوصیت مهم زندگی اش این بود که حتی يك بار هم لقمه حرام وارد بدنش نشد. [13]

حقیقت این است که اگر انسان کمی با قناعت زندگی کند، مقداری فشار تحمل کند، و کمی توجه داشته باشد، می تواند حرام نخورد. در طول تاریخ، عده ای گرسنه ماندند و رو به حرام نکردند و حتی از گرسنگی مردند، ولی دست به حرام نبردند. یکی از این دسته افراد جناب ابو ذر غفاری [14] بود. همه تواریخ نوشته اند که ابو ذر در بیابان ریزه [15] از گرسنگی مرد. نقل است که لحظات آخر عمر به دخترش گفت: در این بیابان بگرد و بین علف خشکی، ریشه ای یا چیزی که قابل خوردن باشد پیدا می شود؟ رفت و با دست خالی برگشت. گفت: چیزی برای خوردن نیست. گفت: پس بنشین، آن گاه، سرش را روی دامن دخترش گذاشت و مرد. این در حالی بود که چند ماه پیش از آن، عثمان سه هزار دینار طلا برای او فرستاده بود، اما ابو ذر قبول نکرد و گفت: این پول حلال نیست و آن را نمی پذیرم. [16]

بدن نیازمند به خوراك است كه تأمين هم شده و دستور داده شده از راه حلال نیازمندی‌های بدن را تأمين كنيم. بدن انسان طوری ساخته نشده كه خوراك نخواهد و رشد و كمال و پرورش آن به بهره‌گیری از خوراك است، با این حال، خداوند دستور داده است:

«كلوا و اشربوا و لا تسرفوا لا يحب المسرفين». [17]

ای فرزندان آدم ... بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید؛ زیرا خدا اسراف‌کنندگان را دوست ندارد.

خداوند مردم مسرف را دوست ندارد، لذا بهره‌برداری انسان از نعمت اكل و شرب نباید طوری باشد كه او را از دایره محبت پروردگار عالم خارج كند.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 335

روح و اهمیت رسیدگی به آن

ناحیه دوم وجود آدمی قلب اوست. قرآن مجید برای قلب پرونده مستقلی باز کرده و روایاتی كه در این باره شده بسیار عجیب است.

این روایات، كه قسمت عمده آن در بحث صلاح و فساد قلب، در باب ایمان و كفر كتاب بحار الانوار مرحوم مجلسی آمده است، از معجزات فکری ائمه طاهرین، علیهم السلام، است. در این روایات، هویت قلب، گستردگی قلب، عظمت قلب، جایگاه قلب، كار قلب، حال قلب، صلاح قلب، و فساد آن بیان شده است. از جمله این روایت:

«إن الله تباك و تعالى لا ينظر إلى صوركم و لا إلى أموالكم و لكن ينظر إلى قلوبكم و أعمالكم». [18]

تعبیرهای زیبایی از قلب شده و از ائمه اطهار و بزرگان دین سخنان حکیمانه و عارفانه‌ای درباره قلب بر جای مانده است. مرحوم آخوند ملا محمد بهاری [19] می‌فرماید: خدا چهار خانه دارد: یکی بیت المعمور [20] است، یکی بیت المقدس [21]، یکی كعبه [22]، و یکی هم قلب؛ اما این خانه با آن سه خانه دیگر قابل مقایسه نیست. چون كعبه را

ابراهیم بنا کرده، بیت المقدس و بیت المعمور را نیز دیگران ساخته‌اند، ولی معمار این خانه خود خدا بوده است و حرم خاص اوست.

قلب از نظر گستردگی هم در این عالم نمونه‌ای ندارد، زیرا در روایات آمده است:

«لا یسعی أرضی و لا سمائی»

آسمان‌ها و زمین گنجایش من را ندارند.

«و لكن یسعی قلب عبدی المؤمن». [23]

ولی قلب بنده مؤمنم گنجایش من را دارد.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 336

این ظرفیت دل است. ولی همین دل نیز به مانند نیاز به تغذیه و خوراك دارد. خداوند غذای مخصوص قلب را در سوره بقره بیان فرموده است؛ غذاهایی که اگر به قلب داده شود، آن را «عرش الله» [24]، «حرم الله» و «بیت الله» [25] می‌کند و انسان را به مقام تقوا می‌رساند این‌ها نیستند. ایمان به غیب، ایمان به پیامبران الهی، ایمان به آخرت، برپا داشتن نماز، و انفاق.

«الذین یؤمنون بالغیب و یمیمون الصلاة و مما رزقناهم ینفقون. و الذین یؤمنون بما أنزل إلیک و ما أنزل من قبلک و بالآخره هم یوفون. أولئک علی هدی من ربهم و أولئک هم المفلحون». [26]

آنان که به غیب ایمان دارند و نماز را برپا می‌دارند و از آنچه به آنان روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند. و آنان که به آنچه به سوی تو و به آنچه پیش از تو نازل شده، مؤمن هستند و به آخرت یقین دارند. آنان‌اند که از سوی پروردگارشان بر راه هدایت‌اند و آنان‌اند که رستگارند.

چنین قلبی قلب ملکوتی است، نه این قلب صنوبری که در سینه حیوانات دیگر هم می‌تپد. پس، ما هم باید مانند تقوا پیشگانی که این آیه مبارکه از آن‌ها سخن می‌گوید دنبال تغذیه قلب خود باشیم و نگذاریم گرسنه بماند. راه تغذیه قلب هم شنیدن و مطالعه و درس خواندن و تفکر است تا قلب کم‌کم تغذیه شود و به رشد واقعی خود برسد و لاغر و مریض و رنگ پریده نماند و سرطان ضد معنویت نگیرد و از آفت‌های بسیار مصون بماند.

ایمان به خدا، ایمان به قیامت، ایمان به فرشتگان، ایمان به انبیاء، و ایمان به قرآن انسان را به مقامی می‌رساند که در رابطه دائمی با خالق عالم قرار می‌دهد و قلب او را از زنگار تعلقات دنیایی پاک می‌کند و از این‌روست که او می‌تواند به نماز قیام کند یا به انفاق اقدام نماید. [27]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 337

اگر قلب در ارتباط با این پنج منبع نور قرار بگیرد، جلوه‌گاه رابطه و عشق و محبت به خدا می‌شود، جلوه‌گاه رابطه با قیامت می‌شود، جلوه‌گاه رابطه با فرشتگان و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر الهی می‌گردد و نور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر در این دل قرار می‌گیرد.

در کعبه، پیش از فتح مکه توسط سپاه اسلام، سیصد و شصت بت قرار داشت [28]، زیرا خانه خدا جایگاه و نیروی لازم برای حفظ این جایگاه را از دست داده بود و از محتوای الهی خود تهی شده بود. اما وقتی رسول خدا قدم در آن گذاشت، این بت‌ها شکست و کعبه دوباره خانه خدا شد، نه منزلگاه سیصد و شصت بت. تا زمانی که در این خانه به روی حضرت بسته بود، سیصد و شصت خدای قلابی در آن منزل داشت، ولی به محض این که در به روی ایشان باز شد، تمام بت‌ها شکسته شد و به عنوان زیاله از کعبه بیرون ریخته شد. دل آدمی نیز وقتی مرکز جلوه نوری صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، علیهم السلام، شود، خانه حرکت نوری ابراهیم، یوسف، یعقوب، نوح، موسی، عیسی، وجود مبارك رسول خدا، علیهم السلام، شود جلوه‌گاه ایمان به خدا و قرآن می‌شود. این معنای تغذیه قلب است.

نفس انسان و اهمیت آن

ناحیه سوم وجود انسان نفس اوست. آیات زیبایی درباره نفس وجود دارد و جالب این است که پروردگار عالم برای بیان اهمیت هیچ موضوعی در قرآن یازده قسم پشت سر هم نخورده است مگر درباره نفس.

«و الشمس و ضحاها. و القمر إذا تلاها. و النهار إذا جلاها. و الليل إذا يغشاها. و السماء و ما بناها. و الارض و ما طحاها. و نفس و ما سواها. فآلهمها فجورها و تقواها. قد أفلح من زكاها. و قد خاب من دساها». [29]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 338

سوگند به خورشید و گسترش روشنی اش. و به ماه هنگامی که از پی آن برآید. و به روز، چون خورشید را به خوبی آشکار کند. و به شب، هنگامی که خورشید را فرو پوشد. و به آسمان و آن که آن را بنا کرد. و به زمین و آن که آن را گستراند. و به نفس و آن که آن را درست و نیکو نمود. پس، بزهکاری و پرهیزکاری اش را به او الهام کرد. بی تردید، کسی که نفس را از آلودگی پاک کرد و رشد داد، رستگار شد. و کسی که آن را به آلودگی ها و امرو بازدارنده از رشد بیالود از رحمت حق نومید شد.

از همین سوگندها، معلوم می شود که نفس آدمی در پیشگاه خدا جایگاه ویژه ای دارد و هویت آن بسیار معتبر است.

عوامل رشد نفس انسان

نکته مهم این است که نفس هم مانند بدن و قلب نیاز به تغذیه و مراقبت دارد. عواملی که قرآن مجید آن ها را سبب رشد نفس می داند و به نوعی غذای آن محسوب می شوند همانهاست که خداوند پیامبرانش را به سبب آن ها فرستاده است:

- «لقد من الله على المؤمنين إذ بعث فيهم رسولا من أنفسهم يتلو عليهم آياته و يزيههم و يعلمهم الكتاب و الحكمة و إن كانوا من قبل لفى ضلال مبين». [30]

یقینا، خدا بر مؤمنان منت نهاد که در میان آنان پیامبری از خودشان برانگیخت که آیات او را بر آنان می خواند و از آلودگی های فکری و روحی پاکشان می کند، و کتاب و حکمت به آنان می آموزد، و به راستی که آنان پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.

- «هو الذى بعث فى الاميين رسولا منهم يتلوا عليهم آياته و يزيههم و يعلمهم الكتاب و الحكمة و إن كانوا من قبل لفى ضلال مبين». [31]

اوست که در میان مردم بی سواد، پیامبری از خودشان برانگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و آنان را از آلودگی های فکری و روحی پاکشان کند و به آنان کتاب و حکمت بیاموزد، و آنان به یقین پیش از این در گمراهی آشکاری بودند.

قرآن در بسیاری از آیاتش از واژه تزکیه استفاده می کند و می فرماید تزکیه نفس را پاک می کند. [32] حال، سوال این است: واقعیاتی که نفس را به اوج تزکیه می رسانند کدام اند؟ - بی شک، همان واقعیاتی که جزو اهداف بعثت پیغمبر، صلی الله علیه و آله، معرفی شده اند: یعنی تعلیم و تربیت، آموختن کتاب و حکمت، و اتمام فضایل اخلاقی:

«إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ». [33]

به تحقیق، مبعوث شدم تا فضایل اخلاقی را تمام کنم.

همه کرامت های اخلاقی غذای نفس محسوب می شوند: صدق، اخلاص، تواضع، فروتنی، جود، سخا، مهر، رأفت، محبت، نرمی، مدارا و این واقعیات را باید به نفس داد که البته تنها با تمرین و ممارست امکان پذیر است.

یکی از سفارشات مهم امیر المؤمنین، علیه السلام، ادب کردن نفس است. ایشان به همه سفارش می کنند که نفس خود را ادب کنید و جلوی آن را بگیرید و بر آن سخت بگیرید تا پاک شود. [34] با این حال، بعضی از مردم به نفس و به قلب خود زهر می دهند. در مقام مقایسه باید گفت:

همان بلاهایی که خوراك ناباب بر سر بدن انسان می آورد، خوراکی های ناباب قلب بر سر قلب می آورد و نفس انسان را نفس شریقه می سازد. در نتیجه، انسان تبدیل به حیوان درنده ای می شود که به هیچ چیز و هیچ کس رحم نمی کند و دائم در پی بدی است:

- «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي». [35]

نفس طغیانگر بسیار به بدی فرمان می دهد، مگر زمانی که پروردگار رحم کند.

- «فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَةُ الْكُبْرَى. يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى. وَ بَرَزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى. فَأَمَّا مَنْ طَغَى. وَ آثَرَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا. فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى. وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى. فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى». [36]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 340

پس زمانی که آن حادثه بزرگتر و غیر قابل دفع در رسد، در آن روز، انسان آنچه تلاش و کوشش کرده به یاد آورد. و دوزخ را برای هر بیننده ای آشکار سازند. و اما کسی که طغیان و سرکشی کرده و زندگی دنیا را بر زندگی ابد و جاوید

آخرت ترجیح داده، پس بی تردید، جایگاهش دوزخ است؛ و اما کسی که از مقام و منزلت پروردگارش ترسیده و نفس را از هوا و هوس بازداشته، پس بی تردید، جایگاهش بهشت است.

این عاقبت نفس بدکار است که راهی جهنم خواهد شد و نفسی که از هوا و هوس بازداشته شود به بهشت خواهد رفت.

عقل و شرافت آن

مرحله دیگر ترکیب وجود انسان عقل است. عقل قوه درک و رابط بین ما و حقایق عالم است که حقایق عالم در آن منعکس می شود. عقل نیز مانند نفس و قلب و بدن نیازهایی دارد و با معرفت تغذیه می شود.

گر معرفت دهندت، بفروش کیمیا را و ر کیمیا دهندت، بی معرفت گدایی

حال، با توجه به آیات و روایات، از این چهار ویژگی بشر کدام مهم تر است؟ بی شک، عقل مهم ترین ویژگی انسان است. جمله زیبایی از امیر المؤمنین، علیه السلام، به یادگار مانده که جمله بسیار پرقیمتی است.

ایشان بدن، نفس، و قلب را شاخه های درخت وجود انسان می دانند، اما عقل را ریشه و اصل انسان می دانند و می فرمایند:

«اصل الانسان لبه و عقله دینه». [37]

البته، عقل در این جا به معنی عقل مصطلح نیست، بلکه معنای لغوی آن مدنظر است که به معنی پای بندی است. ریشه انسان مغز اوست و اگر مغز از معرفت دور بماند، اسباب بیچارگی می شود. وقتی معرفت نباشد، بدن و نفس غذاهای غیر متناسب با سلامتشان را می خورند؛ اگر عقل تعطیل باشد، انسان حرام خور می شود و نفس اخلاق رذیله به خود

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 341

می گیرد. اگر عقل با معرفت تغذیه نشود، دل غذای خود را از کجا می تواند تأمین کند؟

بدین ترتیب، معلوم می‌شود که عقل چه نقش با عظمتی دارد و انسان تازه متوجه می‌شود که چرا اهل بیت، علیهم السلام، می‌گویند: افضل تمام برنامه‌ها کسب معرفت است. [38] در کتاب شریف کافی، روایتی از امام صادق، علیه السلام، به این مضمون نقل شده است که روزی یکی از ملائکه به پروردگار گفت: به این آدم کوشای در عبادت چه اندازه پاداش می‌دهید، چون خیلی خوب عبادت می‌کند؟ آن فرشته فکر می‌کرد که به واسطه کثرت عبادت مزد بالایی به آن عابد خواهند داد. در حالی که خداوند به کمیت عمل کار ندارد، به کیفیت آن نظر می‌کند. آن مرد هم با وجود عبادت فراوان مزدش کم بود، زیرا معرفت کافی نداشت و اگر دنبال معرفت می‌رفت و نماز با معرفت می‌خواند و دل با معرفت و نفس متخلق به اخلاق پیدا می‌کرد، عبادتش خیلی باارزش‌تر بود. [39]

از این رو، هر وقت نزد ائمه از کسی تعریف می‌کردند که فلانی این طور نماز می‌خواند، این طور انفاق می‌کند و ... ائمه در آخر می‌فرمودند:

اگر ارزیابی ما را می‌خواهید، از عقلش صحبت کنید. عقل این فرد در چه حال است؟ عقلش با معرفت تغذیه شده یا از آن خالی مانده است؟

از جمله این روایات:

- «علی بن ابراهیم، عن أبيه، عن يحيى بن المبارك، عن عبد الله بن جبلة، عن إسحاق بن عمار، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قلت له: جعلت فداك إن لي جارا كثير الصلاة، كثير الصدقة، كثير الحج لا بأس به. قال: فقال: يا إسحاق كيف عقله؟ قال: قلت له: جعلت فداك ليس له عقل، قال: فقال: لا يرتفع بذلك منه». [40]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 342

- «عن عدة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد، عن بعض من رفعه، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إذا رأيتم الرجل كثير الصلاة كثير الصيام فلا تباهاوا به حتى تنظروا كيف عقله؟». [41]

- «علی بن ابراهیم، عن أبيه، عن النوفلي، عن السكوني، عن أبي عبد الله عليه السلام: قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إذا بلغكم عن رجل حسن حال فانظروا في حسن عقله، فإنما يجازي بعقله». [42]

ارزیابی انبیاء و ائمه و پروردگار از انسان به مقدار معرفتی است که عقل تغذیه کرده است. این جا ارزش علم فهمیده می‌شود که چقدر مهم است. عقل ریشه انسان است و اگر این ریشه را آب ندهند و مواظبت نکنند، بقیه شاخه‌ها نیز

در کنار این ریشه بی آب و غذا می مانند و خشک می شوند. ریشه که خشکید، آن وقت آدم به راحتی سر ابی عبد الله، علیه السلام، را می برد و می خندد؛ مملکت و وطن و دوستانش را می فروشد و می خندد؛ بیت المال را میلیارد میلیارد غارت می کند و به پایکوبی می پردازد. هر ظلمی که از فرزند آدم صادر می شود و احساس درد نمی کند دلیلش خشک شدن ریشه انسانیت یعنی عقل است. اما اگر ریشه سالم باشد، اعضاء و جوارح، و ظاهر و باطن سالم می مانند و انسان به موجودی عادل و صالح و پاک بدل می شود.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 343

پی نوشت:

[(1). وسائل الشیعة (آل البيت)، ج 15، ص 49: «عن الرضا عليه السلام في كتابه إلى المأمون قال: و الجهاد واجب مع إمام عادل، و من قاتل فقتل دون ماله و رحله و نفسه، فهو شهيد». نیز در منتهی المطلب، علامه حلی، ج 2، ص 996 (ط. ق): «عن ابی عبد الله عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه و اله: من قتل دون مظلمة فهو شهيد». نیز: «عن علی بن الحسین علیهما السلام قال: من اعتدى علیه فی صدقة ماله فقاتل فقتل فهو شهيد». و «روى الشيخ عن الحسين بن ابی العلاء قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن الرجل یقاتل دون ماله؟ فقال: قال رسول الله صلى الله عليه و اله:

من قتل دون ماله فهو بمنزلة الشهيد».

[(2). ضحی، 10.]

[(3). ذاریات، 22.]

[(4). ذاریات، 23.]

[(5). طرائف، سید بن طاووس، ص 299، نیز در بحار الانوار، ج 35، ص 145: «... ثم قال أبو طالب رضی الله عنه: لا یقومن أحد، قال: فجلسوا، ثم قال للنبی، صلى الله عليه و آله: قم یا سیدی فتکلم بما تحب و بلغ رسالة ربك فانك الصادق المصدق. قال: فقال، صلى الله عليه و آله، لهم: أرايتم لو قلت لكم: ان وراء هذا الجبل جيشا يريد أن یغیر

عليكم أكنتم تصدقوني؟ قال: فقالوا كلهم: نعم انك لانت الامين الصادق. قال: فقال لهم: فوحدوا الله الجبار و اعبدوه وحده بالاخلاص و اخلعوا هذه الانداد الانجاس و أقروا و أشهدوا بانى رسول الله اليكم و الى الخلق فانى قد جئتمكم بعز الدنيا و الاخرة قال: فقاموا و انصرفوا كلهم و كان الموعظة قد عملت فيهم».[

[(6). إعجاز القرآن، باقلاني، ص 131، خطبه پیامبر در ایام تشریق: «ألا و إن كل ربا كان فى الجاهلية موضوع، ألا و إن الله تعالى قضى أن أول ربا يوضع ربا عمى العباس، لكم رعوس أموالكم، لا تظلمون و لا تظلمون».[

[(7). بقره، 168.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 344

[(8). اشاره است به این آیه: «و ابتغ فى ما آتاك الله الدار الآخرة و لا تنس نصيبك من الدنيا و أحسن كما أحسن الله إليك و لا تبغ الفساد فى الارض إن الله لا يحب المفسدين». قصص: 77.]

[(9). منهاج الصالحين، خوئى، ج 1، ص 355.]

[(10). در حدیث آمده است: بحار الأنوار ج 65 ص 156: «قال رجل للحسين بن على عليهما السلام: يا ابن رسول الله أنا من شيعتكم، قال: اتق الله و لا تدعين شيئا يقول الله لك كذبت و فجرت فى دعواك، إن شيعتنا من سلمت قلوبهم من كل غش و غل و دغل، و لكن قل أنا من مواليكم و محبيكم»، بحار الأنوار ج 65 ص 156: «و قال الباقر عليه السلام لرجل فخر على آخر و قال: أتفاخرنى و أنا من شيعة آل محمد الطيبين؟ فقال الباقر عليه السلام: ما فخرت عليه و رب الكعبة و غبن منك على الكذب يا عبد الله، أمالك معك تنفقه على نفسك أحب إليك أم تنفقه على إخوانك المؤمنين؟ قال: بل أنفقه على نفسه، قال: فلست من شيعتنا، فاننا نحن ما ننفق على المنتحلين من إخواننا أحب إلينا و لكن قل: أنا من محبيكم و من الراجين النجاة بمحبتكم»، كافى، ج 8، ص 228: «عن إبراهيم بن عبد الله الصوفى قال: حدثنى موسى بن بكر الواسطى قال: قال لى أبو الحسن عليه السلام: «لو ميزت شيعتى لم أجدهم إلا واصفة ولو امتحنتهم لما وجدتهم إلا مرتدين ولو تمحصتهم لما خلص من الالف واحد ولو غربلتهم غربلة لم يبق منهم إلا ما كان لى إنهم طال ما اتكوا على الارائك، فقالوا: نحن شيعة على، إنما شيعة على من صدق قوله فعلة»، كافى، ج 2، ص 77: «عن حنان بن سدير قال: قال أبو الصباح الكناني لابی عبد الله (عليه السلام): ما نلقى من الناس فيك؟! فقال أبو عبد الله عليه السلام: و ما الذى تلقى من الناس فى؟ فقال: لا يزال يكون بيننا و بين الرجل الكلام فيقول: جعفرى خبيث، فقال:

يعيركم الناس بي؟ فقال له أبو الصباح: نعم قال: فقال: ما أقل و الله من يتبع جعفرًا منكم، إنما أصحابي من اشتد ورعه، و عمل لخالقه، و رجا ثوابه، فهؤلاء أصحابي». [

[(11). مصرعى از حافظ است.]

[(12). مؤمنون، 51.]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 345

[(13). این مرد خباب بن ارت بوده است. درباره او نوشته اند: «أبو يحيى خباب بن الارت بن جندلة بن سعد التميمي، من السابقين الاولين، شهد بدرا و المشاهد بعدها، روى عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم و عنه أبو أمامة الباهلي، و مسروق، و أبو وائل، و ابنه، مات سنة تسع و ثلاثين بعد أن شهد صفين و النهروان مع أمير المؤمنين عليه السلام، و كان عمره ثلاثا و سبعين سنة. وقف أمير المؤمنين عليه السلام على قبره و قال: رحم الله خبابا، أسلم راغبا و هاجر طائعا، و عاش مجاهدا و ابتلى في جسمه أحوالا، و لن يضيع الله أجر من أحسن عملا». ر ك: تنقيح المقال، ج 1، ص 395؛ طبقات ابن سعد، ج 3، ص 164؛ أسد الغابة، ج 2، ص 98؛ تهذيب التهذيب، ج 3، ص 115.

حضرت در جایی دیگر نیز به این نکته اشاره می کنند: نهج البلاغه، ج 4، ص 69، خ 289: «و قال عليه السلام: كان لي فيما مضى أخ في الله، و كان يعظمه في عيني صغر الدنيا في عينه، و كان خارجا من سلطان بطنه فلا يشتهي ما لا يجد، و لا يكثر إذا وجد، و كان أكثر دهره صامتا. فإن قال بد القائلين و نفع غليل السائلين. و كان ضعيفا مستضعفا. فإن جاء الجد فهو ليث غاب وصل واد، لا يدلي بحجة حتى يأتي قاضيا.

و كان لا يلوم أحدا على ما يجد العذر في مثله حتى يسمع اعتذاره، و كان لا يشكو وجعا إلا عند برئه. و كان يفعل ما يقول و لا يقول ما لا يفعل. و كان إذا غلب على الكلام لم يغلب على السكوت. و كان على ما يسمع أحرص منه على أن يتكلم. و كان إذا بدده أمران نظر أيهما أقرب إلى الهوى فخالفه. فعليكم بهذه الخلائق فالزموها و تنافسوا فيها، فإن لم تستطيعوها فاعلموا أن أخذ القليل خير من ترك الكثير». [

[(14). معجم رجال الحديث، ج 5، ص 138، ش 2393- ابو ذر (جندب بن جنادة او جندب بن السكن). قال الشيخ: جندب بن جنادة، أبو ذر الغفاري (رضي الله عنه)، أحد الأركان الأربعة، له خطبة يشرح فيها الأمور بعد النبي صلى

اللّٰه عليه و آله. أخبرنا بها الحسين بن عبيد اللّٰه، عن الدورى، عن الحسن بن على البصرى، عن العباس بن بكار، عن أبى الاشهب، عن أبى رجاء العطاردى، قال خطب أبو ذر رضى اللّٰه عنه ...

و ذكر الخطبة بطولها.]

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 346

[و ذكره فى رجاله فى أصحاب رسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه و آله قائلا: «جندب بن جنادة الغفارى، أبو ذر رحمة اللّٰه عليه، و قيل: جندب بن السكن، و قيل: اسمه برير بن جنادة، مهاجرى، مات فى زمن عثمان بالزبدية». و ذكره فى أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام قائلا: يكنى أبا ذر، أحد الأركان الأربعة. و ذكره البرقى فى أصحاب رسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه و آله، وعده من شرطة خميس أمير المؤمنين عليه السلام، و من أصفياء أصحابه. و قال الكشى: «أبو ذر. أبو الحسن محمد بن سعد بن مزيد (يزيد) و محمد بن أبى عوف، قالوا: حدثنا محمد بن أحمد بن حماد أبو على الحمودى المروزى، رفعه، قال: أبو ذر الذى قال رسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه و آله فى شأنه: «ما أظلت الخضراء و لا أقلت الغبراء، على ذى لهجة أصدق من أبى ذر يعيش وحده، و يموت وحده، و يبعث وحده، و يدخل الجنة وحده». و هو الهاتف بفضائل أمير المؤمنين عليه السلام و وصى رسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه و آله، و استخلافه إياه، فنفاه القوم عن حرم اللّٰه و حرم رسوله، بعد حملهم إياه من الشام على قتب بلا و طاء، و هو يصيح فيهم قد خاب القطان يحمل النار، سمعت رسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه و آله يقول: إذا بلغ بنو أبى العاص ثلاثين رجلا اتخذوا دين اللّٰه دخلا، و عباد اللّٰه حولا، و مال اللّٰه دولا، فقتلوه فقرا و جوعا، و ذلا و ضمرا، و صبرا. أبو على أحمد بن على السلولى، شقران (سعدان) القمى، قال: حدثنى الحسن بن حماد، عن أبى عبد اللّٰه البرقى، عن عبد الرحمان بن محمد بن أبى حكيم، عن أبى خديجة الجمال، عن أبى عبد اللّٰه عليه السلام، قال: دخل أبو ذر على رسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه و آله و معه جبرئيل، فقال جبرئيل: من هذا يا رسول اللّٰه؟ قال: أبو ذر، قال: أما انه فى السماء أعرف منه فى الأرض، و سله عن كلمات يقولهن إذا أصبح. قال: فقال: يا أبا ذر، كلمات تقولهن إذا أصبحت فما هن؟ قال: أقول يا رسول اللّٰه: «اللهم إني أسألك الايمان بك، و التصديق بنبيك، و العافية من جميع البلايا، و الشكر على العافية و الغنى عن شرار الناس».

حمدويه و إبراهيم ابنا نصير، قالوا: حدثنا أيوب بن نوح، عن صفوان بن يحيى، عن عاصم بن حميد الحناط، عن أبى بصير، عن عمرو بن سعيد، قال: حدثنا عبد المالك بن أبى ذر الغفارى، قال بعثنى أمير المؤمنين عليه السلام يوم مزق عثمان [المصاحف،

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 347

[فقال: أدع أباك، فجاء أبي إليه مسرعا، فقال: يا أبا ذر أتى اليوم في الاسلام أمر عظيم! مزق كتاب الله، و وضع فيه الحديد. و حق على الله أن يسلط الحديد على من مزق كتابه بالحديد، قال: فقال له أبو ذر: سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول:

إن أهل الجبورية من بعد موسى عليه السلام قاتلوا أهل النبوة، فظهروا عليهم فقتلوهما زمانا طويلا، ثم إن الله بعث فتية فهاجروا، إلى غير آبائهم. فقاتلهم، فقتلوهما، و أنت بمنزلتهم، يا على، فقال على عليه السلام: قتلتنى يا أبا ذر فقال أبى ذر: أما و الله لقد علمت أنه سيبدأ بك. حمدويه و إبراهيم ابنا نصير قالوا: حدثنا أيوب بن نوح، عن صفوان بن يحيى، عن عاصم بن حميد الحنفى، عن فضيل الرسان، قال: حدثنى أبو عبد الله، عن أبى سحيلة، قال: حججت أنا و سلمان بن ربيعة، قال: فمررنا بالريزة، قال:

فأتين أبا ذر، فسلمنا عليه، فقال لنا: إن كانت بعدى فتنة، و هى كائنة، فعليكم بكتاب الله، و الشيخ على بن أبى طالب عليه السلام، فإنى سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله و هو يقول: على أول من آمن بى، و صدقنى، و هو أول من يصفحنى يوم القيامة، و هو الصديق الأكبر، و هو الفاروق بعدى، يفرق بين الحق و الباطل و هو يعسوب المؤمنين، و المال يعسوب الظلمة. و بهذا الإسناد عن فضيل الرسان، قال: حدثنى أبو عمرو، عن حذيفة بن أسيد، قال: سمعت أبا ذر يقول و هو متعلق بحلقة باب الكعبة أنا جندب بن جنادة لمن عرفنى، و أنا أبو ذر، لمن لم يعرفنى، إني سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: من قاتلنى فى الأولى و فى الثانية، فهو فى الثالثة من شيعة الدجال، إنما مثل أهل بيتى فى هذه الأمة مثل سفينة نوح فى لجة البحر، من ركبها نجا، و من تخلف عنها غرق الأهل بلغت؟

جعفر بن معروف، قال: حدثنى الحسن بن على بن النعمان، قال حدثنى أبى، عن على بن أبى حمزة، عن أبى بصير، قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام، يقول: أرسل عثمان إلى أبى ذر موليين له، و معهما مائتا دينار، فقال لهما: إنطلقا إلى أبى ذر فقولا له: إن عثمان يقرئك السلام، و يقول لك هذه مائتا دينار، فاستعن بها على ما نابك، فقال أبو ذر: هل أعطى أحدا من المسلمين مثل ما أعطانى؟ قالوا لا قال: فانما أنا رجل من المسلمين، فيسعى ما يسع المسلمين، قالوا له: إنه يقول: هذا من صلب مالى،]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 348

[و بالله الذى لا إله إلا هو، ما خالطها حرام، و لا بعث بها إليك إلا من حلال، فقال: لا حاجة لى فيها، و قد أصبحت يومى هذا و أنا من أغنى الناس، فقالا له: عافاك الله و أصلحك، ما نرى بيتك قليلا و لا كثيرا مما تستمتع به، فقال: بلى، تحت هذا الاكاف الذى ترون رغيفا شعير، قد أتى عليهما أيام، فما أصنع بهذه الدنانير، لا و الله حتى يعلم الله أنى لا أقدر على قليل و لا كثير، و قد أصبحت غنيا بولاية على بن أبى طالب عليه السلام، و عترته الهادين المهديين، الراضين المرضيين، الذين يهدون بالحق و به يعدولون، و كذلك سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: فإنه لقبىح بالشيخ، أن يكون كذابا، فرداها عليه، و أعلماه أنه (يقول) لا: حاجة لى فيها و لا فيما عنده، حتى ألقى الله ربي، فيكون هو الحاكم فيما بينى و بينه. حدثنى على بن محمد القتيبي، قال: حدثنا الفضل بن شاذان، قال حدثنى أبى، عن على بن الحكم، عن موسى بن بكير، قال: قال أبو الحسن عليه السلام: قال أبو ذر من جزى الله عنه الدنيا خيرا فجزاه الله عنى مذمة بعد رغيفى شعير أتعدى بأحدهما، و أتعشى بالآخر، و بعد شملتى صوف أترز بأحدهما و أرتدى بالآخرى، قال: و قال: إن أبا ذر بكى من خشية الله حتى اشتكى عينيه، فخافوا عليهما، فقيل له: يا أبا ذر لو دعوت الله فى عينيك، فقال:

إنى عنهما لمشغول، و ما عنانى أكبر، فقيل له: و ما شغلك عنهما؟ قال: العظيمنتان، الجنة و النار، قال: و قيل له عند الموت يا أبا ذر مالك؟ قال: عملى، قالوا: إن نسألك عن الذهب و الفضة؟ قال: ما أصبح فلا أمسى، و ما أمسى فلا أصبح، لنا كندوج ندع فيه خير متاعنا، سمعت حبيبي رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: كندوج المرء قبره.

محمد بن مسعود، و محمد بن الحسن البرائى، قالوا: حدثنا إبراهيم بن محمد ابن فارس قال: حدثنا محمد بن الحسين بن أبى الخطاب، عن محمد بن سنان، عن الحسين بن المختار، عن زيد الشحام، قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام، يقول: طلب أبو ذر رسول الله صلى الله عليه و آله، فقيل إنه فى حائط (كذا و كذا) فتوجه فى طلبه، فوجده نائما، فأعظمه أن ينهيه، فأراد أن يستبرئ نومته من يقظته، فتناول عسيبا يابسا، فكسره ليسمعه صوته فسمعه رسول الله صلى الله عليه و آله، فرفع رأسه، فقال: يا أبا ذر]

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 349

[تخدعنى؟ أما علمت أنى أرى أعمالكم فى منامى، كما أراكم فى يقظتى إن عيني تنامان، و لا ينام قلبي].

و ذكر فى ترجمة سلمان الروايات الدالة على أن أبا من الثلاثة الذين لم يردوا بعد رسول الله صلى الله عليه و آله، و أنه كان من حوارى رسول الله صلى الله عليه و آله، و أنه من الأربعة الذين أمر بحبهم، و أنه من السبعة الذين بهم كان يرزق أهل

الأرض، و أنه من الثلاثة الذين حلقوا رؤوسهم للقتال دفاعاً عن أمير المؤمنين عليه السلام، و أن الوصائف اللاتي جاءت من الجنة إلى الصديقة سلام الله عليها كانت إحداهن لأبي ذر.

و ذكر في ترجمة سليم بن قيس الهلالي روايته عن أمير المؤمنين عليه السلام، تصديق ما سمعه سليم من سلمان، و مقداد، و أبي ذر في تفسير القرآن. و روى الشيخ الصدوق قدس سره في الفقيه (الجزء 4، باب النوادر و هو آخر أبواب الكتاب، الحديث 826)، بإسناده عن حماد بن عمرو، و أنس بن محمد، عن أبيه جميعاً، عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن جده، عن علي بن أبي طالب عليهم السلام، عن النبي صلى الله عليه و آله أنه قال له: يا علي أوصيك بوصية فاحفظها ... إلى أن قال: ثم قال صلى الله عليه و آله لأبي ذر رحمة الله عليه: يا أبا ذر تعيش وحدك، و تموت وحدك، و تدخل الجنة وحدك، يسعد بك قوم من أهل العراق، يتولون غسلك و تجهيزك و دفنك. و قد روى علي بن إبراهيم في تفسيره رواية تدل على مدح عظيم لأبي ذر رحمة الله عليه: سورة البقرة في قوله تعالى: «و إذ أخذنا ميثاقكم لا تسفكون دماءكم ... الآية). و هذه الروايات و إن كانت أكثرها ضعيفة، إلا أن في استفاضتها غنى و كفاية، على أن فيها ما هو قوى السند. و ذكر البرقي في آخر رجاله: أنه من الاثني عشر الذين أنكروا على أبي بكر. و كذلك ذكره الصدوق في الخصال، في الأبواب الاثني عشر، الحديث

- و روى في العيون: الباب 35، الحديث 1، حديثنا طويلاً عن الرضا عليه السلام فيما كتب عليه السلام للمأمون في محض الاسلام و شرائع الدين و في آخره: «و الذين مضوا على منهاج نبيهم، و لم يغيروا، و لم يبدلوا، مثل سلمان الفارسي، و أبي ذر الغفاري، و المقداد بن الأسود، و عمار بن ياسر، و حذيفة اليماني، و أبي الهيثم بن التيهان،

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 350

[و سهل بن حنيف، و عبادة بن الصامت، و أبي أيوب الأنصاري، و خزيمه بن ثابت ذى الشهادتين، و أبي سعيد الخدري ... الحديث]. روى (أبو ذر الغفاري) عن رسول الله صلى الله عليه و آله، و روى أبو رافع، عن أبيه، عن جده، عنه، كامل الزيارات: باب حب رسول الله، صلى الله عليه و آله، الحسن و الحسين عليهما السلام ... 14، الحديث - و روى عنه (أبي ذر) مالك بن زمرة. تفسير القمي: سورة آل عمران، في تفسير قوله تعالى: «يوم تبيض وجوه و تسود وجوه ...». و يأتي بعض ما يدل على جلالته و عظم شأنه في ترجمة المقداد. و طريق الشيخ إلى خطبته ضعيف بعدة من الجاهيل.]

[(15). معجم البلدان، ج 3، ص 24: رتبة: من قرى المدينة المنورة، بينهما ثلاثة أيام، و هي من منازل حاج العراق، و فيها قبر أبي ذر الغفاري رضى الله عنه.]

[(16). نگا: پی نوشت 15.]

[(17). اعراف، 31.]

[(18). اُمالی، شیخ طوسی، ص 536.]

[(19). عارف سالک، عالم ربّانی، حکیم فرزانه، مجتهد عادل، فقیه نامدار، حضرت آیت الله شیخ محمد بهاری در خانواده‌ای اصیل و مذهبی چشم به جهان گشود. او فرزند میرزا محمد بهاری، از ستارگان تابناک آسمان علم و عرفان است که در سال 1265 ق در شهر بهار متولد شد.

شیخ محمد بهاری همراه حاج شیخ محمد باقر بهاری به مکتب‌خانه ملا عباس علی در بهار رفت و خواندن و نوشتن را آموخت و قرائت قرآن و احکام شرعی را فرا گرفت. او علاقه زیادی به آموختن علم داشت. وی در نوجوانی دروس حوزوی را نزد ملا جعفر بهاری فرا گرفت. ملا جعفر دانشمندی وارسته بود که برای تأمین مخارج زندگی خویش، از وجوّهات شرعیّه استفاده نمی کرد. او از راه کشاورزی امرار معاش می کرد. این مرد الهی گذشته از این که از مدارج علمی بالایی برخوردار بود زاهدی باتقوا نیز بود. ضمیر پاک، قلب مطمئن و آرامش خاطر از ویژگی‌های اخلاقی وی بود. گویا شکل‌گیری پایه‌های اولیه علمی عرفانی شیخ محمد بهاری و آیت الله حاج شیخ محمد باقر بهاری در کلاس درس ملا جعفر بوده است.]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 351

[پس از اتمام تحصیلات مقدماتی در همدان، شیخ محمد بهاری برای ادامه تحصیل به بروجرد عزیمت می کند و در درس آیت الله حاج میرزا محمود بروجردی، پدر آیت الله العظمی آقا حسین بروجردی (ره) شرکت می کند. او پس از اخذ درجه اجتهاد در 32 سالگی، به زادگاه خود بر می گردد.

شیخ محمد بهاری در سال 1297 ق، برای ادامه تحصیلات وارد حوزه علمیه نجف اشرف می گردد. وی در نجف از ملازمان درس آخوند ملا حسینقلی همدانی و از شاگردان ممتاز او بود. آخوند همدانی درباره اش فرمود: «حاج شیخ محمد بهاری، حکیم اصحاب من است». به تعبیر شیخ آقا بزرگ تهرانی، «هو اجلهم و اعظمهم».

بهاری در درس عارف کامل و استاد بی نظیر عرفان، آخوند ملا حسینقلی شونیدی درجیزی (م 1311 ق) شرکت می کند و تا زمان وفات آن مرد بزرگ از محضر پر فیض بهره مند می شود.

حاج شیخ محمد بهاری در نجف دچار بیماری مزمن می شود. پزشکان راه علاج او را تغییر آب و هوا می دانند. وی به سفارش پزشکان، به ایران بر می گردد و مدتی در مشهد ماندگار می شود. بار دیگر تصمیم به سفر به نجف می گیرد اما بدتر شدن وضعیت جسمانی اش سبب بازگشت او به بهار می شود و تا پایان عمر در این شهر اقامت می گیرند.

شیخ محمد بهاری و حاج سید احمد کربلایی از تربیت شدگان مکتب عرفان آخوند ملا حسینقلی همدانی و از شاگردان توانمند او بودند. آخوند ملا حسینقلی همدانی عرفان را از آیت الله آقا سید علی شوشتری آموخته بودند و سید علی شوشتری نیز از مرد «جولا».

حاج سید محمد حسین طباطبائی قاضی می نویسد: من از پدرم پرسیدم: شما عرفان را از که اخذ کرده اید؟ فرمودند: از مرحوم سید احمد کربلایی طهرانی. عرض کردم: او از چه کسی؟ فرمودند: از آقا سید علی شوشتری. عرض کردم: او از چه کسی؟ فرمودند: از «جولا» عرض کردم: او از چه کسی فرا گرفته؟ ایشان با تغییر فرمودند: من چه دانم! تو می خواهی سلسله درست بکنی.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 352

[اخلاق و کرامات شیخ محمد بهاری: اسرار الهی در دل تابناک بهاری موج می زد.

آن بزرگوار از حیث اخلاق، متواضع و مؤدب بود و در حفظ آداب معاشرت و سعه صدر، سعی بلیغ می نمود. بهاری در اخلاق، حسن رفتار، حلم، بردباری و خوش خلقی، از بین شاگردان مرحوم آخوند، زیانزد و نمونه بود. او در نجف، شیوه تربیتی استادش را ادامه داد. بسیاری از عالمان و تاجران ایرانی، عرب و هندی شیوه سلوک و خودسازی را از او طلب می کردند، وی نیز با کمال گشاده رویی و مهر و محبت، شفاهی یا کتبی آنان را هدایت و ارشاد می نمود و بدین ترتیب مکتب آخوند را استمرار و تداوم می بخشید. میرزا جواد آقا ملکی تبریزی که از بزرگان اهل معرفت زمان خویش بود، درباره استاد خویش، آخوند همدانی می نویسد: در يك برخورد اعجاب انگیز، مرحوم آخوند يك فرد منحرف را دگرگون می ساخت.

گویند: آقای آمد نزد مرحوم آخوند و ایشان او را توبه دادند. در عرض 48 ساعت بعد، وقتی که آن مرد آمد به گونه ای متحوّل شده بود که باورمان نمی شد که این همان آدم چند ساعت پیش باشد.

آیت الله شیخ محمد بهاری همانند استاد گرانقدرش بود. او در همان برخورد اول، طرف مقابل را مجذوب و شیفته خود می ساخت. روزی در نجف اشرف، رهگذری جسارتی به طلاب می نماید. طلبه ها در صدد پاسخ به توهین او بر می آیند،

اما بهاری می گوید: او را به من واگذارید. بهاری به رهگذر می گوید: آیا نخواهی مرد؟ آیا وقت آن نرسیده که از خواب غفلت بیدار شوی؟ آن مرد نگاهی به پشت خود می کند و خطاب به بهاری می گوید: چرا، چرا! اتفاقاً موقعش فرا رسیده است! او در حضور بهاری توبه می کند و تحول و انقلابی درونی در او پیدا می شود.

شاگردان: شیخ محمد بهاری در حوزه علمیه نجف، ضمن تحصیل علوم دینی، به تدریس نیز مشغول بودند. عارف فرزانه، شیخ لطیف بهاری (فرزند ملا درویش) از شاگردان او بود. شیخ لطیف از عارفان و عالمان ربّانی زمان خود به شمار می رفت.

بهاری در ملاقات با اهالی شهر بهار، از معنویت و زهد و عرفان وی بسیار تعریف]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 353

[کرد. مرحوم شیخ محمد بهاری شاگردان بسیاری داشت نامه های وی که در کتاب تذکرة المتقین گرد آمده است، خود شاهد این مدعاست.

آثار: آثار علمی آیت الله شیخ محمد بهاری منحصر به نامه هایی است که برای شاگردان خود نگاشته است. تعدادی از این مکاتبات ارزشمند در کتاب تذکرة المتقین گرد آمده است. با این حال، از حضرت آیت الله العظمی خامنه ای نقل شده است که مرحوم شیخ محمد بهاری افزون بر کتاب تذکرة المتقین، نوشته یا نوشته های دیگری نیز داشته است.

شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب ارزشمند الذریعه الی تصانیف الشیعه، از کتاب «منشآت» بهاری یاد می کند و می نویسد: منشآت بهاری الهمدانی النجفی الحاج شیخ محمد بهاری به طبع تهران.

کتاب دیگری به نام «کتاب القضاء» را نیز به شیخ محمد بهاری نسبت می دهند.

ایشان در نهم ماه مبارك رمضان 1325 ق به رضوان الهی پر کشید و پیکر پاکش در شهر بهار به خاک سپرده شد. علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی، تاریخ وفات شیخ محمد بهاری را نهم ماه مبارك رمضان سال 1325 ق می داند و می فرماید: در تاریخ وفات مرحوم بهاری، این گونه وارد شده است: «آه خزان شد گل و بهار محمد».

مرقد منور آن مرحوم هم اکنون در میان بیش از 160 تن از شهیدان سرافراز و گلگون کفن انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، در باغ بهشت شهدای بهار، زیارتگاه مردم است. یکی از بزرگان نقل کرده اند: اطرافیان بهاری در

زمان حیاتش، به ایشان پیشنهاد می کنند، بعد از رحلتش، جنازه اش را به نجف منتقل کنند و در آن جا به خاک بسپارد. ایشان با قاطعیت می گوید: مرا در گورستان شهر بخر دفن کنید. چون می خواهم کنار شهیدان باشم. [

](20). در روایتی از کتاب بحار الأنوار، ج 55، ص 5 می خوانیم: روی عن الصادق علیه السلام أنه سئل: لم سمي الكعبة كعبة؟ قال: لأنها مربعة، فقيل له: و لم صارت مربعة؟

قال: لأنها بجذاء بيت المعمور و هو مربع، فقيل له: و لم صار البيت المعمور مربعة؟ قال:

لأنه بجذاء العرش و هو مربع، فقيل له: و لم صار العرش مربعة؟ قال: لأن الكلمات التي

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 354

[بنی علیها الاسلام أربع: سبحان الله، و الحمد لله، و لا إله إلا الله و الله أكبر. بیان و تأویل علیل: قال السيد الداماد، ره، فی بعض تعلیقاته علی الفقیه: العرش هو فلك الافلاك، و إنما حکم علیه السلام بكونه مربعة لان الفلك يتعين له بالحركة المنطقة و القطبان، و كل دائرة عظيمة منصفة للكرة، و الفلك يتربع بمنطقة الحركة و الدائرة المارة بقطبيها، و العرش و هو الفلك الاقصى و الكرسي و هو فلك الثوابت يتربعان بمعدل النهار و منطقة البروج و الدائرة المارة بالاقطاب الاربعة، و أيضا دائرة الافق علی سطح الفلك الاعلی يتربع بدائرة نصف النهار و دائرة المشرق و المغرب، فيقع منها بينها أرباعها، و يتعين علیها النقاط الاربعة: الجنوب، و الشمال، و المشرق و المغرب. و الحكماء نزلوا الفلك منزلة إنسان مستلق علی ظهره، رأسه إلى الشمال، و رجلاه إلى الجنوب، و يمينه إلى المغرب و شماله إلى المشرق. و أيضا التربع و التسديس أول الاشكال فی الدائرة علی ما قد استبان فی مظانه، إذا لتربع يحصل بقطرين متقاطعين علی قوائم، و التسديس بنصف قطر، فإن وتر سدس الدور يساوی نصف القطر، و ربع الدور قوس تامة، و ما نقصت عن الربع فتمتمها إلى الربع تمامها، و أيضا الفلك الاقصى له مادة، و صورة، و عقل هو العقل الاول و يقال له عقل الكل، و نفس هی النفس الاولى و يقال لها نفس الكل، فيكون مريعا و أول المربعات فی نظام الوجود، و هنالك وجوه اخرى يضيق ذرع المقام عن بسطها فليتعرف (انتهی) و لا يخفى عدم موافقتها لقوانين الشرع و مصطلحات أهله، و سیأتی القول فیها، و قد مر بعض ما یزيفها.

تا آن جا که روایات نشان می دهند بیت المعمور در آسمان چهارم قرار دارد و فرشتگان در آن رفت و آمد می کنند. [

[21]. در تاریخ بیت المقدس باید به نکات زر توجه کرد. بغدادی در کتاب المحبر، ص 1 درباره فاصله زمانی میان پیامبران الهی می نویسد: «عن ابن عباس رضی الله عنه قال: كان من آدم صلى الله عليه الى نوح ألفا سنة و مائتا سنة. و من نوح الى ابراهيم عليه السلام ألف و مائة و ثلاث و أربعون سنة و يقال ألف و مائة و اثنان و أربعون سنة. و من إبراهيم الى موسى خمسمائة و سبعون سنة، و يقال و خمس و ستون سنة، و من موسى الى داود خمسمائة و تسعون سنة، و يقال تسع و سبعون سنة. و من داود الى

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 355

[عیسی الف و ثلاث و خمسون سنة و من عیسی الى محمد صلى الله عليه و على جميع الانبياء، ستمائة سنة و هذا قول ابن الكلبي. و ذكر أبو حاتم البجلي عن الهيثم بن عدی عن بعض اهل الكتاب قال: كان من لدن آدم عليه السلام الى الطوفان الفان و مائتان وست و خمسون سنة. و من الطوفان الى وفاة ابراهيم الف و عشرون سنة. و من وفاة ابراهيم الى مدخل بني اسرائيل مصر خمس و سبعون سنة. و من دخول يعقوب مصر الى خروج موسى من مصر مائة و خمسون سنة. و من خروج موسى من مصر الى بناء بيت المقدس مائتان و ستون سنة. و من بناء بيت المقدس الى ملك بختنصر و خراب بيت المقدس الفان و مائتان و اربعون سنة. هذا قول الهيثم بن عدی».

نتیجه آن که بنای بیت المقدس پس از کعبه بوده است. چون کعبه را ابراهیم بنا کرده و بیت المقدس را به گواهی تواریخ حضرت سلیمان.

تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 58: «و ابتداء سليمان في بناء بيت المقدس، و قال: إن الله أمر أبي داود أن يبنى بيتا، و إن داود شغل بالحروب، فأوحى الله إليه أن ابنك سليمان يبنى البيت باسمي، فأرسل سليمان في حمل خشب الصنوبر و خشب السرو، ثم بنى بيت المقدس بالحجارة، فأحكمه، و لبسه الخشب من داخل، و جعل الخشب منقوشا، و جعل له هيكل مذهباً، و فيه آلة الذهب، ثم أصدت تابوت السكين، فجعله في الهيكل، و كان في التابوت اللوحان اللذان وضعهما موسى. و لما وضع سليمان تابوت السكينة قام بين يدي الهيكل، و قد اجتمعت جموع بني إسرائيل، فسبح الله، و قدسه، و أثنى عليه بآلائه إذ ملكه على بني إسرائيل، و أجرى بناء بيت المقدس على يده، و كان يجتمع إليه بنو إسرائيل، و يقول: تبارك و تعالی الرب الذي وهب الراحة لإسرائيل، و تمت كلماته الصالحة، فلم يسقط شيء منها مما قاله لعبده موسى، و نسأل الله ربنا أن يكون معنا كما كان مع آبائنا، و لا يرفضنا، و لا يخذلنا، بل يقبل بقلوبنا إليه لنسلك الطريق التي يرضاها، و نحفظ سننه، و عهوده، و وصاياه، و أحكامه التي أمر آبائنا بها، و يجعل قولنا قريبا منه، و رضيا عنده، و قلوبنا سالمة له، حافظة

لامره. و لما فرغ سليمان من بناء بيت المقدس عمل عيدا، و قرب فيه الذبائح فأقام أربعة عشر يوما يفعل ذلك، و قد جمع إليه بنى إسرائيل، فإذا فرغ من اطعامهم قام، فقدس الله، و سبحه،]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 356

[فلما فرغ أوحى الله إليه: إني قد سمعت صلاتك، و رأيت قربانك، فإن دمت على طاعتي وصلت لك ملكك و لولدك بعدك، فقدس هذا البيت آخر الدهر، و إن حدثم عن أمرى، أو نقض أحد منكم عهودى سلبته ملكه، و خربت هذا البيت إلى آخر الابد.].

[(22). درباره بنای خانه کعبه سخن فراوان گفته شده است و اختلاف کرده اند که آیا بنای این خانه با حضرت ابراهیم بوده یا ایشان آن را تجدید بنا کرده اند. ابن حجر عسقلانی در این باره در کتاب فتح الباری، ج 6، ص 290 می نویسد: فی حدیث ابن مسعود ... و هذا الحديث يفسر المراد بقوله تعالى «ان أول بيت وضع للناس للذي ببكة» و يدل على أن المراد بالبيت بيت العبادة لا مطلق البيوت و قد ورد ذلك صريحا عن علي أخرجه إسحاق بن راهويه و ابن أبي حاتم و غيرها بإسناد صحيح عنه قبله قال كانت البيوت قبله و لكنه كان أول بيت وضع لعبادة الله قوله المسجد الأقصى يعنى مسجد بيت المقدس قيل له الأقصى لبعده المسافة بينه و بين الكعبة و قيل لانه لم يكن وراءه موضع عبادة و قيل لبعده عن الاقدار و الخبائث و المقدس المطهر عن ذلك قوله أربعون سنة قال بن الجوزي فيه اشكال لان إبراهيم بنى الكعبة و سليمان بنى بيت المقدس و بينهما أكثر من ألف سنة انتهى و مستنده فى أن سليمان عليه السلام هو الذى بنى المسجد الأقصى ما رواه النسائي من حديث عبد الله بن عمرو بن العاص مرفوعا بإسناد صحيح أن سليمان لما بنى بيت المقدس سأل الله تعالى خلا لا ثلاثا الحديث و فى الطبراني من حديث رافع بن عميرة أن داود عليه السلام ابتداء ببناء بيت المقدس ثم أوحى الله إليه إني لأقضى ببناءه على يد سليمان و فى الحديث قصة قال و جوابه أن الإشارة إلى أول البناء و وضع أساس المسجد و ليس إبراهيم أول من بنى الكعبة و لا سليمان أول من بنى بيت المقدس فقد روينا أن أول من بنى الكعبة آدم ثم انتشر ولده فى الارض فجائز أن يكون بعضهم قد وضع بيت المقدس ثم بنى إبراهيم الكعبة بنص القرآن و كذا قال القرطبي أن الحديث لا يدل على أن إبراهيم و سليمان لما بنيا المسجدين ابتدا و ضعهما لهما بل ذلك تجديد لما كان اسسه غيرهما قلت و قد مشى بن حبان فى صحيحه على ظاهر هذا الحديث فقال فى هذا الخبر رد على من زعم أن]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 357

[بين إسماعيل و داود ألف سنة ولو كان كما قال لكان بينهما أربعون سنة و هذا عين الحال لطول الزمان بالاتفاق بين بناء إبراهيم عليه السلام البيت و بين موسى عليه السلام ثم إن فى نص القرآن أن قصة داود فى قتل جالوت كانت بعد موسى]

بمدة و قد تعقب الحافظ الضياء بنحو ما أجاب به بن الجوزى و قال الخطابى يشبه أن يكون المسجد الاقصى أول ما وضع بناءه بعض أولياء الله قبل داود و سليمان ثم داود و سليمان فزادا فيه و وسعاه فأضيف إليهما بناؤه قال و قد ينسب هذا المسجد إلى إيلياء فيحتمل أن يكون هو بانيه أو غيره و لست أحقق لم أضيف إليه قلت الاحتمال الذى ذكره أولا موجه و قد رأيت لغيره أن أول من أسس المسجد الاقصى آدم عليه السلام و قيل الملائكة و قيل سام بن نوح عليه السلام و قيل يعقوب عليه السلام فعلى الاولين يكون ما وقع ممن بعدهما تجديدا كما وقع فى الكعبة و على الاخيرين يكون الواقع من إبراهيم أو يعقوب أصلا و تأسيسا و من داود تجديدا لذلك و ابتداء بناء فلم يكمل على يده حتى أكمله سليمان عليه السلام لكن الاحتمال الذى ذكره بن الجوزى أوجه و قد وجدت ما يشهد له و يؤيد قول من قال أن آدم هو الذى أسس كلا من المسجدين فذكر بن هشام فى كتاب التيجان أن آدم لما بنى الكعبة أمره الله بالسير إلى بيت المقدس و أن يبنيه فبناه و نسك فيه و بناء آدم للبيت مشهور و قد تقدم قريبا حديث عبد الله بن عمرو أن البيت رفع زمن الطوفان حتى بوأه الله لابراهيم و روى بن أبي حاتم من طريق معمر عن قتادة قال وضع الله البيت مع آدم لما هبط ففقد أصوات الملائكة و تسبيحهم فقال الله له يا آدم إني قد أهبطت بيتا يطاف به كما يطاف حول عرشى فانطلق إليه فخرج آدم إلى مكة و كان قد هبط بالهند و مد له فى خطوه فأتى البيت فطاف به و قيل إنه لما صلى إلى الكعبة أمر بالتوجه إلى بيت المقدس فاتخذ فيه مسجدا و صلى فيه ليكون قبلة لبعض ذريته و أما ظن الخطابى أن إيلياء اسم رجل ففيه نظر بل هو اسم البلد فأضيف إليه المسجد كما يقال مسجد المدينة و مسجد مكة و قال أبو عبيد البكرى فى معجم البلدان إيلياء مدينة بيت المقدس فيه ثلاث لغات مد آخره و قصره و حذف الياء الاولى قال الفرزدق لوى بن أبي الرقراق عينيه بعد ما دنامن]

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 358

[أعلى إيلياء و غورا و على ما قاله الخطابى يمكن الجمع بأن يقال إنها سميت باسم بانيها كغيرها و الله أعلم.]

[(23). عوالى اللئالى، أحسانى، ج 4، ص 7: «يقول الله عز و جل: «لا يسعنى أرضى و لا سمائى و لكن يسعنى قلب عبدى المؤمن».]

[(24). روى «قلب المؤمن عرش الرحمن» و روى أيضا فى الحديث القدسى: «لم يسعنى سمائى و لا أرضى و وسعنى قلب عبدى المؤمن». بحار الأنوار، ج 55، ص 39.]

[(25). امام الصادق عليه السلام: «القلب حرم الله، فلا تسكن حرم الله غير الله». جامع الأخبار، ص 518، ح 1468.]

[(26). بقره، 3 - 5.]

[(27). نساء، 136: «يا أيها الذين آمنوا آمنوا بالله ورسوله و الكتاب الذى نزل على رسوله و الكتاب الذى أنزل من قبل و من يكفر بالله و ملائكته و كتبه و رسله و اليوم الآخر فقد ضل ضلالا بعيدا». بقره، 285: «آمن الرسول بما أنزل إليه من ربه و المؤمنون كل آمن بالله و ملائكته و كتبه و رسله لا نفرق بين أحد من رسله و قالوا سمعنا و أطعنا غفرانك ربنا و إليك المصير».]

[(28). مرحوم مجلسی در جلد 21 بحار الانوار درباره تعداد بت های کعبه آورده است:

- ص 92: عن ابن عباس و غيره قال: و روى عن ابن مسعود قال: دخل النبي صلى الله عليه و اله مكة و حول البيت ثلاثمائة و ستون صنما، فجعل يطعنهما.

- ص 106: و عن ابن مسعود قال: دخل النبي صلى الله عليه و اله يوم الفتح و حول البيت ثلاثمائة و ستون صنما، فجعل يطعنهما بعود في يده، و يقول: جاء الحق و ما يبدى الباطل و ما يعيد، جاء الحق و زهق الباطل إن الباطل كان زهوقا. و عن ابن عباس: قال لما قدم النبي صلى الله عليه و اله مكة أبى أن يدخل البيت و فيه الآلهة، فأمر بما فاخرجت، فأخرج صورة إبراهيم و إسماعيل و في أيديهما الازلام فقال صلى الله عليه و اله: قاتلهم الله، أما و الله لقد علموا أنهما لم يستقسما بها قط.

- ص 110 أقول: روى السيد في سعد السعود من تفسير الكلبي أن رسول الله صلى الله عليه و اله لما فتح مكة وجد في الحجر أصناما مصفوفة حوله ثلاثمائة و ستين صنما،]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 359

[صنم کل قوم بحیالهم، و معه مخرصة بيده فجعل يأتى الصنم فيطعن في عينه أو في بطنه ثم يقول: جاء الحق. يقول: ظهر الاسلام و زهق الباطل يقول: و هلك الشرك و أهله، و الشيطان و أهله إن الباطل كان زهوقا. يقول: هالكا، فجعل الصنم ينكب لوجهه.

- ص 116: ابن الصلت، عن ابن عقدة، عن الحسن بن القاسم عن ثبير ابن إبراهيم، عن سليمان بن بلال، عن الرضا عليه السلام قال: دخل رسول الله صلى الله عليه وآله يوم فتح مكة و الاصنام حول الكعبة، وكانت ثلاثمائة و ستين صنما، فجعل يطعنهما بمخضرة في يده و يقول: جاء الحق و زهق الباطل إن الباطل كان زهوقا جاء الحق و ما يبدىء الباطل و ما يعيد. فجعلت تكب لوجهها.

- ص 117: روى عن أبي بصير، عن الصادق عليه السلام أنه كان في المسجد ثلاثمائة و ستون صنما، و قال: بعضها فيما يزعمون مشدود ببعضها بالرصاص فأخذ رسول الله صلى الله عليه وآله كفا من حصي فرماها في عام الفتح، ثم قال: جاء الحق و زهق الباطل إن الباطل كان زهوقا. فما بقى فيها صنم إلا خر لوجهه فأمر بها فخرجت من المسجد فطرح فكسرت.

[(29). شمس، 1 - 10.]

[(30). آل عمران، 164.]

[(31). جمعه، 2.]

[(32). درباره تزكية نفس آيات فراوانی در قرآن وجود دارد:

- «رَبَّنَا و ابعث فيهم رسولا منهم يتلوا عليهم آيتك و يعلمهم الكتب و الحكمة و يزكّهم إِنَّكَ أَنْتَ العزيز الحكيم». بقره، 129.

- «كما أرسلنا فيكم رسولا منكم يتلوا عليكم آيتنا و يزكّكم و يعلمكم الكتب و الحكمة و يعلمكم ما لم تكونوا تعلمون». بقره، 151.

- «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكُتُبِ و يشترّون به ثمنا قليلا أولئك ما يأكلون في بطونهم إلا النار و لا يكلمهم الله يوم القيامة و لا يزكّهم و لهم عذاب أليم».

[بقره، 174.]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 360

[- «إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَنَهُمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ لَا خَلْقَ لَهُ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يَكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَلَا يَزْكِيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ». آل عمران، 77.

«لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يَزْكِيهِمْ وَ يَعْلَمُهُمُ الْكُتُبَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ لَفَى ضَلَالٍ مّبِينٍ». آل عمران، 164.

«أَلَمْ تَر إِلَى الَّذِينَ يَزْكُونَ أَنفُسَهُمْ بِلِ اللَّهِ يَزْكِي مِنْ يَشَاءُ وَ لَا يَظْلَمُونَ فَتِيلًا».

نساء، 49.

«جَنَّتٌ عَدْنٌ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى». طه، 76. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَزْكِي مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ». نور، 21.

«وَ لَا تَزِرْ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ حِمْلِهَا لَا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِينَ يُخْشَوْنَ رَحْمَ الْغَيْبِ وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ مَنْ تَزَكَّى فَإِنَّمَا يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ». فاطر، 18.

«الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كِبْرَ الْأَثَمِ وَ الْفُوحْشَ إِلَّا اللَّيْمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِّنَ الْأَرْضِ وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجْنَتٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى». نجم، 32.

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يَزْكِيهِمْ وَ يَعْلَمُهُمُ الْكُتُبَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ لَفَى ضَلَالٍ مّبِينٍ». جمعه، 2.

«فَقُلْ هَلْ لَّكَ إِلَىٰ أَنْ تَزَكَّى». نازعات، 18.

«وَ مَا يَدْرِيكَ لَعَلَّه يَزْكِي». عبس، 3.

«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى». اعلی، 14.

«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا». شمس، 9.

[(33). مكارم الأخلاق، شیخ طبرسی، ص 8، بحار الانوار، ج 16، ص 210: كنز العمال، ج 11، ص 420.]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 361

[(34). نَحْجُ السَّعَادَةَ، شيخ محمودی، ج 5، ص 167: «و من كتاب له عليه السلام إلى زياد بن عبيد خليفة عبد الله بن العباس على البصرة. أما بعد فإنك شتمت رسولی و زجرته، و بلغنی أنك تبخر و تكثر من الادهان و ألوان الطعام، و تتكلم على المنبر بكلام الصديقين، و تفعل إذا نزلت أفعال المحلين، فإن [كان] ذلك كذلك، فنفسك ضررت و أدبي تعرضت. و بحك أن تقول: العظمة و الكبرياء ردائي من نازعنيها سخطت عليه بل ما عليك أن تدهن رفها فقد أمر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بذلك، و ما حملك أن تشهد الناس عليك بخلاف ما تقول ثم على المنبر حيث يكثر عليك الشاهد و يعظم مقت الله لك، بل كيف ترجو أنت متهوع في النعيم جمعته من الارملة و اليتيم أن يوجب الله لك أجر الصالحين بل ما عليك ثكلتك أمك لو صمت لله أياما و تصدقت بطائفة من طعامك، فإنها سيرة الانبياء و أدب الصالحين. أدب نفسك و تب من ذنبك و أد حق الله عليك، و السلام.»]

[(35). يوسف، 53.]

[(36). نازعات 34 - 41.]

[(37). الأملی، شيخ صدوق، ص 312، نیز در مشکاة الانوار، طبرسی، ص 439: «عن الصادق جعفر بن محمد عليه السلام، قال: «كان أمير المؤمنين عليه السلام يقول:

أصل الانسان لبه و عقله و دينه و مروءته حيث يجعل نفسه، و الايام دول، و الناس إلى آدم شرع سواء». (در بعضی روايات «و عقله دينه» آمده). فقه الرضا، على بن بابويه، ص 367: «و أروى: أن أصل الانسان لبه، و دينه نسبه. و مروءته حيث يجعل نفسه، و الناس إلى آدم شرع سواء، و آدم من تراب».]

[(38). مشکاة الأنوار، على طبرسی، ص 465: زين العابدين عليه السلام: أى الأعمال أفضل عند الله تعالى؟ قال: ما من عمل بعد معرفة الله تعالى و معرفة رسول صلى الله عليه و آله أفضل من بغض الدنيا]

[(39). على بن محمد بن عبد الله، عن إبراهيم بن إسحاق الأحمر، عن محمد بن سليمان الديلمي، عن أبيه قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: فلان من عبادته و دينه و فضله؟

فقال: كيف عقله؟ قلت: لا أدري، فقال: إن الثواب على قدر العقل، إن رجلا من بني

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 362

[إسرائيل كان يعبد الله في جزيرة من جزائر البحر، خضراء نضرة، كثيرة الشجر ظاهرة الماء و إن ملكا من الملائكة مر به فقال يا رب أرني ثواب عبدك هذا، فأراه الله تعالى ذلك، فاستقله الملك، فأوحى الله تعالى إليه: أن اصحبه فأثابه الملك في صورة إنسى فقال له: من أنت؟ قال: أنا رجل عابد بلغنى مكانك و عبادتك في هذا المكان فأتيتك لأعبد الله معك، فكان معه يومه ذلك فلما أصبح قال له الملك: إن مكانك لنزه، و ما يصلح إلا للعبادة، فقال له العابد: إن لمكاننا هذا عيبا. فقال له: و ما هو؟ قال:

ليس لدينا بهيمة فلو كان له حمار رعيناه في هذا الموضع، فإن هذا الحشيش يضيع، فقال له ذلك الملك: و ما لربك حمار؟ فقال: لو كان له حمار ما كان يضيع مثل هذا الحشيش، فأوحى الله إلى الملك: إنما اثيبه على قدر عقله.]

[(40). اصول کافی، ج 1، ص 24.]

[(41). همان، ص 26.]

[(42). همان، ص 12.]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 363

13 امام سجاد (ع) و تقاضای عقل کامل

قم، حسینیّه جوادیان صفر 1378

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 365

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صلّ على محمد و آله الطاهرين.

امام باقر، علیه السلام، می‌فرمایند: همراه پدر بزرگوارم حضرت زین العابدین، علیه السلام، به زیارت قبر امیر المؤمنین، علیه السلام، رفتیم. پدرم در کنار قبر حضرت، در حالی که اشک از دیده مبارکشان جاری بود، در دعای خود از پروردگار عالم درخواست کردند:

«اللهم ارزقني عقلا كاملا، و لبًا راجحا، و قلبا زاكيا، و عملا كثيرا، و أدبا بارعا».[1]

هم‌چنان که ملاحظه می‌شود حضرت در دعایشان به همه نواحی وجود خود توجه کرده‌اند: برای عقل کامل، برای قلب پاک، برای مغز راجحان، برای اعضای بدن عمل صالح فراوان، و برای برخورد‌هایشان با خداوند، نعمت‌ها، و بندگان پروردگار طلب ادب بارع کرده‌اند و هیچ ناحیه‌ای از نواحی وجود خود را از درخواست عالی‌ترین امور الهی و ملکوتی محروم نساخته‌اند. اولین درخواستشان هم مربوط به عقل است. برای این که به ارزش عقل کامل بیشتر پی ببریم و بدانیم که چنین عقلی در

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 366

پیشگاه مقدس پروردگار چقدر ارزش دارد، همین نکته بس است که شخصی مانند امام زین العابدین، علیه السلام، از پروردگار درخواست عقل کامل می‌کنند.

برای تبیین بهتر این مطلب، نیازمند بیان مقدمه‌ای هستیم که محتوای آن از قرآن مجید گرفته شده است، زیرا تا این مقدمه بیان نشود، ارزش مطلب آن‌طور که باید و شاید روشن نخواهد شد.

درس‌های از حضرت سلیمان (ع)

از چند آیه سوره مبارکه رعد و چند آیه از سوره مبارکه نمل درس‌های مهمی گرفته می‌شود که مقدمه بحث را نیز شامل می‌شود. در سوره مبارکه نمل، پروردگار عالم می‌فرماید:

«و تفقد الطير فقال ما لي لا أرى الهدهد أم كان من الغائبين. لاعذبه عذابا شديدا أو لاذبحنه أو ليأتيني بسلطان مبين. فمكث غير بعيد فقال أحطت بما لم تحط به و جئتك من سبأ نبأ يقين. إني وجدت امرأة تملكهم و أوتيت من كل شيء و لها عرش عظيم. وجدتها و قومها يسجدون للشمس من دون الله و زين لهم الشيطان أعمالهم فصدهم عن السبيل فهم لا

يهتدون. ألا يسجدوا لله الذى يخرج الخبء فى السماوات و الارض و يعلم ما تخفون و ما تعلنون. الله لا إله إلا هو رب العرش العظيم». [2]

و سلیمان جویای پندگان شد و همد را در میان پندگان بارگاش نیافت. پس گفت: مرا چه شده که همد را نمی بینم؟ آیا هست و او را نمی بینم یا از غایبان است؟ قطعاً، او را عذاب سخت خواهم کرد یا برای عبرت دیگر پندگان او را سر می برم، یا باید برای غایب بودنش دلیلی روشن برانم بیاورد. پس، همد زمانی نه چندان دور درنگ کرد و با شتاب بازگشت. پس گفت: ای سلیمان، من به چیزی آگاهی یافته ام که تو به آن آگاهی نیافته ای، و من از سرزمین سبا خبری مهم و یقینی برانم آورده ام.

به راستی من زنی را یافته ام که بر آنان حکومت می کند، و از هر چیزی که

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 367

از وسایل و لوازم حکومت و قدرت است به او داده اند و تختی بزرگ دارد. او و قومش را یافته ام که به جای خدا برای خورشید سجده می کنند و شیطان، اعمال زشتشان را برای آنان آراسته و در نتیجه آنان را از راه حق بازداشته است. به این سبب هدایت نمی یابند. و شیطان آنان را این گونه فریب داده تا برای خدا سجده نکنند، همان که نهان در آسمان ها و زمین را بیرون می آورد و آنچه را پنهان می دارید و آنچه را آشکار می کنید می داند.

خدای یکتا معبودی جز او نیست، پروردگار عرش بزرگ است.

پس از این که همد خبر کشور سبا، حکومت آن کشور، دین آنان و وضع اجتماعی مردم آن سامان و اوصاف تحت سلطان آن را برای سلیمان بیان کرد، سلیمان به تحقیق صحت این مطالب پرداخت. [3]

«قال سننظر أصدقت أم كنت من الكاذبين. اذهب بكتابي هذا فألقه إليهم ثم تول عنهم فانظر ماذا يرجعون. قالت يا أيها الملا إني ألقى إلى كتاب كريم.

إنه من سليمان و إنه بسم الله الرحمن الرحيم. ألا تعلوا على و أتوني مسلمين.

قالت يا أيها الملا أفتوني في أمري ما كنت قاطعة أمرا حتى تشهدون. قالوا نحن أولوا قوة و أولوا بأس شديد و الامر إليك فانظري ماذا تأمرين. قالت إن الملوك إذا دخلوا قرية أفسدوها و جعلوا أعزة أهلها أذلة و كذلك يفعلون.

و إني مرسله إليهم بهدية فناظرة بم يرجع المرسلون. فلما جاء سليمان قال أتمدونن بمال فما آتاني الله خير ما آتاكم بل أنتم بهديتكم تفرحون. ارجع إليهم فلنأتينهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجهم منها أذلة و هم صاغرون».

سليمان به هدهد گفت: به زودی درباره ادعايت تأمل و بررسی می کنم که آیا راست گفته ای یا از دروغگوئی. این نامه مرا ببر و به سوی آنان بيفكن، سپس به دور از دیدگان آنان خود را کناری بگیر و بنگر چه پاسخی می دهند؟ ملکه سبا پس از آگاهی از مضمون نامه گفت: ای سران و اشراف، همانا نامه ای نیکو و باارزش به سوی من افکنده اند، یقیناً، این نامه از سوی سليمان است و سرآغازش به نام خدای رحمان و رحیم است و مضمونش این است که بر من برتری مجوید و همه با حالت تسلیم نزد

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 368

من آید. گفت: ای سران و اشراف، در کارم به من نظر دهید تا شما نزد من حضور داشتید، من بدون شما فیصله دهنده کاری نبودام. گفتند: ما دارای قدرت و مالک وسایل رزمی سختی هستیم، پس بنگر چه فرمان می دهی؟ گفت: همانا پادشاهان هنگامی که با ابزار، ادوات جنگی و سپاهی رزمی وارد شهری می شوند، آن را تباه می کنند و عزیزان اهلش را به ذلت و خواری می نشانند و آنان همواره چنین می کنند! من به سوی آنان هدیه ای قابل توجه می فرستم، پس با تأمل می نگریم که فرستادگان با چه پاسخی بر می گردند؟ هنگامی که فرستاده ملکه سبا نزد سليمان آمد، سليمان گفت: آیا مرا با مالی اندک و ناچیز یاری می دهید؟ آنچه خدا، از نبوت و حکومت و ثروت به من عطا کرده، بهتر است از آنچه به شما داده. هدیه شما برای من شادی آور نیست، این شمايید که با هدیه خود شادمانی می کنید. به سوی آنان بازگرد که ما حتماً با سپاهيانی به سوی آنان خواهیم آمد که قدرت رویارویی با آن را ندارند، و آنان را در حالی که در آن منطقه حقیر و بی ارزش شده اند، با خواری و ذلت از آن جا بیرون می کنیم.

وقتی حضرت سليمان، علیه السلام، از وضع قوم سبا باخبر شد، رو به بزرگان بارگاه خود کرد. تعبیر قرآن مجید در این جا خیلی زیباست و نشان می دهد که حضرت سليمان، علیه السلام، افرادی را دور خود جمع کرده بود که افراد متشخصی بودند. افراد بی ارزش، بی شخصیت، کم شعور، پست، نفهم، بی ربط و پوچ نبودند؛ چون حکومت با کمک این افراد حکومتی صد درصد ظالمانه است و جامعه از آن حکومت مرتب شلاق خواهد خورد؛ هم شلاق اقتصادی، هم شلاق فرهنگی، و هم شلاق سیاسی. از واژه ای که پروردگار عالم در این آیه استفاده کرده است معلوم می شود که اطرافیان سليمان نبی انسان های بزرگوار و آدم های متشخص، شریف و بزرگوار بوده اند و این نکته درس و راهنمایی مهمی است برای همه مردم، از بازاری ها و اداری ها گرفته تا

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 369

حاکمان و کارگران و طلبه‌ها و ... که ببینند چه کسانی را دور خود جمع می‌کنند. این درس زیبایی است که قرآن به انسان‌ها می‌دهد.

درس اول: ضرورت شناخت معاشران

به طور کلی، اطرافیان و معاشران انسان به دو دسته‌اند: معاشران خوب و اطرافیان بد، که در روابط با آن‌ها اقتضای زمان و مکان و جایگاه را باید در نظر داشت؛ مثلاً، در جایی که مسأله هدایت در میان است، يك طلبه به پیغمبر اسلام، صلی الله علیه و آله، تأسی می‌کند و می‌گوید وجود مقدس رسول خدا «طیب دوار بطبه» [4] بود؛ لذا او هم برای نجات بندگان خدا قیام می‌کند و در این راه چه بسا با انسان‌های متفاوتی از نظر تدبیر و شخصیت معاشرت می‌کند. اما، گاهی مسأله هدایت مطرح نیست و انسان می‌خواهد برای خودش اطرافیانی دست‌وپا کند و برای پیشبرد کارهایش جمعیتی را دور خود جمع کند. این با کار پیامبر اسلام یا حضرت مسیح تفاوت اساسی دارد.

نقل است که روزی عیسی بن مریم، علیهما السلام، از خانه يك زن بدکاره بیرون آمد. از قضا، يك نفر ایشان را دید و به ایشان گفت: انسان شریفی مثل شما در چنین خانه‌ها و محله‌هایی چه می‌کند؟ تعجب کرده بود که پیغمبر خدا، این جوان خوش قیافه که ازدواج هم نکرده بود در این خانه چه کار می‌کند؟ حضرت مسیح در پاسخ به او گفتند:

بیمار بر دو نوع است: بیماری که درد خودش را حس می‌کند و پای دکتر رفتن هم دارد و، در نتیجه، نزد دکتر می‌رود؛ و بیماری که از پا درآمده و دیگر حس نمی‌کند چه دردی دارد. در نتیجه، دکتر را بالای سرش می‌آورند. خانمی که در این خانه زندگی می‌کند از بیماران نوع دوم بود که باید دکتر بالای سرش می‌آوردند و من رفته بودم تا این زن را با خدا آشتی بدهم. [5]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 370

ای نیک، با بدان منشین هرگز [6]

زمانی، انسان به دنبال بدها می‌رود برای این که بتواند آنها را هدایت کند، ولی گاهی آنها را دور خودش جمع می‌کند و به آنها اعتماد می‌کند. انسان‌های کم‌شعور و پست را جمع می‌کند و کارهای خود را به دست آنها می‌دهد. حال، اگر حکمران یا مقام مسئولی در مملکت این کار را انجام دهد، آن ملت دچار بلا و مصیبت می‌شوند. در حالی که قرآن مجید اطرافیان حضرت سلیمان را افرادی شریف می‌داند که با او در اندیشه و فکر و رفتار سنجیت داشتند و این درس بسیار مهمی است برای سردمداران دولت، وکلا و وزرا، رئیس‌جمهور و رهبران جامعه که بدانند اطرافیان‌شان یا برای مملکت بدتر از زهر عقرب‌اند یا نعمت الهی هستند. [7] از این رو، انبیا، ائمه طاهرین، و اولیای خدا زیباترین درس‌ها و سخنان را در این باره طرح کرده‌اند:

«قال يا أيها الملا أياكم يأتيني بعرشها قبل أن يأتوني مسلمين. قال عفريت من الجن أنا آتيك به قبل أن تقوم من مقامك و إنى عليه لقوى أمين. قال الذى عنده علم من الكتاب أنا آتيك به قبل أن يرتد إليك طرفك فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربى ليبلونى أأشكر أم أكفر و من شكر فإنما يشكر لنفسه و من كفر فإن ربى غنى كريم». [8]

سلیمان گفت: ای سران و اشراف، کدام یک از شما تخت او را، پیش از آن که همگی به حالت تسلیم نزد من آیند، برایم می‌آورد؟ یکی از جتّیان کاردان و تیزهوش گفت: من آن را پیش از آن که از مسند خود برخیزی نزد تو می‌آورم، و من بر این کار توانا و امینم. کسی که دانشی از کتاب لوح محفوظ نزد او بود گفت: من آن را پیش از آن که پلک دیده‌ات به هم بخورد نزد تو می‌آورم. و آن را در همان لحظه آورد. پس هنگامی که سلیمان تخت را نزد خود پابرجا دید گفت: این از فضل و احسان پروردگار من است تا مرا بیازماید که آیا سپاس‌گزارم یا بنده‌ای ناسپاسم؟ و

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 371

هرکس که سپاس‌گزاری کند، به سود خود سپاس‌گزاری می‌کند و هرکس ناسپاسی ورزد، زیانی به خدا نمی‌رساند؛ زیرا پروردگارم بی‌نیاز و کریم است.

ای مردان بزرگوار، ای انسان‌های متشخص، ای آبروداران، کدام یک از شما می‌توانید تخت ملکه سبا را قبل از این که آنها به اسلام و خدا گرایش پیدا کنند، در این‌جا حاضر کنند؟

به راستی، چقدر آیاتی قرآن لطیف است و این کتاب عجب کتابی است! زیباترین تعبیری که از قرآن شده مربوط به کتاب نهج البلاغه امیر المؤمنین، علیه السلام، است که فرمود: چون پروردگار با چشم سر دیده نمی‌شد و علاقه داشت بندگانش او را ببینند، در قرآن جلوه کرد تا او را ببینند. [9] پس، دیدن قرآن دیدن خدا، ارتباط با آن ارتباط با خدا، و عمل به آن عمل برای پروردگار است. دیگر زیاتر از این چه می‌شود گفت؟

درس دوم: شرط به کارگیری بیگانگان

«قال عفريت من الجن أنا آتيك به قبل أن تقوم من مقامك و إني عليه لقوى أمين». [10]

این «عفريت من الجن» مشخص است که جزو انسانها نبوده، از جنیان بوده و به هر حال خارجی محسوب می‌شده است. درس دوم قرآن در این آیات در همین باره است که مربوط به همکاری با خارجی‌هاست.

سلیمان نبی در انتخاب فرد خارجی نیز عالی عمل کرده و کسی را در دربار خود راه داده که اولاً، فرد متشخصی است و دوماً، قوی و امین است. باید توجه به این مسأله داشته باشیم که همه خارجی‌ها از جنس آدم نیستند و همه آنها شرافت و کرامت ندارند. برخی از خارجی‌ها جاسوس و بی‌رحم‌اند و تازیانه‌شان همواره بر گردن ملت‌ها فرود آمده،

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 372

لذا باید در رابطه و همکاری با آنها دقت داشت که هر بیگانه‌ای دوست نیست و به هر دستی نمی‌شود دست داد. خیلی‌ها به شکل انسان‌اند، ولی در واقع ابلیس هستند:

«الصورة صورة الانسان و القلب قلب حيوان». [11]

پس به هر دستی نشاید داد دست. [12]

ای بسا ابلیس آدم رو که هست

تجربه خوب چیزی است. هم کتاب‌های خارجی در این باره زیاد است و هم کتاب‌های داخلی که واجب است کارگردانان مملکت و دیگران، از حوزوی و غیر حوزوی، آنها را بخوانند تا اگر روزی خودشان در مسند کاری قرار گرفتند و کارگردان شدند، بدانند در عالم چه خبر است و چه باید کرد.

چارچوب روابط با خارجی‌ان

چهارصد سال است ایران با کشورهای خارجی رابطه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، و نظامی دارد و در این چهارصد سال، آن‌ها تقریباً به هیچ یک از اسناد امضاء شده و پیمان‌های مهمشان وفادار نبوده‌اند و تازیانه ظلمشان را از سر ما برنداشته‌اند. منفعت روابط با آن‌ها هم جز غارت اموال و ذخایر ما، مرگ امیر کبیر، بر دار شدن شیخ فضل الله، تبعید سید جمال الدین اسدآبادی، و ترور مطهری‌ها و بهشتی‌ها و هزاران جنایت بزرگ و کوچک دیگر بوده است. چقدر خوب است از این به بعد عقل خود را با تجربه‌های تاریخ تغذیه کنیم و به هر خارجی آدم‌رویی دست همکاری و دوستی ندهیم. این درس قرآن است، زیرا آن فرد خارجی که در دربار سلیمان حضور داشت تربیت شده و امتحان پس داده و صحیح العمل بود، لذا به سلیمان، علیه السلام، گفت: از فلسطین تا کشور سبا، که در جنوب عربستان کنونی قرار دارد، حدود دوهزار کیلومتر راه است،

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 373

اما من این تخت را قبل از این که تو از جای خود تمام قد بلند شوی برایت حاضر می‌کنم. تخت هم ظاهراً خیلی گرانبها و پرقیمت بود، لذا گفت:

«و إني عليه لقوی أمين».

«لقوی أمين» یعنی هم خارجی قدرتمندی هستم و هم خائن نیستم.

یعنی وقتی تخت را از جا درآوردم، در راه آمدن آن را نمی‌دزدم. هم قدرت بر انجام این کار دارم و هم امین هستم.

درس سوم: ضابطه سپردن مسئولیت به افراد

درس سوم همین است. قرآن می‌فرماید: «ضعیف امین» را نپذیرد، چون کارها روی زمین می‌ماند و «قوی خائن» را هم قبول نکنید، چون کشور را منحرف می‌کند. ضعیف امین به درد کار نمی‌خورد، برای همین، نباید پست کلیدی به او داد، گرچه این ضعیف امین برادر، پسر عمو، خواهر زاده، یا پدر عروس یک دولتمرد باشد. این راهنمایی قرآن است: ضعیف امین را رها کنید و قوی خائن را هم در کارها راه ندهید و به او اعتماد نکنید.

پرهیز عقلا از قبول پست و مقام

خوش به حال اولیای خدا که اگر به آنها پستی پیشنهاد می‌شد، قبول نمی‌کردند. مرحوم آیت الله العظمی حائری [13]، رحمه الله، برای یکی از علمای تهران ماجرای را نقل کرده بود که آن عالم 25 سال پیش آن را برای من بازگو کرد. ایشان که از شاگردان حاج شیخ بود می‌گفت:

مرحوم آیت الله العظمی حائری به من گفت: من با هم‌مباحثه‌ای خود مرحوم نائینی، به منزل مرحوم آیت الله العظمی آقا سید محمد فشارکی [14] رفتیم و در زدم. وقتی استاد بیرون آمدند، به ایشان گفتیم: آقا،

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 374

مستحضرید که مرجع تقلید مردم از دنیا رفته است. ما دو نفر که هم مجتهدیم و هم از شاگردان شماییم حکم می‌کنیم که اعلم علمای شیعه شما هستید. مرجعیت را قبول کنید! آقا سید محمد با شنیدن این سخنان اشکش جاری شد و این آیه را خواند و در منزل را بست و رفت:

«تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقين». [15]

آن سرای پرارزش آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین هیچ برتری و تسلط و هیچ فساد را نمی‌خواهند؛ و سرانجام نیک برای پرهیزکاران است.

انسان‌های وارسته این‌گونه هستند و تا تکلیف احساس نکنند از پذیرش پست و مقام پرهیز می‌کنند، زیرا می‌ترسند که با وجود علم، در مدیریت امور ضعفی از خود نشان دهند و ضعیف امین محسوب شوند.

آن خارجی به سلیمان، علیه السلام، گفت: من می‌روم تخت ملکه سبا را می‌آورم و در این کار خیانت هم نمی‌کنم. می‌روم خرید می‌کنم و پورسانت و کمیسیون هم نمی‌گیرم و برمی‌گردم، اما خیلی از انسان‌ها بودند که چک و پول را بردند و دیگر نیامدند و حق مردم را پایمال کردند. چرا؟ چون در انتخاب آن‌ها ملاک قرآنی وجود نداشت. فقط خدا می‌داند در روز قیامت از دست این سیاه‌کاری‌ها چه خبرها برپاست و چند نفر را بابت همین کارها در قیامت محاکمه می‌کنند. این که انسان يك نان بخورد و ده تا نان قرض بدهد برای این که پستی ندارد یا رئیس و مدیر یا وزیر و وکیل نیست، از پستی طبع و کمی عقل حکایت می‌کند. در بندگی خدا ماندن، به واقع، خیلی سخت است و انسان باید قوی‌تر از هزار رستم دستان باشد تا صندلی و پست کلیدی و عنوانی به او بدهند و آقای رئیس و جناب وکیل و وزیر خطابش کنند و حالش

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 375

دگرگون نشود. این خیلی قدرت روحی می خواهد. قوی امین بودن کار سختی است و وجودش در يك فرد از توان روحی و فکری بالایی حکایت می کند. خوشا به زمانی که تمام کارهای يك کشور دست چنین عقل‌های پخته‌ای بیافتد!

قرآن در ذکر داستان حضرت یوسف به همین نکته اشاره می کند و می فرماید:

«و قال الملك ائتونی به أستخلصه لنفسی فلما كلمه قال إنك اليوم لدینا مکین أمين». [16]

و پادشاه گفت: یوسف را نزد من آورید تا او را برای کارهای خود برگزینم. پس هنگامی که با یوسف سخن گفت به او اعلام کرد: تو امروز نزد ما دارای منزلت و مقامی و در همه امور امینی.

وقتی یوسف با عزیز مصر صحبت کرد، عزیز دید او عجب جوان متینی است و سخنانش چقدر پخته است. آری، زبان ریشه در شرافت انسان دارد.

تا مرد سخن نگفته باشد

عیب و هنرش نرفته باشد [17]

عزیز مصر نیز شخصیت یوسف را از سخن گفتنش کشف کرد، زیرا حرف نماینده باطن است.

آدمی مخفی است در زیر زبان [18]

فردی در منی محرم بود. با کسی سر مقداری شربت خاکشیر درگیر شد و فحش ناموس به او داد. روحانی کاروان به او گفت: شما باید يك گوسفند برای این فحش کفاره بدهی! گفت: یعنی باید به خاطر يك فحش يك گوسفند بدهم؟ گفت: بله، باید بدهی. گفت: حاج آقا، من بی تقصیرم، این فلان فلان شده‌ها نمی گذارند آدم راحت باشد. و يك فحش دیگر هم داد!

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 376

سخن انسان نشان می‌دهد که در درون او چه می‌گذرد. نماز نشان می‌دهد آدم با خدا در چه حالی است. زیارت و دعا، نحوه حرف زدن با پدر و مادر یا با زن و بچه نشان می‌دهد که انسان در چه حالی است و در باطن او چه می‌گذرد.

«فلما کله ...»

وقتی یوسف با عزیز مصر صحبت کرد، عزیز مصر فهمید این جوان شخصیت وزینی است، لذا گفت:

«قال إنک الیوم لدینا مکین أمين»

امروز، تو در نزد ما منزلت خاصی داری. علاوه بر این، تو را فردی امین می‌دانیم. زیرا پیش از این، در برخورد یوسف با همسر عزیز مصر، پاکدامنی او ثابت شده بود. عزیز هم دید کسی که در زیبایی بی‌نظیر است و در شانزده هفده سالگی آن‌طور خود را حفظ کرده و هفت سال در زندان برای پاک‌اش مقاومت کرده و آلوده نشده، چیز دیگری نمی‌تواند او را آلوده کند، لذا او را فردی امین دانست و گفت: تو در نزد ما فردی امین هستی، حال چه می‌خواهی؟ یوسف گفت:

«قال اجعلنی علی خزائن الارض إنی حفیظ علیم». [19]

یوسف گفت: مرا سرپرست خزانه‌های این سرزمین قرار ده، زیرا من نگهبان دانایی هستم.

پست وزارت دارایی را به من بده، چون دو خصوصیت در من وجود دارد: اول این که به دخل و خرج مملکت وارد هستم، و دیگر این که حافظ بیت المال هستم. چشم طمع به مال مردم ندارم و عقل کافی برای رسیدگی به دخل و خرج مملکت دارم؛ یعنی کسی را باید برای وزارت دارایی انتخاب کرد که حفیظ و علیم بودنش ثابت شده باشد. کسی

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 377

نباشد که بعد از پنج سال معلوم شود کشور ده میلیارد دلار بابت علیم و حفیظ نبودن او بدهکار است.

موسی (ع) نیز قوی و امین بود

آیه دیگری که در این باره می‌توان ذکر کرد در سوره قصص آمده است.

در داستان حضرت موسی، علیه السلام، با دختران شعیب. دختران شعیب، بعد از برگشتن از صحرا و بازگو کردن ماجرای آن روز خود به پدر و دعوت حضرت موسی به منزلشان، به پدر خود گفتند: ما کسی را در زندگی لازم داریم تا کارهای صحرا را انجام دهد و گوسفندها و شترها و گاوها را به چرا ببرد و به آنها رسیدگی کند.

«قالت إحداهما يا أبت استأجره إن خير من استأجرت القوی الامین». [20]

یکی از آن دو زن گفت: ای پدر، او را استخدام کن؛ زیرا بهترین کسی که استخدام می کنی آن کسی است که نیرومند و امین باشد. و او دارای این صفات است.

بهترین کسی که می توانی استخدام کنی و داخل زندگی ما بیاوری همین جوان است. نکته مهم این است که این دختران جوان، از این که این جوان وارد زندگی شان شود، هیچ ترسی نداشتند. به راستی، چرا تعداد این انسان ها در جامعه کم شده است؟

ادامه ماجرای حضرت سلیمان

سلیمان نبی درباره پیشنهاد آن خارجی امین چیزی نگفت. در عوض، فرد بزرگوار دیگری که در بارگاه سلیمان حاضر بود و مقداری از علم کتاب، به فرموده قرآن، در نزد او بود گفت:

«قال الذی عنده علم من الکتاب أنا آتیک به قبل أن یرتد إلیک طرفک».

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 378

قبل از این که پلک بالایی تو به پلک پایینی برسد، یعنی در عوض یک چشم به هم زدن، من از سرزمین سبا تحت را به فلسطین می آورم. این را گفت و سلیمان دید که تحت در گوشه بارگاهش قرار داد.

درس چهارم: مغرور نبودن به قدرت و مقام

«فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی لیبلونی أأشکر أم أکفر و من شکر فإنما یشکر لنفسه و من کفر فإن ربی غنی کریم».

وقتی سلیمان تخت را دید، مغرور نشد، شانه بالا نیانداخت، سینه سپر نکرد، و به کسی که این کار را کرده بود باریک الله و احسنت نگفت.

برعکس، چون می دانست تمام چرخها در این عالم به اراده يك نفر می چرخد گفت:

«هذا من فضل ربي».

این درس بزرگی است تا همه بدانند به هر جا رسیدند و هر چه در دولتشان پیش آمد و هر امکانی برایشان فراهم شد از جانب خدا بوده است. انسان باید بداند که این صندلی و مقام را خدا به او داده، رأی که مردم به او داده اند تحت اراده خدا بوده، کلیدی که به او داده اند «من الله» بوده و ...؛ انسان باید با خدا باشد، با او زندگی کند، و با او بمیرد. این غرورها تاریکی محض است و حجابی در پس حجاب. و اگر کسی بدان مبتلا باشد زیانش را خواهد دید، زیرا پروردگار عالم روزی با همین نیروها، که او به آنها مغرور است، او را خرد می کند؛ یعنی کاری می کند که همین زنده بادگوها به آدم مرده باد بگویند. سلیمان نبی با آن حشمت و جاهی که داشت به این موضوع واقف بود، لذا گفت:

«هذا من فضل ربي ليلوني أشكر أم أكفر». [21]

این عنایت خدای من است. می خواهد با این قدرت نمایی مرا آزمایش کند که بنده متواضع و شکرگزاری هستم یا باد در دماغم می افتد؟ زیرا

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 379

هر که خدا را شکر کند، به نفع خودش حرکت کرده و هر کس او را ناسپاسی کند، به ضرر خود اقدام کرده است و پروردگار من بی نیاز و کریم است.

این يك قسمت از مقدمه بود که لازم بود توضیح داده شود. حال، اصل سخن را بی می گیریم.

علی (ع) شاهد نبوت نبی اسلام

اما آیه سوره رعد. خداوند در این سوره به پیامبر می فرماید:

حبیب من، مردم مکه اصرار دارند و عریده جاهلانه می کشند که تو از جانب خدا مبعوث نشده ای و کارها و سخنان اختراع خود توست. برو و به این مردم بگو: برای این که بدانید من از جانب خدا مبعوث شده ام، دو شاهد دارم: شاهد اول خداست و شاهد دوم کسی است که همه علم کتاب در نزد اوست:

«وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مَرْسَلًا. قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا وَبَيْنَكُمْ وَ مِنْ عِنْدِهِ عِلْمُ الْكِتَابِ» [22]

نکته در همین عبارت است: کسی که در بارگاه سلیمان بود و آن کار را کرد، به تعبیر قرآن «عنده علم من الكتاب» بود؛ یعنی مقداری از علم کتاب را داشت، اما شاهد نبوت پیامبر کسی است که کل علم کتاب در نزد اوست.

قرآن می فرماید: «و من عنده» و نه «و من عندهم». ضمیر «عنده» مفرد است. شاید اگر این ضمیر جمع بود راهی برای توجیه یهوده گویی های برخی از مفسرین اهل سنت باز بود، [23] اما این مفرد بودن نشان می دهد که دارنده علم کتاب يك نفر بیشتر نیست.

اما این که این کتاب چیست را ما هم نمی دانیم. آیا همان کتابی است که در سوره نمل نیز بدان اشاره شده؟ منظور از آن علم خداست؟ مراد لوح

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 380

محفوظ یا لوح محو و اثبات است؟ منظور باطن قرآن است؟ نمی دانیم.

همین قدر می دانیم که ارزش این فرد آن قدر بالا بوده که در شهادت به نبوت پیامبر نام او در کنار نام خداوند آمده است و خداوند شهادت خود و شهادت او را در يك مرتبه قرار داده است و این شخص کسی جز وجود مبارك امیر المؤمنین، علیه السلام، از همین آیه، میزان ارزش و علم علی، علیه السلام، معلوم می شود.

سخنی از ابن عباس درباره علم علی (ع)

روایتی در کتاب ینابیع الموده شیخ سلیمان قندوزی آمده است که حنفی مذهب است، ولی کتاب پرقیمتی دارد. ایشان نقل می کنند (این دیگر سخن شیعیان نیست) که امیر المؤمنین، علیه السلام، به ابن عباس [24] گفت:

«لو شئت لأوقرت من تفسير الفاتحة سبعين بعيرا» [25]

اگر بخواهم، می‌توانم در تفسیر هفت آیه سوره حمد به اندازه بار هفتاد شتر سخن بگویم.

یعنی اگر آنها را بنویسید، برای حملش نیازمند هفتاد شتر خواهید شد.

این شمه‌ای از علم علی، علیه السلام، است.

نقل است که روزی، کسی به ابن عباس گفت: آیا علم تو به علم امیر المؤمنین، علیه السلام، نزدیک است؟ گفت: بیچاره! من علم خود را از علی، علیه السلام، گرفته‌ام. با این فرق که علم علی دریاست و علم من بسان قطره. چه داری می‌گویی؟

علم موسی و خضر (ع) در قیاس با علم اهل بیت

روایت عجیبی در ذیل آیات سوره کهف آمده است و آن این که وقتی خضر [26]، علیه السلام، سرّ کارهایی که انجام داده بود را برای موسی بن عمران، علیه السلام، توضیح داد، گفت:

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 381

«قال هذا بيني وبينك سأنبئك بتأويل ما لم تستطع عليه صبرا». [27]

گفت: ای موسی، اکنون زمانی جدایی میان من و توست؛ حال، تو را به تفسیر و علت آنچه نتوانستی بر آن شکیبایی ورزی، آگاه می‌کنم.

پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله، می‌فرمایند: وقتی خضر و موسی می‌خواستند از هم جدا شوند، در کنار دریا، پرنده‌ای به اندازه يك گنجشك آمد و با نوک خود مقداری آب برداشت و بالا رفت. بعد، نوک خود را تکان داد و آب را به دریا برگرداند، آن‌گاه، جبرئیل آمد و به خضر، علیه السلام، گفت: می‌دانی معنی کاری که این پرنده کرد چیست؟

گفت: خیر، نمی‌دانم؟

واقعا زنده‌باد انسانی که وقتی چیزی را نمی‌داند می‌گوید: نمی‌دانم و هیچ ترسی هم ندارد از این که آبرویش می‌رود و در نظر مردم کوچک می‌شود. نقل است که واعظی روی پله اول منبر نشسته بود تا سخن بگوید. مردم گفتند: آقا، چند پله بالاتر

بروید! گفت: و الله، من به اندازه علمم عمل کردم و اگر بخواهم به اندازه جهلم بالا بروم، باید روی عرش بنشینم! راست هم گفت، چون ندانسته‌های ما بی‌نهایت و دانسته‌هایمان انگشت شمار است و خیلی کم می‌دانیم. به فرموده قرآن:

«و ما اوتیتم من العلم الا قليلا». [28]

و از دانش و علم جز اندکی به شما داده نشده است.

سپس، جبرئیل به موسی، علیه السلام، گفت: معنای کار این پرنده چیست؟ گفت: نمی‌دانم! جبرئیل گفت: خدا مرا فرستاده تا به شما بگویم خداوند در آینده آخرین پیغمبر و وصی بلافضلش علی، علیه السلام، را خواهد فرستاد. دانش آن دو به اندازه این دریا و دانش شما دو نفر، روی هم، به اندازه این قطره است. [29]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 382

این علم بسیار وسیع، بنا به روایات بسیار محکم شیعه، از امیر المؤمنین به حضرت مجتبی، علیهما السلام، منتقل شد. سپس، از امام مجتبی به حضرت سید الشهداء و از ایشان به امام زین العابدین و همین‌طور به امام باقر و سایر ائمه اطهار، علیهم السلام، رسید. [30] با این وصف، امام باقر می‌فرماید: پدرم بر سر قبر علی، علیه السلام، گریه می‌کرد و به خدا می‌گفت:

«اللهم ارزقني عقلا كاملا»

خدایا، به من عقل کامل عنایت کن!

این ارزش عقل کامل است. بدترین ناسزایی که قدیمی‌ها بر اثر اشتباه‌کاری به زن و بچه و داماد و رفیقشان می‌دادند این بود که «بی‌عقل» خطابشان می‌کردند و زیباترین تعریفی که خدا از بندگان کرده وصف آن‌ها به «صاحبان خرد» است:

«أولئك هم أولوا الالباب». [31]

عقل طبیعی موهبتی است که خداوند در زمان تولد به همه انسان‌ها داده است، ولی قناعت کردن به این عقل ما را نه به خدا، که به هیچ جای دیگر هم نمی‌رساند. ما باید گوش خود را روزی یک‌بار یا هر دو روز یک‌بار، به شنیدن سخنان عالمان ربانی وا داریم. گوش باید سخنان عالمان ربانی را بشنود تا بتواند عقل را تغذیه کند و به کمال رساند.

وقتی عقل کامل شد، تقوا در انسان ظهور می کند و شیطان برای همیشه دست از انسان می شوید. این خط سیر دین است.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 383

پی نوشت:

[(1). مستدرک الوسائل، ج 10، ص 222: «روی عن مولانا محمد الباقر عليه السلام أنه قال: «مضيت مع والدي علي بن الحسين عليهما السلام إلى قبر جدي أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام بالنجف بناحية الكوفة، فوقف عليه ثم بكى، و قال:

السلام على أبي الأئمة، و خليل النبوة، و المخصوص بالاخوة، السلام على يعسوب الايمان، و ميزان الاعمال، و سيف ذي الجلال، السلام على صالح المؤمنين، و وارث علم النبيين، الحاكم في يوم الدين، السلام على شجرة التقوى، السلام على حجة الله البالغة، و نعمته السابعة، و نقتمته الدامغة، السلام على الصراط الواضح، و النجم اللائح، و الامام الناصح و رحمة الله و بركاته. ثم قال: أنت وسيلتي إلى الله و ذريعتي، ولي حق مولاتي و تأميلي فكن لي شفيعي إلى الله عز و جل في الوقوف على قضاء حاجتي، و هي فكاك رقبتى من النار، و اصرفني في موقفى هذا بالنجح و بما سألتك كله برحمته و قدرته، اللهم ارزقني عقلا كاملا، و لبا راجحا، و قلبا زاكيا، و عملا كثيرا، و أدبا بارعا، و اجعل ذلك كله لي، و لا تجعله علي، برحمتك يا أرحم الراحمين».

[(2). نمل، 20 - 44.]

[(3). در ضمن این آیات انسان به این نتیجه می رسد که طبق آیات قرآن حیوانات از شعور و از قدرت نطق برخوردارند و این مسأله جدیدی نیست که اروپاییان آن را کشف کرده باشند. زیرا آن ها روی کشفیات خود خیلی پافشاری و تبلیغ می کنند و از جمله می گویند: تحقیق پنجاه شصت ساله دانشمندان ما ثابت می کند که حیوانات هم دارای شعور بالا و هم دارای قوه نطق هستند. این مسأله جدید نیست و هردو موضوع در قرآن مجید آمده است. (مولف)]

[(4). نصح البلاغه، خطبه 108، میزان الحکمه، ج 2، ص 1727.]

[(5). شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد، ج 7، ص 183: «و يقال: إن المسيح ربي خارجا من بيت مومسة، فقيل له: يا سيدنا، أمثلك يكون هاهنا! فقال: إنما يأتي الطبيب المرضى».]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 384

[(6). از پروین اعتصامی است. ای نیک، با بدان منشین هرگز/ خوش نیست وصله جامه دیا را.]

[(7). يك وحشتی که حضرت امام (ره) در زمان حیاتشان داشتند و به وصیت نامه خود هم منتقل کردند، همان مسأله اطرافیان بود. چه زمانی که زنده بودند اصرار داشتند به بیوت که: الله الله از اطرافیان، و چه این که همین را به وصیت نامه هم منتقل کردند.

[[مولف]]

[(8). نخل، 38.]

[(9). مفردات راغب، ص 52: «قد روى عن أمير المؤمنين رضى الله عنه ما دل على تفسير اللفظتين حيث قال: «تجلى لعباده من غير أن رأوه، و أراهم نفسه من غير أن تجلى لهم». شرح الأسماء الحسنى، سبزواری، ج 1، ص 151: «... اشار إليه امير المؤمنين، عليه السلام، بقوله انه لقد تجلى لعباده في كلامه و لكن لا يبصرون».]

[(10). نخل، 39.]

[(11). نهج البلاغه، خطبه 87: «... فالصورة صورة إنسان، و القلب قلب حيوان».]

[(12). امثال و حکم دهخدا، ج 1، ص 319. در بیت مشابهی سنایی غزنوی می گوید:

اندرین ره صد هزار ابلیس آدم روی هست تا هر آدم روی را زنهار کآدم نشمری

[

[(13). آیت الله شیخ عبد الکریم حائری یزدی از مجتهدان و مراجع تقلید شیعه و بنیان گذار حوزه علمیه قم بود. او از سال 1301 تا سال 1315 ریاست تأمه و مرجعیت کامل شیعیان را بر عهده داشت. ایشان در سال 1231 ش در

روستای مهرجرد (مبید) یزد به دنیا آمد. پدرش محمد جعفر نام داشت. در شش سالگی یکی از بستگانش معروف به میر ابو جعفر که روحانی بود به مهرجرد آمد و تحصیل او را عهده‌دار شد و با رضایت پدر و مادرش او را به اردکان برد و به مکتب سپرد. ایشان روزها در درس استادانش حاضر می‌شد و شب‌ها در خانه میر ابو جعفر به سر می‌برد و گاهی در شب‌های جمعه به منظور دیدار با پدر و مادر راه مهرجرد را پیش می‌گرفت. با درگذشت پدر، مدتی از تحصیل باز ماند، اما بعد از چندی به حوزه علمیه یزد رفت و در مدرسه محمد تقی خان سکنی گزید و به تحصیل علوم اسلامی پرداخت.

در [18]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 385

[سالگی همراه مادرش با کاروانی زیارتی به عراق رفت. چند سالی در کربلا در محضر آیت الله فاضل اردکانی بود و پس از آن با راهنمایی استادش به سامرا و به محضر میرزای شیرازی رفت. میرزای شیرازی مرجع زمان و سرپرست حوزه علمیه سامرا بود. وی از آن‌جا که به آیت الله اردکانی احترام زیادی می‌گذاشت شیخ عبد الکريم را مورد توجه قرار داد. می‌گویند وقتی مرحوم میرزا نامه فاضل اردکانی را خواند به شیخ عبد الکريم گفت: «من به شما اخلاص پیدا کردم»، و او را در منزل خود جای داد. حائری پس از این که به اجتهاد رسید از این دوران به نیکی یاد کرده و از خاطرات خانه میرزا این گونه می‌گوید: سرداب خانه میرزا هم محل مطالعه‌ام بود و هم محل استراحتم و در ماه رمضان سحری را نیز در آن‌جا می‌خوردم، اما برای افطار به خانه میرزا باز نمی‌گشتم، بلکه به علت گرمای طاقت‌فرسای هوا، به سوی فرات رفته، آب مفصلی می‌خوردم و شنا می‌کردم.

شیخ عبد الکريم دوازده سال در سامرا به تحصیل پرداخت و در این مدت از درس‌های فقیهانی چون آیت الله سید محمد فشارکی و آیت الله نوری نیز سود برد.

شیخ عبد الکريم پس از هجرت میرزای شیرازی از سامرا همراه ایشان به نجف و پس از مدت کوتاهی از آن‌جا به کربلا رفت. این‌جا بود که او لقب حائری را برای خود برگزید (حائر در لغت به گودالی گفته می‌شود که در آن آب جمع می‌شود).

زمین کربلا را حائر می‌خوانند.)

آیت الله حائری در این مدت دو درس عمده خارج اصول و خارج فقه را آموزش می داد و باقی اوقاتش را در اختیار طلاب قرار داده بود و علاوه بر این ها، چون آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی، مرجع تقلید شیعه، احتیاطات خود را به ایشان ارجاع داده بود، پاسخگویی به مسائل دینی مردم را نیز عهده دار بود.

ایشان در 1293 ش، هنگامی که دامنه آشوب های ضد انگلیسی در بین النهرین به شهر کربلا نیز کشیده شد، به دعوت مردم سلطان آباد (اراک امروزی) به ایران بازگشت و تا سال 1301 ش در حوزه علمیه اراک بود. آیت الله حائری به مدت [

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 386

[هشت سال در این حوزه تدریس کرد و در کنار مسئولیت مرجعیت از پرورش استعداد های طلاب جوان نیز غافل نبود.

آیت الله حائری در اواخر زمستان 1300 ش (22 رجب 1340 ق) با فرزند بزرگش حاج شیخ مرتضی حائری به همراه آیت الله محمد تقی خوانساری به قصد اجابت دعوت گروهی از مردم قم، از اراک به سمت قم حرکت کردند و در میان انبوه جمعیت استقبال کننده وارد شهر قم شدند. اوایل بهار 1301 ش، پس از دو ماه اقامت آیت الله حائری در شهر قم، در منزل آیت الله پایین شهری (آیت الله شیخ مهدی حکمی زاده رحمه الله)، جلسه ای از طرف علما و بازاریان و کسبه تهران تشکیل شد که فقهای قم چون آیت الله بافقی، آیت الله کبیر و آیت الله فیض در آن شرکت داشتند.

در این جلسه، علما قبول این امر مهم را به آیت الله حائری اصرار کردند و نیز بسیاری از بازاریان و کسبه در تأمین مالی دانشگاه دینی اعلام آمادگی نمودند.

آیت الله حائری ابتدا بر این عقیده بود که بزرگان قم خود این کار را انجام دهند، اما چون اصرار بی حد علما را مشاهده کرد و تکلیف را بر عهده خود ثابت دید، این نکته را بیان فرمود: استخاره خواهم کرد که آیا صلاح است در قم مانده به فضلا و محصلین حوزه علمیه اراک، که انتظار بازگشت مرا دارند، بنویسم به قم بیایند یا نه؟

صبح روز بعد، ایشان پس از آن که نماز صبح را به پایان رساند در حرم حضرت معصومه به دعا و نیایش ایستاد و به قرآن روی آورد. شایع شده که آیت الله حائری به قرآن استخاره کرد و این آیه آمد: «... و أتونی بأهلكم أجمعین» که خط مشی آینده او را ترسیم نمود و آیت الله حائری را مصمم ساخت حوزه دینی قم را سامان داده شاگردان خود را از اراک به این شهر فرا خواند. با اقامت گزیدن آیت الله حائری در قم بنیان حوزه علمیه قم نیز نهاده شد و به تدریج رشد کرد و در ردیف بزرگ ترین دانشگاه های دینی جهان تشیع در آمد.

اساسی‌ترین گام آیت الله حائری پس از تأسیس حوزه قم تعمیر مدارس دینی، تغییر روش آموزشی، توجه دادن محصلان علوم دینی به زرف‌نگری در درس و بحث علمی، و گزینش هیأت ممتحنه برای گرفتن امتحان از دروس حوزوی بود.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 387

[ایشان در مقابل حوادث و مسائل سیاسی در اوایل روی کار آمدن رضا شاه پهلوی و ماجرای کشف حجاب همواره صبر و بردباری می‌کرد و برای حراست از حوزه نوپای قم تلاش بسیاری می‌نمود و همواره می‌فرمود «من حفظ حوزه را اهم می‌دانم». آیت الله حائری در ماجرای کشف حجاب بارها با رضا شاه برخورد و ستیز نمود. معروف است که پس از ماجرای کشف حجاب و کشتار مسجد گوهرشاد ایشان هیچ‌گاه حال و روز خوشی نداشت و این اندوه را تا پایان عمر در دل داشت.

آیت الله حائری در 84 سالگی، در 17 ذی‌قعدة 1355 ق (1315 ش) درگذشت و در جوار آرامگاه حضرت معصومه به خاک سپرده شد. آیت الله دکتر مهدی حائری یزدی و مرحوم آیت الله شیخ مرتضی حائری یزدی دو فرزند ایشان‌اند.

آثار آن بزرگوار عبارت‌اند از: - کتاب الصلوة که کتاب مفصلی درباره مسائل نماز است. - کتاب دور الاصول که تقریرات درس آیت الله سید محمد فشارکی است و گویند آیت الله محمد حسین کمپانی اصفهانی، صاحب کتاب گرانقدر نهاية الدراية فی شرح الکفاية، بحث‌های درس خارج خود را مطابق با سرفصل‌های همین کتاب پیش می‌برده و از مؤلف آن با عنوان بعض الأجله (یکی از مردان بزرگ) تعبیر می‌فرموده است. - از کتاب‌های دیگر آیت الله حائری مجموعه رسائل است که در ابواب مختلف فقهی مانند احکام ارث، احکام شیر دادن و مسائل ازدواج و طلاق به رشته تحریر در آمده است.

مهم‌ترین شاگردان آن جناب عبارت‌اند از: آیت الله گلپایگانی، آیت الله اراکی، آیت الله مرعشی نجفی، آیت الله حاج سید مهدی غضنفری خوانساری، آیت الله حاج میرزا جعفر اشرافی، آیت الله سید احمد زنجانی و ...

[14]. مرحوم آیت الله سید محمد فشارکی از فقها و مجتهدین بزرگ شیعه در حوزه نجف است. ایشان از شاگردان مرحوم میرزای شیرازی، صاحب فتوای تنباکو، است. نقل است هنگامی که استعمارگران انگلیسی امتیاز کشت و فروش توتون و تنباکو را به دست گرفته بودند، ایشان به نزد استاد بزرگوارش حضرت آیت الله العظمی سید محمد حسن شیرازی، اعلی الله مقامهما، آمد و به میرزا عرض کرد: درست است من]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 388

[شاگردی از شاگردان شما هستم، لکن می‌خواهم مطلبی را بدون ملاحظه و رعایت این جهت با شما بگویم! استاد نیز با گشاده‌رویی خواسته ایشان را پذیرفت. آن‌گاه، آیت الله فشارکی خطاب به استادش گفت: چرا شما علیه استعمار انگلیس قیام نمی‌کنید و فتوا بر تحریم تنباکو نمی‌دهید؟ مگر خون ما از خون سید الشهداء، علیه السلام، رنگین‌تر است؟ مرحوم میرزای نظری به ایشان انداخت و سپس فرمود:

مدتهاست که خودم در فکر آن بودم، لکن در این مدت، جهات مختلف این فتوی را بررسی می‌کردم تا این که دیروز به نتیجه نهایی رسیدم و امروز به سرداب غیبت رفته تا از مولایم امام زمان، علیه السلام، اجازه فتوا را بگیرم و آقا نیز اجازه فرمودند و امروز قبل از آمدن شما فتوی را نوشتم. سپس میرزا فتوی را به سید محمد فشارکی نشان داد و سید از استاد معذرت‌خواهی کرد و از محضر استاد خداحافظی کرد و بیرون رفت. (این حکایت در یادداشت‌های مرحوم آیت الله شیخ مرتضی حائری آمده است).]

[(15). قصص، 83.]

[(16). یوسف، 54.]

[(17). از سعدی است.]

[(18). بیتی از مولوی است: آدمی مخفی است در زیر زبان/ این زبان پرده است بر درگاه جان. امثال و حکم دهخدا، ج 1، ص 29.]

[(19). یوسف، 55.]

[(20). قصص، 26.]

[(21). نخل، 40: «قال الذی عنده علم من الکتاب أنا آتیک به قبل أن یرتد إلیک طرفک فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی لیبلونی أأشکر أم أكفر و من شکر فإنما یشکر لنفسه و من کفر فإن ربی غنی کریم».]

[(22). رعد، 43: «و یقول الذین کفروا مرسلًا قل کفی باللّه شهیدًا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب».]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 389

[(23). در این جا، کاری به تعصب بعضی مفسرین اهل سنت ندارم، چون برخی از آنها در تعصب نمره شان بیست است و جزو برنامه های رده اول دنیا هستند. برای همین، در ذیل این آیه چیزهایی گفته اند که با هیچ چسبی به آیه قابل چسبانیدن نیست، این محصول نامردی آنهاست. (مؤلف)]

[(24). معجم رجال الحديث، ج 11، ص 245: عبد الله بن العباس: عده الشيخ (تارة) في أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله. و (أخرى) في أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام، و (ثالثة) في أصحاب السحين عليه السلام، قائلا: عبد الله و عبيد الله معروفان.

وعده البرقي في أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله. روى عن رسول الله صلى الله عليه وآله، و روى عنه عطاء بن أبي رباح. تفسير القمى: سورة محمد صلى الله عليه وآله، في تفسير قوله تعالى: (فهل ينظرون إلا الساعة). قال العلامة في القسم الاول من الخلاصة، من الباب من حرف العين: عبد الله بن العباس، من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله، كان محبا لعلی عليه السلام، و تلميذه، حاله في الجلالة و الاخلاص لأمر المؤمنين عليه السلام أشهر من أخفى. و قد ذكر الكشى أحاديث تتضمن قدحا فيه! و هو أجل من ذلك، و قد ذكرناه في كتابنا الكبير و أجبن عنها رضى الله تعالى عنه، إنتهى. و ذكره ابن داود في القسم الاول (864) و قال: عبد الله بن العباس رضى الله عنه، حال أعظم من أن يشار إليه في الفضل و الجلالة و محبة أمير المؤمنين عليه السلام و انقياده إلى قوله. إنتهى. و له مفاخرة مع معاوية و عمرو بن العاص و قد أقمها حجرا، رواها الصدوق في الخصال: في باب الاربعة، قول معاوية:

إني لأحبك لخصال أربع، الحديث 35. و قد شهد عند معاوية بأنه سمع رسول الله صلى الله عليه وآله، قال: أنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم، ثم ذكر بعد ذلك على بن أبي طالب، و الحسن بن على، و الحسين، و أولاده التسعة عليهم السلام. الخصال: باب الاثنى عشر، في أن الخلفاء و الائمة بعد النبی اثنا عشر، الحديث 41. ثم إن الكشى ذكر في عبد الله بن العباس عدة روايات مادحة و هى كما تلى: حمدويه و إبراهيم قالا:

حدثنا أيوب بن نوح، عن صفوان بن يحيى، عن عاصم بن حميد، عن سلام بن سعيد، عن عبد الله بن ياليل رجل من أهل الطائف قال: أتينا ابن عباس نعوذه في مرضه [

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 390

[الذى مات فيه، قال: فأغمى عليه فى البيت فأخرج إلى صحن الدار، قال: فأفاق، فقال: إن خليلي رسول الله (صلى الله عليه وآله) قال: أنى سأهجر هجرتين و أنى سأخرج من هجرتي، فهاجرت هجرة مع رسول الله (صلى الله عليه وآله)، و هجرة مع على (عليه السلام)، و أنى سأعمى فعميت، و أنى سأغرق فأصابتنى حكة فطرحنى أهلى فى البحر فغفلوا عنى فغرقت ثم استخرجونى بعد. و أمرنى أن أبرأ من خمسة:

من الناكثين و هم أصحاب الجمل، و من القاسطين و هم أصحاب الشام، و من الخوارج و هم أهل النهروان، و من القدرية و هم الذين ضاهوا النصارى فى دينهم فقالوا لا قدر، و من المرجئة الذين ضاهوا اليهود فى دينهم فقالوا: الله أعلم، قال: ثم قال: اللهم إنى أحى على ما حى عليه على بن أبى طالب، و أموت على ما مات عليه على بن أبى طالب. قال: ثم مات فغسل و كفن ثم صلى على سريره، قال: فجاء طائران أبيضان فدخلتا فى كفنه فرأى الناس إنما هو فقعه فدفن. جعفر بن معروف قال: حدثنى محمد بن الحسين، عن جعفر بن بشير، عن (ابن شريح) بن جريح، عن أبى عبد الله (عليه السلام)، أن ابن عباس لما مات و أخرج خرج من كفنه طير أبيض يطير ينظرون إليه يطير نحو السماء حتى غاب عنهم، فقال: و كان أبى يحبه حبا شديدا، و كانت أمه تلبسه ثيابه و هو غلام فينطلق إليه فى غلمان بنى عبد المطلب، قال: فأتاه بعد ما أصيب ببصره، فقال: من أنت؟ قال: أنا محمد بن على بن الحسين، فقال: حسبك من لم يعرفك فلا عرفك. جعفر بن معروف، قال: حدثنى الحسين بن على بن النعمان، عن أبيه، عن معاذ بن مطر، قال: سمعت إسماعيل بن الفضل الهاشمي، قال: حدثنى بعض أشياخى، قال: لما هزم على بن أبى طالب صلوات الله عليه أصحاب الجمل بعث أمير المؤمنين (عليه السلام) عبد الله بن عباس إلى عائشة يأمرها بتعجيل الرحيل و قلة العرجة، قال ابن عباس: فأتيتها و هى فى قصر بنى خلف فى جانب البصرة، قال:

فطلبت الاذن عليها فلم تأذن فدخلت عليها من غير اذنها فإذا بيت قفار لم يعد لى فيه مجلس، فإذا هى من وراء ستري، قال: فضربت ببصرى فإذا فى جانب البيت رحل عليه طنفسة، قال: فمددت الطنفسة فجلست عليها، فقالت من وراء الستر: يا ابن عباس أخطأت السنة! دخلت بيتنا بغير اذننا، و جلست على متاعنا بغير اذننا، فقال لها]

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 391

[ابن عباس: نحن أولى بالسنة منك و نحن علمناك السنة، و إنما بيتك الذى خلفك فيه رسول الله (صلى الله عليه وآله)، فخرجت منه ظالمة لنفسك غاشية لدينك عاتبة على ربك عاصية لرسول الله (صلى الله عليه وآله)، فإذا رجعت إلى بيتك لم ندخله إلا باذنك و لم نجلس على متاعك إلا بأمرك، إن أمير المؤمنين على بن أبى طالب (عليه السلام) بعث اليك يأمرك بالرحيل إلى المدينة و قلة العرجة، فقالت: رحم الله أمير المؤمنين ذلك عمر ابن الخطاب! فقال ابن عباس: هذا و الله أمير

المؤمنين و إن تربدت فيه وجوه و رغمت فيه معاطس، أما و الله هو أمير المؤمنين، و أمس برسول الله رحماً، و أقرب قرابة، و أقدم سبقاً، و أكثر علماً، و أعلى مناراً، و أكثر آثاراً من أبيك و من عمر، فقالت: أبيت ذلك. فقال: أما و الله إن كان إباؤك فيه لقصير المدة عظيم التبعة ظاهر الشؤم بين النكد مبين المنكر، و ما كان إباؤك فيه إلا حلب شاة حتى صرت ما تأمرين و لا تنهين و لا ترفعين و لا تضعين، و ما مثلك إلا كمثل ابن الحضرمي بن نجمان أخى بنى أسد حيث يقول: ما زال إهداء القصائد بيننا* شتم الصديق و كثرة اللقاب. حتى تركتم كأن قلوبهم* في كل جمعة طنين ذباب* قال: فأراقت دمعتها و أبدت عويلها و تبدى نشيجها، ثم قالت: أخرج و الله عنكم فما في الأرض بلد أبغض إلى من بلد تكونون فيه، فقال ابن عباس: فوالله ماذا بلاؤنا عندك و لا بصنيعنا إليك، إنا جعلناك للمؤمنين أما و أنت بنت أم رومان، و جعلنا أباك صديقاً و هو ابن أبي قحافة، فقالت: يا ابن عباس تمنون على رسول الله؟! فقال: و لم لا نمن عليك بمن لو كان منك قلامة منه منتننا به، و نحن لحمه و دمه و منه و إليه، و ما أنت إلا حشوية من تسع حشايا خلفهن بعده لست بأبيضهن لونا، و لا بأحسنهن وجهاً، و لا بأرشنهن عرقاً، و لا بأنضرهن ورقاً، و لا بأطراهن أصلاً، فصرت تأمرين فطاعين، و تدعين فتجابين، و ما مثلك إلا كما قال أخو بنى فهر: مننت على قومي فأبدوا عداوة* فقلت لهم كفوا العداوة و النكرا/ ففيه رضا من مثلكم لصديق* و أحجى بكم أن تجمعوا البغي و الكفرا قال: ثم نهضت و أتيت أمير المؤمنين (عليه السلام) فأخبرته بمقاتلتها و ما رددت عليها، فقال: أنا كنت أعلم بك حيث بعثتك. و قال المفيد قدس سره في الإرشاد: باب ذكر الامام بعد أمير المؤمنين (عليه السلام): روى أبو مخنف لوط بن يحيى، قال: [

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 392

[حدثني أشعث بن سوار، عن أبي إسحاق السبيعي و غيره، قالوا: خطب الحسن بن علي (عليهما السلام) في صبيحة الليلة التي قبض فيها أمير المؤمنين (عليه السلام)، فحمد الله و أثنى عليه و صلى على رسول الله (صلى الله عليه و آله)، ثم قال: لقد قبض في هذه الليلة رجل لم يسبقه الأولون بعمل، و لا يدركه الآخرون بعمل، لقد كان يجاهد مع رسول الله (صلى الله عليه و آله) فيقيه بنفسه ... (إلى أن قال) و ما خلف صفراء و لا بيضاء إلا سبعمائة درهم فضلت عن عطائه أراد أن يبتاع بها خادماً لاهله إلى أن قال -: فالحسنة مودتنا أهل البيت، ثم جلس فقام عبد الله بن العباس رحمه الله بين يديه فقال: معاشر الناس هذا ابن نبيكم و وصي إمامكم فبايعوه، فاستجاب له الناس، فقالوا: ما أحبه إلينا و أوجب حقه علينا، و بادروا إلى البيعة له بالخلافة و ذلك في يوم الجمعة الحادى و العشرين من شهر رمضان سنة أربعين من الهجرة، فرتب العمال و أمر الامراء، و أنفذ عبد الله بن العباس إلى البصرة، و نظر في الامور ... (إلخ). هذا و الاخبار المروية في كتب السير و

الروایات الدالة على مدح ابن عباس و ملازمته لعلی و من بعده الحسن و الحسين (عليهم السلام) كثيرة، و قد ذكر المحدث المجلسي قدس سره - مقدارا كثيرا منها في أبواب مختلفة من كتابه البحار، من أراد الاطلاع عليها فليراجع سفينة البحار في مادة عبس. و نحن و إن لم نظفر برواية صحيحة مادحة، و جميع ما رأيناه من الروایات في إسناده ضعف، إلا أن استفادتها أغنتنا عن النظر في إسناده، فمن المطمأن به صدور بعض هذه الروایات عن المعصومين إجمالا. و بازاء هذه الروایات روايات قاذحة ذكرها الكشي و هي كما تلى: جعفر بن معروف، قال: حدثنا يعقوب بن يزيد الانباري، عن حماد بن عيسى، عن إبراهيم بن عمر اليماني، عن الفضيل بن يسار، عن أبي جعفر (عليه السلام)، قال: أتى رجل أبي (عليه السلام)، فقال: إن فلانا يعني عبد الله بن العباس يزعم أنه يعلم كل آية نزلت في القرآن في أي يوم نزلت، و فيم نزلت، قال: فسله في من نزلت: (و من كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى و أضل سبيلا) و فيم نزلت: (و لا ينفعكم نصحي إن أردت أن أنصح لكم) و فيم نزلت: (يا أيها الذين آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا). فأتاه الرجل، و قال:

وددت الذي أمرك بهذا و اجهني به فاسئله، و لكن سله ما العرش و متى خلق و كيف

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 393

[هو؟ فانصرف الرجل إلى أبي فقال له ما قال، فقال: و هل أجابك في الآيات؟ قال: لا، قال: و لكني أجيبك فيها بنور و علم غير المدعى و المنتحل، أما الاوليان فنزلتا في أبيه، و أما الاخيرة فنزلت في أبي و فينا، و ذكر الرباط الذي أمرنا به بعد و سيكون ذلك من نسلنا المرابط و من نسله المرابط. فأما ما سألك عنه فما العرش؟ فإن الله عز و جل جعله أرباعا لم يخلق قبله شيئا إلا ثلاثة أشياء الهواء و القلم و النور، ثم خلقه من ألوان مختلفة من ذلك النور الاخضر الذي منه اخضرت الخضرة، و من نور أصفر اصفرت منه الصفرة، و نور أحمر احمرت منه الحمرة، و نور أبيض و هو نور الانوار، و منه ضوء النهار، ثم جعله سبعين ألف طبق غلظ كل طبق كأول العرش إلى أسفل السافلين، و ليس من ذلك طبق إلا يسبح بحمده و يقدره بأصوات مختلفة و السنة غير مشتبهة، ولو سمع واحدا منها شيء مما تحته لا تهدم الجبال و المدائن و الحصون و لحسف البحار و لهلك ما دونه. له ثمانية أركان و يحمل كل ركن منها من الملائكة ما لا يحصى عددهم إلا الله يسبحون الليل و النهار لا يفترون، ولو أحسن شيء مما فوقه ما قام لذلك طرفة عين، بينه و بين الاحساس الجبروت و الكبرياء و العظمة و القدس و الرحمة ثم (القلم) العلم، و ليس وراء هذا مقال لقد طمع الخائن في غير مطمع. أما إن في صلبه وديعة قد ذرئت لنار جهنم سيخرجون أقواما من دين الله أفواجا كما دخلوا فيه، و ستصبغ الارض بدماء الفراع من فراع آل محمد، تنهض تلك الفراع في غير وقت و تطلب غير ما تدرك، و يربط الذين آمنوا و يصبرون لما يرون حتى يحكم الله و هو خير

الحاکمین". أقول: جعفر بن معروف لم يوثق. "حدثني أبو الحسن علي بن محمد بن قتيبة، قال: حدثنا الفضل بن شاذان، عن محمد بن أبي عمير، قال: جاء رجل إلى علي بن الحسين (عليهما السلام) و ذكر نحوه". أقول: علي بن محمد بن قتيبة لم يوثق علي أن الرواية مرسله، و في رجال المولى عناية الله: محمد بن أبي عمير، عن أحمد بن محمد بن زياد، قال: جاء... إلخ، ولو صحت النسخة فأحمد بن محمد بن زياد مجهول. "محمد بن مسعود، قال: حدثني جعفر بن أحمد بن أيوب، قال: حدثني حمدان ابن سليمان أبو الخير، قال: حدثني أبو محمد بن عبد الله بن محمد اليماني، قال: حدثني محمد بن الحسين بن أبي الخطاب الكوفي، عن أبيه الحسين، عن]

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 394

[طاووس، قال: كنا على مائدة ابن عباس و محمد بن الحنفية حاضر فوقعت جرادة فأخذها محمد، ثم قال: هل تعرفون ما هذه النقط السود في جناحها؟ قالوا: الله أعلم.

فقال: أخبرني أبي علي بن أبي طالب (عليه السلام) أنه كان مع النبي (صلى الله عليه و آله)، ثم قال: هل تعرف يا علي هذه النقط السود في جناح هذه الجرادة؟ قال: قلت الله و رسوله أعلم، فقال (صلى الله عليه و آله): مكتوب في جناحها (أنا الله رب العالمين خلقت الجراد جندا من جنودى أصيب به من أشياء من عبادى). فقال ابن عباس: فما بال هؤلاء القوم يفتخرون علينا يقولون انهم أعلم منا؟ فقال محمد: ما ولدهم إلا من ولدنى، قال: فسمع ذلك الحسن بن علي (صلوات الله عليهما) فبعث إليهما و هما بالمسجد الحرام. فقال لهما: أما انه قد بلغنى ما قلتما إذ وجدتما جرادة، فأما أنت يا ابن عباس ففى من نزلت هذه الآية (فلبئس المولى و لبئس العشير) فى أبى أو فى أبيك؟! و تلا عليه آيات من كتاب الله كثيرا، ثم قال: أما و الله لولا ما تعلم (نعلم) لاعلمتك عاقبة أمرى ما هو و ستعلمه، ثم إنك بقولك هذا مستنقص فى بدنك، و يكون الجرُموز من ولدك، ولو أذن لى فى القول لقلت ما لو سمع عامة هذا الخلق لجحدوه و أنكروه". أقول: الرواية ضعيفة بعدة من رواها. "قال الكشى: روى على بن يزداد الصائغ الجرجاني، عن عبد العزيز بن محمد بن عبد الاعلى الجزرى، عن خلف المخزومى البغدادي، عن سفيان بن سعيد، عن الزهرى، قال: سمعت الحارث يقول:

استعمل على (صلوات الله عليه) على البصرة عبد الله بن عباس، فحمل كل مال فى بيت المال بالبصرة و لحق بمكة و ترك عليا (عليه السلام)، و كان مبلغه ألفى ألف درهم، فصعد على (عليه السلام) المنبر حين بلغه ذلك فبكى، فقال: هذا ابن عم رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى علمه و قدره يفعل مثل هذا فكيف يؤمن من كان دونه، أللهم إني قد مللتهم فأرحني منهم، و اقبضني إليك غير عاجز و لا ملول". "قال الكشى: قال شيخ من أهل اليمامة يذكر عن معلى بن هلال، عن الشعبي، قال: لما احتمل عبد الله بن عباس بيت مال البصرة، و ذهب به إلى الحجاز، كتب إليه على بن أبي طالب

(عليه السلام): (من عبد الله على بن أبي طالب إلى عبد الله بن عباس أما بعد فإني كنت أشركتك في أمانتي، و لم يكن أحد من أهل بيتي في نفسي أوثق منك لمواساتي]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 395

[و مؤازرتی و أداء الامانة إلى، فلما رأيت الزمان على ابن عمك قد كلب، و العدو عليه قد حرب، و أمانته الناس قد عزت (عزت) (خونت)، و هذه الامور قد فشت، قلبت لابن عمك ظهر المحن، و فارقت مع المفارقين، و خذلت أسوأ خذلان الخاذلين، فكأنك لم تكن تريد الله بجهدك، و كأنك لم تكن على بينة من ربك، و كأنك إنما كنت تكيد أمة محمد (صلى الله عليه و آله) على دنياهم، و تنوى غرتهم، فلما أمكنتك الشدة في خيانة أمة محمد أسرعت الوثبة و عجلت العدو، فاختطفت ما قدرت عليه اختطاف الذئب الازل دامية المعزى الكسيرة. كأنك لا أبا لك إنما جررت إلى أهلك تراثك من إبيك و أمك، سبحان الله، أما تؤمن بالمعاد أو ما تخاف من سوء الحساب أو ما يكبر عليك أن تشتري الاماء و تنكح النساء بأموال الارامل و المهاجرين الذين أفاء الله عليهم هذه البلاد؟ اردد إلى القوم أموالهم فوالله لئن لم تفعل ثم أمكنني الله منك لا عذر الله فيك، و الله فوالله لو أن حسنا و حسينا فعلا مثل الذى فعلت لما كانت لهما عندي في ذلك هوادة، و لا لواحد منهما عندي فيه رخصة، حتى آخذ الحق و أزيع الجور عن مظلومها، و السلام). قال: فكتب إليه عبد الله بن عباس (أما بعد، فقد أتاني كتابك تعظم على إصابة المال الذى أخذته من بيت مال البصرة و لعمرى إن لى في بيت مال الله أكثر مما أخذت: و السلام). قال: فكتب إليه على بن أبي طالب (عليه السلام) (أما بعد، فالعجب كل العجب من تزيين نفسك أن لك في بيت مال الله أكثر مما أخذت، و أكثر مما لرجل من المسلمين، فقد أفلحت إن كان تمنيك الباطل، و ادعاؤك ما لا يكون ينحيك من الاثم، و يحل لك ما حرم الله عليك، عمرك الله إنك لانت العبد المهتدى إذن! فقد بلغنى أنك اتخذت مكة و طنا و ضربت بها عطنا تشتري مولدات مكة و الطائف، تختارهن على عينك، و تعطى فيهن مال غيرك! و انى لأقسم بالله ربى و ربك، رب العزة، ما يسرنى أن أخذت من أموالهم لى حلال أدعه لعقبى ميراثا، فلا غرو أشد باغتابك تأكله رويدا رويدا، فكأن قد بلغت المدى و عرضت على ربك المحل الذى تتمنى الرجعة و المضيع للتوبة (كذلك) ذلك و ما ذلك و لات حين مناص، و السلام). قال: فكتب إليه عبد الله بن عباس: (أما بعد فقد أكثرت على، فوالله لئن ألقى الله بجميع ما فى الارض من ذهبها و عقيانها أحب إلى من أن ألقى الله]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 396

[بدم رجل مسلم]. أقول: هذه الرواية و ما قبلها من طرق العامة، و ولاء ابن عباس لأمير المؤمنين و ملازمته له (عليه السلام) هو السبب الوحيد في وضع هذه الاخبار الكاذبة و توجيه التهم و الطعون عليه، حتى أن معاوية لعنه الله كان يلعنه بعد الصلاة! مع لعنه عليا و الحسين و قيس بن عباد و الاشترا!! كما عن الطبري و غيره، و أقل ما يقال فيهم أنهم صحابة رسول الله (صلى الله عليه و آله)، فكيف كان يلعنهم و يأمر بلعنهم!! و قال الكشي قبل ترجمة عبد الله بن عباس متصلا بها، و في ترجمة عبيد الله بن عباس (51): "و روى محمد بن عيسى بن عبيد، عن محمد بن سنان، عن موسى بن بكر الواسطي، عن الفضيل بن يسار، عن أبي جعفر (عليه السلام) قال: سمعته يقول:

قال أمير المؤمنين (عليه السلام): أَللّهم العن ابني فلان و أعم أبصارهما، كما أعميت قلوبهما الاجلين (الاكلين) في رقبتي و اجعل عمي أبصارهما دليلا على عمي قلوبهما".

و هي ضعيفة بالارسال: أولا لجهالة طريق الكشي إلى محمد بن عيسى بن عبيد، و بمحمد بن سنان و موسى بن بكر الواسطي ثانيا. ثم إن الكليني قدس سره روى عن محمد بن أبي عبد الله و محمد بن الحسن، عن سهل بن زياد و محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد، جميعا عن الحسن ابن عباس بن حريش، عن أبي جعفر الثاني (عليه السلام) عن أبي عبد الله (عليه السلام)، قال: بينا أبي جالس و عنده نفر إذ استضحك حتى اغرورقت عيناه دموعا، ثم قال: هل تدرون ما أضحكني؟ قال فقالوا:

لا، قال: زعم ابن عباس أنه من الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا، فقلت له: هل رأيت الملائكة يابن عباس تحريك بولائها لك في الدنيا و الآخرة مع الامن من الخوف و الحزن؟ قال: فقال: إن الله تبارك و تعالى يقول: (إنما المؤمنون إخوة) و قد دخل في هذا جميع الامة، فاستضحكت (إلى أن قال) ثم تركته يومه ذلك لسخافة عقله، ثم لقيت فقلت يابن عباس ما تكلمت بصدق بمثل أمس، قال لك على بن أبي طالب: إن ليلة القدر في كل سنة و أنه ينزل في تلك الليلة أمر السنة و أن لذلك الامر ولاة بعد رسول الله (صلى الله عليه و آله)، فقلت من هم، فقال: أنا و أحد عشر من صلبى أئمة محدثون، فقلت: لا أراها كانت إلا مع رسول الله (صلى الله عليه و آله)، فتبدى لك الملك الذى يحدثه، فقال: كذبت يا عبد الله رأيت عيناي الذى حدثك به على (عليه)

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 397

[السلام)، و لم تره عيناه و لكن وعى قلبه و وقر في سمعه، ثم صفقك بجناحه فعميت، قال: فقال ابن عباس: ما اختلفنا في شيء فحكمه إلى الله تعالى، فقلت له: فهل حكم الله في حكم من حكمه بأمرين؟ قال: لا، قلت: هيهنا هلك و

أهلكت. الكافي: الجزء 1، كتاب الحجة، باب في شأن إنا أنزلناه في ليلة القدر 41، الحديث 2. و هذه الرواية مضافا إلى ضعفها بالحسن بن العباس بن حريش، آثار الوضع عليها ظاهرة، فإن الظاهر من ضحك الباقر (عليه السلام) أن الامر وقع قريبا، و المفروض في الرواية أنه (عليه السلام) كان جالسا و عنده نفر فكانت هذه القصة زمان إمامته (عليه السلام)، و لا أقل أنها كانت زمان كبره (عليه السلام)، مع أن ابن عباس مات سنة ثمان و ستين، و ولد أبو جعفر (عليه السلام) سنة سبع و خمسين، فالقضية مكذوبة لا محالة.

و المتحصل مما ذكرنا أن عبد الله بن عباس كان جليل القدر، مدافعا عن أمير المؤمنين و الحسين (عليهم السلام)، كما ذكره العلامة و ابن داود. روى عن رسول الله (صلى الله عليه و آله). الفقيه: الجزء 4، باب النوادر و هو آخر أبواب الكتاب، الحديث 852.

و روى عنه عبد الله بن جعفر الطيار. الكافي: الجزء 1، كتاب الحجة 4، باب ما جاء في الاثنى عشر و النص عليهم، (عليهم السلام) 126، ذيل الحديث 4.

[(25). ينابيع المودة، قندوزى، ج 3، ص 205: «قال: شئت لأوقرت من تفسير الفاتحة سبعين بعيرا». نهج الايمان، ابن جبر ص 275: «قال على عليه السلام: لو شئت لأوقرت سبعين بعيرا في تفسير فاتحة الكتاب».]

[(26). معلوم نیست این شخص واقعا حضرت خضر بوده باشد. قرآن کریم او را مردی عالم معرفی می کند و نامش را نمی برد (مؤلف). در عین حال، بسیاری از تفاسیر این شخص را خضر دانسته اند. ر.ک: تبیان شیخ طوسی، ج 7، ص 71؛ تفسیر قمی، ج 2، ص 39؛ مجمع البیان، ج 6، ص 364.]

[(27). كهف، 78.]

[(28). اسراء، 85.]

[(29). برداشتی است از این روایت: تفسیر المیزان، ج 13، ص 356: «أن النبي صلى الله عليه و سلم قال: لما لقي موسى الخضر جاء طير فألقى منقاره في الماء فقال الخضر

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 398

[لموسی: تدری ما يقول هذا الطائر؟ قال: و ما يقول؟ قال: يقول: ما علمك و علم موسى في علم الله إلا كما أخذ منقاري من الماء»، كنز العمال، متقى هندی، ج 12، ص 72: «لما لقي موسى الخضر جاء طير فألقى منقاره في الماء فقال الخضر لموسی:

تدری ما يقول هذا الطائر؟ قال: و ما يقول: قال: يقول: ما علمك و علم موسى في علم الله إلا كما أخذ منقاري من هذا الماء»، السنن الكبرى، نسائي ج 6 ص 387: «فجاء طائر فجعل يغمس منقاره في البحر فقال له يا موسى تدری ما يقول هذا الطائر قال لا أدري قال فإن هذا يقول ما علمكما الذي تعلمان في علم الله إلا مثل ما أنقص به بمنقاري من جميع هذا البحر».]

[(30). خصائص الأئمة، شريف رضى، ص 46: «روى إن أمير المؤمنين عليا عليه السلام كان جالسا في المسجد إذ دخل عليه رجلان فاختمهما إليه، و كان أحدهما من الخوارج، فتوجه الحكم إلى الخارجى فحكم عليه أمير المؤمنين عليه السلام، فقال له الخارجى: و الله ما حكمت بالسوية و لا عدلت في القضية، و ما قضيتك عند الله تعالى بمرضية، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام و أوماً إليه أخسأ عدو الله، فاستحال كلبا أسود، فقال من حضره: فوالله لقد رأينا ثيابه تطاير عنه في الهواء، و جعل يبصبص لامير المؤمنين عليه السلام، ودمعت عيناه في وجهه، و رأيناه أمير المؤمنين عليه السلام و قد رق فلحظ السماء، و حرك شفتيه بكلام، لم نسمعه فوالله لقد رأيناه و قد عاد إلى حال الانسانية، و تراجعت ثيابه من الهواء، حتى سقطت على كتفيه، فرأيناه و قد خرج من المسجد، و ان رجليه لتضطربان. فبهتتا ننظر إلى أمير المؤمنين عليه السلام، فقال لنا: ما لكم تنظرون و تعجبون؟ فقلنا يا أمير المؤمنين: كيف لا نتعجب و قد صنعت ما صنعت. فقال: أما تعلمون أن آصف بن برخيا، وصى سليمان بن داود عليهما السلام قد صنع ما هو قريب من هذا الامر قصص الله جل اسمه قصته حيث يقول: أيكم يأتيني بعرشها قبل أن يأتوني مسلمين. قال عفريت من الجن أنا آتيك به قبل أن تقوم من مقامك و إني عليه لقوى، أمين. قال الذي عنده علم من الكتاب أنا آتيك به قبل أن يرتد إليك طرفك. فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربى ليبلونى أشكر أم أكفر إلى آخر الآية. فإما أكرم على الله نبيكم أم سليمان عليهما السلام؟ فقالوا: بل]

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 399

[نبينا عليه السلام أكرم يا أمير المؤمنين قال: فوصى نبيكم أكرم من وصى سليمان و إنما كان عند وصى سليمان عليهما السلام من إسم الله الاعظم حرف واحد، فسأل الله جل اسمه فحسب له الارض ما بينه و بين سرير بلقيس فتناوله في أقل من طرف العين، و عندنا من إسم الله الاعظم إثنتان و سبعون حرفا، و حرف عند الله تعالى إستأثر به دون خلقه. فقالوا له يا أمير المؤمنين: فإذا كان هذا عندك فما حاجتك إلى الانصار في قتال معاوية و غيره، و استنفارك الناس إلى حربه ثانية؟

فقال: بل عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول و هم بأمره يعملون إنما أدعو هؤلاء القوم إلى قتاله لثبوت الحجة، و كمال المحنة، ولو أذن لي في إهلاكه لما تأخر، لكن الله تعالى يمتحن خلقه بما شاء، قالوا فنهضنا من حوله و نحن نعظم ما أتى به عليه السلام».

- اختصاص، شيخ مفيد، ص 212- خرائج و جرائح، قطب الدين راوندی، ج 2، ص 568:

«حدثنا محمد بن علي، عن أبيه، عن علي بن إبراهيم بن هاشم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن أبان الأحمر قال: قال الصادق عليه السلام: يا أبان كيف ينكر الناس قول أمير المؤمنين عليه السلام لما قال: لو شئت لرفعت رجلى هذه فضربت بها صدر ابن أبي سفيان بالشام فنكسته عن سريره. و لا ينكرون تناول آصف وصي سليمان عرش بلقيس و إتيانه سليمان به قبل أن يرتد إليه طرفه، أليس نبينا صلى الله عليه و آله أفضل الأنبياء و وصيه عليه السلام أفضل الأوصياء، أفلا جعلوه كوصي سليمان، حكم الله بيننا و بين من جحد حقنا و أنكر فضلنا.

- مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 247: المسعودی عن عمر بن زياد الباهلي عن شريك بن الفضيل بن سلمة عن أم هانئ بنت أبي طالب قال: قلت يا رسول الله ان ابن امي يؤذيني تعني عليا فقال النبي ان عليا لا يؤذى مؤمنا ان الله طبعه على خلقى يا أم هانئ انه امير في الارض و امير في السماء ان الله جعل لكل نبي وصيا فشيت وصي آدم، و يوشع وصي موسى، و آصف وصي سليمان، و شمعون وصي عيسى، و علي وصي و هو خير الاوصياء في الدنيا و الآخرة و انا صاحب الشفاعة يوم القيامة و انا الداعي و هو المؤدى. حلية ابى نعيم و ولاية الطبرى قال النبي يا أنس يدخل عليك من هذا الباب أمير المؤمنين و سيد المرسلين و قائد الغر المحجلين]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 400

[و خاتم الوصيين، قال انس: قلت اللهم اجعله رجلا من الانصار و كتمته إذ جاء علي فقال: من هذا يا انس قلت علي فقام مستبشرا و اعتنقه ثم جعل يمسح عرق وجهه بوجهه فقال علي يا رسول الله لقد رأيتك صنعت بي شيئا ما صنعته بي قبل، قال: و ما يمنعني و انت تؤدى عني و تسمعهم صوتي و تبين لهم ما اختلفوا فيه بعدى و هذا من قول الله عز و جل و ما انزلنا عليك الكتاب الا لتبين لهم الذى اختلفوا فيه فاقام على بيان ذلك. و قد تقدم حديث الوصية في بيعته العشيبة بالاتفاق. و استدلل بالحساب على انه وصي فقالوا على بن أبي طالب ميزانه في الحساب. اعز الاوصياء لاتفاقهما في مائتين و سبعة عشر و من كلام صاحب صنوه الذى و اخاه و اجابه حين دعاه و صدقه قبل الناس و لباه و ساعده و واساه

وشید الدین و بناه و هزم الشریک و اخزاه و بنفسه علی الفراش فداه و مانع عنه و حماه و أرغم ما عانده و قلاده و غسله و واره وادی دینه و قضاه و قام بجميع ما اوصاه ذلك امیر المؤمنین لا سواه.]

[(31). زمر، 18: «الذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه أولئك الذین هداهم الله و أولئك هم أولوا الالباب».]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 401

14 لقمان حکیم و شش برنامه انسان ساز

قم، حسینیّه جوادیان صفر 1378

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 403

بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی جمیع الأنبیاء و المرسلین و صل علی محمد و آله الطاهرین. بخشی از آیات قرآن کریم و روایات معتبر، به بیان آثار نیروی عظیم عقل، که در انسان به ودیعت گذاشته شده، اختصاص یافته است. البته، وقتی عقل و معرفت جزئی انسان، همراه با معرفت لازم به مسائل حیات، به عرصه عمل وارد می شود، آن گاه عقل کمال پیدا می کند و واقعیاتی از خود بروز می دهد. حال، اگر عقل انسان با نبوت انبیا و امامت امامان ارتباط پیدا کند، صاحب معرفت کلی و جامعی می شود. در نتیجه، از این شجره طیبه ارزشمند، آثاری جاوید و باقی ظهور خواهد کرد.

گفتم ای دل، آینه کلی بجو رو به دریا، کار برناید به جو. [1]

علم حصولی یا علم حضوری؟

در روایتی بسیار مهم، از وجود مبارك رسول خدا، صلى الله عليه و آله، چنین نقل شده است: روزی، شخصی جمعیتی انبوه را دید که نشسته‌اند و با دقت به صحبت‌های يك سخنران گوش می‌دهند. او هم کنجکاو شد و به جمع حاضران در جلسه پیوست. وقتی از لابه‌لای جمعیت بالاخره

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 404

موفق شد گوینده را ببیند، خیلی تعجب کرد؛ چرا که این گوینده عالم و بصیر را می‌شناخت و در زمان رواج برده‌داری دیده بود که این شخص سیاه‌چرده به منظور کار برای اربابان خرید و فروش می‌شود. وقتی مراسم سخنرانی به پایان رسید، او به سرعت و با اشتیاق فراوان نزد سخنران حکیم رفت و پرسید:

«ألست عبد آل فلان؟»

آیا شما برده زر خرید فلان آقا نبودید؟

«قال: بلی.»

سخنران گفت: چرا خودم هستم.

شخص متعجبانه از وی سؤال کرد: پس این دریای دانش را از کجا آوردی؟ سخنران جواب داد: از ابتدای ورود به خیمه حیات و شروع زندگی، با شش خصلت عجین شدم (این شش خصلت از آثار عقل، فکر، تأمل، اندیشه پاك، و دید باطن انسان است؛ چه نسبت به عالم و چه نسبت به آدم) و این شش خصلت باعث شد دلم به دریای بصیرت اتصال پیدا کند. [2] آری، لقمان این گونه به حکمت رسید.

بهر عارف فتحت ابواب‌هاست. [3]

آن دلی کو مطلع مهتاب‌هاست

علم اولیا به دنبال علم انبیا

انبیای بزرگ الهی دریا دریا بینش خود را از کجا آورده بودند؟ آیا ابراهیم، علیه السلام، در شهر بابل، معلمی آگاه‌تر از خود داشت؟ یا رسول خدا، صلی الله علیه و آله، در مکه، که فساد در آن بیداد می‌کرد، معلمی بالاتر از خود داشت؟ آیا ایشان با زانو زدن در نزد ملای مکتب این معارف دریاوار و بیکران را آموخته بودند؟ و مگر نه این است که عیسی بن مریم، در دوران نوزادی و در گهواره چنین به سخن در آمد:

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 405

«قال إني عبد الله أتاني الكتاب و جعلني نبيا. و جعلني مباركا أين ما كنت و أوصاني بالصلاة و الزكاة ما دمت حيا». [4]

نوزاد از میان گهواره گفت: بی‌تردید، من بنده خدایم، به من کتاب عطا کرده و مرا پیامبر قرار داده است. و هر جا باشم، بسیار بابرکت و سودمندم قرار داده و مرا، تا زنده‌ام، به نماز و زکات سفارش کرده است.

هم‌چنین، خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

«يا يحيى خذ الكتاب بقوة و آتيناه الحكم صبيا». [5]

ای یحیی، کتاب را به قوت و نیرومندی بگیر! و به او، در حالی که کودک بود، حکمت دادیم.

بنابراین، علم نبوت در چهار یا پنج سالگی در قلب یحیی، علیه السلام، ظهور پیدا کرده است، بدون این که معلمی داشته باشد.

چون تو ناهلی، شود از تو بری

گرچه حکمت را به تکرار آوری

ور چه می‌لاfi بیانش می‌کنی

ور چه بنویسی نشانش می‌کنی

بندها را بگسلد وز تو گریز

او ز تو رو در کشد، ای پر ستیز

علم باشد مرغ دست‌آموز تو [6]

ور نخوانی و ببیند سوز تو

باری، این نیروی شگرف بصیرت ممکن است، در درجه‌ای نازل‌تر از انبیا و دوازده امام، در افراد عادی نیز ظهور پیدا کند.

شش برنامه انسان ساز

1. صداقت در گفتار

مرد سخنران ادامه داد: اولین برنامه‌ام در زندگی راستی در گفتار (صدق [7] الحدیث) بود. من تاکنون با زبانم به جاه و مال و جان کسی لطمه نزده‌ام.

هرجا لازم بوده «نه» بگویم، آشکارا گفته‌ام و هرجا که باید «آری» می‌گفتم، به درستی گفته‌ام آری و ... در هر صورت، شرایط موجود، و به خصوص منافع تأثیری در تصمیم‌گیری‌ام نداشته است.

ای دهان، تو خود دهانه دوزخی وی جهان، تو بر مثال برزخی. [8]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 406

2. امانتداری

در میان آیات قرآن کریم، اشاره‌های بسیار زیادی به این خصیصه ارزشمند (اداء الامانه) شده و تأکید فراوانی نیز بر آن شده است. [9] به واقع، افراد بسیاری در این زمینه ضعیف و ناتوان هستند؛ در حالی که می‌توانند قوی باشند. لقمان در این باره به آن مرد می‌گوید: من همه‌جا امین و امانتدار بودم؛ در فعالیت‌ها و امور اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، مذهبی، و ...

3. دوری از کارهای بیهوده

هر چیزی را که سودی برای دنیا و آخرت من نداشته در زندگی ام رها کرده‌ام و در همه عمر مواظب این برنامه بوده‌ام: وقتی صرف نکرده‌ام مگر این که مطمئن شوم از صرف وقت بهره‌ای نصیب من خواهد شد.

حاصل از حیات ای جان، این دمست تا دانی

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

[10]

یادآور می‌شود که در روایات اسلامی آمده است: خواب این‌طور افراد هم اتلاف عمر نیست، عبادت است. خواب هستند، اما خوابشان عبادت است. [11] ایشان می‌خواهند و بدین وسیله، تجدید نیرو می‌کنند تا فردا دوباره در مسیر کارهای نیکو قرار بگیرند. این خواب مقدمه حرکت و پرواز به سوی خوبی‌ها و عبادات است.

به يك پياله می صاف و صحبت صنی [12]

بیا که وقت‌شناسان دو کون بفروشند

4. پاکی چشم

اگر جوان‌ها چهل روز ممارست کنند و این خصیصه را پرورش دهند، نور عجیبی در باطنشان مشاهده خواهند کرد. مرد بصیر گفت:

«غَضّی بصری».

در تمام عمرم، چشم در پیش کردم و به نامحرمان چشم ندوختم.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 407

خواهی که به کس دل ندهی، دیده بند [13]

این دیده شوخ می‌برد دل به کمند

5. پاکی زبان

«و کفی لسانی».

زبانم را از همه گناهان پاک نگه داشتم.

این دهان بریند تا بینی عیان چشم بند آن جهان حلق و دهان [14]

6. پرهیز از لقمه حرام

شکم را از خوردن مال حرام محافظت کردم.

البته، این برنامه خیلی ساده به نظر می‌رسد، اما به قول امیر المؤمنین، علیه السلام، در مرحله اجرا بسیار دشوار است و همگان اقرار خواهند کرد که انجام آن بسیار مشکل است؛ اگر ناممکن نباشد. [15] اما، حقیقت این است که اگر انسان‌ها تاب بیاورند و این برنامه را به درستی اجرا کنند، قلبشان نورانی خواهد شد.

نهادینه‌سازی خصلت‌های نیکو

یکی، هنر بزرگ این برده سیاه چهره این بود: عاشقانه، شش خصلت مذکور را به کار گرفت و به تدریج توانست با آن‌ها یکی شود. وقتی با این خصال یکی شد، به حقیقت یکتای هستی دست یافت و با بصیرت کلی عالم ارتباط پیدا کرد.

مگر ممکن است انسان با واقعیات عالم وحدت پیدا کند؟ آری، ممکن است؛ آن هم وحدتی که محال است تفرقه در آن به وجود بیاید. گاهی اوقات، وقتی بلا یا مصیبتی یا فتنه‌ای به برخی انسان‌ها می‌رسد، استقامت خود را از دست می‌دهند و حتی از ایمان و اخلاق و ... جدا می‌شوند.

بنابراین، بسیاری از خوب‌ها بد می‌شوند. البته، برعکس نیز ممکن است

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 408

و گاه خیلی از بدها خوب می‌شوند. اما در طول تاریخ، افراد بسیار معدودی بوده‌اند که با خوبی یکی شده و وحدت پیدا کرده‌اند و دیگر عوامل تفرقه‌زا نتوانسته‌اند این بزرگواران را از خوبی‌ها جدا کنند، چون خوبی‌ها با وجود آن‌ها قرین و از آن‌ها تفکیک‌ناپذیر شده است.

مشرق او غیر جان و عقل نیست. [16]

آفتاب معرفت را نقل نیست

امیر مؤمنان علی، علیه السلام، در روز بیستم ماه رمضان سال چهارم هجری، پس از ضربه خوردن از ابن ملجم مرادی، چشم باز کرد و به فرزندش حضرت امام حسن مجتبی، علیه السلام، فرمود: من توان پذیرش آن‌ها که به عیادت آمده‌اند را ندارم. به عیادت کنندگان منتظر در مقابل در جلو بگو بروند! امام حسن آمدند و گفتند: مردم، وجود مقدس امیر مؤمنان توان پذیرش عیادت کنندگان را ندارد، لطفا بروید! وقتی عیادت کنندگان منزل را ترک کردند، امام مجتبی به اتاق پدر برگشت و دید پدر بار دیگر چشم باز کرده و می‌فرماید: حسن جان، به خانه حجر بن عدی [17] برو و به او بگو بیاید تا او را ببینم.

این داستان تکان‌دهنده و باارزشی است: يك امام معصوم به امام دیگر می‌گوید با پای خود به خانه فلاّنی برو و بگو بیاید. می‌خواهم او را ببینم. امام حسن، علیه السلام، به خانه حجر بن عدی رفت و فرمود: پدرم می‌خواهند شما را ببینند. حجر به کنار بستر امیر مؤمنان علی، علیه السلام، آمد و وقتی حالت ایشان را با آن زخم دید، صورتش را روی بستر گذاشت و به شدت گریه کرد. حضرت علی، علیه السلام، او را مخاطب قرار دادند و فرمودند:

«یا حجر الخیر». [18]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 409

در ادبیات عرب، برای معرفه ساختن نکره، یا باید «ال» تعریف به ابتدای آن افزود و یا باید نکره را به يك معرفه اضافه کرد تا برای مخاطب معلوم بشود که صحبت از کیست یا از چیست. با این اوصاف، در ادبیات عرب، معرفه را به معرفه اضافه نمی‌کنند؛ در حالی که در عبارت مولا علی، علیه السلام، حجر اسم خاص است و الخیر هم الف و لام دارد، پس هر دو کلمه معرفه‌اند و از طرفی به یکدیگر اضافه شده‌اند (یا حجر الخیر).

بنابراین، امیر مؤمنان به حجر می گوید: ای انسانی که با هرچه خوبی در این عالم هست یکی شده‌ای. ثمره این یکی شدن آن است که اگر همه پلیدان عالم جمع شوند و تصمیم بگیرند فضیلت خیر بودن را در حجر ناپود کنند به راستی نخواهند توانست؛ چرا که خیر را نمی توان از خیر جدا کرد، چری روغن از خود روغن است و از آن جدا نمی شود.

گفتنی است، حکما و فلاسفه هم در این رابطه بحث جالبی دارند:

اتحاد عاقل و معقول و عقل. بر این اساس، این سه واحد عظیم به يك واقعیت تبدیل می شوند.

علم حضوری در ملازمت با پیروی صرف از قرآن و اهل بیت

تجربه نشان داده است انسان‌های کامل اغلب به هیچ دسته، حزب، مدرسه، و مکتبی وابسته نبوده و صرفاً قرآن و اهل بیت را راهنما قرار داده بوده‌اند.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند [19]

این افراد در میان همه صنف‌ها و شغل‌ها پراکنده‌اند و از آرایشگر و مغازه‌دار و کارگر گرفته تا باربر و آخوند و ... را شامل می شوند. برای نمونه:

- یکی از آرایشگران، که من زیاد به ملاقات او می رفتم، وقتی به اصلاح سر و صورت مردم می پرداخت، باطن مردم را هم اصلاح می کرد.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 410

- در صنف تعمیرکاران اتومبیل‌های بزرگ، یکی از تعمیرکاران به تنهایی توانست بیش از پانصد راننده عرق خور و بی نماز را نمازخوان کند و به مکه بفرستد. روش او این بود که وقتی شخص بدکاری تریلی خود را می آورد و برای مثال می گفت:

فهرهایش خراب است، او جواب می داد: تعمیر آن ده روز طول می کشد. از این ده روز، شش روز را باید خودت برای کمک به این جا بیایی. او، در این شش روز، به راننده غذا و چای می داد و در ارتباط نزدیک با او قرار می گرفت و، در نهایت، حقایق را برای او بیان و دلش را نرم می کرد.

- صاحب يك نانوايي، هر روز صبح، از همه كارگرها زودتر به مغازه مي آمد و به خميرگير و چانه گير و ... مي گفت: پول اضافه به شما مي دهم، فقط شما را به خدا، وضو بگيريد و به كار مشغول شويد، چون مردم مي خواهند بعد از خوردن اين نان، نماز بخوانند و شب عروسي اولاددار شوند. بگذاريد از ناني كه با وضو پخته شده بخورند!

- در تهران، معماری سراغ داشتیم که اول صبح، بنا و کارگرایش را جمع می کرد و می گفت: این آجر و خاك و گچ از اموال صاحب این خانه است، مواظب باشید مال مردم تلف نشود. از جمله، به بنا می گفت: آجر سالم برای گذاشتن در دیوار نشکن، از آجرهای شکسته استفاده کن! اگر آجر درست را بشکنی، در قیامت باید خودت جوابش را بدهی!

- روزگاری، با يك حمال و باربر دوست بودم. روزی، اطرافیان جمع شدند و دختر بیست ساله ای را برای او در نظر گرفتند و گفتند: برو دختر را ببین، ما خرج عروسی ات را می دهیم. اما او

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 411

قبول نکرد و گفت: ازدواج من با این دختر شرعی نیست؛ چون او در اوج عواطف و احساسات به سر می برد، در حالی که من سی و پنج سال از عمرم گذشته است، بنابراین نمی توانم پاسخگویی عواطف او باشم! این فرد حمالی می کرد و خرج خود را از این راه در می آورد. ضمن این که، وقتی پول اضافه می آورد، خاك زغال یا چیزهای دیگر می خرید و در زمستان به خانواده های فقیر می داد. او پای پیاده دوبار به مکه، سه بار به کربلا، و يك بار به بیت المقدس رفت. در سفر به بیت المقدس، اسرائیلی ها او را بازداشت کرده بودند. در دادگاه، قاضی گفته بود: این شخص عیسی بن مریم است، برای چه وی را به دادگاه آورده اید؟! او را لب مرز رها کنید تا برود! از او پرسیدم: با قاضی دادگاه چه کردی؟ گفت: هیچ! فقط نگاهش کردم! در یکی از سال ها، وقتی تصمیم داشت مطابق برنامه هر ساله پیاده به مشهد برود، پیش او رفتم و گفتم: حاج حسین، حالا دیگر هفتاد سال داری، سخت است، برای چه هزار کیلومتر راه را پیاده می روی؟ گفت: با این کار، از لابه لای روستاها عبور می کنم و مسائل شرعی را به مردم یاد می دهم! گفتم: حاجی، جاده مشهد عقرب و مار زیاد دارد! گفت: راست می گویی؛ اتفاقاً وقتی سحرها بیدار می شوم و می خواهم با محبوبم سخنی بگویم، می بینم چند عقرب و مار روی سینه یا کنارم خوابیده اند تا گرم شوند!

- يك چلوکبابی در تهران برود که از ساعت یازده صبح تا يك بعد از ظهر کار می کرد. صاحب این مغازه هر روز طول این دو ساعت، مثل سیل اشك از چشمش جاری بود؛ اصلاً فی الله و بالله بود. زمانی، شخصی پیش من آمد و گفت: بیا ده روز برای من، از

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 412

ساعت پنج تا شش صبح، منبر برو! روز هفتم منبر بود که صاحب چلوکبابی با عباپی بر دوش داخل مجلس شد و کنار من نشست.

به او گفتم: آقا، سابقه نداشت شما پای منبر من بیایید! گفتم: حالا هم برای این کار نیامده‌ام. مسافرتی در پیش دارم و چون از صمیم دل با تو رفیقم آمده‌ام خدا حافظی کنم. بعد، اشک ریخت و مرا بوسید و رفت. شب، دوستان آمدند و گفتند: رفیقت از دنیا رفت!

ریشه همه اختلاف‌ها و فتنه‌ها: پیروی از خواهش‌های نفسانی

حال، آیا دشوار نمی‌آید که عده‌ای انسان نابالغ به خود اجازه دهند به راحتی درباره وحی، قرآن، و انبیا و امامان به اظهار نظرهای ناشایست دست بزنند؟ به راستی، تربیت‌شدگان مکتب‌های غربی نمی‌توانند به گرد پای عظمت این تعمیرکارها و چلوکبابی‌ها هم برسند؛ زیرا پاکی و کرامت در این افراد در حال جوشش و فوران است. به خدا قسم، وقتی گاه به شهرستان‌ها می‌رفتم، به هوای این که نماز شب جوان‌ها را ببینم، تا ساعات اولیه صبح، خود را به خواب می‌زدم. مرحوم آخوند کاشی [20] می‌گفت: این فرمایش خدا در قرآن:

«وَلِلّٰهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِي الْاَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ هُمْ لَا يَسْتَكْبِرُوْنَ. يَخَافُوْنَ رَحْمَۃَ مَنْ فَوْقَهُمْ وَ يَفْعَلُوْنَ مَا يُؤْمَرُوْنَ». [21]

و آنچه در آسمان‌ها و زمین از جنبندگان و فرشتگان وجود دارد، فقط برای خدا سجده می‌کنند و تکبر و سرکشی نمی‌ورزند. از پروردگارشان که بر فراز آنان است، می‌ترسند، و آنچه را به آن مأمور می‌شوند، انجام می‌دهند.

برای من یقین است، چون من بارها ملائکه الهی را با چشم خود دیده‌ام، درست به همان صورت‌اند که قرآن می‌گوید.

علم‌های اهل دل حمالشان

علم‌های اهل تن احمالشان

علم چون بر دل زند یاری شود

علم چون بر تن زند باری شود [22]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 413

اصولا، تحصیلکردگان کشورهای اروپایی و آمریکایی با انبیا و امامان چه کار دارند؟ با قرآن چه کار دارند؟ با روح و مغز مردم چه کار دارند؟

چرا پاکی‌های مردم را به ناپاکی‌ها تبدیل می‌کنند؟ همه که استدلالی و برهانی نیستند، خیلی‌ها با خدا رابطه عاطفی دارند. چرا به این عاطفه‌ها ضربه می‌زنند؟ چرا مملکت را به اختلاف و کینه کشانده‌اند؟ آیا با این فتنه‌انگیزی‌ها چیزی درست می‌شود؟ پاسخ واضح است: فقط همه چیز خراب می‌شود.

علی بن ابی طالب، علیه السلام، می‌فرماید:

«إنما بدء وقوع الفتن أهواء تتبع». [23]

همانا، آغاز پدید آمدن فتنه‌ها پیروی از خواهش‌های نفسانی است.

آری، این اختلافات و انتقادات برای کمال و آبادانی مملکت نیست.

برو هلو بخور!

از یکی از اهل دل نقل کرده‌اند که گفت: چون سه سال نتوانسته بودم به مشهد بروم، بسیار دلتنگ زیارت امام رضا، علیه السلام، بودم. وقتی هم خانواده‌ام اصرار کردند که همین امسال به این سفر برویم، چون علاقه زیادی به میوه هلو داشتم، گفتم: اجازه دهید لااقل فصل هلو برسد تا بتوانیم از هلوهای مشهد هم تناول کنیم. فصل رسیدن هلو، به مشهد رفتیم و با تن خسته در مسافرخانه به خواب رفتیم. در خواب دیدم به حرم امام هشتم رفته‌ام تا اذن دخول بخوانم، اما ناگهان فردی باوقار در مقابلم ظاهر شد. به او سلام کردم و پرسیدم: چه خبر است؟ گفت:

خدمت حضرت رضا، علیه السلام، درباره نفس و حالات آن بحثی آغاز شده است. با اشتیاق گفتم: چه خوب! من هم این درس را خوانده‌ام، اجازه می‌دهید در این جلسه شرکت کنم؟ گفت: باید از امام هشتم اجازه بگیرم! وقتی این فرد به خدمت امام رفت و برگشت به من گفت:

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 414

حضرت فرمودند: برو از هلوهای مشهد بخور! وقتی دیگر هوس هلو نداشتی، نزد ما بیا!

درست است که هر انسانی به چیزی علاقمند است یا به چیزی عشق می‌ورزد، اما این عشق‌ها و علاقه‌ها نباید حجاب و مانع او بشوند. اگر عاشق صندلی هستی، این عشق نباید اختلالی در مملکت به وجود آورد، مردم را خسته کند، جامعه را به فساد بکشد، و جنگ سرد داخلی را زمینه‌سازی کند. از این‌روست که خداوند در قرآن کریم به سردمداران این جریان‌ها می‌فرماید:

«فاین تذهبون». [24]

پس با انکار قرآن و روی گرداندن از آن به کجا می‌روید؟

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 415

بی‌نوشت:

[(1). مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت 96.]

[(2). این شخص لقمان حکیم بوده است. در روایات درباره او می‌خوانیم که امام ششم فرمودند: روزی لقمان حکیم در خواب دید درهای ملکوت باز شد و دسته‌دسته فرشتگان نازل شدند و به او گفتند: لقمان، خدا سلام رسانده و می‌گوید: از نبوت و حکمت هر کدام را که می‌خواهی قبول کن! گفت: چون اختیار را به خودم داده‌اند، حکمت را قبول می‌کنم. بدین ترتیب، دل او يك مرتبه دریای حکمت شد: «و لقد آتینا لقمان الحکمة أن اشکر لله و من یشکر فإنما یشکر لنفسه و من کفر فإن الله غنی حمید». (مولف)]

[(3). مثنوی معنوی مولوی، دفتر دوم، بیت 164.]

[(4). مریم، 30 - 31.]

[(5). مریم، 12.]

[(6). مثنوی معنوی مولوی، دفتر دوم، بیت 316 - 319.]

[(7). صدق همان هماهنگی ظاهر و باطن است. (مؤلف)]

[(8). مثنوی معنوی مولوی، دفتر دوم، بیت 12.]

[(9). از جمله: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعْمًا يَعِظُكُم بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا». نساء، 58.]

[(10). از حافظ است.]

[(11). السرائر، ابن إدريس حلی، ج 3، ص 620؛ من لا یحضره الفقیه، ج 4، ص 367: «یا علی! نوم العالم أفضل من عبادة العابد»؛ دعائم الاسلام، نعمان المغربي، ج 1، ص 153: «یا علی، أما علمت أن الارض تعج إلى الله من نوم العالم عليها قبل طلوع الشمس»؛ مکارم الأخلاق، شیخ طبرسی، ص 441: «یا علی: نوم العالم أفضل من عبادة العابد الجاهل».]

[(12). از حافظ است.]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 416

[(13). گلستان سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی، ص 145.]

[(14). مثنوی معنوی مولوی، دفتر دوم، بیت 11.]

[(15). اشاره است به: نهج البلاغه، خطبه 216: «فالحق أوسع الأشياء في التواصف، و أضيقتها في التناصف».]

[(16). مثنوی معنوی مولوی، دفتر دوم، بیت 43.]

[(17). معجم رجال الحديث، ج 5، ص 217: حجر بن عدی الکندی: و كان من الأبدال من أصحاب علي (عليه السلام)، رجال الشيخ وعده من أصحاب الحسن (عليه السلام) وعده البرقي من أصحاب أمير المؤمنين (عليه السلام) من اليمن. وعده الفضل بن شاذان من التابعين الكبار و رؤسائهم و زهادهم و تقدم في جندب بن زهير قاتل الساحر. و قال الكشي: حجر بن عدی الکندی: يعقوب، قال: حدثنا ابن عينية. قال:

حدثنا طاووس، عن أبيه، قال: أنبأنا حجر بن عدى قال: قال لى على (عليه السلام) كيف تصنع إذا ضربت و أمرت بلعنتي؟! قلت له: كيف أصنع؟ قال العنى و لا تبرأ منى، فإني على دين الله. قال: و لقد ضربه محمد بن يوسف، و أمره أن يلعن عليا! و أقامه على باب مسجد صنعاء، قال: فقال: إن الأمير أمرني أن ألعن عليا، فالعنوه لعنه الله فرأيت مجوازا من الناس إلا رجلا فهمها و سلم. ... و ذكر أرباب التراجم و التواريخ أن معاوية بن أبى سفيان لعنه الله قتله سنة 51، أو 53، لولائه عليا (عليه السلام).

مستدرک سفينة البحار، شيخ على نمازی، ج 2، ص 225: «... قالوا: إنه يصلى فى اليوم و الليلة ألف ركعة، و كان مستجاب الدعوة. قتله معاوية بشهادة جمع من الأشقياء فى سنة 51. ... يعرف بحجر الخير و ابن عمه حجر الشر حجر بن يزيد ملعون من أتباع معاوية يوم صفين، كما فى كتاب صفين، و أخوه هانى. إخبار النبی (صلی الله عليه و آله) عن قتل حجر فيما روى أنه دخل معاوية على عائشة فقالت: ما حملك على قتل أهل عذراء حجر و أصحابه؟ فقال: يا ام المؤمنين، إني رأيت قتلهم صلاحا للامة و بقاءهم فسادا للامة. فقالت: سمعت رسول الله (صلی الله عليه و آله) قال: سيقتل بعذراء ناس يغضب الله لهم و أهل السماء. فى كتاب الإمام السبط أبى عبد الله الحسين (عليه السلام) إلى معاوية: ألسنت قاتل حجر و أصحابه العابدين المحبتين الذين كانوا يستفزعون البدع]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 417

[و یأمرن بقاتل عمرو بن الحمق الذى أخلقت و أبلت وجهه العبادة؟- الخ ... أشعاره عند شهادة أمير المؤمنين (عليه السلام):

فيا أسفا على المولى التقى أبو الأطهار حيدرة الزكى...

فلما بصر به و سمع شعره قال له: كيف لى بك إذا دعيت إلى البراءة منى، فما عساك أن تقول؟ فقال: و الله يا أمير المؤمنين، لو قطعت بالسيف إربا إربا و اضرم لى النار و القيت فيها، لآثرت ذلك على البراءة منك. فقال: وفقت لكل خير يا حجر، جزاك الله خيرا عن أهل بيت نبيك الخ.

درباره كسانى كه معاوية آنان را به قتل رساند در كتاب سبيل النجاة فى تنمة المراجعات، شيخ حسين راضى، ص 215 مى خوانيم: قتل معاوية من شيعة أهل البيت خلقا كثيرا. منهم: 1- حجر بن عدى الكندى الصحابى الجليل و ستة من أصحابه. 2-

- شريك بن شداد الحضرمی. 3- صیفی بن فسیل الشیبانی. 4- قبیصة بن ضبیعة العبسی. 5- محرز بن شهاب المنقری. 6- كدام بن حیان العنزى. 7- عبد الرحمن بن حسان العنزى. 8- عمرو بن الحمق الخزاعى صحابى و حمل رأسه و هو أول رأس حمل فى الاسلام. 9- مسلم بن زیمر الحضرمی. 10- عبد الله بن نجی الحضرمی.
- 11- مالك بن الحارث الاشر النخعی. 12- محمد بن أبی بكر قتله و وضع فى جيفة حمار ثم احرق. هكذا يفعل بأولياء الله.

[(18). تفصیل مطلب در کتاب عنصر شجاعت حاج میرزا خلیل کمره‌ای آمده است. در شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 5، ص 195، الدرجات الرفیعه، سید علی ابن معصوم، ص 424 آمده است: «حجر الخیر و حجر الشر، أما حجر الخیر فهو حجر بن عدی، صاحب أمير المؤمنين علی بن أبی طالب علیه السلام، و أما حجر الشر فابن عمه، كلاهما من كندة، و كان من أصحاب معاوية».]

[(19). از حافظ است.]

[(20). آخوند ملا محمد کاشانی (م 20 شعبان 1333 ق / 3 ثوییه 1915 م)، فقیه، حکیم، عارف امامی و مدرس بزرگ فلسفه صدر المتألهین در اصفهان، جاذبه درس آخوند کاشانی که فلسفه را با عرفان می‌آمیخت و نیز حکیم معاصر وی، جهانگیر خان]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 418

[قشقای، علاقه‌مندان به فلسفه به ویژه فلسفه صدرایی را از شهرهای دور و نزدیک و حتی از کشورهای دیگر به اصفهان می‌کشاند. در محضر درس وی، شاگردان بسیاری حکمت آموخته‌اند که مهم‌ترین ایشان عبارتند از شیخ محمد حکیم خراسانی (م 1350 ق / 1931 م)، حاج آقا رحیم ارباب (د 1396 ق / 1976 م)، میرزا ابو القاسم محمد نصیر شیرازی (م 1330 ق / 1912 م) و سید محمد رضا خراسانی.

آخوند علاوه بر فقه و اصول و حکمت، در ادبیات عربی و فارسی و ریاضیات تبحر داشت. از وی آثاری برجا نمانده است. در اصفهان وفات یافت و در تخت فولاد به خاک سپرده شد. ر ک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 1، مقاله 111.

نویسنده: محمد باقر کتابی.

از حوزه درس مرحوم آخوند کاشی نقل می کنند که يك روز مرحوم آخوند قرار گذاشت تفسیر کشاف را درس بدهد. بعد هم اعلام کردند در فلان تاریخ هرکس می خواهد سر درس بیاید حتما باید با خودش کتاب بیاورد. مرحوم آخوند حرفشان را لا یتغیر بود و حرفی که می زد از آن روگردان نبود. روز موعود رسید و طلبه ها در درس حاضر شدند. در میان طلبه ها، طلبه ای بود که مشهور به قدس و تقوا بود و خیلی تحویلش می گرفتند. این طلبه اتفاقاً آن روز کتابش را نیاورده بود. مرحوم آخوند درسشان را دادند و دیدند این طلبه کتاب ندارد. با تغیر فرمودند: کتاب کو؟

گفت: نیاوردم! مرحوم آخوند با عصبانیت به او پرخاش کردند طوری که طلبه های دیگر نیز دلگیر شدند. دو سه روز از ماجرا گذشت و سرانجام یکی از خواص مرحوم آخوند (ظاهراً مرحوم خراسانی) از ایشان پرسید: آقا، چرا شما به آن طلبه آن قدر سخت گرفتید؟ و خلاصه به استاد در نوع برخوردشان ایراد گرفت. مرحوم آخوند در جواب تنها گفت: تو مو می بینی و من پیچش مو/ تو ابرو من اشارت های ابرو! چیزی نمی گذرد که آخوند مرحوم می شود و بعد از دو هفته می بینند وسایل این طلبه را از مدرسه نیم آور دارند بیرون می ریزند. کاشف به عمل می آید که ایشان مبلغ بابی ها و بهایی ها بوده و شاگردان تازه می فهمند که سبب آن برخورد مرحوم آخوند چه بوده است.]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 419

[(21). نحل 49- 50: «و لله يسجد ما في السماوات و ما في الارض من دابة و الملائكة و هم لا يستكبرون* يخافون ربه من فوقهم و يفعلون ما يؤمرون»؛ تحریم، 6: «يا أيها الذين آمنوا قوا أنفسكم و أهليكم نارا و قودها الناس و الحجاره عليها ملائكة غلاظ شداد لا يعصون الله ما أمرهم و يفعلون ما يؤمرون».]

[(22). مثنوی معنوی مولوی، دفتر اول، بیت 3446 - 3447.]

[(23). نهج البلاغه، خطبه 50؛ ج 1، ص 54؛ مشکاة الانوار طبرسی، ص 434.]

[(24). تکویر، 26.]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 421

قم، حسینه جوادیان صفر 1378

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 423

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

در قرآن مجید و روایات اسلامی، آشکارا، از پیروان و دوستداران عقل تمجید شده است. تکریم اهل عقل در قرآن و روایات بیانگر ارزش و عظمت رفیع این نعمت بی بدیل الهی است. به راستی، اگر این نعمت در جهت صحیح در فردی به شکوفایی لازم برسد، به زودی دارنده آن در مدار ارزش و اعتبار قرار خواهد گرفت. یادآور می شود که خداوند متعال در قرآن کریم، و پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله، و ائمه طاهرين، عليهم السلام، در احادیث و روایات معتبر، درباره آثار بی شمار عقل داد سخن داده و عقل را درسی برای همه مردان و زنان تاریخ قلمداد کرده اند. البته، منظور از عقل در قرآن و روایات، همانا عقلی است که فعالیت و حرکت دارد و برای صاحب خود و برای دیگران مولد ارزش های الهی و انسانی است. این نوع از عقل، کلی است و صرفا با معرفت حاصل از سفره وحی و نبوت و امامت تغذیه می شود و پرورش می یابد.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 424**لقمان حکیم، صاحب عقل کلی**

خداوند در قرآن مجید، برای معرفی یکی از چهره های باارزش و والا مقام در این زمینه، به زندگانی لقمان حکیم پرداخته است. لقمان از اهالی سودان، جزو گروه سیاه پوستان و بردگان، و از هم روزگاران حضرت داوود، علیه السلام، بوده است. امتیاز این انسان بزرگ در این بود که گوش شنوایی داشت و عاشق حق و معرفت بود. از وی نقل کرده اند که در کنار اهل معرفت زانو زده، از طریق گوش شنوای خود به تغذیه عقل پرداخته، و آن عقل مورد نظر حضرت حق را به دست آورده است. در نتیجه، لقمان قلب روشنی پیدا کرده و به تدریج، این قلب چشمه جوشان حکمت های الهی شده است.

در روایتی به نقل از پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله، لقمان رعایت شش عنصر را عامل توفیق خود برشمرده است:

الف. صداقت در گفتار

راستگویی کار مشکلی به نظر می‌رسد، اما شدنی است. گاهی خیلی تلخ خواهد بود، اما قابل تحمل است. روزی، از یکی از خیابان‌های تهران عبور می‌کردم، ناگهان، فرش فروشی مرا صدا زد و گفت: فلان جوان را می‌شناسید؟ گفتم: شناخت کاملی ندارم، شناخت من اندک است. گفت:

چند روز قبل، برای خواستگاری از دختر من به منزل ما آمدند. وقتی جوان را دیدم و با او گفتگو کردم، بسیار باوقار و وزین به نظر آمد.

بنابراین، قرار گذاشتیم که يك شب با نزدیکانش برای «بله‌برون» به خانه ما بیایند. اما در شب «بله‌برون»، که اقوام و آشنایان عروس و داماد در منزل ما گرد آمده بودند، مسأله‌ای پیش آمد و در نتیجه مراسم به هم خورد و ازدواج سر نگرفت. هرچند جوان بسیار برازنده‌ای بود، اما من از

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 425

به وجود آمدن این مسأله کاملاً خوشحال و راضی هستم. از فرش فروش پرسیدم: چه مسأله‌ای پیش آمد و چرا مراسم به هم خورد؟ گفت: آن شب، قبل از جاری شدن خطبه عقد، به جوان گفتم: جبهه رفته‌ای؟ پاسخ داد: نه! گفتم: می‌روی؟ گفت: نه! پرسیدم: در نماز جمعه حاضر می‌شوی؟

گفت: نه! سؤال کردم: از حضرت امام تقلید می‌کنی؟ گفت: نه! گفتم:

خانواده ما همگی اهل جبهه، نماز جمعه و تقلید از امام هستند. اگر دخترم را به تو بدهم، ممکن است زندگی ما و شما به تلخی بگراید. خدا را شکر، در شب بله‌برون دخترم، به يك آدم راستگو برخورددم. من از تو خیلی متشکرم و تو را دعا می‌کنم، لطفاً، شام را میل کنی و تشریف ببری.

بدین ترتیب، راستگویی يك فرد چند خانواده را از تلخی‌های احتمالی در آینده مصون ساخت. آری، جوان تقلب نکرد، دروغ نگفت، و خود را فدای شهوت نکرد.

به همین ترتیب، می‌توان سود صدق در گفتار و زیان کذب در گفتار را در سطح کلان و برای تمام مملکت تخمین زد. از دروغ‌گویان جامعه می‌پرسیم: مگر کسانی که دروغ نگفته و وکیل و مسئول و مدیر نشده‌اند از دایره اراده پروردگار خارج هستند؟ اصلاً مگر کلید روزی به دست دروغ داده شده است؟ مگر سلامت زندگی در نفاق است؟ آیا آرامش زندگی در حيله و مکر است؟ به خدا قسم که تکیه بر مکر و حيله و دغل‌بازی، و نفاق و دورویی و دروغ‌کاری بسیار زشت، و از سوی افراد معروف زشت‌تر است. حال، اگر این مسأله از سوی شخصیت‌های دینی سر بزند، خیلی زشت‌تر به نظر خواهد آمد.

پروردگار در قرآن در اهمیت راستگویی و صداقت در زندگی می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» [1]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 426

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا پروا کنید و با صادقان باشید.

[صادقانی که کامل‌ترین شان پیامبران و اهل بیت رسول بزرگوار اسلام هستند].

باری، خداوند می‌فرماید: اگر تصمیم دارید در دنیا وارد جرگه‌ای شوید، بهتر است گروه راستگویان را انتخاب کنید. حال، راستگویان عالم چه کسانی هستند: ملائکه، انبیاء، ائمه، اولیا، و ... خداوند در قرآن درباره وضعیت راستگویان در روز قیامت می‌فرماید:

«هَذَا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ» [2]

به درستی که در روز قیامت، کلام دروغ و همراه با حيله و مکر سودمند نخواهد افتاد. در این روز، سود واقعی فقط با صدق به دست می‌آید. بدین ترتیب، این دو آیه برای سعادت دنیا و آخرت انسان‌ها کافی خواهد بود.

مصدق بارز پرهیز از دروغ، در طول تاریخ بشریت، حضرت امیر المؤمنین علی، علیه السلام، روزی که خلیفه دوم، عمر، در حال احتضار بود، وصیت کرد بعد از این که من از دنیا رفتم، شش نفر (علی، عثمان، زبیر، سعد بن ابی وقاص، عبد الرحمن بن عوف، و طلحه) در يك اتاق جمع شوند و نهایتاً، در طول سه روز، از میان خود امیر مملکت را انتخاب کنند.

از آغاز معلوم بود خلافت از آن علی، علیه السلام، یا عثمان خواهد بود؛ اما تیره اموی با خلافت علی موافقت نمی کردند و عبد الرحمن با عثمان خویشاوندی داشت. بنابراین، جانب او را فرو نمی گذاشت. گفتگوها و رفت و آمدها آغاز شد. سرانجام، عبد الرحمن از علی، علیه السلام، پرسید: اگر با تو بیعت کنیم، قبول می کنی کتاب خدا، سنت پیامبر، و سیرت ابو بکر و عمر را توشه راه قرار دهی؟

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 427

دوازده سال از وفات پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله، سپری شده و در سنت پیامبر، دگرگونی هایی به وجود آمده بود و این دگرگونی ها مطابق میل باطنی علی، علیه السلام، نبود. بنابراین، حضرت علی، علیه السلام، بدون این که منفعت را به مصلحت ترجیح دهد، صادقانه چنین پاسخ داد:

تا آن جا که بتوانم بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر رفتار خواهم کرد، اما شرط آخر را نمی پذیرم. عبد الرحمن شرط را با عثمان در میان گذاشت، عثمان پذیرفت و اعضای شورا وی را به خلافت برگزیدند. [3]

گفتنی است، طرز انتخاب عثمان تا آن روز بی سابقه بود. ابو بکر را گروه حاضر در سقیفه بنی ساعده (مهاجران و انصار) به خلافت برگزیدند و عمر را ابو بکر ضمن سفارش نامه ای به خلافت گماشت؛ اما شورای شش نفره نوعی وکالت در توکیل بود و هر يك از آنان انتخاب می شد مسلمانان ناچار باید او را می پذیرفتند. بدین ترتیب، در انتخاب عثمان، تنها رأی يك دسته از اصحاب حل و عقد به حساب آمد. حال، سوال این است که چرا چنین کاری کردند؟ اگر امر حکومت شورایی است، باید اجازه می دادند همه مردم بعد از دفن خلیفه پیشین جمع بشوند و يك نفر را انتخاب کنند، و اگر امر حکومت شورایی نیست، باید خلیفه پیشین خود يك نفر را جانشین می کرد. بالاخره کدام روش درست است؟ اکنون این خلیفه زنده نیست تا به این سوال جواب بدهد، ولی حدود يك میلیارد نفر از پیروان وی در کره زمین هستند. نمی دانم جوابی دارند به این سوال بدهند یا خیر؟!

نظر شیعه درباره انتخاب جانشین پیامبر

نظر شیعه در این باره روشن است: انتخاب جانشین پیامبر مختص حریم کبریاست و پیغمبر و امام را باید خدا انتخاب کند. مقام امامت در طول

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 428

مقام نبوت است. چون لازم است در حکومت اسلامی زمینه شایسته‌ای برای رشد عقل، اخلاق، ایمان، و خیر دنیا و آخرت مردم فراهم شود، ضرورت دارد زمامدار از سوی خدا برگزیده شود، چرا که صرفاً چنین شخصی می‌تواند تمام این شاخه‌های حیات را رشد بدهد. در حقیقت، هرکس بتواند چکیده قرآن و روایات باشد، او منتخب خداوند خواهد بود. آری، علی بن ابی طالب، علیه السلام، را مردم و اشخاص قبول داشته یا نداشته باشند، در هر صورت ولی امر مسلمین خواهد بود؛ زیرا ایشان انتخاب حق است. خداوند در قرآن می‌فرماید:

«و ربك یخلق ما یشاء و یشتر ما كان لهم الخیرة سبحان الله و تعالی عما یشركون».[4]

و پروردگارت آنچه را بخواهد می‌آفریند و آنچه را بخواهد برمی‌گزیند.

برای آنان در برابر اراده او در قلمرو تکوین و تشریع اختیاری نیست؛ منزّه است خدا و برتر است از آنچه برای او شریک می‌گیرند.

آری، امیر المؤمنین علی، علیه السلام، به خانه بازگشت و بیل و کلنگ و ... را برداشت و دوباره برای حفر قنات و نشان دادن درخت خرما به صحرا رفت، چون نمی‌خواست از طریق دروغ به قدرت برسد. علی، علیه السلام، دروغ نمی‌گوید، انبیا دروغ نمی‌گویند، ائمه دروغ نمی‌گویند، اولیای الهی هم دروغ نمی‌گویند؛ اگرچه صندلی و پول و مقامشان از دست برود.

امام صادق، علیه السلام، درباره شدت زشتی کلمه دروغ می‌فرماید:

وقتی مثلاً دو نفر با یکدیگر اختلاف دارند و برای آشتی دادن این دو نفر هیچ راهی جز توسل به غیر حقیقت باقی نمانده است، این‌جا کاربرد کلمه دروغ صحیح نیست، بلکه اسم این عمل «حل اختلاف» است. [5]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 429

زیباترین مطلب در این زمینه، سخن امام زین العابدین، علیه السلام، است که می‌فرمایند: اگر شتر خنجری را که با آن سر پدرم را جدا کرد پیش من به امانت بگذارد و روزی به در خانه‌ام بیاید و آن امانت را بخواهد، بی‌چون و چرا خنجر را به او خواهم داد. [6] یعنی ما خاندان پیامبر حاضر نیستیم، حتی به اندازه یک فولاد سبک وزن، به شخصی مثل شتر خیانت کنیم. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعْمًا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا» [7]

خدا قاطعانه به شما فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانش بازگردانید و هنگامی که میان مردم داوری می‌کنید، به عدالت داوری کنید. یقیناً فرمان بازگردانیدن امانت و عدالت در داوری نیکو چیزی است که خدا شما را به آن موعظه می‌کند؛ بی‌تردید خدا همواره شنوا و داناست.

حال، در این عالم، چه چیزهایی امانت خدا به شمار می‌آیند؟ بر اساس آیات قرآن، قدرت و حکومت امانت است. هم‌چنین، قرآن و اهل بیت، علیهم السلام، امانت هستند. به علاوه، تک‌تک اعضای بدن انسان‌ها امانت‌های خدا به ایشان محسوب می‌شود و نباید به آن‌ها خیانت شود.

اتفاقاً، در این زمینه، در نوشته‌های مرحوم فیض کاشانی، روایت لطیفی به چشم می‌خورد: وقتی طفل از مادر متولد و جدا می‌شود، پروردگار بلافاصله به طفل می‌گوید: چشم، گوش، زبان، دست، پوست و ... را سالم و پاک به تو دادم، آلوده نیست و کثیف و خراب نشده است، هنگام مرگ نیز به همین شکل از تو می‌خواهم. [8]

ج. پرهیز از کارهای بیهوده

لقمان می‌گوید: وقتی را با پرداختن به کارهای بی‌نتیجه، بیهوده و بی‌منفعت تلف نکردم. یا در طاعت حق یا در خدمت خلق بودم، یا فکر کردم یا خواندم، و یا تحصیل کردم یا تعلیم دادم.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 430

به راستی این روند خیلی زود انسان را نورانی می‌کند. امام موسی بن جعفر، علیها السلام، می‌فرمایند: بهای بدن این افراد همانا بهشت است.

آری، بدن‌هایشان هم قیمت دارد. [9]

د. پاکی زبان

لقمان ادامه می‌دهد: زبانم را از هرگونه گناه نگاه داشتم.

این مسأله بسیار مهم است. به یکی گفتند: شنیده‌ایم می‌خواهی همسر خود را طلاق بدهی؟ گفت: بله! گفتند: چرا؟ پاسخ داد: هنوز همسر من است. بنابراین، غیبت او شایسته نیست؛ چون مسلمان است.

پرسش‌کنندگان از سؤال خود خجالت‌زده شدند و ساکت ماندند. مدتی گذشت و مرد سرانجام همسر خود را طلاق داد. بعد از اتمام مسائل شرعی مربوط به طلاق، زن دوباره ازدواج کرد. يك سال بعد، بار دیگر رفقا به او گفتند: چه شد که همسر خود را طلاق دادی؟ پاسخ داد: آن زن الان همسر من نیست و ناموس دیگران است، بنابراین، من حق ندارم درباره او حرف بزنم.

ه. پاکی چشم

لقمان می‌گوید: در هیچ زمانی به نامحرم چشم ندوخته‌ام، چون خدا چشم را برای دنبال کردن نامحرمان به من امانت نداده است.

آری، چشم متعلق به خداست و چند سالی پیش ما امانت خواهد داد.

و. پرهیز از لقمه حرام

مرحوم آیت الله العظمی آقا سید موسی خوانساری [10] داستان بسیار عجیبی در این باره برای من نقل کرده‌اند: روزی، همراه با چند نفر، به خدمت مرحوم آیت الله العظمی آقا شیخ عبد‌الکریم حائری رسیدیم.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 431

ایشان فرمود: تصمیم دارم به بازدید یکی از خوبان قم بروم، شما هم بلند شوید برویم. قبول کردیم و همراه ایشان به منزل آن دوست رفتیم. آقا شیخ عبد الکریم، در میان میوه‌های گوناگون، علاقه خاصی به انگور داشت؛ اما وقتی خدمتکار این منزل برای ما و ایشان انگور تهیه کرد و گفت: میل کنید، ایشان فرمود: میل ندارم! ایشان از آب و شربت میل کردند، ولی انگور نخوردند. وقتی بیرون آمدم و خداحافظی کردیم، به ایشان گفتم: آقا، مگر شما به انگور علاقه مند نیستید؟ فرمود: چرا! گفتم:

پس چه شد، در خانه این دوست، به انگور تمایل نشان ندادید؟ فرمود:

صاحب خانه ایرادی نداشت، ولی در انگور ایراد بود. گفتم: ایراد انگور چه بود؟ فرمود: هرگاه می‌خواهم به سمت لقمه‌ای که از نظر خدا حلال نیست دست دراز کنم، حالت تهوع به من دست می‌دهد، اختیاری نیست، خدا نمی‌گذارد لقمه حرام بخورم. وقتی من این مطلب را شنیدم، خداحافظی کردم و پیش صاحب خانه رفتم و گفتم: آقا، شیخ عبد الکریم عاشق انگور است، اما انگور خانه تو را نخورد. آیا انگور شما عیب داشت؟ گفت: نمی‌دانم! فوراً، خدمتکار را صدا زد و به او گفت: این انگور را از کدام کنده‌ها چیدی؟ برویم آن کنده را در آوریم و آتش بزنیم.

خدمتکار گفت: و الله، وقتی آقا شیخ عبد الکریم تشریف آورده بودند، کنده‌های حیاط انگور شیرین و رسیده نداشت، بنابراین به باغ آن طرفی رفتم و از آن‌جا انگور چیدم.

متأسفانه، الان برخی از مردم به حرام‌خوری‌های مختلف خو گرفته‌اند و از خوردن لقمه حرام دچار استفراغ نمی‌شوند، هضم هم می‌کنند و خوشمزه هم می‌یابند. چرا سفره‌ها این گونه شده است؟ چه تعداد کاسب داریم که با رئیس بانک‌ها تباری می‌کنند و فهرست خرید صوری مثلاً ده میلیون تومانی به بانک‌ها می‌برند و می‌گویند: من این جنس را

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 432

خریده‌ام، بانک هم با این که می‌داند فهرست خرید صوری است می‌گوید: بسیار خوب، ما با شما مشارکت می‌کنیم و وام در اختیاران قرار می‌دهیم. شاید ما آخوندها اشتباه درس خوانده‌ایم، شاید فقه ما غلط است و شاید ائمه ما را خوب راهنمایی نکرده‌اند. اگر بازپرداخت قسط بانک‌ها يك ساعت به تأخیر بیفتد، ده هزار تومان جریمه لحاظ می‌شود.

می‌گویند: این دیرکرد است. دیرکرد مگر از اروپایی‌ها نیست؟ مگر از مسیحی‌ها و یهودی‌ها نیست؟ این حرام‌ها فقط با اجبار در چارچوب‌های حلال فقهی می‌گنجند!

مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء در رساله‌ای که درباره ربا نوشته است می‌گوید: با این راه‌های فراری که برای ربا گذاشته‌اید، انگار خداوند متعال با حروف (ر، ب، الف) مخالف بوده، نه با پول ربایی. آری، گویی خدا با لغت ربا مخالف بوده، نه با مصداق ربا.

چه خوب است انسان به حق متصل بشود تا حق او را هدایت بکند که: بنده من، این نماز را بخوان، این روزه را بگیر، و این لقمه را نخور، یا این نماز را بخوان، این روزه را بگیر، و ...! پروردگار مهربان عالم در قرآن کریم می‌فرماید:

«و الله يدعوا إلى دار السلام و يهدي من يشاء إلى صراط مستقيم». [11]

و خدا مردم را به سرای سلامت و امنیت که بهشت عنبر سرشت است دعوت می‌کند و هرکه را بخواهد به راهی راست هدایت می‌نماید.

مرحوم آیت الله العظمی کلباسی [12] بزرگ، که در منطقه‌ای از اصفهان مرجعیت تام داشتند، چنین نقل کرده‌اند: مدتی، يك مسأله علمی برای من حل ناشدنی باقی مانده و به شدت مرا ناراحت کرده بود. به کتاب‌های بسیاری مراجعه می‌کردم (ابن سینا، ابن رشد، ملا صدرا، فیض، و روایات مختلف)، اما نمی‌توانستم جواب این مسأله را پیدا کنم. يك

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 433

شب، در حالی که با غم و غصه فراوان به خواب رفته بودم، در عالم رؤیا، به جلسه باشکوهی راه داده شدم. در این جلسه، از پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله، و فاطمه زهرا، سلام الله علیها، تا امام عصر، عجل الله تعالی فرجه الشریف، حضور داشتند. خدمت فاطمه زهرا رسیدم و عرض کردم: خانم، من در این مسأله مشکل دارم، راهنمایی می‌فرمایید.

فاطمه زهرا، سلام الله علیها، فرمودند: از ایشان پرس! برگشتم و دیدم آقا سید محمد باقر حجت الاسلام [13] در جلسه حضور دارند. در اصفهان، اغلب به خدمت این بزرگوار می‌رسیدم. از خود پرسیدم: یعنی حل این مسأله به دست ایشان است؟! آقا سید محمد باقر در خواب، به طریزی بسیار زیبا، مشکل مرا حل کردند. آنقدر از حل این مسأله خوشحال شده بودم که از خواب بیدار شدم و هنگام طلوع آفتاب، به در خانه آقا سید محمد باقر مراجعه کردم. در باز بود، سید آمد و مرا به داخل راهنمایی کرد. بعد از احوالپرسی، به ایشان عرض کردم: آقا جان، يك مسأله برای من خیلی مشکل شده است، چه کنم؟ فرمودند: ظاهراً، دیشب خدمت مادر زهرا، سلام الله علیها، مسأله را حل کردم، دوباره می‌خواهی جواب را بگویم؟!

امام جعفر صادق، علیه السلام، درباره اختصاص این گونه رؤیاهای صادقانه به اولیای الهی می‌فرماید: پروردگار بزرگ جهان به اولیای خود، در حالی که خواب هستند، بشارت می‌دهد. البته، اگر اولیای حق اندکی قوی‌تر بشوند، در بیداری بشارت خواهند یافت. [14] خداوند در قرآن مجید می‌فرماید:

«لهم البشرى فى الحياة الدنيا و فى الآخرة». [15]

آنها را از خدا پیوسته بشارت است هم در حیات دنیا (به مکاشفات در عالم خواب) و هم در آخرت به نعمت‌های بهشت.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 434

آری، سیر حیات ایشان چنین است: واقعیات را از زبان وحی و لسان انبیای خدا می‌شنوند. عقل با معرفت صحیح تغذیه می‌کنند و بعد هم این معرفت را به عمل می‌گذارند، دل تبدیل به گیرنده حکمت از ملکوت عالم می‌شود. مطمئناً، دل انسان از چند سیم و حلپی کمتر نیست. وقتی چند سیم و حلپی به یکدیگر پیوند داده می‌شوند، گیرنده قوی رادیو به وجود می‌آید و چندین موج گرفته و برای مخاطب آماده می‌شود. خداوند بزرگ و مهربان عالم در این باره به انسان‌ها هشدار می‌دهد و می‌فرماید:

«أو لم ينظروا فى ملكوت السماوات و الارض». [16]

اگر دل انسان در پیوند با مسائل معرفتی و عملی قرار بگیرد، بی‌شک به گیرنده‌ای عظیم تبدیل خواهد شد. قلب توانایی کارهای بی‌شماری دارد؛ هرچند حوصله می‌خواهد، تحمل تلخ می‌طلبد، و گذشت از لذت‌های معمولی و غیر معمولی می‌خواهد.

هرگز نرسی به نشانه دل

تا بی‌خبری ز ترانه دل

بی‌ناله و آه شبانه دل

روزانه نیک‌نمی‌بینی

کی سبزه دمد ز دانه دل؟

تا چهره نگردد سرخ از خون

آنکه که رسی به کرانه دل

از موج بلا ایمن‌گردی

از خانه کعبه چه می طلبی	ای از تو خرابی خانه دل
اندر صدف دو جهان نبود	چون گوهر قدس یگانه دل
در مملکت سلطان وجود	گنجی نبود چو خزانه دل
جانا نظری سوی مفتخرت	کاسوده شود ز بهانه دل.

همانا، اگر انسان می خواهد در روز قیامت اجازه پیدا کند به صف انبیا و امامان ملحق شود، باید قلب خود را صاف و شفاف سازد. خداوند دربار چاره انسان در این روز سرنوشت ساز می فرماید:

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 435

«یوم لا ینفع مال و لا بنون. إلا من أتى الله بقلب سلیم». [17]

روزی که هیچ مال و اولادی سود نمی دهد، مگر کسی که دلی سالم از رذایل و خبایث به پیشگاه خدا بیاورد.

به طواف کعبه رفتم، به حرم رهم ندادند
 که برون در چه کردی، که درون خانه آبی؟
 [18]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 436

پی نوشت:

[(1). توبه، 119.]

[(2). مائده، 119: «قال الله هذا يوم ينفع الصادقين صدقهم لهم جنات تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها أبدا رضى الله عنهم و رضوا عنه ذلك الفوز العظيم».]

[(3). الصراط المستقيم، على بن يونس عاملی، ج 3، ص 117: «ذكر نظام الدين الشافعي في شرحه للطوالع أن عبد الرحمن عرض على علي أن يبايعه على كتاب الله و سنة نبيه و سيرة الشيخين ثلاث مرات فأبى سيرة الشيخين، فأعرض ذلك على عثمان ثلاثا فقبله»؛ عبد الله بن سبا، سيد مرتضى عسکری، ج 1، ص 277: «قال عبد الرحمن لعلي بن أبي طالب: هل أنت مبايعي على كتاب الله و سنة نبيه و سنة الشيخين؟ قال:

أما كتاب الله و سنة نبيه فنعم و أما سنة الشيخين فأجتهد رأيي. فجاء إلى عثمان فقال له: هل أنت مبايعي على كتاب الله و سنة نبيه و سنة الشيخين، قال: اللهم نعم فبايعه».

سيد علي شهرستاني در کتاب وضوء النبی در این باره می نویسد (ج 2، ص 190):

«أن عبد الرحمن بن عوف قال لعلي: يا علي، هل أنت مبايعي على كتاب الله و سنة نبيه و فعل أبي بكر و عمر؟ فقال علي: أما كتاب الله و سنة نبيه فنعم، و أما سيرة الشيخين فلا. فعلى لم يرتض الشرط الأخير، و معنى كلامه تخالف سنة رسول الله، صلى الله عليه و آله، مع سيرتهما على أقل تقدير من وجه نظر الإمام على لأتهما - [أى السنة و سيرتهما] لو كانتا متحدتين للزم عبد الرحمن أن يعطى الخلافة لعلي، لعدم وجود شيء في سيرة الشيخين يخالف سنة رسول الله، صلى الله عليه و آله، و ما نزل به الوحي، أو للزم على الأخذ بسيرتهما، و لما لم يسلم عبد الرحمن الخلافة، علمنا أن هناك تنافيا بينهما و أهما ليسا بشيء واحد؟! إن رفض على للشرط المذكور و امتناع ابن عوف تسليم الخلافة له ليؤكدان على مخالفة سيرة الشيخين للكتاب و السنة».]

[(4). قصص، 68.]

[(5). کافی، ج 2، ص 210: «عن أبي عبد الله، عليه السلام، قال: قال: أبلغ عنى كذا و كذا - فى أشياء أمر بها قلت: فأبلغهم عنك و أقول عنى ما قلت لى و غير الذى قلت؟ قال:]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 437

[نعم إن المصلح ليس بكذاب [إنما هو الصلح ليس بكذب]]؛ وسائل الشيعة (آل البيت)، حر عاملی، ج 12، ص 252: «عن جعفر بن محمد، عن آبائه في وصية النبي، صلى الله عليه و آله، لعلی، علیه السلام، قال: يا علی إن الله أحب الكذب في الصلاح، و أبغض الصدق في الفساد إلى أن قال: «يا علی ثلاث يحسن فيهن الكذب: المكيدة في الحرب، و عدتك زوجتك، و الإصلاح بين الناس»؛ وسائل الشيعة (آل البيت)، حر عاملی، ج 12، ص 253: «عن عيسى بن حسان قال: سمعت أبا عبد الله، علیه السلام، يقول: كل كذب مسؤول عنه صاحبه يوما إلا كذبا في ثلاثة: رجل كائد في حربه فهو موضوع عنه، أو رجل أصلح بين اثنين يلقي هذا بغير ما يلقي به هذا يريد بذلك الإصلاح ما بينهما، أو رجل وعد أهله شيئا و هو لا يريد أن يتم لهم».]

[(6). الأملی، شیخ صدوق، ص 319؛ نیز درمشكاة الانوار، طبرسی، ص 108؛ و نیز در روضة الواعظین، نیشابوری، ص 373: «عن أبي حمزة الثمالي، قال: «سمعت سيد العابدين علي ابن الحسين بن علي بن أبي طالب، عليهم السلام، يقول لشيعة: عليكم بأداء الأمانة، فو الذي بعث محمدا بالحق نبيا، لو أن قاتل أبي الحسين بن علي عليهما السلام ائتمنى على السيف الذي قتله به لاديته إليه»؛ مستدرک سفينة البحار، شیخ علی نمازی، ج 1، ص 223: «قال الباقر، علیه السلام: «عليكم بالورع و الاجتهاد، و صدق الحديث، و أداء الأمانة إلى من ائتمنكم عليها براكا أو فاجرا، فلو أن قاتل علی بن أبي طالب، علیه السلام، ائتمنى علی أمانة لأديتها إليه».]

[(7). نساء، 58.]

[(8). این مطلب در محجة البيضاء مرحوم فیض آمده است. (مولف)]

[(9). تفسیر مجمع البیان، شیخ طبرسی، ج 5، ص 129: «ویروی أن الله سبحانه تاجر المؤمنين، فأغلى لهم الثمن، فجعل ثمنهم الجنة. و كان الصادق، علیه السلام، يقول: أيا من ليست له همة! إنه ليس لأبدانكم ثمن إلا الجنة، فلا تبيعوها إلا بها، و أنشد الأصمعي للصادق، علیه السلام: أئامن بالنفس النفيسة ربها* فليس لها في الخلق كلهم ثمن/ بها نشترى الجنات إن أنا بعتها* بشيء سواها إن ذلكم غبن/ إذا ذهبت نفسى بدنيا أصبتها* فقد ذهب الدنيا، و قد ذهب الثمن».]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 438

[(10). سید موسی خوانساری از شاگردان مرحوم آشیخ عبد الکریم حائری بوده است.

[(مولف)]

[(11). یونس 25.]

[(12). منظور مرحوم آیت الله محمد ابراهیم کلباسی اصفهانی است که از شاگردان سید بحر العلوم بود.]

[(13). منظور مرحوم آیت الله سید محمد باقر شفتی رشتی است که به حجت الاسلام شهرت داشت. ایشان نیز از شاگردان سید بحر العلوم بود. سید محمد باقر شفتی فرزند سید محمد نقی است که به سال 1175 ق در روستای چرزه به دنیا آمد. در سال 1182 ق همراه خانواده‌اش به شفت هجرت کرد. او در این شهر از محضر دانشورانی چند بهره گرفت و سرانجام رهسپار عراق شد. او در غروب یکی از روزهای سال 1192 ق به کربلا رسید و در جمع شاگردان حضرت سید علی طباطبایی جای گرفت. زندگی در حریم سالار شهیدان يك سال به درازا کشید و محمد باقر در این مدت از پژوهش‌های پرارزش محقق برجسته شیعه حضرت وحید بیهانی بهره برد و از حمایت‌های پیدا و پنهان استاد گرانقدرش سید علی طباطبایی برخوردار شد. آن گوهرشناس گرانمایه به زودی ارج شاگردی که با کشف‌های پاره در درس حضور می‌یافت را باز شناخت و کسی را مأمور ساخت تا هر روز دو گرده نان برای ظهر و شام سید شفتی آماده سازد. در سال 1193 ق، راه نجف را در پیش گرفت و خود را به امواج خروشان دریای بی‌پایان علم سید بحر العلوم سپرد و علاوه بر آن، از اندوخته‌های گرانقدر دیگر دانشوران آن سامان چون شیخ جعفر کاشف الغطاء نیز بهره برد.

نجف به جز معنویت و دانش ارمغان دیگری نیز برای سید داشت. ارمغان گرانبهائی که تا پایان عمر در کنار سید باقی ماند و این هدیه پراج محمد ابراهیم کلباسی بود که در محفل درس علامه بحر العلوم با این دانش پژوه پرهیزگار آشنا شد و او را رازدار گنجینه اسرار خویش ساخت.]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 439

[هرچند تاریخ از ثبت گفتگوها و آموشده‌های این دوستان صمیمی خودداری کرده است اما تنها خاطره بازمانده از آن روزها می‌تواند نشان‌دهنده زندگی سید محمد باقر شفتی در نجف باشد. روزی، محمد ابراهیم به حجره سید محمد باقر شتافت و با جانگدازترین تصویر سال‌های دانش‌اندوزی‌اش روبه‌رو شد. کتاب‌ها نیمه‌باز در کف اتاق پراکنده بود، کوزه آب گوشه‌ای بر زمین غلتیده، و دوست گرانقدرش چون مردگان بر حصیر کهنه فرو افتاده بود.

محمد ابراهیم که از شرایط زندگی سید محمد باقر آگاه بود، نیک دریافت که جوانی چون وی جز به سبب گرسنگی چنین ناتوانی و زمین‌گیر نمی‌شود. پس به بازار شتافته، غذایی مناسب فراهم آورد و دوست عزیزش را از مرگ رهایی بخشید.

زندگی در نجف تا 1204 ق ادامه یافت. در این سال بیماری سید را فراگرفت و روانه بغداد ساخت. او چهار ماه در بغداد زیست. در این مدت از درد رهایی یافت، کتاب نفیس «الحلیه الالامعه» را به رشته نگارش کشید و سرانجام برای بهره‌گیری از محضر دانشور برجسته سید محسن اعرجی رهسپار کاظمین شد. جاذبه کاظمیه و استاد شهره‌اش گوهر چرزه را يك سال در آن دیار ماندگار ساخت. سپس بار سفر بست و در حدود 1205 ق راه ایران را در پیش گرفت.

سید محمد باقر در حالی که جز يك جلد کتاب و سفره‌ای نان چیزی همراه نداشت در مدرسه چهار باغ مسکن گزید، ولی به زودی دریافت که محفل درسش سرپرست مدرسه را آزرده خاطر کرده است. بنابراین، به مدرسه دیگر کوچید و بساط تدریس و تحقیق را گسترده.

در سایه کوشش‌های وی فقیهان فراوانی بالیدند و در آسمان دانش و ایمان به نور افشانی پرداختند، عالمانی چون: شیخ محمد مهدی بن حاج محمد ابراهیم کلباسی؛ میرزا ابو القاسم بن حاج سید مهدی کاشانی (م. 1281 ق)؛ حاج محمد جعفر آباده‌ای؛ محمد شفیع جاپلقی (م. 1280 ق)؛ صفر علی لاهیجی؛ ملا صالح برغانی قزوینی؛ ملا جعفر نظرآبادی؛ محمد تنکابنی؛ سید محمد باقر خوانساری؛ سید علی طباطبائی زواره‌ای (علویجه‌ای) و ده‌ها شاگرد دیگر.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 440

[از میان شصت اثری که از این بزرگوار به جا مانده این آثار را می‌توان نام برد:

تحفه ابرار المستنبط (الملتقط) من آثار الائمة الاطهار؛ الزهره البارقه فی احوال المجاز و الحقیقه؛ شرح تہذیب الاصول علامه حلی؛ مطالع الانوار فی شرح شرایع الاسلام؛ رساله‌ای در مشتق؛ رساله‌ای در احکام شك و سهو در نماز؛ رساله‌ای در عدم جواز بقا بر تقلید مجتهد میت؛ حواشی بر فروغ کافی؛ جوابات المسائل.

همگام با تحولات اقتصادی، زندگی سیاسی اجتماعی سید نیز دستخوش دگرگونی‌های بسیار شد. پرهیزگاری، پایفشاری در اجرای احکام الهی و همراهی پیوسته بزرگانی چون حاج محمد ابراهیم کلباسی و ملا علی نوری اعتبار اجتماعی ستاره نامور حوزه سپاهان را فزونی بخشید و او را به حجت الاسلام شهره ساخت.

حاجی کلباسی با آن که خود مجتهدی بلند آوازه بود همواره سید را گرمی می‌داشت، هرگز پیش‌تر از وی راه نمی‌رفت و پیوسته مردم را به پیروی از فقیه شفقتی فرا می‌خواند. او بر فراز منبر وعظ می‌گفت: اگر رسول خدا، صلی الله علیه و آله، زندگی خاکی داشت و می‌خواست کسی را به فرمانداری و داوری شرعی سپاهان گسیل دارد، بی‌تردید آن فرد سید حجت الاسلام بود.

این گفتار از مجتهد پارسایی که همگان وی را تندیس تقوا می‌شمردند سید را پیش از پیش شهره ساخته بر موقعیت اجتماعی و توان سیاسی اقتصادی‌اش افزود.

اینک او می‌توانست با خاطری آسوده رسالت آسمانی‌اش را به انجام رساند و آیین وحی را در همه منطقه حاکم سازد. در چین شرایطی فتحعلی شاه به اصفهان گام نهاد و سید که دیدار با وی را نمی‌پسندید سرانجام با کوشش آشنایان به امید کاستن از ستم‌های دربار به دیدارش شتافت. او در این ملاقات دردهای مردم را به گوش شاه رسانده وی را به برداشتن مشکلات جامعه فرا خواند. شاه در پایان گفت: از من برای خود چیزی بخواه!

سید پاسخ داد: نیازی ندارم.

ولی فتحعلی خان بر خواسته‌اش پای فشرد و گفتارش را چندبار تکرار کرد.

سرانجام، سید فرمود: اینک که در این باره پافشاری می‌کنید تقاضا دارم فرمان دهید]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 441

[نقاره‌خانه را موقوف سازند! شاه خاموش مانده، در شگفتی فرو رفت و پس از خروج به امین الدوله گفت: عجب سیدی است، از من می‌خواهد نقاره‌خانه را که نشانه سلطنت است، موقوف سازم.

سید در سال 1231 یا 1232 ق همراه گروهی از دانشوران و دین باوران مشتاق از راه دریا رهسپار حجاز شد. گشاده دستی و مناظره‌های پیروزمندانه وی با دانشمندان مذاهب گوناگون علمای حجاز را سخت تحت تأثیر قرار داد به گونه‌ای که وی را بزرگ شمردند و می‌خواستند که او برای مشخص ساختن حدود طواف بر زمین کوفته بود، بی‌هیچ تردیدی پذیرفتند. او همچنین توفیق یافت فدک را از کارگزاران دولت عثمانی باز ستاند و به سادات حریم خاک نبوی، صلی الله علیه و آله، سپارد.

سال 1245 ق، سال درخشش روزافزون آفتاب مرجعیت سید بود. آن فقیه نیک نهاد بیش از هشت هزار متر زمین برای پی افکندن یکی از بزرگ‌ترین مساجد جهان (مسجد سید کنونی) آماده کرد و کلنگ بنیادی الهی را به زمین زد. عظمت نقشه سید چنان بود که درباریان قاجار آن را فراتر از توان مالی مرجع شیعه می‌انگشتاند. شاه با چنین اندیشه‌ای پیشنهاد کرد در ساختن مسجد شریک شود، ولی سید از پذیرش پیشنهاد سر باز زد. شاه گفت: شما توان به فرجام رساندن چنین

بنیاد پرشکوهی را ندارید! سید فرمود: دست من در خزانه آفریدگار گیتی است! بدین ترتیب، شاه قاجار از شرکت در بنیاد مسجد باز ماند.

در ربیع الثانی 1253 ق، محمد خان بار سفر بست و برای گوشمالی فرماندار افغانستان رهسپار آن دیار شد. او در پاییز همان سال به هرات رسید و شهر را به محاصره در آورد. وزیر مختار بریتانیا، که از نفوذ فراوان سید آگاه بود، ضمن نامه‌ای از فقیه سپاهان خواست در این مهم مداخله کرده نیروهای ایران را از ادامه درگیری باز دارد. مرجع شیعه، که از هدف استعمارگران آگاهی داشت، از اقدام‌های پایتخت نشینان پشتیبانی کرد و به فریکاران بیگانه نشان داد که هرگز مصالح ملت و اسلام را نادیده نمی‌گیرد.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 442

[در این سال، شورش مردم اصفهان علیه کارگزاران دربار خشم محمد شاه را برانگیخت بنابراین، چون از سفر هرات بازگشت راه مرکز کشور پیش گرفت تا انقلابگران را گوشمالی دهد و از سید فقیهان شیعه انتقام گیرد. در اندیشه او هیچ کس جز سید توان سازماندهی چنین شورش را نداشت. پس باید يك بار برای همیشه با وی درگیر می‌شد و کاخ افسانه‌ای قدرت و ثروتش را درهم می‌کوبید. ولی پروردگار نقشه‌ای دیگر تدبیر کرده بود. در سایه عنایات ربانی سید از خطر رهایی یافته بر شوکت و قدرتش افزوده شد و شاه بی‌هیچ دستاورد چشمگیری به پایتخت بازگشت. البته، بازگشت شاه هرگز به معنای پایان توطئه علیه سید فقیهان شیعه نبود. تلاش‌های درباریان برای فروپاشی توان اجتماعی سیاسی در قالبی نوین ادامه یافت. این شکل چیزی جز ترور و حذف فیزیکی مرجع بیدار سپاهان نبود.

زهرآگین ساختن ظرف‌های غذای آن مجتهد گرانمایه و گسیل چهار مزدور برای تیراندازی به سید در نیمه شب نقشه‌هایی بود که به دقت اجرا شد ولی به لطف الهی ناکام ماند.

در 1257 ق، پناهنده شدن فقیه بزرگوار حضرت محمد تقی بن ابی طالب یزدی به حریم مرجعیت شیعه بار دیگر خشم شاه را برانگیخت. او که هرگز نمی‌توانست نقطه‌ای از کشور را برون از نفوذ و حاکمیت خویش بیابد با هدف دستگیری محمد تقی یزدی که به سبب گفتار کفر ستیزانه‌اش تحت تعقیب بود، راه اصفهان پیش گرفت.

در این سفر مأمورین به حریم سید یورش برده، دانشور آزاده یزدی را به بند کشیدند و به تهران گسیل داشتند. البته شاه بدین امر بسنده نکرد و برای فروپاشی همیشگی آن حریم امن به بهانه‌های گوناگون بر ثروت مرجع شیعیان، که چیزی جز اموال مسلمانان نبود، چنگ انداخت و دین باوران را با زبانی سنگین روبرو ساخت.

کردار زشت شاه چنان قلب مرجعیت شیعه را آزرده ساخت که چون خان قاجار همراه موکب ویژه همایونی برای دیدار و گفتگو با وی به محله بیدآباد روی آورد، اندوهناک شد. صدای طبل‌ها و شیپورهای مزدوران سلطنت قلب مهربانش را فشرد.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 443

[دست به آسمان بلند کرد و ملتمسانه گفت: پروردگارا، ذلت فزون‌تر بر فرزندان زهرا روا مدار!]

خداوند دعای بنده نیکوکارش را اجابت کرد. با آغاز سال 1260 ق بیماری بر پیکر پیر فرزانه سپاهان پنجه افکند و در یکی از روزهای ربیع الثانی، پس از نماز ظهر، روان پاکش سمت محفل سبز کامروایان سپید دست پر کشید. (نوشته مرحوم عباس عبیری).

[(14). تفسیر المیزان، ج 10، ص 98: «عن جابر بن عبد الله قال: أتى رجل من اهل البادية رسول الله، صلى الله عليه وآله، وسلم فقال: يا رسول الله أخبرني عن قول الله: «الذين آمنوا و كانوا يتقون لهم البشرى في الحياة الدنيا و في الآخرة» فقال رسول الله، صلى الله عليه وآله، و سلم: أما قوله: «لهم البشرى في الحياة الدنيا» فهي الرؤيا الحسنة ترى للمؤمن فيبشر بها في دنياه، و أما قوله: «و في الآخرة» فإنها بشارة المؤمن عند الموت ان الله قد غفر لك و لمن حملك إلى قبرك»، تفسیر المیزان، ج 10، ص 99:

«و في الجمع في قوله: «لهم البشرى في الحياة الدنيا و في الآخرة» عن ابی جعفر، علیه السلام، في معنى البشارة في الدنيا: الرؤيا الصالحة يراها المؤمن لنفسه أو ترى له، و في الآخرة الجنة و هي ما يبشرهم به الملائكة عند خروجهم من القبور، و في القيامة إلى أن يدخلوا الجنة يبشروهم حالا بعد حال».

[(15). یونس، 63- 64: «الذين آمنوا و كانوا يتقون* لهم البشرى في الحياة الدنيا و في الآخرة لا تبديل لكلمات الله ذلك هو الفوز العظيم».

[(16). اعراف، 185: «أولم ينظروا في ملكوت السماوات و الارض و ما خلق الله من شيء و أن عسى أن يكون قد اقترب أجلهم فبأى حديث بعده يؤمنون».

[(17). شعراء، 88- 89.

[(18). بیت از عراقی است.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 445

16 عقل حجت باطنی

قم، حسینیه جوادیان صفر 1378

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 447

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صلّ على محمد و آله الطاهرين.

از آیات قرآن مجید و روایات معتبر اسلامی چنین بر می آید که عزیزترین و سودمندترین نعمت خداوند مهربان به انسان عقل است. در هزار آیه از قرآن مجید، میدان‌هایی برای جولان و حرکت عقل معرفی شده که به بیش از صد میدان می‌رسد. [1] البته، این ودیعه ارجمند الهی در ابتدای تولد بشرحالت جزئی دارد؛ اما اگر انسان بتواند آن را با نبوت انبیا و امامت ائمه تعالی بخشد، چون بین عقل و نبوت و امامت و در يك كلمه «وحي» ارتباطی مستقیم وجود دارد، نهایتاً عقل می‌تواند به تعالی لازم دست پیدا کند و به عقل کلی یا فعال تبدیل شود. آری، عقل شعاعی از اراده حق به شمار می‌آید و وحی شعاع کامل این اراده است.

حجت ظاهری و باطنی

در روایت ارزشمندی، مندرج در جلد اول کتاب شریف اصول کافی، به نقل از وجود مبارك امام موسی بن جعفر، علیه السلام، چنین آمده است:

«إن الله على الناس حجتين: حجة ظاهرة و حجة باطنة».

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 448

بر طبق این روایت، خدا بر تمام مردم عالم دو حجت دارد: حجت ظاهری، و حجت باطنی. همین روایت این گونه ادامه می‌یابد:

«فأما الظاهرة فالرسل و الانبياء و الائمة، عليهم السلام، و أما الباطنة فالعقول».[2]

باری، حجت‌های ظاهری پیامبران و امامان معصوم به شمار می‌آیند و حجت باطنی عقل‌های خدادادی انسان‌هاست. به راستی، سراسر وجود مبارك همه انبیای خدا عقل کامل، و کل وجود اعظم پیامبر اسلام، صلی الله علیه و آله، عقل اکمل است. در روایت دیگری آمده است:

همه رسولان خدا، در طول تاریخ، عاقل‌ترین انسان‌های زمانه خود بوده‌اند.[3]

شایان ذکر است، این قاعده درباره ائمه بزرگوار شیعه، علیهم السلام، هم صدق می‌کند. در همین زمینه، امام صادق، علیه السلام، می‌فرمایند:

وقتی دوازدهمین امام ظهور بکند، عقل همه مردم دنیا کامل خواهد شد.[4]

آری، همه انسان‌ها دارای عقل جزئی هستند؛ اما به محض این که امام دوازدهم ظهور کند و به مردم نظر عنایت افکند، عقل جزئی آدمیان به عقل کلی و جامع ارتقا خواهد یافت.

میزان عقل امام عصر (ع)

مگر حضرت ولی عصر، عجل الله تعالی فرجه الشریف، چقدر عقل دارند؟

پاسخ این است که عقل امام زمان، با عقل کلی عالم (وجود مقدس حضرت حق) در رابطه است. بنابراین، قابل اندازه‌گیری نیست. تازه، عقل قوی‌تر نزد رسول خدا، صلی الله علیه و آله، است. خداوند می‌فرماید:

«و ما ينطق عن الهوى. إن هو إلا وحى يوحى».[5]

و از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید. گفتار او چیزی جز وحی، که به او نازل می‌شود، نیست.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 449

پس، یادآور می‌شود، تعبیر این روایت از پیامبران و امامان به منزله حجت‌های ظاهر خدا، و تعبیر روایت از عقل انسان‌ها به مثابه حجت باطنی پروردگار نشان می‌دهد عقل انسان با وحی دارای رابطه مستقیمی است. خداوند متعال، در یکی از آیات سوره مبارکه حشر، به ارتباط مستقیم به نقل و عقل اشاره صریحی می‌فرماید:

«لو أنزلنا هذا القرآن على جبل لرأيت حاشع متصدعا من خشية الله و تلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون». [6]

اگر این قرآن را بر کوهی نازل می‌کردیم، قطعا آن را از ترس خدا فروتن و از هم پاشیده می‌دید. و این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم تا بیندیشند.

در آیه‌ای دیگر از قرآن، چنین می‌خوانیم:

«و تلك الامثال نضربها للناس و ما يعقلها إلا العالمون». [7]

و این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم، ولی جز اهل معرفت و دانش در آن‌ها تعقل نمی‌کنند.

بنابراین، بین وحی ظاهری خدا به پیامبر (قرآن) و وحی باطنی خدا به بشر (عقل) ارتباط مستقیمی وجود دارد؛ زیرا انسان می‌تواند، از طریق عقل، به کنکاش و درک مفاهیم موجود در قرآن بپردازد و حتی از این طریق، مفاهیم قرآن را به عرصه عمل وارد سازد. این همه آیات خداوند در قرآن مجید با مضمون «اعلموا» چه معنایی دارند؟ «اسمعوا»، «تفكروا»، و «تعقلوا» در روایات اسلامی چه مفهومی دارند؟ چرا امیر مؤمنان علی، علیه السلام، به مدت پنج سال، روی منبر کوفه، برای مردم خطبه خواند؟

بعثت صد و بیست و چهار هزار پیامبر بزرگ الهی از جمله رسول اکرم، صلی الله علیه و آله، و نزول صد و چهارده سوره قرآن کریم در طول بیست و سه سال چه معنایی داشته است؟ یعنی انسان‌ها می‌توانند انبیا و ائمه را فهم و درک کنند. خداوند در قرآن به تمام بت‌پرستان و مشرکان هشدار می‌دهد: شما می‌فهمید، هرچند خود را به نفهمی زده‌اید!

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 450

«الذى جعل لكم الارض فراشا و السماء بناء و أنزل من السماء ماء فأخرج به من الثمرات رزقا لكم فلا تجعلوا لله أندادا و أنتم تعلمون». [8]

آن خدایی که برای شما زمین را گسترده و آسمان را برافراشت و فرو بارید از آسمان آبی که به سبب آن بیرون آورد میوه‌های گوناگون برای روزی شما. پس کسی را مثل و مانند او قرار ندهید، در صورتی که می‌دانید خدا ذات بی‌مثل و بی‌مانند است.

آری، در این عالم، همه انسان‌ها به دو نیروی بسیار عمده مجهّز شده‌اند: 1. توان درك مفاهیم قرآن با به کارگیری عقل؛ 2. قدرت انتقال معرفت و حیاتی حاصل به تمام اعضا و جوارح (چشم، گوش، زبان، دست، پا، شکم و شهوت، قلب، و روح). بر این اساس، پروردگار انتظار دارد انسان از این دو نیروی خدادادی به منظور دستیابی به کمال بشری‌اش بهره‌برد. البته، خداوند از انسان‌ها نمی‌خواهد همگی به اندازه امیر مؤمنان، علیه السلام، به درك مفاهیم قرآن نائل آیند، بلکه می‌گوید هرکس باید به اندازه داشته‌های خود به فهم قرآن دست یابد. خداوند در قرآن می‌فرماید:

«لا یكلف الله نفسا الا وسعها». [9]

خدا هیچ‌کس را تکلیف نکند، مگر به قدر توانایی او.

از عقل جزئی تا عقل کلی

عقل جزئی بشر می‌تواند به زیباترین وضع ممکن در رکاب قرآن، انبیا و ائمه قرار بگیرد و از نور قرآن، نبوت، و امامت برخوردار و به عقل کلی و کامل تبدیل بشود، البته، در حدی که صاحب عقل جزئی شایستگی آن را دارد. به راستی، اگر انسان بدین مرتبه تعالی یابد، به حقایق پنهان عالم دست خواهد یافت و حجت خدا در همه زمینه‌های زندگی بر او تمام خواهد شد. خداوند متعال می‌فرماید:

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 451

«الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا» [10]

امروز، دین شما را به حدّ کمال رسانیدم و بر شما نعمتم را تمام کردم و بهترین آیین را که اسلام است برایتان برگزیدم.

سقوط یا صعود؟

در دعای کمیل، خطاب به پیشگاه مقدس حضرت حق، چنین آمده است:

«فلک الحمد علیّ فی جمیع ذلک و لا حجة لی فیما جرى علیّ فیہ قضائک و الزمنی حکمک و بلائک».

آری، انسان هرگز نخواهد توانست به دلیلی قانع کننده برای توجیه انحرافات و گناهان بی شمار خود در طول زندگی دنیایی دست پیدا کند تا، برای مثال، بگوید: به این علت ریاخوار شدم، به دزدی پرداختم، وطن فروشی کردم، رابطه نامشروع داشتم، زکات و خمس ندادم، با مؤمنان درگیر شدم، آبروی مردم را بردم، و به کشور ضربه زدم. اما از طرف دیگر، خداوند از تمام انحرافات انسان باخبر است و اعمال ناشایست انسان را به او اثبات خواهد کرد.

در برخی از آیات قرآن درباره عذاب دوزخیان، گناهکاران حاضر در هفت طبقه جهنم به هیچ وجه نمی گویند خدا ما را به جهنم آورده؛ چون خدا نیاورده، هرکس خودش رفته است.

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

[11]

بی شک، ارتکاب گناهان است که انسان ها را به دوزخ می فرستند:

«أولئك يدعون إلى النار و الله يدعوا إلى الجنة و المغفرة». [12]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 452

در قرآن، خداوند از انسان دعوت می کند به سوی رحمت، نور، و دار السلام حرکت کند. در حقیقت، در قرآن، خدا ده نوع دعوت دارد؛ اما در هیچ یک از این ده نوع دعوت، حتی به اندازه سر کبریت، آتش دیده نمی شود. [13] اصولاً پروردگار همه را از حرکت به سمت جهنم باز می دارد:

بیا بهشت دهم، مرو تا در نار ما

خداوند در آیه ای از سوره مبارکه حدید، به پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله، چنین خطاب می کند:

«یوم ترى المؤمنین و المؤمنات یسعی نورهم بین أیدیهم و بأیمانهم بشراکم الیوم جنات تجری من تحتها الانهار خالدين فیها ذلک هو الفوز العظیم». [14]

این پاداش نیکو و بارزش در روزی است که مردان و زنان با ایمان را می بینی که نورشان پیش رو و از جانب راستشان شتابان حرکت می کند، به آنان می گویند: امروز شما را مژده باد به بهشت هایی که از زیر درختان آن نهرها جاری است، در آن ها جاودانه اید، این است آن کامیابی بزرگ.

باری، اگر انسان به مدد عقل جزئی خود به درك نبوت و امامت نائل آید، می تواند درهای عمل صالح را بگشاید و، در نهایت، بسان سید الشهداء، علیه السلام، و یاران ایشان، شهید و به لقای حضرت حق نائل شود. انسان در این صورت به جلوه گاه قرآن، انبیا، و ائمه تبدیل خواهد شد و زیباترین ساختمان آفرینش نام خواهد گرفت. شایان ذکر است در جهان خلقت، هیچ ساختمانی به زیبایی بهشت آفریده نشده است، زیرا زیبایی این ساختمان بی نهایت و اصولاً این ساختمان زیباترین به شمار می آید. در روایات مربوط به اهل تشیع و تسنن، چنین نقل شده است:

بهشت از پروردگار پرسید: آیا نمی خواهی به زیبایی من اضافه کنی؟

پروردگار فرمود: هرچند زیباییات کامل است، به زینت و ارزش تو

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 453

اضافه می کنم. بهشت پرسید: چگونه به زیبایی من اضافه می کنی؟ خطاب آمد: با حسینم به زیبایی و زینت تو می افزایم.

[15]

بنابراین، ساختمان وجود امام حسین، علیه السلام، از بهشت هم زیباتر است. خیلی عجیب است که جبرئیل بارها بر پیامبر اسلام، صلی الله علیه و آله، نازل می شود و به ایشان می گوید:

حق تعالی فرمود: سلام مرا به بلال ابلاغ کن و به او بگو بهشت زیبای من در انتظار تو است. [16]

پس، وقتی بلال در بهشت نیست، بهشت احساس کمبود می کند. در روایات آمده است:

بهشت به سلمان عاشق تر از سلمان به بهشت است. [17]

شیخ صدوق روایتی را این گونه نقل کرده است:

به قول پیامبر بزرگوار اسلام، صلی الله علیه و آله، بهشت مشتاق چهار زن است: آسیه، مریم، خدیجه (زوجتی فی الدنيا و

الآخرة)، و فاطمه». [18]

بهشت زیباترین بناست، پس چگونه به زیبایی دیگری عشق می‌ورزد؟

این دیگر چه مقامی است؟ چه نوع زیبایی است؟

ای برادر، سیرت زیبا بیار

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست

معرفت و بینش حقیقی

چه خوب است انسان توفیق پیدا کند قرآن خدا و روایات انبیا و ائمه را از صمیم دل قرائت کند! یعنی چشم عبارت‌ها را بخواند و دل به عشق جمله‌ها و مفاهیم در موج باشد؛ چرا که خداوند در همان قرآن مجید می‌فرماید:

«لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» [19]

جز پاک‌شدگان از هر نوع آلودگی به حقایق و اسرار و لطایف آن دسترسی ندارند.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 454

اگر قرآن و روایات از صمیم دل قرائت شوند، خدا و صاحبان روایات به زودی در محضر انسان نمایان می‌شوند و انسان تمام زیبایی‌های حق را به چشم دل خواهد دید. چرا پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله، این قدر عاشق قرآن بود؟ چون زیبایی این کتاب آسمانی را مشاهده می‌نمود. چرا ائمه ما عاشق قرآن بودند؟ چون زیبایی آن را می‌دیدند. امیر مؤمنان علی، علیه السلام، در نهج البلاغه می‌فرماید: در این دنیا، عده‌ای می‌توانند پس دیوار دنیا را ببینند. [20] در کتاب اصول کافی، درباره این افراد چنین آمده است:

«رَجُلٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ» [21]

خدا نکند فقط چشم ظاهر آدم بینا باشد. از يك عارف بیدار دل پرسیدند: ابو جهل، عموی پیامبر، پنجاه و سه سال (چهل سال قبل از بعثت و سیزده سال بعد از بعثت) در همسایگی پیامبر زندگی کرد و هر روز پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله، را دید، اما به او ایمان نیاورد، چرا؟

عارف بیدار دل پاسخ داد: چون حضرت رسول، صلی الله علیه و آله، را نمی دید، بلکه یتیم عبد الله را می دید. خداوند در قرآن می فرماید:

«يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لَا يَبْصُرُونَ». [22]

آری، هرکس حقیقت وجودی پیامبر، صلی الله علیه و آله، را یافت از جان به او ایمان آورد: علی، علیه السلام، زهرای مرضیه، علیها السلام، سلمان فارسی، میثم تمار، و ... میثم بیست سال بعد از شهادت علی، علیه السلام، به عشق مولایش به بالای دار رفت، دست و پایش را بریدند، باز هم گفت: علی! میثم به مردم خطاب می کرد: قلم بیاورید تا معارف مولایم را بازگو کنم و شما آن معارف را بنویسید، به این امید که عقل تان کامل شود. [23]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 455

نبوت و امامت به مثابه حقیقت

وجود مبارك امام موسی بن جعفر، علیه السلام، می فرمایند:

«یا هشام إن لقمان قال لابنه»

ای هشام، روزی لقمان به فرزند خود گفت:

«تواضع للحق تكن أعقل الناس». [24]

در برابر حق فروتن و متواضع باش! یعنی چه؟ یعنی همیشه، آیات قرآن و کلام پیغمبر و امام را در پیش چشم خود داشته باش. حق را رد نکن، از حق جدا مشو، در گوش حق نزن، و ... به راستی، چه حقی بالاتر از قرآن است؟ چه حقی

بالا تر از نبوت است؟ چه حقی بالاتر از امامت است؟ پسر، هرکس در مقابل حق متواضع باشد عاقل ترین مردم است. بنابراین، انبیا عاقل ترین مردم بوده اند، چون متواضع ترین مردم در برابر حق به شمار می آمده اند.

ضرورت پیش گیری از نابودی دوباره حقیقت مطلق

امروز، مردم باید مواظب فتنه گران و شرانگیزان داخلی و خارجی باشند؛ زیرا اینان تصمیم دارند قرآن، نبوت، و امامت را از مردم پس بگیرند. در مقاله ها، در روزنامه ها، در مجلات و در سخنرانی ها به قرآن، نبوت و امامت حمله می کنند. حقیقتاً، نفاق داخلی به طور کامل از فعالیت های مسیحیت و یهودیت سرچشمه می گیرد. در صدر اسلام، در حالی که هنوز پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله، در قید حیات بودند، منافقان مدینه با یهودیان اطراف مدینه و مسیحیان مکه و مدینه هم پیمان شدند تا حکومت و اسلحه و پول پس از وفات پیامبر در اختیار اهل بیت، علیهم السلام، قرار نگیرد. وقتی پیامبر، صلی الله علیه و آله، در سال یازدهم هجری از دنیا رفت و در مدینه به خاک سپرده شد، این گروه حاکم شدند و اسلحه را از دست اهل بیت، علیهم السلام، گرفتند و فدک را مال

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 456

خود کردند. به مدت هزار و پانصد سال، این حکومت و سرمایه در دست بیگانگان قرار گرفت؛ اما سرانجام حضرت امام، رحمه الله، به کمک مردم، حکومت را به اهل بیت، علیهم السلام، برگردانید. هنوز چند دهه از عمر انقلاب باشکوه اسلامی نگذشته که دوباره اهل نفاق با یهودیت صهیونیست و مسیحیت استعمارگر همگام شده تا از طریق سخنرانی و مقاله، ایمان مردم را سست کند و حکومت و سرمایه را به بیگانگان برگرداند.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 457

بی نوشت:

[(1). ر ك: صد میدان، خواجه عبد الله انصاری، کتابخانه طهوری، تهران.]

[(2). کافی، ج 1، ص 16؛ نیز ر حف العقول، حرانی، ص 386: «یا هشام إن الله على الناس حجتين: حجة ظاهرة و حجة باطنة، فأما الظاهرة فالرسل و الأنبياء و الأئمة، عليهم السلام، و أما الباطنة فالعقول». نیز: کافی، ج 1، ص 25: علی بن محمد، عن سهل بن زیاد، عن محمد بن سلیمان، عن علی بن إبراهیم عن عبد الله بن سنان، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: حجة الله على العباد النبي، و الحجة فيما بين العباد و بين الله العقل.]

[(3). کافی، ج 1، ص 1، ح 11: عدة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن خالد، عن بعض أصحابه، رفعه قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: ما قسم الله للعباد شيئا أفضل من العقل، فنوم العاقل أفضل من سهر الجاهل، و إقامة العاقل أفضل من شحوص الجاهل و لا بعث الله نبيا و لا رسولا حتى يستكمل العقل، و يكون عقله أفضل من جميع عقول أمته و ما يضمّر النبي صلى الله عليه و آله في نفسه أفضل من اجتهد المجتهدین، و ما أدى العبد فرائض الله حتى عقل عنه، و لا بلغ جميع العابدين في فضل عبادتهم ما بلغ العاقل، و العقلاء هم أولو الألباب، الذين قال الله تعالى: " و ما يتذكر إلا أولو الألباب".]

[(4). کافی، ج 1، ص 25: الحسين بن محمد، عن معلى بن محمد، عن الوشاء عن المثنى الحنط، عن قتيبة الأعشى، عن ابن أبي يعفور، عن مولى لبني شيان، عن أبي جعفر عليه السلام قال: إذا قائمنا وضع الله يده على رؤوس العباد فجمع بها عقولهم و كملت به أحلامهم.]

[(5). نجم، 3 - 4.]

[(6). حشر، 21.]

[(7). عنكبوت، 43.]

[(8). بقره، 22؛ نیز در سوره بقره، 42: «و لا تلبسوا الحق بالباطل و تكتموا الحق و أنتم تعلمون».]

[(9). بقره، 286.]

[(10). مائده، 3.]

[(11). از حافظ است.]

[(12). اشاره به آیه 221 سوره بقره: «و لا تنكحوا المشركات حتى يؤمن و لامة مؤمنة خير من مشركة ولو أعجبتكم و لا تنكحوا المشركين حتى يؤمنوا و لعبد مؤمن خير من مشرك ولو أعجبكم أولئك يدعون إلى النار و الله يدعوا إلى الجنة و المغفرة بإذنه و يبين آياته للناس لعلهم يتذكرون».]

[(13). آیه بالا و این آیات: بقره، 43: «و أقيموا الصلاة و آتوا الزكاة و اركعوا مع الراكعين»؛ یونس، 25: «و الله يدعو إلى دار السلام و يهدى من يشاء إلى صراط مستقيم»؛ غافر، 41: «و يا قوم ما لي أدعوكم إلى النجاة و تدعونني إلى النار»؛ نساء، 154: «و رفعنا فوقهم الطور بميثاقهم و قلنا لهم ادخلوا الباب سجدا و قلنا لهم لا تعدوا في السبت و أخذنا منهم ميثاقا غليظا»؛ مائده، 21: «يا قوم ادخلوا الارض المقدسة التي كتب الله لكم و لا ترتدوا على أديباركم فتنقلبوا خاسرين»؛ بقره، 42: «و لا تلبسوا الحق بالباطل و تكتموا الحق و أنتم تعلمون»؛ بقره، 172: «يا أيها الذين آمنوا كلوا من طيبات ما رزقناكم و اشكروا لله إن كنتم إياه تعبدون»؛ حج، 77: «يا أيها الذين آمنوا اركعوا و اسجدوا و اعبدوا ربكم و افعلوا الخير لعلكم تفلحون»؛ انعام، 151-153: «قل تعالوا أتل ما حرم ربكم عليكم ألا تشركوا به شيئا و بالوالدين إحسانا و لا تقتلوا أولادكم من إملاق نحن نرزقكم و إياهم و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و لا تقتلوا النفس التي حرم الله إلا بالحق ذلكم وصاكم به لعلكم تعقلون* و لا تقربوا مال اليتيم إلا بالتي هي أحسن حتى يبلغ إشدده و أوفوا الكيل و الميزان بالقسط لا تكلف نفسا إلا وسعا و إذا قلتم فاعدلوا ولو كان ذا قرى و بعهد الله أوفوا ذلكم وصاكم به لعلكم تذكرون* و أن هذا صراطي مستقيما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله ذلكم وصاكم به لعلكم تتقون».]

[(14). حديد، 12.]

[(15). كنز العمال، متقى هندی، ج 12، ص 121؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج 13، ص 228؛ الموضوعات، ابن جوزی، ج 1، ص 406؛ لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی، ج 1، ص 257: «لما استقر أهل الجنة قالت الجنة: يا رب أليس وعدتني أن تزینني بركنين من أركانك؟ قال: ألم أزينك بالحسن و الحسين؟ فماست الجنة ميسا كما يمس العروس».]

[(16). در روایات آمده است: بحار الأنوار، ج 31، ص 202: «... و عن أنس عنه صلى الله عليه و آله و سلم أنه قال: اشتاقت الجنة إلى علي و عمار و سلمان و بلال». نیز در السرائر، ابن إدريس حلی، ج 3، ص 601 آمده است: «عن جعفر عن أبيه، قال قال رسول الله، صلى الله عليه و آله، أحشر يوم القيامة على البراق، و تحشر فاطمة ابنتي على ناقتي العضباء القصواء، و يحشر هذا البلال على ناقة من نوق الجنة، يؤذن أشهد أن لا إله إلا الله، و أن محمدا رسول الله، فإذا نادى كسى حلة من حلل الجنة».]

[(17). روضة الواعظین، فتال نیشابوری، ص 282؛ بحار الانوار، ج 22، ص 341: «قال رسول الله، صلى الله عليه و آله: «ان الجنة لا شوق إلى سلمان من سلمان إلى الجنة و ان الجنة لا عشق لسلمان من سلمان إلى الجنة»؛ عوالی اللثالی، احسائی، ج 4، ص 101؛ مستدرک سفینه البحار، شیخ علی النمازی، ج 7، ص 245: «النبوی صلی الله علیه و آله؛ إن الجنة لأعشق لسلمان من سلمان للجنة».]

[(18). بحار الأنوار، ج 43، ص 53: «و من کتاب مولد فاطمة لابن بابویه: روى أن النبي صلى الله عليه و آله قال: اشتاقت الجنة إلى أربع من النساء: مريم بنت عمران، و آسية بنت مزاحم زوجة فرعون و هى زوجة النبي صلى الله عليه و آله فى الجنة، و خديجة بنت خويلد زوجة النبي صلى الله عليه و آله فى الدنيا و الآخرة، و فاطمة بنت محمد صلى الله عليه و آله.]

[(19). واقعه، 79.]

[(20). برداشت آزادى است از اين عبارت امير مومنان در خطبه متقين: امالى، شيخ صدوق، ص 667: «عظم الخالق فى أنفسهم، و وضع ما دونه فى أعينهم، فهم و الجنة كمن رآها، فهم فيها متكئون، و هم و النار كمن رآها، فهم فيها معذبون ...».]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 460

[(21). اشاره است به حديث الاحتجاج، شيخ طبرسى، ج 1، ص 150: «فقال رسول الله، صلى الله عليه و آله: صدق سلمان، صدق سلمان، من اراد ان ينظر إلى رجل نور الله قلبه بالايمن، فلينظر إلى سلمان»؛ كافى، ج 2، ص 53؛ الاصول الاصلية، فيض قاسانى، ص 160: «عن إسحاق بن عمار قال: سمعت أبا عبد الله، عليه السلام، يقول: إن رسول الله، صلى الله عليه و آله، صلى بالناس الصبح، فنظر إلى شاب فى المسجد و هو يخفق و يهوى برأسه، مصفراً لونه، قد نحف جسمه و غارت عيناه فى رأسه، فقال له رسول الله، صلى الله عليه و آله: كيف أصبحت يا فلان؟ قال: أصبحت يا رسول الله موقناً، فعجب رسول الله، صلى الله عليه و آله، من قوله و قال: إن لكل يقين حقيقة فما حقيقة يقينك؟

فقال: إن يقيني يا رسول الله هو الذى أحزننى و أسهر ليلى و أظمأ هواجرى فعزت نفسى عن الدنيا و ما فيها حتى كأني أنظر إلى عرش ربى و قد نصب للحساب و حشر الخلائق لذلك و أنا فيهم و كأني أنظر إلى أهل الجنة، يتنعمون فى الجنة و يتعارفون و على الأرائك متكئون و كأني أنظر إلى أهل النار و هم فيها معذبون مصطرخون و كأني الآن أسمع زفير النار، يدور فى مسامعى، فقال رسول الله، صلى الله عليه و آله، لأصحابه:

هذا عبد نور الله قلبه بالایمان، ثم قال له: الزم ما أنت عليه، فقال الشاب: ادع الله لي يا رسول الله أن ارزق الشهادة معك، فدعا له رسول الله، صلى الله عليه وآله، فلم يلبث أن خرج في بعض غزوات النبي صلى الله عليه وآله فاستشهد بعد تسعة نفر وكان هو العاشر». [

[(22). اعراف، 198.]

[(23). خصائص الأئمة، شريف رضى، ص 54: «قال: و كان ميثم يمر في السبخة بنخلة فيضرب بيده عليها، و يقول: يا نخلة ما غذيت إلا لي، و كان يقول لعمرو بن حريث: إذا جاورتك فأحسن جوارى، فكان عمرو يرى أنه يشتري عنده دارا أو ضيعة له بجنب ضيعته فكان عمرو يقول: سأفعل، فأرسل الطاغية عبيد الله بن زياد إلى عريف ميثم يطلبه منه فأخبره أنه بمكة فقال له: إن لم تأتني به لاقتلك فأجله أجلا و خرج العريف إلى القادسية ينتظر ميثما، فلما قدم ميثم أخذ بيده فأتى به عبيد الله بن زياد، فلما أدخله عليه، قال له: انت ميثم؟ قال: نعم، إبرأ من أبي تراب. قال: لا أعرف]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 461

[أبا تراب! قال: إبرأ من على بن أبي طالب! قال: فان لم أفعل؟ قال: إذا و الله أقتلك.

قال: أما انه قد كان يقال لي إنك ستقتلني، و تصلبني على باب عمرو بن حريث، فإذا كان اليوم الثالث إبتدر من منخرى دم عبيط. قال: فأمر بصلبه على باب عمرو بن حريث، فقال للناس: سلوني، سلوني و هو مصلوب قبل أن أموت، فوالله لأحدثنكم ببعض ما يكون من الفتن! فلما سأله الناس و حدثهم أتاه رسول من ابن زياد لعنه الله فألجمه بلجام من شريط، فهو أول من ألجم بلجام هو مصلوب، ثم أنفذ إليه من وجأ جوفه حتى مات فكانت هذه من دلائل أمير المؤمنين عليه السلام».]

[(24). كافي، ج 1، ص 16.]

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 463

کتابنامه

- قرآن مجید، ترجمه استاد حسین انصاریان، اسوه، تهران، 1386 ش.
- ابن ابی الحدید (م 656 ق). شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، دار احیاء الکتب العربیة، قم، بی تا.
- ابن أبی جمهور الاحسائی (حدود 840 ق). عوالی اللئالی العزیزة فی الاحادیث الدینیة، تحقیق شهاب الدین مرعشی نجفی و مجتبی عراقی، بی نا، چ 1، قم، 1403 ق.
- ابن ادریس حلی، ابی جعفر محمد بن منصور بن احمد (م 598 ق). سرائر، تحقیق گروهی از محققین، جامعه مدرسین، قم، 1410 ق.
- ابن ادریس حلی، ابی جعفر محمد بن منصور بن احمد (م 598 ق). مستطرفات السرائر، تحقیق گروهی از محققین، مؤسسه نشر اسلامی، چ 2، قم، 1411 ق.
- ابن بابویه قمی، ابو الحسن علی بن حسین بن موسی (م 329 ق). الامامة و التبصرة، تحقیق و نشر مدرسه امام مهدی، قم، بی تا.
- ابن جوزی، علی (597 ق). موضوعات، تحقیق عبد الرحمن محمد عثمان، المكتبة السلفية، چ 1، مدینه، 1386 ق.
- ابن حجر عسقلانی (م 852 ق). فتح الباری شرح صحیح البخاری، دار المعرفة، بیروت، بی تا.
- ابن حجر عسقلانی (م 852 ق). لسان المیزان، مؤسسة الاعلمی، چ 2، بیروت، 1390 ق.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 466

- ابن حزم اندلسی، علی بن احمد بن سعید (م 456 ق). المحلی، تحقیق أحمد محمد شاکر، دار الفکر، بیروت، بی تا.
- ابن دمشقی، محمد بن احمد دمشقی باعونی شافعی (م 871 ق). جواهر المطالب فی مناقب الامام الجلیل علی بن أبی طالب، تحقیق محمد باقر محمودی، مجمع إحياء الثقافة الإسلامية، چ 1، قم، 1416 ق.

- ابن سعد، محمد (م 230 ق). الطبقات الکبری، دار صادر، بیروت، بی تا.
- ابن شهر آشوب سروی مازندرانی، ابو جعفر رشید الدین محمد بن علی (م 588 ق).
- معالم العلماء، قم، بی تا، بی نا.
- ابن شهر آشوب مازندرانی، ابو جعفر رشید الدین محمد بن علی (م 588 ق). مناقب آل ابی طالب، تحقیق جمعی از اساتید نجف، مکتبه الحیدریه، نجف، 1376 ق.
- ابن عساکر (م 571 ق). تاریخ مدینه دمشق، تحقیق علی شیر، دار الفکر، بیروت، 1415 ق.
- ابن فهد حلّی، احمد (م 841 ق). عدة الداعی و نجاح الساعی، تحقیق احمد موحّدی قمی، نشر وجدانی، قم، بی تا.
- ابن قولویه قمی، جعفر بن محمد (م 368 ق). کامل الزیارات، تحقیق جواد قیومی و دیگران، مؤسسه نشر فقاہت، چ 1، قم، 1417 ق.
- ابن معصوم، صدر الدین السید علی خان المدنی الشیرازی الحسینی (م 1120 ق).
- الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة، بصیرتی، چ 2، قم، 1397 ق.
- ابن میثم بحرانی، کمال الدین میثم بن علی (م قرن 6). شرح مئة کلمة، تحقیق میر جلال الدین حسینی ارموی محدث، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، قم، بی تا.
- ابو الفرج اصفهانی (م 356 ق). مقاتل الطالبیین، تحقیق کاظم مظفر، مکتبه الحیدریه، چ 3، نجف، بی تا.
- أحمد بن أبی یعقوب بن جعفر بن وهب ابن واضح (م 284 ق). تاریخ یعقوبی، مؤسسه نشر فرهنگ اهل بیت، قم، بی تا.
- ارلی، علی بن عیسی بن أبی الفتح (م 693 ق). کشف الغمة فی معرفة الائمة، دار الاضواء، چ 2، بیروت، 1405 ق.
- البرقی، أحمد بن محمد بن خالد (م 274 ق). المحاسن، تحقیق سید جلال الدین حسینی، دار الکتب الاسلامیة، قم، بی تا.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 467

- امام خمینی (م 1368 ش). دیوان امام، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چ 10، تهران، 1376 ش.
- امام زین العابدین (م 94 ق). الصحيفة السجادية (ابطحی)، تحقیق و نشر موسسه امام مهدی، چ 1، قم، 1411 ق.
- امین عاملی، سید محسن (م 1371 ق). لواعج الاشجان فی مقتل الحسین، نشر بصیرتی، قم، بی تا.
- انصاری، خواجه عبد الله (م 481 ق). صد میدان، کتابخانه طهوری، تهران، بی تا.
- باقر شریف القرشی. حیاة الامام الحسین بن علی دراسة و تحلیل، الادب، چ 1، نجف، 1394 ق.
- باقلانی، ابی بکر محمد بن الطیب (م 403 ق). إعجاز القرآن، تحقیق احمد صقر، دار المعارف، چ 3، مصر، بی تا.
- بحرانی، سید هاشم (م 1107 ق). حلیة الابرار فی احوال محمد و آله الاطهار، تحقیق غلام رضا مولانا بحرانی، موسسه معارف اسلامی، چ 1، بی جا، 1411 ق.
- بخاری، محمد بن إسماعیل (م 256 ق). صحیح بخاری، دار الفکر، بیروت، 1401 ق.
- بغدادی، محمد بن حبيب (م 245 ق). المحبر ورقة الاصل الخطیة، بی نا، بی تا.
- بکری دمیاطی (م 1310 ق). اعانة الطالبین، دار الفکر، چ 1، بیروت، 1418 ق.
- تمیمی مغربی، نعمان بن محمد (م 363 ق). دعائم الاسلام، تحقیق آصف بن علی أصغر فیضی، دار المعارف، مصر، 1383 ق.
- تمیمی مغربی، نعمان بن محمد (م 363 ق). شرح الاخبار فی فضائل الائمة الاطهار، تحقیق سید محمد حسینی جلالی، موسسه نشر اسلامی، قم، بی تا.
- جزائری، النور المبین فی قصص الانبیاء و المرسلین، بی نا، بی تا.

- جزائری، سید نعمت الله موسوی (م 1112 ق). نور البراهین فی أخبار السادة الطاهرين، تحقیق سید رجائی، مؤسسه نشر اسلامی، چ 1، قم، 1417 ق.

- جمعی از علما، مجموعه وفيات الائمة ويلييه وفاة السيدة زينب، دار البلاغه، چ 1، بیروت، 1412 ق.

- حائری، محمد مهدی. شجرة الطوبی، مكتبة الحيدرية، نجف، بی تا.

- حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد (م 792 ق). دیوان حافظ، تصحیح دکتر قزوینی و غنی، مقدمه دکتر حسین الهی قمشه ای، محمد، چ 7، تهران، 1370 ش.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 468

- حر عاملی. الفصول المهمة فی أصول الائمة، تحقیق محمد بن محمد حسین القائینی، مؤسسه معارف اسلامی امام رضا، چ 1، قم، 1418 ق.

- حر عاملی، محمد بن حسن بن علی (م 1104 ق). وسائل الشیعة (آل البيت)، تحقیق و نشر موسسه آل البيت لاحیاء التراث، چ 2، قم، 1414 ق.

- حر عاملی، محمد بن حسن بن علی (م 1104 ق). الجواهر السنية فی الاحادیث القدسية، نشر مفید، قم، بی تا.

- حرانی، ابن شعبه (م قرن 4 ق). تحف العقول عن آل الرسول، تحقیق علی اکبر غفاری، موسسه نشر اسلامی، چ 2، قم، 1363 ش.

- حلی، یحیی بن سعید (م 689 ق). الجامع للشرایع، تحقیق گروهی از محققین، موسسه سید الشهداء، قم، 1405 ق.

- حمیری بغدادی، ابو العباس عبد الله (م 300 ق). قرب الاسناد، تحقیق و نشر موسسه آل البيت لاحیاء التراث، چ 1، قم، 1413 ق.

- خمینی، سید مصطفی (م 1398 ق). تحریرات فی الاصول، تحقیق و نشر مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چ 1، تهران، 1376 ش.

- خمینی، سید مصطفی. تفسیر القرآن الکریم مفتاح احسن الخزائن الالهیة، تحقیق و نشر مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران، 1418 ق.
- خوئی، سید ابو القاسم موسوی (م 1413 ق). معجم الرجال الحديث و تفصیل طبقات الرواة، تحقیق گروهی از محققین، بی نا، بی جا، چ 5، 1413 ق.
- خوئی، سید ابو القاسم موسوی (م 1413 ق). منهاج الصالحین، مدینة العلم، قم، 1410 ق.
- دهخدا، علی اکبر (م 1334 ش). امثال و حکم، امیر کبیر، چ 10، تهران، 1377 ش.
- راضی، شیخ حسین. سبیل النجاة فی تنمة المراجعات، بی نا، بی تا.
- راغب اصفهانی (م 502 ق). المفردات فی غریب القرآن، دفتر نشر کتاب، چ 1، 1404، بی جا.
- راوندی، قطب الدین (م 573 ق). الخرائج و الجرائح، تحقیق و نشر مؤسسه امام مهدی، قم، بی تا.
- راوندی، قطب الدین. الدعوات، تحقیق و نشر مدرسه امام مهدی، چ 1، قم، 1407 ق.
- سبحانی، جعفر. تهذیب الاصول (تقریر بحث اصول امام خمینی)، دار الفکر، قم، 1410 ق.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 469

- سعدی شیرازی، شیخ مصلح الدین (م 690 - 694 ق). گلستان سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، مقدمه عباس اقبال، محمد، چ 6، تهران، 1370 ش.
- سلیم بن قیس هلالی عامری کوفی، أبو صادق (م 76 ق). کتاب سلیم بن قیس الهلالی، تحقیق محمد باقر انصاری زنجان خویی، بی نا، بی جا، بی تا.
- سیوطی. الدر المنثور (و بهامشه القرآن الکریم مع تفسیر ابن عباس)، دار المعرفة، چ 1، بیروت، 1365 ق.
- سیوطی، جلال الدین عبد الرحمن بن أبی بکر (م 911 ق). الجامع الصغیر، چ 1، دار الفکر، بیروت، 1401 ق.
- سید بن طاووس (م 664 ق). اللهوف فی قتلی الطفوف، دار الاضواء، چ 1، بیروت، 1417 ق.

- سید بن طاووس. طرائف، خیام، چ 1، قم، 1371 ش.
- سید بن طاووس، سید رضی الدین علی بن موسی جعفر بن طاووس (م 664 ق).
- اللهوف فی قتلی الطفوف، دار الاضواء، چ 1، بیروت، 1417 ق.
- سید بن طاووس، سید رضی الدین علی بن موسی جعفر بن طاووس (م 664 ق).
- اقبال الاعمال، تحقیق جواد قیومی اصفهانی، مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی، چ 1، قم، 1414 ق.
- سید رضی. خصائص الائمة، تحقیق محمد هادی امینی، مرکز تحقیقات اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، 1406 ق.
- سید رضی. سید محمد حسین موسوی بغدادی (م حدود 406 ق). المجازات النبویه، تحقیق طه محمد زینی، نشر بصیرتی، قم، بی تا.
- سید رضی، أبو الحسن محمد بن الحسین بن موسی موسوی بغدادی (م 406 ق). نهج البلاغه، تحقیق شیخ محمد عبده، دار المعرفه، بیروت، بی تا.
- شمس الدین، محمد مهدی. دراسات فی نهج البلاغه، دار الزهراء، چ 2، بیروت، 1376 ق.
- شهرستانی، سید علی. وضوء النبی، ناشر مؤلف، چ 1، قم، 1415 ق.
- شهریار، سید محمد حسین (م 1367 ش). کلیات دیوان شهریار، زرین و نگاه، چ 14، تهران، 1373 ش.
- شهید اول، محمد بن مکی بن محمد بن حامد العاملی (م 786 ق). الذکری (ط. ق)، چاپ سنگی، بی تا، 1272 ق.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 470

- شهید ثانی. مسالك الافهام، تحقیق و نشر مؤسسه معارف اسلامی، چ 1، 1416 ق.
- شهید ثانی، زین الدین بن علی بن أحمد عاملی جبعی (م 966 ق). رسائل الشهد الثانی، بصیرتی، قم، بی تا.

- شهید ثانی، زین الدین بن علی بن أحمد عاملی جبعی (م 966 ق). منیة المرید فی ادب المفید و المستفید، تحقیق رضا مختاری، مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی، چ 1، قم، 1409 ق.
- شیخ جعفر کاشف الغطاء (م 1228 ق). کشف الغطاء، مهدوی، اصفهان، بی تا.
- شیخ طوسی. اختیار معرفة الرجال، تحقیق میرداماد، محمد باقر حسینی، مهدی رجائی، مؤسسه آل البيت، قم، بی تا.
- شیخ طوسی. امالی، تحقیق مؤسسه بعثت، دار الثقافة، چ 1، قم، 1414 ق.
- شیخ طوسی. مصباح المنهجد، مؤسسة فقه الشيعة، چ 1، بیروت، 1411 ق.
- شیخ طوسی، ابی جعفر محمد بن الحسن (م 460 ق). التبیان فی تفسیر القرآن، تحقیق احمد حبیب قصیر العاملی، مکتب الاعلام الاسلامی، چ 1، بی جا، 1409 ق.
- شیخ طوسی، ابی جعفر محمد بن الحسن (م 460 ق). الفهرست، تحقیق جواد قیومی، مؤسسة نشر الفقاهة، چ 1، بی جا، 1417 ق.
- شیخ بهائی، بهاء الدین محمد عاملی (م 1031 ق). کشکول، فراهانی، تهران، بی تا.
- شیخ صدوق. التوحید، تحقیق سید هاشم حسینی تهرانی، جامعه مدرّسین حوزه علمیه قم، 1387 ق.
- شیخ صدوق. المقنع، تحقیق و نشر مؤسسه امام هادی، قم، 1415 ق.
- شیخ صدوق. ثواب الاعمال، انتشارات رضی، چ 2، قم، 1368 ش.
- شیخ صدوق. کمال الدین و تمام النعمة، تحقیق علی اکبر غفاری، مؤسسه نشر اسلامی، قم، 1405 ق.
- شیخ صدوق. من لا یحضره الفقیه، تحقیق علی اکبر غفاری، جامعه مدرّسین حوزه علمیه قم، چ 2، قم، 1404 ق.
- شیخ صدوق، ابو جعفر محمد بن علی بن حسین قمی (م 381 ق). امالی، تحقیق و نشر مؤسسه بعثت، چ 1، قم، ق 1413.
- شیخ صدوق، ابو جعفر محمد بن علی بن حسین قمی (م 381 ق). علل الشرايع، مکتبة الحیدریة، نجف، 1386 ق.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 471

- شیخ طبرسی، امین الاسلام أبی علی فضل بن حسن (م 560 ق). مجمع البیان فی تفسیر القرآن، تحقیق گروهی از محققین، مؤسسه اعلیٰ للمطبوعات، بیروت، چ 1، 1415 ق.
- شیخ کلینی، محمد بن یعقوب (م 329 ق). الکافی، تحقیق علی اکبر غفاری، دار الکتب الاسلامیه، قم 1388 ق.
- شیخ مفید. الارشاد فی معرفة حجج الله علی عباد، تحقیق مؤسسه ال بیت لتحقيق التراث، دار المفید، قم، بی تا.
- شیخ مفید، ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان بن عبد السلام (م 413 ق).
- الاختصاص، تحقیق علی اکبر غفاری، جامعه مدرّسین حوزه علمیه قم، قم، بی تا.
- شیخ مفید، الاختصاص، تحقیق علی اکبر غفاری، جامعه مدرّسین حوزه علمیه قم، قم، بی تا.
- صالحی شامی، محمد بن یوسف (م 942 ق). سبل الهدی و الرشاد فی سیرة خیر العباد، تحقیق شیخ عادل احمد عبد الموجود، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1414 ق.
- طباطبائی، سید محمد حسین (م 1402 ق). المیزان فی تفسیر القرآن، مؤسسه نشر اسلامی، قم، بی تا.
- طبرانی، سلیمان بن أحمد بن آیوب لخمی (م 360 ق). المعجم الکبیر، تحقیق حمّدی عبد المجید السلفی، مکتبه ابن تیمیه، چ 2، قاهره، بی تا.
- طبرسی، أبی الفضل علی (م قرن 7 ق). مشکاة الانوار فی غرر الاخبار، با مقدمه صالح جعفری، مکتبه الحیدریه، چ 2، نجف، 1385 ق.
- طبرسی، احمد بن علی بن ابی طالب (م قرن 6 ق). احتجاج، تحقیق محمد باقر الخرسان، دار النعمان، نجف، 1386 ق.
- طبرسی، أبو علی فضل بن حسن، معروف به امین الاسلام و امین الدین (و 468 - 480 م. 548 ق). مجمع البیان فی تفسیر القرآن، تحقیق گروهی از محققین، مؤسسه اعلیٰ للمطبوعات، چ 1، بیروت، 1415 ق.

- طبرسی، رضی الدین أبو نصر حسن بن فضل (م. قرن 6 ق). مکارم الاخلاق، انتشارات شریف رضی، چ 6، قم، 1392 ق.

- طبری، ابی جعفر محمد بن جریر بن رستم (م اوایل قرن 4 ق). دلائل الامامة، تحقیق بخش تحقیقات اسلامی موسسه بعثت، موسسه بعثت، قم، 1413 ق.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 472

- طبری، عماد الدین ابی جعفر محمد بن ابی القاسم (م 525 ق). بشارة المصطفی، تحقیق جواد قیومی اصفهانی، موسسه نشر اسلامی، چ 1، قم، 1420 ق.

- عاملی، سید جعفر مرتضی. الصحيح من سيرة النبي الاعظم، دار الهادی، چ 4، بیروت، 1415 ق.

- عجلونی الجراحی، اسماعیل بن محمد (م 1162 ق). كشف الخفاء و مزيل الالباس، دار الكتب العلمية، چ 2، بیروت، 1408 ق.

- عروسی حویزی، شیخ عبد العلی بن جمعه (م 1112 ق). تفسیر نور الثقلین، تحقیق سید هاشم رسولی محلاتی، موسسه اسماعیلیان، چ 4، قم، 1412 ق.

- عسکری، سید مرتضی (م. 1427 ق). عبد الله بن سبا و اساطیر أخرى، توحید، چ 6، بی جا، 1413 ق.

- عسکری، سید مرتضی. معالم المدرستین، موسسه النعمان، بیروت، 1410 ق.

- عطار نیشابوری (م 618 ق). تذکرة الأولیاء، تصحیح رینولد آلن نیکلسون، لوزاک، لندن، 1905 م.

- علامه حلی. الرسالة السعدیة، تحقیق عبد الحسین محمد علی بقال، کتابخانه عمومی آیت الله العظمی مرعشی نجفی، چ 1، قم، 1410 ق.

- علامه حلی، (م 726 ق). خلاصة الاقوال، مطبعة الحیدریة، نجف، 1381 ق.

- علامه حلی، جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن مطهر (م 726 ق). تذکرة الفقهاء، مکتب الرضوی لاحیاء الآثار الجعفریة، بی جا، بی تا.

- علامه حلی، جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن مطهر (م 726 ق). مختلف الشیعة، تحقیق گروهی از محققین، موسسه نشر اسلامی، چ 1، قم، 1412 ق.
 - علی بن محمد اللیثی الواسطی (م قرن 6 ق). عیون الحکم و المواعظ، تحقیق حسین بیرجندی، دار الحدیث، چ 1، قم، 1376 ش.
 - علی بن یونس العاملی (م 877 ق). الصراط المستقیم إلى مستحقی التقديم، تحقیق محمد باقر بهبودی، المكتبة المرتضوية لاحیاء الآثار الجعفرية، چ 1، بی جا، 1384 ق.
 - علی بن ابراهیم قمی (م 329 ق). تفسیر القمی، تصحیح سید طیب جزایری، مؤسسه دار الکتاب، چ 3، قم، 1404 ق.
 - فتال نیشابوری (م 508 ق). روضة الواعظین، تحقیق السید محمد مهدی السید حسن الخرسان، انتشارات رضی، قم، بی تا.
- عقل: کلید گنج سعادت، ص: 473**
- فخر المحققین، فرزند علامه حلی (م 770 ق). ایضاح الفوائد، تحقیق کرمانی و دیگران، نشر به امر آیه الله سید محمود شاهرودی به نفقه حاج محمد کوشانیور، چ 1، قم، 1387 ق.
 - فیض قاسانی، محمد محسن (م 1091 ق). الأصول الأصلية، سازمان چاپ دانشگاه، تهران، 1349 ش.
 - فیض کاشانی، ملا محسن محمد بن مرتضی (م 1091 ق). التحفة السنية، شارح سید نعمت الله جزایری، مخطوط (میکرو فیلم)، کتابخانه آستان قدس.
 - قندوزی حنفی، سلیمان بن ابراهیم (م 1294 ق). ینایع المودة لذوی القربی، تحقیق سید علی جمال اشرف حسینی، دار الاسوه، چ 1، قم، 1416 ق.
 - کوفی، ابراهیم بن محمد ثقفی (م 283 ق). الغارات، تحقیق جلال الدین محدث، قم، بی نا، بی تا.
 - گروهی از محققین موسسه ولی عصر. موسوعة الامام الجواد علیه السلام، زیر نظر ابو القاسم خزعلی، موسسه ولی عصر، چ 1، قم، 1419 ق.

- مازندرانی، ملا محمد صالح (م 1081 ق). شرح أصول الکافی، بی نا، بی جا، بی تا.
 - متقی هندی، علی بن حسام الدین هندی (م 975 ق). کنز العمال، تحقیق بکری حیاتی، صفوة السقا، مؤسسه الرساله، بیروت، 1409 ق.
 - مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی (م 1111 ق). بحار الانوار، مؤسسة الوفاء، بیروت، 1403 ق.
 - محقق اردبیلی (م 993 ق). زبدة البیان فی احکام القرآن، تحقیق محمد باقر بهبودی، مکتبه المرتضویه لاحیاء الآثار الجعفریة، بی تا.
 - محقق حلی، شیخ جعفر بن حسن (م 676 ق). شرائع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام، تحقیق سید صادق شیرازی، انتشارات استقلال، چ 2، تهران، 1409 ق.
 - محقق داماد، محمد باقر بن میر حسینی استرآبادی (م 1041 ق). اثنا عشر رساله - شارع النجاة و عیون المسائل، مکتبه سید داماد، بی جا، بی تا.
 - محقق نراقی (م 1245 ق). عوائد الایام، بصیرتی، قم، 1408 ق.
 - محقق نوری، میرزا حسین بن محمد تقی طبرسی (م 1320 ق). مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، تحقیق و نشر مؤسسه آل البيت لاحیاء التراث، قم، 1408 ق.
 - محمدی ری شهری، محمد. حکمت نامه لقمان، دار الحديث، چ 1، قم، 1385 ش.
 - محمدی ری شهری، محمد. میزان الحکمة، دار الحديث، قم، 1375 ش.
- عقل: کلید گنج سعادت، ص: 474**
- محمودی، محمد باقر. نهج السعادة فی مستدرک نهج البلاغة، دار التعارف للمطبوعات، چ 1، بیروت، 1385 ق.
 - معین، محمد. فرهنگ فارسی، امیر کبیر، چ 8، تهران، 1371 ش.
 - مناوی، محمد عبد الروؤف (م 1331 ق). فیض القدير شرح الجامع الصغیر، تحقیق احمد عبد السلام، دار الکتب العلمیة، چ 1، بیروت، 1415 ق.

- منسوب به امام جعفر صادق (148 ق). مصباح الشریعة، موسسه اعلمی، چ 1، بیروت، 1400 ق.
- موسوی بجنوردی، محمد کاظم. دائرة المعارف بزرگ اسلامی، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، چ 5، تهران، 1383 ش.
- مولوی، جلال الدین محمد بلخی (م 640 - 672 ق). مثنوی معنوی، تصحیح قوام الدین خرمشاهی، دوستان، چ 4، تهران، 1379 ش.
- نجفی، شیخ محمد حسن (م 1266 ق). جواهر الکلام، تحقیق شیخ عباس قوجانی، دار الکتب الاسلامیة، قم چ 2، 1365 ش.
- نراقی، ملا احمد (م 1244 ق). معراج السعاده، ندای اسلام، چ 1، مشهد، 1362 ش.
- نسائی، احمد بن شعیب (م 303 ق). سنن نسائی، دار الفکر، چ 1، بیروت، 1348 ق.
- نمازی شاهرودی، علی (م 1405 ق). مستدرک سفینه البحار، تحقیق حسن نمازی، موسسه نشر اسلامی، قم، 1419 ق.
- هاوکنینگ، ویلیام استفن. تاریخچه زمان از زمان وقوع انفجار بزرگ تا تشکیل سیاهچاله‌ها، ترجمه حبیب الله دادفرما، کیهان، تهران، چ 4، 1386 ش.
- یاقوت الحموی (م 626 ق). معجم البلدان، دار إحياء التراث العربی، بیروت، 1399 ق.
- ...، ابواب الجنان، نسخه چاپ سنگی (کتابخانه شخصی مؤلف).

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 475

ائمہ اطہار (اہل بیت، آل محمد): 4، 41، 66، 168، 183، 209، 210، 236، 240، 242، 265، 274،
305، 306، 308، 326، 330، 335، 341، 342، 370، 382، 448، 454، 455، 456

ابن ابی الحدید: 308

ابن رشد: 432

ابن زیاد: 309

ابن سینا: 432

ابن عباس: 380

ابن قولویہ: 279

ابن ملجم: 408

ابو الفتوح رازی: 280

ابو بکر: 426

ابو جہل: 454

ابو خالد کابلی: 10

ابو ذر: 275، 334

ابو قیس (کوه): 61

آخوند خراسانی: 185

آخوند کاشی: 412

ارباب (آیت اللہ حاج آقا رحیم): 71، 72

اردن: 327

اروپا: 274، 281، 413

اروند (رود): 107

استالین: 240

اسرائیل: 62

آسیه (همسر فرعون): 216، 217، 266، 453

اصبغ بن نباته: 65

اصحاب حضرت سید الشهداء: 298

اصحاب حل و عقد: 427

اصفهان: 70، 165، 432

آفریقا: 8، 274، 327

افغانستان: 267

آلمان: 8، 66

امام باقر (ابی جعفر): 41، 284، 365، 382

امام حسن مجتبی: 125، 242، 271، 274، 382، 408

امام حسین (ابی عبد الله): 67، 107، 108، 125، 168، 240، 243، 274، 277، 278، 279، 298،

306، 307، 308، 309، 382، 452

امام خمینی: 9، 277، 306، 425، 456

امام رضا (علی بن موسی الرضا، امام هشتم): 413، 276، 209

امام زین العابدین (سجاد): 429، 382، 366، 365، 284، 125

امام صادق: 36، 57، 58، 60، 61، 72، 93، 127، 188، 190، 213، 217، 218، 246، 270،

279، 310، 326، 330، 341، 448

امام عسگری (حسن بن علی): 242

امام عصر (ولی عصر، دوازدهمین امام، امام زمان): 7، 41، 168، 274، 433، 448

امام علی (امیر المؤمنین، امیر مومنان علی بن ابی طالب): 29، 35، 40، 58، 65، 68، 101، 102، 103،

104، 124

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 476

125، 126، 157، 162، 183، 212، 219، 221، 222، 237، 240، 267، 273، 281، 284،

302، 308، 312، 333، 339، 340، 365، 371، 380، 382، 382، 407، 408، 413، 449،

450، 454

امام کاظم (موسی بن جعفر): 41، 101، 447، 455

آمریکا: 62، 274، 281، 327، 413

امیر کبیر: 372

آیت الله العظمی آقا سید محمد فشارکی:

373

آیت الله العظمی حائری: 373

آیت الله العظمی کلباسی: 432

ایران: 7، 10، 70، 183، 372

ایشستین: 165

بابل: 404

بازار تهران: 332

بازار کوفه: 105

بروجردی (آیت الله العظمی سید حسین):

71، 185، 222

بصره: 70، 155، 164

بغداد، 41، 191

بلال: 453

بلعم باعورا: 182، 191

بنی امیه: 274، 275

بنی عباس: 274

بنیامین: 245

بهشتی (آیت الله سید محمد حسین): 372

بهلول: 191، 192

بوسنی هرزگوین: 267

بوشهر: 155

بیت المقدس: 183، 335، 411

بیت المعمور: 335

تخت فولاد: 72

تربت حیدریه: 34

تربتی (آیت الله حاج ملا عباس): 34، 36، 37

ترکستان: 33

تهران: 8، 34، 70، 161، 222، 237، 373، 410، 411، 424

تیمور گورکانی (تیمور): 310، 311

تیره اموی: 426

جابر بن عبد الله انصاری: 125

جبرئیل: 167، 301، 381، 453، 381

جنگ احد: 10

جنگ احزاب: 10

جنگ ایران و عراق (دفاع مقدس): 10

جنگ بدر: 10

جنگ تبوك: 185

جنگ حنین: 10

جنگ خندق: 10

جنگ خندق: 126

حافظ: 105، 244، 309

حبیب بن مظاهر: 67

حجر بن عدی: 408

حر بن یزید: 240، 243

حزب کمونیست: 240

حسنین: 125

حضرت ابراهیم: 212، 213، 214، 267، 268، 269، 275، 276، 279، 280، 281، 282، 284،

404، 337، 335

حضرت آدم: 6، 306

حضرت اسحاق: 281

حضرت اسماعیل: 276، 280، 281، 282

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 477

حضرت خدیجه کبری: 35، 453

حضرت خضر: 380

حضرت داوود: 424

حضرت زینب: 277، 279

حضرت سلیمان: 270، 267، 268، 370، 371، 372، 374، 377

حضرت عمران: 380

حضرت عیسی (مسیح): 30، 31، 127، 212، 337، 369، 404، 411

حضرت فاطمه: 35، 125، 240، 242، 281، 453، 454

حضرت مریم: 404، 453

حضرت موسی: 190، 212، 337، 377، 380، 381

حضرت نوح: 244، 271، 337

حضرت یحیی: 238، 405

حضرت یعقوب: 245، 281، 337

حضرت یوسف: 158، 188، 191، 212، 281، 309، 337، 375، 376

خاقانی شروانی: 277

خرمشهر: 107

خسرو (امیر خسرو دهلوی): 216

خلیج فارس: 310، 327

دختران شعیب: 377

دریاچه آلسدر: 8

دریاچه آرال: 310

دعای کمیل: 302، 451

دعای جوشن کبیر: 58

دمشق: 310

دهلی: 310

دولت آمریکا: 327

رینده: 334

رستم دستان: 374

رسول خدا (پیغمبر اسلام، پیامبر، محمد):

29، 31، 32، 36، 61، 66، 67، 68، 100، 106، 107، 124، 125، 126، 157، 186، 192،
212، 217، 235، 236، 240، 242، 243، 244، 246، 265، 273، 275، 276، 280، 281،
284، 301، 304، 305، 312، 337، 339، 369، 379، 380، 381، 403، 404، 448، 449،
452، 453، 454، 455

زبیر: 104، 426

زلیخا (همسر عزیز مصر): 158، 376

سازمان ملل متحد: 275

سبا: 367، 372

سعد بن ابی وقاص: 426

سعدی: 33، 42

سقیفه بنی ساعده: 67، 275

سلسله تیموریان: 310

سلمان فارسی: 275، 453، 454

سمرقند: 310

سنایی غزنوی: 38، 39، 192

سهل بن حنیف انصاری: 103

سودان: 424

سوریه (شام): 41، 126

سید جمال الدین اسدآبادی: 372

سید محمد باقر حجت الاسلام: 434

سید موسی خوانساری: 432

شام (سوریه): 41، 126

شاه (محمد رضا پهلوی): 10

شاه اردن: 327

شمر (ابن ذی الجوشن): 191، 211، 429

شورای شش نفره: 427

شوشتری (آیت الله شیخ جعفر): 35، 220

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 478

شیخ بهایی: 70، 165

شیخ سلیمان قندوزی: 380

شیخ عبد الکریم حائری: 430، 431

شیخ فضل الله: 372

شیراز: 155

شیطان: 61، 219، 279، 280، 304، 305، 306، 307، 329، 331، 332

شیخ صدوق: 453

شیخ صدوق: 453

صاحب جواهر (آیت الله شیخ محمد حسن نجفی): 9، 10

صدام: 327

صفا: 283

صهیونیست: 456

طالقانی (شیخ مرتضی): 71

طباطبایی (علامه سید محمد حسین):

124، 229

طلحه: 104، 426

عاشورا: 67، 108، 190

عبد الرحمان بن عوف: 426

عبد الله بن مسعود: 186

عبد الله ذو البجادین: 186

عثمان: 104، 334، 426

عراق: 7، 10، 267، 284، 327

عربستان: 8، 327، 372

عرفات: 282، 283

عزرائیل (ملك الموت): 213

عزیز مصر: 245، 375، 376

عمار یاسر: 274

عمر سعد: 190

عمر: 426

عمرو بن عبدود: 126

غزنوی (سلسله): 193

فتح مکه: 337

فدک: 455

فرانسه: 8

فرعون: 190، 215، 217، 218، 266

فضیل عیاض: 243

فلسطین: 372

فیض کاشانی (ملا محسن): 212، 432

قایل: 6

قارون: 182، 191، 215

قاسم بن الحسن: 238

قم: 222

قمر بنی هاشم: 35

قوم سبأ: 368

کاشف الغطاء (شیخ جعفر کبیر): 432

کرپلا: 9، 108، 161، 238، 277، 279، 411

کشتی نوح: 244

کعبه: 274، 281، 335، 337

کفای (مرحوم): 34

کنعان: 245

کوفه: 221، 333

گودال قتلگاه: 108

لقمان حکیم: 59، 404، 406، 424، 429، 430

لنین: 97، 240

مارکس: 97

مالك اشتر: 104، 105

مجلسی (علامه محمد باقر): 123، 335

مختار ثقفی: 190

مدینه: 239، 274، 284، 310، 330، 455

مرحوم بدیع: 71

مرحوم نائینی: 72، 373

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 479

مروه: 283

مسجد الحرام: 328

مسجد کوفه: 40، 105

مشعر: 282

مشهد: 34، 411، 413

مصر: 183، 245، 281

مطهری (آیت الله شهید مرتضی): 103، 123، 125، 372

معاویه: 104، 218، 240، 274

مکه: 61، 274، 404، 411، 455

ملا صدرا (صدر المتألهین): 155، 164، 165، 432

ملا محمد بحاری: 335

ملکه سبا: 371، 374

منی: 282، 375

مولوی: 97

میثم تمّار: 454

میرداماد: 165

میرزا بدیع درب امامی: 71، 72

میرزا حسن نائینی: 72، 73

میرزا علی آقای شیرازی: 124

میرفندرسکی: 165

ناصر خسرو: 123

نحف: 9، 308، 331

هابیل: 6

هارون الرشید: 191

هامبورگ: 8

یزید: 161، 211، 240، 243، 308

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 480

فهرست اشعار متن

آب چو از جوی اوست آب حیات است، 159

آتش شهوت به آب طاعت بنشان، 158

اختلاف از بینشان بیرون شدی، 98

اختیار عالمی در دست تست، 162

از بوسه تو خاک زمین قدر لعل یافت، 168

از پریدن‌های رنگ و از تپیدن‌های دل، 239

از تمام رادمردان برتری، 162

از چه باشد ای جهانی را پناه، 162

از چه باشد جامه تو وصله دار؟، 162

از خانه کعبه چه می طلبی، 434

از من بگوی حاجی مردم گزای را، 102

از موج بلا ایمن گردی، 434

از نظر گه گفتشان شد مختلف، 98

آفت ذهن و فطنت از لقمه ست، 37

آفتاب معرفت را نقل نیست، 408

آن دلی کو مطلع مهتاب هاست، 404

آن صنمی کز غمش دل تو فگار است، 159

آن یکی دالش لقب داد آن الف، 98

أنا قتلت السيد المحجبا، 309

اندر صدف دو جهان نبود، 434

آن که یوسف به زر ناسره بفروخته بود، 309

آنکه که رسی به کرانه دل، 434

او ز تو رو در کشد، ای پر ستیز، 405

أوفر ركابی فضة و ذهباً، 309

ای از تو خرابی خانه دل، 434

- ای امیر تیز رأی و تیز هوش، 162
- این عبادت‌ها که ما کردیم خوبش کاسبی است، 278
- ای برادر، سیرت زیبا بیار، 453
- ای بسا ابلیس آدم رو که هست، 372
- ای دهان، تو خود دهانه دوزخی، 405
- این دهان بریند تا بینی عیان، 407
- این دیده شوخ می برد دل به کمند، 407
- با علی گفتا یکی در رهگذار، 162
- بر رفته و ناآمده بنیاد مکن، 32
- بری از بیم و امیدی بری از چون و چرایی، 194
- بری از رنج و گدازی بری از درد و نیازی، 194
- بسته این دیو ریو بیهده کار است، 159
- بقا که نیست در او حاصلی همه هیچ است، 216
- بند بگسل باش آزاد ای پسر، 162
- بندها را بگسلد وز تو گریز، 405
- به خانه‌ای که ره جان نمی توان بستن، 216
- به خواب و لذت و شهوت گذاشتند حیات، 42

به يك پيالہ می صاف و صحبت صنمی، 406

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 481

بهر عارف فتّحت ابواب هاست، 404

بیا بهشت دهم، مرو تا در نار ما، 452

بیچاره خار می خورد و بار می برد، 102

بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم، 168

بی ناله و آه شبانه دل، 434

بیا که وقت شناسان دو کون بفروشند، 406

پس به هر دستی نشاید داد دست، 372

پیرزنی موی سیاه کرده بود، 161

تا بی خبری ز ترانه دل، 434

تا چهره نگردد سرخ از خون، 434

تا سگ نفس تو گرگ شیر شکار است، 158

تا صدف قانع نشد، پر در نشد، 162

تا که نزار است شیر و گرگ تو فره، 158

تا مرد سخن نگفته باشد، 375

ترا به از عمل خیر نیست فرزندی، 216

- ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی، 33
- تو امیری و شهی و سروری، 162
- تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی، 194
- تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال، 62
- تو نماینده فضلی تو سزاوار ثنایی، 194
- تویی برابر من یا خیال در نظرم، 214
- جامه زیبا نمی آید به کار، 168
- جامه زهد و ورع پوشیدن است، 168
- جامه صد وصله در اندام شاه؟، 162
- جامه‌ای چون جامه شاهان بپوش، 162
- جانا نظری سوی مفتقرت، 434
- جماعتی که بگریند بھر عیش و منال، 216
- جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه، 409
- جوان و پیر که در فکر مال و فرزندند، 216
- چرا دیوانه گردد هر که عاقل می تواند شد؟، 190
- چشم بند آن جهان حلق و دهان، 407
- چند باشد قسمت يك روزهای؟، 162

چند باشی بند سیم و بند زر، 162

چه ابله‌ند کسانی که دل همی بندند، 216

چو بنگری همه مردم به هیچ خرسندند، 216

چون تا ناهلی، شود از تو بری، 405

چون گوهر قدس یگانه دل، 434

چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند، 409

چیست بغیر از چهار خلط و سه ارواح، 159

حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک، 102

حاصل از حیات ای جان، این دمست تا دانی، 406

حافظ از دست مده صحبت این کشتی نوح، 244

حالی خوش باش و عمر بر باد مکن، 32

حرفی از معنا اگر داری بیار، 168

خاقانیا، به سائل اگر يك درم دهی، 277

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 482

خاك به چشمش کنند و سر به مغاکش، 159

خاك چو از کوی اوست مشك تتر است، 159

خشم و شهوت خصال حیوان است، 38

خواهی مقابله دو بهشت از خدای خویش، 277

خواهی که به کس دل ندهی، دیده بیند، 407

خوش آن کسان که برفتند پاک چون خورشید، 216

در کف هر يك اگر شمعی بدی، 98

در مملکت سلطان وجود، 434

دعویا خلاص با این خودپرستی‌ها چه شد؟، 278

دی کز تو گذشت هیچ از آن یاد مکن، 32

دید باید در درون جامه کیست؟، 168

راست نخواهد شدن این پشت گوژ، 161

راه شهوت پر گل و لای بلاست، 38

رو به دریا، کار برزاید به جو، 403

روزانه نيك نمی بینی، 434

زان که بلندی سزای سرو و منار است، 159

زهد باشد زینت پرهیزکار، 168

زینت دنیا به دنیا واگذار، 168

سالمها دل طلب جام جم از ما می کرد، 105

سبب خشم و شهوت از لقمه ست، 37

- سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی، 33
- سیمین تن دلبرت که لاله عذار است، 159
- شیر تو دائم ز بیم گرگ نزار است، 158
- شیر یکی، مور بیشتر ز هزار است، 158
- صورت زیبای ظاهر هیچ نیست، 453
- عاشق بیچاره هرجا هست رسوا می شود، 239
- عاقبت آن گل شود که پیش تو جزوست، 159
- عاقبت آن گل شود که پیش تو خارست، 159
- عشق محمد بس است و آل محمد، 33
- عقل گرفتم چو شیر و جهل چو مور، آه!، 158
- علم باشد مرغ دست آموز تو، 405
- علم چون بر تن زند باری شود، 412
- علم چون بر دل زند یاری شود، 412
- علم و حکمت کمال انسان است، 38
- علم های اهل تن احمالشان، 412
- علم های اهل دل حمالشان، 412
- عیب و هنرش نهفته باشد، 375

غسل در اشك زخم كه اهل طريقت گویند پاك شو اول و پس دیده بر آن پاك انداز، 333

غضب دیوانگی و بردباری عاقلی باشد، 190

فردا كه نیامدست فریاد مكن، 32

قتلت خیر الناس اما و ابا، 309

كار ما در راه حق كوشیدن است، 168

كاسوده شود ز بهانه دل، 434

كاین ره كه تو می روی به تركستان است، 33

عقل: كلید گنج سعادت، ص: 483

كنون كه زیر زمین خفته اند بیدارند، 42

كه از همای به مردار میل نپسندند، 216

كه دشمنند تو را زادگان نه فرزندان، 216

كه سایه ای بر سر این جهان نیفكندند، 216

كو پوستین خلق به آزار می درد، 102

كوزه چشم حریصان پر نشد، 162

کی سبزه دمد ز دانه دل؟، 434

گر امروز آتش شهوت بكشتی بی گمان رستی، 39

گر بریزی بحر را در كوزه ای، 162

- گر معرفت دهندت، بفروش کیمیا را، 340
- گرچه حکمت را به تکرار آوری، 405
- گرگ تو را به ز صید شیر چه کار است، 158
- گفت صاحب جامه را بین جامه چیست؟، 168
- گفت: صاحب جامه را بین جامه چیست، 168
- گفتم ای دل، آینه کلی بجو، 403
- گفتمش ای مامک دیرینه روز، 161
- گنجی نبود چو خزانه دل، 434
- لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید، 194
- بحوی دنی اگر اهل همتی خسرو، 216
- مشرق او غیر جان و عقل نیست، 408
- مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی، 194
- ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی، 194
- من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم، 62
- من و ساقی به هم سازیم و بنیانش براندازیم، 68
- موی به تدلیس سیه کرده‌ای، 161
- نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی، 194

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی، 194

ندانم این شب قدر است یا ستاره صبح، 214

نرخ بالا کن که ارزانی هنوز، 310

نروم جز به همان ره که توأم راه نمایی، 194

نفس یکی دیو ریو و عقل پریوار، 159

نه عاقلند که طفلان ناخردمندند، 216

هرچه شرار است مستعد شریر است، 159

هرچه شریر است مستحق شرار است، 159

هر دو عالم قیمت خود گفته‌ای، 310

هر که افتد اندر آن گل برنخاست، 38

هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست، 451

هرگز نرسی به نشانه دل، 434

هستی ما جملگی از هست توست، 162

همت عالی نکو نه قامت عالی، 159

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 484

همه توحید تو گویم که به توحید سزایی، 194

همه درگاه تو پویم همه از فضل تو جویم، 194

و لیس فی الدار غیره دیار، 95

و خیرهم إذ ینسبون النسبا، 309

ور چه بنویسی نشانش می کنی، 405

ور چه می لافی بیانش می کنی، 405

ور کیمیا دهندت، بی معرفت گدایی، 340

ور نخوانی و ببیند سوز تو، 405

ور نه تنت مستحق سوزش نار است، 158

ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست، 451

ور نه طوفان حوادث ببرد بنیادت، 244

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی، 406

وگرنه تف آن آتش تو را هیزم کند فردا، 39

وی جهان، تو بر مثال برزخی، 405

یقین بدان تو که بر خویشتن همی خندند، 216

یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد، 309

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 485

«ادع إلى سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتى هى أحسن إن ربك هو أعلم بمن ضل عن سبيله و هو أعلم بالمهتدين»، 181

«إذ قال ربك للملائكة إني خالق بشرا من طين»، 167

«اذ قال ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمين»، 268

«ارنا مناسكتنا»، 282

«أفحسبتم أنما خلقناكم عبثا و أنكم إلينا لا ترجعون»، 241

«الذى جعل لكم الارض فراشا و السماء بناء و أنزل من السماء ماء فأخرج به من الثمرات رزقا لكم فلا تجعلوا لله أندادا و أنتم تعلمون»، 450

«الذين يؤمنون بالغيب و يقيمون الصلاة و مما رزقناهم ينفقون. و الذين يؤمنون بما أنزل إليك و ما أنزل من قبلك و بالآخرة هم يوقنون. أولئك على هدى من ربهم و أولئك هم المفلحون»، 336

«الشيطان يعدكم الفقر و يأمركم بالفحشاء و الله يعدكم مغفرة منه و فضلا و الله واسع عليم. يؤتى الحكمة من يشاء و من يؤت الحكمة فقد أوتى خيرا كثيرا و ما يذكر إلا أولوا الالباب»، 27

«الله نور السماوات و الأرض مثل نوره كمشكاة فيها مصباح المصباح فى زجاجة الزجاج كأنها كوكب درى يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية و لا غربية يكد زيتها يضئ ولو لم تمسسه نار نور على نور يهدى الله لنوره من يشاء و يضرب الله الامثال للناس و الله بكل شئ عليم»، 58

«الله ولى الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات إلى النور و الذين كفروا أولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور إلى الظلمات أولئك أصحاب النار هم فيها خالدون»، 98

«الله يستهزئ بهم و يمدهم فى طغيانهم يعمهون»، 69

«ألم تر إلى الذين بدلوا نعمة الله كفرا و أحلوا قومهم دار البوار»، 284

«اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً»، 451

«أمن هو قانت آناء الليل ساجدا و قائما يحذر الآخرة و يرجو رحمة ربه قل هل يستوى الذين يعلمون و الذين لا يعلمون
إنما يتذكر أولو الالباب»، 313

«إن الذين آمنوا و عملوا الصالحات أولئك هم خير البرية ...»، 211

«إن الذين كفروا لو أن لهم ما فى الارض جميعا و مثله معه ليفتدوا به من عذاب يوم القيامة ما تقبل منهم و لهم عذاب
أليم»، 210

«إن الله اشترى من المؤمنين أنفسهم و أموالهم بأن لهم الجنة يقاتلون فى سبيل الله فيقتلون و يقتلون وعدا عليه

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 486

حقا فى التوراة و الانجيل و القرآن و من أوفى بعهده من الله فاستبشروا ببيعكم الذى بايعتم به و ذلك هو الفوز العظيم»،
278 - 223

«إن الله يأمر بالعدل و الاحسان و إيتاء ذى القربى و ينهى عن الفحشاء و المنكر و البغى يعظكم لعلكم تذكرون»، 181

«إن الله يأمركم أن تؤدوا الامانات إلى أهلها و إذا حكمتم بين الناس أن تحكموا بالعدل إن الله نعماً يعظكم به إن الله كان
سميعاً بصيراً»، 429

«إن النفس لامارة بالسوء إلا ما رحم ربى»، 339

«أن تقول نفس يا حسرتى على ما فرطت فى جنب الله و إن كنت لمن الساخرين»، 241

«إن شر الدواب عند الله الصم البكم الذين لا يعقلون»، 265

«ان عذابى لشديد»، 303

«إنك أنت السميع العليم»، 280

«إنكم لسارقون»، 245

«إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ»، 276

«إِنَّمَا يَأْمُرُكُم بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ»، 67

«إِنِّي أَنَا لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي»، 216

«أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»، 434

«أَوْ مِنْ كَانَ مِثْلًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مِثْلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زِينٌ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»، 184

«أَوَلَيْكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ»، 382

«أَوَلَيْكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ»، 451

«بِشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»، 187

«تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»، 216 - 374

«ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوءَ أَنْ كَذَبُوا بآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ»، 159

«جَزَاءُ هُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ»، 212

«جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ. سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ»، 214

«ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِلْمُتَّقِينَ»، 4 - 96

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكْ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»، 272

«رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»، 283

«رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ»، 280

«سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ»، 214

«فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي»، 303

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 487

«فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَةُ الْكُبْرَى. يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى. وَبَرَزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى. فَأَمَّا مَنْ طَغَى. وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا. فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى. وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى. فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى»، 339

«فَإِذَا سُوِّتَتْهُ وَ نَفَخَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»، 167

«فَأَمَّا مَنْ طَغَى. وَ آثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا. فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى»، 39

«فَإِن تَذَهَبُونَ»، 414

«فَسَجِدِ الْمَلَائِكَةَ كُلَّهُمْ مَعْجُونَ»، 299

«فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَ أُوحِيَ فِي كُلِّ سَّمَاءٍ أَمْرُهَا وَ زِينَةُ السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَ حَفَظَا ذَلِكَ تَقْدِيرَ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ»، 312

«فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»، 167

«فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مِمَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قَرَّةٍ أَعْيَنَ جَزَاءُ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»، 212

«فَلَمَّا رَأَاهُ مُسْتَقَرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَ مَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِي كَرِيمٌ»، 378

«فَلَمَّا كَلَهُ...»، 376

«فَمَنْ يَرِدُ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَ مَنْ يَرِدْ أَنْ يَضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»، 99

«فو رب السماء و الارض إنه لحق مثل ما أنكم تنطقون»، 327

«فی سدر مخضود. و طلح منضود. و ظل ممدود. و ماء مسكوب. و فاكهة كثيرة. لا مقطوعة و لا ممنوعة. و فرش مرفوعة. إنأنشأناهن إنشاء. فجعلناهن أبكارا. عربا أترابا. لأصحاب اليمين»، 215

«قال اجعلنى على خزائن الارض إني حفيظ عليم»، 376

«قال الذى عنده علم من الكتاب أنا آتيتك به قبل أن يرتد إليك طرفك»، 377

«قال إنك اليوم مكين أمين»، 376

«قال إني عبد الله آتاني الكتاب و جعلني نبيا. و جعلني مباركا أين ما كنت و أوصاني بالصلاة و الزكاة ما دمت حيا»،
405 - 211

«قال سننظر أصدقت أم كنت من الكاذبين. اذهب بكتابي هذا فألقه إليهم ثم تول عنهم فانظر ماذا يرجعون. قالت يا أيها الملا إني ألقى إلى كتاب كريم. إنه من سليمان و إنه بسم الله الرحمن الرحيم. ألا تعلوا على و أتوني مسلمين. قالت يا أيها الملا أفتوني في أمرى ما كنت قاطعة أمرا حتى تشهدون. قالوا نحن أولو قوة و أولو بأس شديد و الامر إليك فانظري ماذا تأمرين. قالت إن الملوك إذا دخلوا قرية أفسدوها و جعلوا أعزة أهلها أذلة و كذلك يفعلون. و إني مرسله إليهم بهدية فناظرة بم يرجع المرسلون. فلما جاء سليمان قال أتمدونن بمال فما آتاني الله خير مما آتاكم بل أنتم بهديتكم تفرحون. ارجع إليهم فلنأتينهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها أذلة و هم صاغرون»، 367

عقل: كليلد گنج سعادت، ص: 488

«قال عفريت من الجن أنا آتيتك به قبل أن تقوم من مقامك و إني عليه لقوى أمين»، 371

«قال فبعزتلك لاغوينهم أجمعين. إلا عبادك منهم المخلصين»، 304 - 306 «قال لا أحب الآفلين»، 268

«قال هذا فراق بيني و بينك سأنبئك بتأويل ما لم تستطع عليه صبرا»، 381

«قال يا أيها الملا أياكم يأتيني بعرشها قبل أن يأتوني مسلمين. قال عفريت من الجن أنا آتيتك به قبل أن تقوم من مقامك و إني عليه لقوى أمين. قال الذى عنده علم من الكتاب أنا آتيتك به قبل أن يرتد إليك طرفك فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربى ليبلونى أشكر أم أكفر و من شكر فإنما يشكر لنفسه و من كفر فإن ربى غنى كريم»، 370

«قالت إحداهما يا أبت استأجره إن خير من استأجرت القوي الأمين»، 377

«قل هل ننبئكم بالآخسرين أعمالا. الذين ضل سعيهم في الحياة الدنيا وهم يحسبون أنهم يحسنون صنعا»، 210 - 238

«قلنا اهبطوا منها جميعا فإما يأتينكم مني هدى فمن تبع هداى فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون»، 313

«كان الناس أمة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين و منذرين و أنزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه و ما اختلف فيه إلا الذين أوتوه من بعد ما جاءهم البينات بغيا بينهم فهدى الله الذين آمنوا لما اختلفوا فيه من الحق بإذنه و الله يهدى من يشاء إلى صراط مستقيم»، 3

«كذلك يجعل الله الرجس على الذين لا يؤمنون»، 158 - 163

«كلوا و اشربوا و لا تسرفوا انه لا يحب المسرفين»، 334

«لا يمسه إلا المطهرون»، 453

«لا يكلف الله نفسا الا وسعها»، 450

«لقد جاءكم رسول من أنفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤوف رحيم»، 301

«لقد من الله على المؤمنين إذ بعث فيهم رسولا من أنفسهم يتلو عليهم آياته و يزيههم و يعلمهم الكتاب و الحكمة و إن كانوا من قبل لفى ضلال مبين»، 338

«لله ملك السماوات و الارض»، 216

«لم يكن شيئا مذكورا»، 309

«لهم البشرى في الحياة الدنيا و فى الآخرة»، 433

«لو أنزلنا هذا القرآن على جبل لرأيته خاشعا متصدعا من خشية الله و تلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون»، 449

«ما عندكم ينفد و ما عند الله باق و لنجزين الذين صبروا أجرهم بأحسن ما كانوا يعملون»، 211

«هذا من فضل ربى ليبلونى أأشكر أم أكفر»، 378

«هذا يوم ينفع الصدقهم»، 426

«هو الذى بعث فى الاميين رسولا منهم يتلوا عليهم آياته و يركيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة و إن كانوا من قبل لفى ضلال مبين»، 338

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 489

«و ارنا مناسكنا»، 282

«و لله ميراث السماوات و الارض»، 216

«واتل عليهم نبأ ابنى آدم بالحق إذ قربا قربانا فتقبل من أحدهما و لم يتقبل من الآخر قال لاقتلنك قال إنما يتقبل الله من المتقين. لن بسطت إلى يدك لتقتلنى ما أنا بباسط يدى إليك لاقتلك إني أخاف الله رب العالمين. إني أريد أن تبوأ بإثمى فتكون من أصحاب النار و ذلك جزاء الظالمين. فطوعت له نفسه قتل أخيه فقتله فأصبح من الخاسرين»، 6

«و إذ تأذن ربكم لئن شكرتم لازيدنكم و لئن كفرتم إن عذابى لشديد»، 270

«و اذ قال إبراهيم رب اجعل هذا بلدا آمنا»، 267

«و إذ قال ربك للملائكة إني جاعل فى الارض خليفة قالوا أتجعل فيها من يفسد فيها و يفسد الدماء و نحن نسبح بحمداك و نقس لك قال إني أعلم ما لا تعلمون»، 166 - 299

«و إذ يرفع إبراهيم القواعد من البيت و إسماعيل ربنا تقبل منا إنك أنت السميع العليم»، 276

«و ارزق اهله من الثمرات»، 269

«و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة و العشى يريدون وجهه و لا تعد عيناك عنهم تريد زينة الحياة الدنيا و لا تطع من أغفلنا قلبه عن ذكرنا و اتبع هواه و كان أمره فرطا»، 157 - 161

«و الذين آمنوا بالله و رسله أولئك هم الصديقون و الشهداء عند ربهم لهم أجرهم و نورهم و الذين كفروا و كذبوا بآياتنا و أولئك أصحاب الجحيم»، 188

«و الشمس و ضحاها. و القمر إذا تلاها. و النهار إذا جلاها. و الليل إذا يغشاها. و السماء و ما بناها. و الارض و ما طحاها. و نفس و ما سواها. فألهمها فجورها و تقواها. قد أفلح من زكاها. و قد خاب من دساها»، 337

«و الله أخرجكم من بطون أمهاتكم لا تعلمون شيئا و جعل لكم السمع و الابصار و الافئدة لعلكم تشكرون»، 121

«و الله يدعو إلى دار السلام و يهدى من يشاء إلى صراط مستقيم»، 432

«و إلى مدين أخاهم شعيبا»، 33

«و إلى عاد أخاهم هودا...»، 33

«و إلى ثمود أخاهم صالحا...»، 33

«و أما السائل فلا تنهر»، 326

«و إني عليه لقوى أمين»، 373

«و تب علينا»، 283

«و تفقد الطير فقال ما لى لا أرى الهدهد أم كان من الغائبين. لاعذبه عذابا شديدا أو لاذبحنه أو ليأتيني بسلطان مبين. فمكث غير بعيد فقال أحطت بما لم تحط به وجئتك من سبأ نبأ يقين. إني وجدت امرأة تملكهم و أوتيت من كل شيء و لها عرش عظيم. وجدتها و قومها يسجدون للشمس من دون الله و زين لهم الشيطان أعمالهم فصدهم عن السبيل فهم لا يهتدون. ألا يسجدوا لله الذى يخرج الخبء فى السماوات و الارض و يعلم ما تخفون و ما تعلنون.

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 490

الله لا إله إلا هو رب العرش العظيم»، 366

«و تلك الامثال نضربها للناس و ما يعقلها إلا العالمون»، 449

«و جعل لكم السمع و الابصار و الافئدة لعلكم تشكرون»، 122

«و جعلنا له نورا يمشى به فى الناس»، 184

- «و جعلناهم أئمة يهدون بأمرنا و أوحينا إليهم فعل الخيرات و إقام الصلاة و إيتاء الزكاة و كانوا لنا عابدين»، 4
- «و حملناهم في البر و البحر و رزقناهم من الطيبات و فضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلاً»، 312
- «و ربك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيرة سبحان الله و تعالى عما يشركون»، 428
- «و سخر لكم الليل و النهار و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بأمره إن في ذلك لآيات لقوم يعقلون»، 40
- «و ضرب الله مثلا للذين آمنوا امرأة فرعون إذ قالت رب ابن لي عندك بيتا في الجنة و نجني من فرعون و عمله و نجني من القوم الظالمين»، 217 - 266
- «و في السماء رزقكم و ما توعدون»، 327 - 330
- «و قال الملك اتتوني به أستخلصه لنفسي فلما كلمه قال إنك اليوم لدينا مكين أمين»، 375
- «و كذلك نرى إبراهيم ملكوت السماوات و الارض و ليكون من الموقنين»، 213 - 268
- «و لقد آتينا لقمان الحكمة أن اشكر لله و من يشكر فإنما يشكر لنفسه و من كفر فإن الله غني حميد»، 60
- «و لقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر أن الارض يرثها عبادي الصالحون»، 7
- «و لقد كرما بني آدم و حملناهم في البر و البحر و رزقناهم من الطيبات و فضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلاً»، 311
- «و لله يسجد ما في السماوات و ما في الارض من دابة و الملائكة و هم لا يستكبرون. يخافون ربه من فوقهم و يفعلون ما يؤمرون»، 412
- «و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين»، 284
- «و ما اوتيتم من العلم الا قليلاً»، 381
- «و ما قدروا الله حق قدره ... ثم ذرهم في حوضهم يلعبون»، 184
- «و ما ينطق عن الهوى. إن هو إلا وحي يوحى»، 448

«و من ذريتنا امة مسلمة لك»، 280

«و من يطع الله و الرسول فأولئك مع الذين أنعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن أولئك رفيقا»، 215

«و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنين و لا يزيد الظالمين إلا خسارا»، 306

«و يا قوم استغفروا ربكم ثم توبوا إليه يرسل السماء عليكم مدرارا و يزدكم قوة إلى قوتكم و لا تتولوا مجرمين»، 272

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 491

«و يقول الذين كفروا لست مرسلا. قل كفى بالله شهيدا بيني و بينكم و من عنده علم الكتاب»، 379

«و يقولون انه لجنون»، 192

«يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله و آمنوا برسوله يؤتكم كفلين من رحمته و يجعل لكم نورا تمشون به و يغفر لكم و الله غفور رحيم»، 187

«يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله و كونوا مع الصادقين»، 425

«يا أيها الذين آمنوا إذا قيل لكم تفسحوا في المجالس فافسحوا يفسح الله لكم و إذا قيل انشزوا فانشزوا يرفع الله الذين آمنوا منكم و الذين أوتوا العلم درجات و الله بما تعملون خبير»، 313

«يا أيها الذين آمنوا كلوا من طيبات ما رزقناكم و اشكروا لله إن كنتم إياه تعبدون»، 102

«يا أيها الرسل كلوا من الطيبات و اعلموا صالحا إني بما تعملون عليم»، 333

«يا أيها الناس قد جاءكم برهان من ربكم و أنزلنا إليكم نورا مبينا»، 96

«يا أيها الناس كلوا مما في الارض حلالا طيبا و لا تتبعوا خطوات الشيطان إنه لكم عدو مبين. إنما يأمركم بالسوء و الفحشاء و أن تقولوا على الله ما لا تعلمون»، 63 - 329 - 331

«يا يحيى خذ الكتاب بقوة و آتيناه الحكم صبيا»، 238

«یا یحیی خذ الكتاب بقوة و آتیناه الحكم صبیاً»، 405

«یعلمون ظاهراً من الحياة الدنيا و هم عن الآخرة هم غافلون»، 179 - 180

«یعملون له ما یشاء من محارِب و تمائیل و جفان کالجواب و قدور راسیات اعملوا آل داود شکراً و قلیل من عبادی الشکور»، 270

«ینظرون الیک و هم لا یمصرون»، 454

«یوم ترى المؤمنین و المؤمنات یسعی نورهم بین أیدیهم و بایمانهم بشراکم الیوم جنات تجری من تحتها الانهار خالدين فیها ذلك هو الفوز العظیم»، 187 - 452

«یوم لا ینفع مال و لا بنون. إلا من أتى الله بقلب سلیم»، 435

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 492

فهرست روایات متن

«أخبرنا أبو جعفر محمد بن یعقوب قال:

حدثنی عدة من أصحابنا منهم محمد بن یحیی العطار، عن أحمد بن محمد، عن الحسن بن محبوب، عن العلاء بن رزین، عن محمد بن مسلم، عن أبي جعفر علیه السلام قال: لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له: أقبل فأقبل ثم قال له:

أدبر فأدبر. ثم قال: و عزتی و جلالی ما خلقت خلقاً هو أحب إلى منك و لا أكملتک إلا فیمن احب، أما إني إياک آمر، و إياک أنهی و إياک اعاقب، و إياک ائیب»، 28

«اعطاء الحق من نفسه على حال الرضا و الغضب»، 188 - 189

«ألست عبد آل فلان؟ قال: بلی»، 404

«الصورة صورة الانسان و القلب قلب حيوان»، 372

«اللهم ارزقني عقلا كاملا، و لبًا راجحا، و قلبا زاكيا، و عملا كثيرا، و أدبا بارعا»، 365 - 382

«اللهم بحق هذا القرآن، و بحق من أرسلته به، و بحق كل مؤمن مدحته فيه، و بحقك عليهم فلا أحد أعرف بحقك منك، بك يا الله»، 218

«أما إني إياك آمر، و إياك أخفي و إياك اعاقب، و إياك أثيب»، 28

«إن الله تبارك و تعالى لا ينظر إلى صوركم و لا إلى أموالكم و لكن ينظر إلى قلوبكم و أعمالكم»، 335

«ان الله لا ينظر الى صوركم و لكن ينظر الى قلوبكم»، 243

«إن الله على الناس حجتين: حجة ظاهرة و حجة باطنة فأما الظاهرة فالرسل و الانبياء و الائمة، عليهم السلام، و أما الباطنة فالعقول»، 42 - 447 - 448

«إنما الدنيا منتهى بصر الاعمى»، 219

«إنما بعثت لاتمم مكارم الاخلاق»، 339

«إنما شيعة جعفر من عف بطنه و فرجه، و اشتد جهاده، و عمل لخالفه، و رجا ثوابه، و خاف عقابه، فإذا رأيت أولئك فأولئك شيعة جعفر»، 330

«أول ما خلق الله العقل»، 166

«أول ما خلق الله نوري»، 186

«آيسا من رحمة الله؟»، 332

«بابي انتم و امي و طبتم و طابت الارض التي فيها دفنتم»، 168

«تلك النكراء! تلك الشيطنة، و هي شبيهة بالعقل، و ليست بالعقل»، 218

«یا هشام إن لقمان قال لابنه تواضع للحق تكن أعقل الناس»، 455

«خلق الله تعالى العقل من أربعة أشياء: من العلم، و القدرة، و النور، و المشيئة بالأمر، فجعله قائما بالعلم، دائما في الملكوت»، 57

«رجل نور الله قلبه بالایمان»، 454

«زوجتی فی الدنيا و الآخرة»، 453

«صدق كل امرء عقله و عدوه جهله»، 209

«صونوا أموالكم بالصدقة، التاجر فاجر، و الفاجر فی النار إلا من أخذ الحق و أعطى الحق»، 69

«ضربة على فی يوم الخندق أفضل من اعمال امتی الى يوم القيامة»، 126

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 493

«طبيب دوار بطبه»، 369

«على بن إبراهيم، عن أبيه، عن النوفلي، عن السكوني، عن أبي عبد الله عليه السلام:

قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: إذا بلغكم عن رجل حسن حال فانظروا فی حسن عقله، فإنما يجازى بعقله»، 342

«على بن إبراهيم، عن أبيه، عن يحيى بن المبارك، عن عبد الله بن جبلة، عن إسحاق بن عمار، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قلت له: جعلت فداك إن لی جارا كثير الصلاة، كثير الصدقة، كثير الحج لا بأس به. قال: فقال: يا إسحاق كيف عقله؟ قال: قلت له: جعلت فداك ليس له عقل، قال: لا يرتفع بذلك منه»، 341

«عن الاصبع بن نباتة قال: سمعت عليا عليه السلام يقول على المنبر: يا معشر التجار الفقه ثم المتجر، الفقه ثم المتجر...»، 65

«عن عدة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد، عن بعض من رفعه، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: إذا رأيتم الرجل كثير الصلاة كثير الصيام فلا تباهاوا به حتى تنظروا كيف عقله؟»، 342

«غضبي بصرى»، 406

«فانى قد جئتكم بعز الدنيا و الآخرة»، 328

«فلك الحمد علىّ فى جميع ذلك و لا حجة لى فيما جرى علىّ فيه قضائك و الزمنى حكمك و بلائك»، 451

«قلوبهم مخزونة»، 35

«كان الله و لم يكن معه شىء»، 95

«لا يعد العاقل عاقلا حتى يستكمل ثلاثا:

إعطاء الحق من نفسه على حال الرضا و الغضب. و أن يرضى للناس ما يرضى لنفسه. و استعمال الحلم عند العثرة»،
188

«لو أحببى جبل لتهافت»، 103

«لو شئت لأوقرت من تفسير الفتاحة سبعين بعيرا»: 380

«ليس العلم بالتعلم، إنما هو نور يقع قلب من يريد الله تبارك و تعالى أن يهديه، فإن أردت العلم فاطلب أولا فى نفسك حقيقة العبودية، و اطلب العلم باستعماله، و استفهم الله يفهمك»، 99

«ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان»، 218

«ما لا اذن سمعت و لا عين رأت و لا خطر على قلب بشر»، 102

«ما من أحد من الأولين و الآخرين إلا و هو يتمنى يوم القيامة أنه لم يعط من الدنيا إلا قوتا»، 31

«من تزوج فقد أحرز نصف دينه، فليترك الله فى النصف الباقي»، 39

«من كان عاقلا كان له دين و من كان له دين دخل الجنة»، 223

«هیهات ما ذلك الظن بك و لا المعروف من فضلك و لا مشبه لما عاملت به الموحدين من برك و احسانك، فباليقين اقطع لولا ما حكمت به من تعذيب جاحديك، و قضيت به من اخلاص معانديك لجعلت النار كلها بردا و سلاما و ما كان لاحد فيها مقرا و لا مقاما، لكنك تقدست اسماءك اقسمت ان تملأها من الكافرين من الجنة و الناس اجمعين و ان تخلد فيها المعاندين، و انت جل ثناؤك قلت مبتدئا و تطولت بالانعام متكرما، افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستوون»، 302

«و الله للربا في هذه الامة ديبب أخفى من ديبب النمل على الصفا، صونوا أموالكم بالصدقة، التاجر فاجر، و الفاجر في النار إلا من أخذ الحق و أعطى الحق»، 66 - 68

«و أن الراحل إليك قريب المسافة»، 96

عقل: کلید گنج سعادت، ص: 494

«و كفى لسانی»، 407

«و هو بلاء تطول مدته و يدوم مقامه، و لا يخفف عن أهله، لأنه لا يكون إلا عن غضبك و انتقامك و سخطك»، 242

«يا حجر الخير»، 408

«يا رحمن الدنيا و رحيم الآخرة»، 216

«يا على ساعة العالم يتكى على فراشه ينظر في العلم (علم) خير من عبادة سبعين سنة»، 29

«يا نور يا قدوس»، 100

«يابن رسول الله! ما العقل؟»، 218

«يرحم الله مالكا فلقد كان لي كما كنت لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم»، 104

